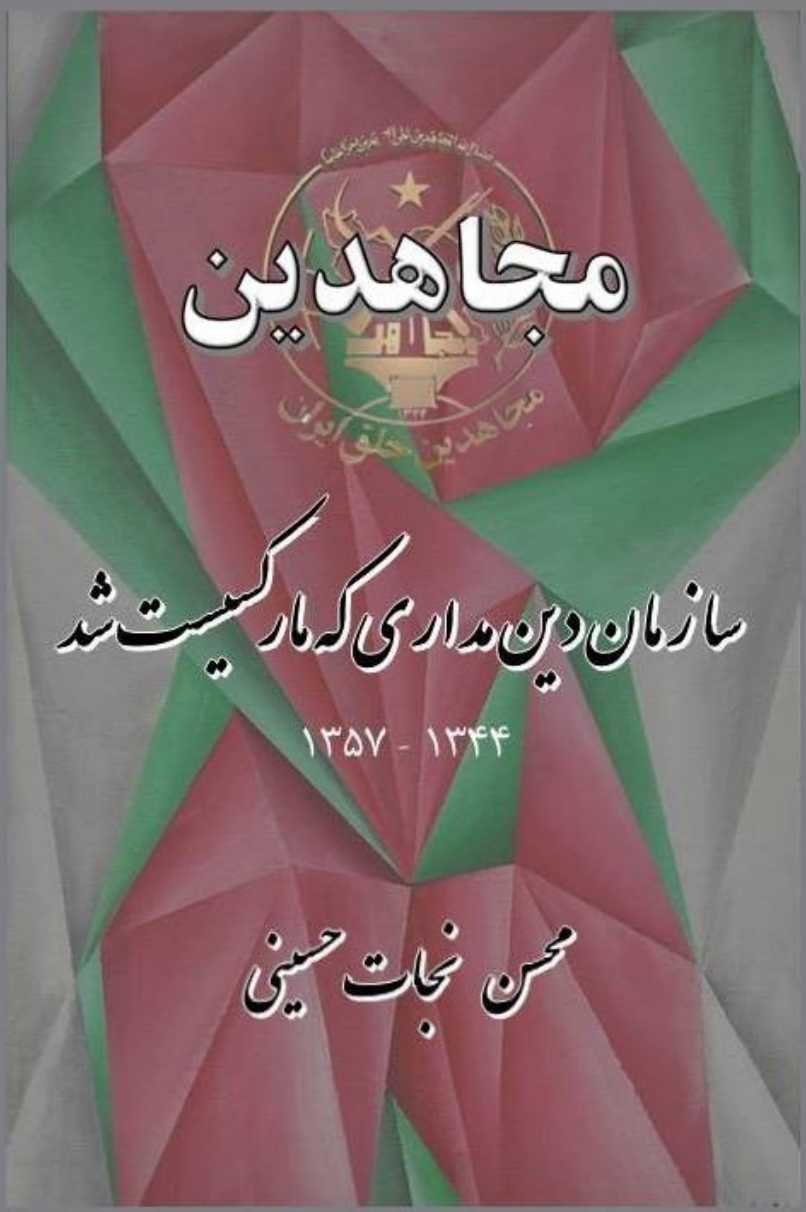

سازمان دین مداری که مارکسیست شد

۱۳۴۴ - ۱۳۵۷

محسن نجات حسینی

مجاهدین، سازمان دین‌داری که مارکسیست شد
محسن نجات حسینی

Mojahedin, the religious militant organisation that became Marxist
Mohsen Nejat H.

پس از کودتای سال ۱۳۳۲ علیه دولت مردمی دکتر محمد مصدق، شاه با پایمال کردن قوانین برآمده از انقلاب مشروطیت، همه نیروهای قانونمند را سرکوب کرد و راه را بر هر گونه فعالیت مسالمت آمیز سیاسی بست. برای درهم‌شکستن جو خفقان حاکم، برخی جوانان برومند این سرزمین، در چند سازمان مخفی گرد آمدند و به‌ناچار شیوه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و مسلحانه را برگزیدند. یکی از این سازمانها «سازمان مجاهدین خلق ایران» بود که از سال ۱۳۴۴ فعالیت خود را آغاز کرد. این سازمان، به خاطر پیشینه‌ی مذهبی بودن رهبران و بسیاری از اعضای آن، سازمانی مذهبی شناخته می‌شد. در این سازمان بموازات فعالیت‌های مبارزاتی تحولی در اندیشه‌ی جمعی اعضایش رخ داد و سرانجام، سازمانی که دین‌مدار شناخته می‌شد در سال ۱۳۵۴ با انتشار بیانیه‌یی اعلام کرد که مارکسیست شده است.

در این کتاب، محسن نجات‌حسینی شما را با فعالیت‌های سازمان مجاهدین و روند دگردیسی در اندیشه‌ی جمعی آن آشنا می‌کند.

محسن نجات‌حسینی دانش‌آموخته‌ی دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران و دارای تخصص در فیزیک پرتوها از سوئد است. وی از اولین اعضای « سازمان مجاهدین خلق ایران» است که از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۵ در آن سازمان فعالیت کرده است.

نجات‌حسینی در سال ۱۳۵۵ از سازمان مجاهدین کناره‌گیری کرد و در سوئد اقامت گزید. کتاب خاطرات وی با عنوان "بر فراز خلیج فارس" در سال ۱۳۷۹ توسط « نشر نی » در تهران منتشر شد و تا کنون بارها به چاپ رسیده است. گفته‌ها و نوشته‌های محسن نجات‌حسینی در سایت زیر در دسترس است.

www.mnejat.com

ISBN 978-91-527-1231-3
9 789152 712313

« مجاهدین »

سازمان دین‌مداری که مارکسیست شد

(۱۳٤٤ تا ۱۳۵۷)

«مجاهدین»

سازمان دین‌مداری که مارکسیست شد

«۱۳۴۴ تا ۱۳۵۷»

محسن نجات حسینی

مجاهدین، سازمان دین‌مداری که مارکسیست شد

محسن نجات‌حسینی

طرح جلد: محسن نجات‌حسینی

چاپ دوم: دی ماه ۱۴۰۰ (ژانویه ۲۰۲۲) - سوئد

شابک: 978-91-527-1231-3

ISBN 978-91-527-1231-3

محسن نجات‌حسینی

suednh@gmail.com

www.mnejat.com

با یاد آن‌ها که با هزاران آرزوی پاک، نابهنگام جان باختند

این کتاب

به کسانی که با اندیشه‌های نو به جنگ تاریکی می‌روند

تقدیم می‌شود

از دوستانی که در گردآوری جستارهای این نوشته
یاری داده‌اند و از آقای محسن مینوخرد برای ویرایش کتاب
بسیار سپاسگزارم.

فهرست

واپسین پگاه ۱۹
مکتب حاج‌یوسف ۲۳
دوران نوجوانی ۲٤
مسجد هدایت ۲٥
جبهه ملی ۲٦
نهضت آزادی ۲٦
جنبش‌های مردمی ۲۷
در جست و جوی حقیقت ۲۷
شکل‌گیری سازمان ۳۰
آموزش در سازمان ۳٤
مبارزه برای عدالت و آزادی ۳٦
خانه‌های تیمی ۳٦
خروج عبدالرضا نیک‌بین(عبدی) از سازمان ۳۷
تشکیل گروهی برای تدوین ایدئولوژی ۳۹
تلاش برای "کشف" تحلیل‌های مارکسیستی در قرآن ٤۱
چالش تفکر دینی و علمی ٤۲
انزوای سازمان مخفی ٤٤

بحث‌های استراتژیک ٤٦
تشکیل گروه سیاسی ٤٩
تشکیل گروه کارگری ٤٩
تشکیل گروه روحانیت ٥٠
تشکیل گروه مطالعات روستایی ٥١
تشکیل گروه اطلاعات ٥٢
شرکت زنان در سازمان مجاهدین ٥٢
چشم‌انداز نهایی سازمان مجاهدین ٥٦
آموزش چریکی در خارج از کشور ٥٦
دستگیری شش عضو سازمان در دبی ٥٨
ربودن هواپیمایی که دستگیرشدگان را به ایران می‌برد ٥٩
سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران ٦٠
تهیه اسلحه برای آغاز عملیات نظامی ٦١
دستگیری دو عضو سازمان در فرودگاه بیروت ٦٢
گروه تدارکات و تهیه سلاح ٦٢
مرغی در خانه‌ی صیاد را می‌کوبد ٦٣
لو رفتن سازمان در ایران ٦٥
یورش ساواک به‌سازمان ٦٧
بازجویی‌ها ٦٩
لو رفتن اسرار نوشته شده ٧٠
دستگیری اصغر بدیع‌زادگان ٧٤
کمیته مشترک ٧٥
برنامه گروگان‌گیری شهرام پهلوی‌نیا ٧٦
برنامه ربودن هواپیما ٨٤
برنامه تخریب شبکه برق‌رسانی ٨٥
شناسایی مهم‌ترین سنگر ٨٨
دستگیری محمد حنیف‌نژاد ٩٠

مرکزیت جدید ۹۱
مقاومت رسول مشکین‌فام زیر شکنجه ۹۱
جنگ روانی ساواک علیه رهبری سازمان ۹۳
رویش دگراندیشی در سازمان ۹۵
زندان اوین ۹۶
پایان بازجویی‌ها ۹۷
انتقال بدیع‌زادگان به‌بند عمومی ۹۹
سلول انفرادی در زندان اوین ۱۰۱
یک‌پارچگی تشکیلاتی ۱۰۱
اسطوره‌ها فرو می‌ریزد ۱۰۲
استفاده از سیانور، چرا؟ ۱۰۵
خود محور بینی فرو می‌ریزد ۱۰۶
تشکیل گروهی به‌نام حزب‌الله ۱۰۷
پیوستن حزب‌الله به‌مجاهدین ۱۰۹
فرار رضا رضایی از زندان ۱۱۱
احمد رضایی در چنگ خونین ساواک ۱۱۵
دادگاه ارتش ۱۱۸
چگونگی دفاع در دادگاه ۱۲۰
اولین دادگاه ۱۲۱
نام گذاری سازمان ۱۲۳
احکام دادگاه ۱۲۵
دادگاه تجدید نظر ۱۲۵
از خودگذشتگی برای بقای سازمان ۱۲۸
واپسین پگاه، در میدان تیر ۱۳۰
عملیات نظامی ۱۳۰
ترور نا موفق ژنرال آمریکایی، هارولد پرایس ۱۳۱
بازسازی سازمان ۱۳۲

ترور سرهنگ سعید طاهری ۱۳۵
جابجایی زندانیان محکوم شده ۱۳۶
زندان قصر ۱۳۷
بررسی علل شکست و چالش ایدئولوژیک ۱۳۹
انسجام تشکیلاتی ۱۴۰
هماهنگی مجاهدین با گروه‌های چپ در زندان ۱۴۲
دیدگاه دو سازمان نسبت به‌یکدیگر ۱۴۴
متلاشی کردن هسته‌های چریکی در زندان‌ها ۱۴۶
فرار از زندان ساری ۱۴۷
سرکوب زندانیان ۱۴۸
ترور سرهنگ رضا زندی‌پور ۱۴۹
ترور یکی از کارگزاران ارتش آمریکا در ایران ۱۵۰
رضا رضایی در چنگ خونین ساواک ۱۵۱
بخش خارج از کشور سازمان ۱۵۴
فرستنده‌های رادیویی از بغداد ۱۵۵
جبهه ملی خاورمیانه ۱۵۷
تماس‌های خارجی سازمان ۱۵۸
مارکسیست‌های اسلامی ۱۵۹
پاسخ به‌اتهامات رژیم ۱۵۹
روحانیت و سازمان مجاهدین ۱۶۱
جمع‌های بررسی و تصمیم ۱۶۴
جمع‌بندی نظرات کادرهای سازمان ۱۶۶
شرایط دشوار مبارزه ۱۶۹
کاوش در روش و اندیشه‌ی سازمان ۱۷۰
مقاومت چریک‌ها، ساواک را به‌چالش می‌کشید ۱۷۰
افت و خیزها ۱۷۱
چریک‌ها در کوران حوادث ۱۷۲

شنود فرمان‌های ساواک ۱۷۶
مذهب در برنامه آموزشی سازمان رنگ می‌بازد ۱۷۷
بررسی اندیشه‌ی دینی محمدتقی شهرام ۱۷۹
ترور دو سرهنگ آمریکایی ۱۸۱
برداشتن آیه‌ی قرآن از آرم سازمان ۱۸۳
ادامه‌ی جدال ایدئولوژیک در خانه‌ی تیمی ۱۸۵
روند نواندیشی در سازمان ۱۹۰
جزوه سبز ۱۹۱
دگردیسی ایدئولوژیک در رهبری سازمان ۱۹۷
مقاله‌ی« پرچم» ۱۹۷
اعلام تغییر ایدئولوژی در سازمان ۱۹۸
تهران، آوردگاه نیروهای چریکی و نیروهای امنیتی ۲۰۰
افزایش فشارهای امنیتی ۲۰۱
دگرگونی در تفکر جمعی سازمان ۲۰۲
زندان مشهد ۲۰۳
زندان شیراز ۲۰۷
چگونگی دگردیسی در باورها: ۲۰۹
تغییر ایدئولوژی سازمان ۲۱۰
آیا سازمان مجاهدین یک سازمان مذهبی بود؟ ۲۱۳
دگردیسی در اندیشه، برآمده از آموزش در سازمان ۲۱۶
سکولاریسم ۲۱۷
سکولاریسم در کشورهای اسلامی ۲۱۹
سکولاریسم در ایران ۲۱۹
دوگانگی در ایدئولوژی چرا؟ ۲۲۰
نگاهی به‌درون‌مایه برخی منابع آموزشی در سازمان ۲۲۴
راه طی شده ۲۲۴
عشق و پرستش ۲۲۴

ذره بی انتها ۲۲۵
مسئله وحی ۲۲۵
جزوه‌ها و کتاب‌های درون‌تشکیلاتی ۲۲۶
جزوه "مبارزه چیست" ۲۲۶
چشم‌انداز پرشور ۲۲۸
مبارزه‌ی حرفه‌یی ۲۲۹
از لیره‌ی محتضر تا پاریس شورشی ۲۲۹
اقتصاد به‌زبان ساده ۲۲۹
کتاب‌های ایدئولوژیک سازمان ۲۳۰
کتاب "شناخت" ۲۳۰
کتاب " تکامل " ۲۳۲
کتاب " راه انبیا راه بشر " ۲۳۳
کتاب "سیمای یک مسلمان" ۲۳۷
مقدمه‌ای بر مطالعات مارکسیستی ۲۳۸
جزوه‌ی "استراتژی" ۲۳۹
ادبیات مارکسیستی ۲۳۹
ادبیات انقلابی ۲۴۲
زندگی‌نامه‌ها و جریانات اجتماعی ۲۴۴
کتاب‌های علمی و فلسفی ۲۴۴
کتاب‌های اقتصادی ۲۴۵
تاریخ و سیاست ۲۴۶
نوشته‌های درون سازمانی پس از دستگیری‌های ۱۳۵۰ ..... ۲۴۶
برایند شناخت علمی پدیده‌ها ۲۴۷
آیا سازمان مجاهدین التقاط گرا بود؟ ۲۴۸
آیا مجاهدین را می‌توان منافقین نامید؟ ۲۴۹
بررسی اندیشه‌ی دینی محمد حنیف‌نژاد ۲۵۰
وصیت‌نامه محمد حنیف‌نژاد ۲۵۴

سازمان در آستانه‌ی تغییر ایدئولوژی ۲۵۶
اخراج مجید شریف‌واقفی از مرکزیت سازمان ۲۵۸
روند جدایی مجید شریف‌واقفی از سازمان ۲۶۰
شریف‌واقفی در چالش با تشکیلات ۲۷۰
انگیزه‌ی مخالفت شریف‌واقفی با تغییر ایدئولوژی ۲۷۰
بخش مارکسیستی، وارث دستاوردهای سازمان ۲۷۳
خشونت انقلابی ۲۷۴
تغییر ایدئولوژی و شرایط دشوار امنیتی ۲۷۵
ترور مجید شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف ۲۷۶
واکنش اعضای سازمان به‌فاجعه‌ی ترورها ۲۷۸
تشکیل هسته‌ی «مستقل» مذهبی ۲۷۹
نماز، آخرین سنگر ۲۸۰
بررسی اندیشه‌ی چند عضو برجسته‌ی سازمان ۲۸۱
بهمن بازرگانی ۲۸۲
علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی ۲۸۳
حسین احمدی‌روحانی ۲۸۵
تراب حق‌شناس ۲۹۰
رویکرد سازمان در بسیج نیروهای کارگری ۲۹۲
اتوریته‌ی رهبری در سازمان ۲۹۴
آیا سازمان یک فرقه‌ی باطنی‌گرا بود؟ ۲۹۹
سانترالیسم دموکراتیک ۳۰۰
محمدتقی شهرام، یکه تاز میدان ۳۰۱
آیا تغییر ایدئولوژی مانع رسیدن مجاهدین به‌قدرت در ایران شد؟ ۳۰۲
فرار تقی شهرام از زندان ساری، کنشی انقلابی یا توطئه ساواک؟ ۳۰۴
انشعاب خزنده در سازمان مجاهدین خلق ۳۰۶
سازمان مذهبی مجاهدین به رهبری مسعود رجوی ۳۰۷
ترورها و فجایع درون تشکیلاتی ۳۰۹

ترور محمدجواد سعیدی ۳۰۹
کشته شدن مرتضا هودشتیان ۳۱۰
ترور مجید شریف‌واقفی ۳۱۱
ترور علی میرزاجعفرعلاف ۳۱۲
کشته شدن حسن حُسنان ۳۱۳
ترور محمد یقینی ۳۱۶
تغییر ایدئولوژی اعضای سازمان، در خارج از کشور ۳۱۸
بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران ۳۱۹
دگردیسی در اندیشه برخی دین‌باوران سیاسی ۳۲۰
واکنش نیروهای مختلف به‌ترورها و تغییر ایدئولوژی ۳۲۲
واکنش برخی محافل سیاسی ۳۲۲
واکنش سازمان چریکهای فدایی خلق ۳۲۵
واکنش اعضای سازمان در برابر تغییر ایدئولوژی ۳۲۷
واکنش خانواده‌ها در برابر تغییر ایدئولوژی ۳۲۸
واکنش اقشار بازار در برابر تغییر ایدئولوژی ۳۲۸
واکنش محافل مذهبی و روحانیت در برابر تغییر ایدئولوژی ۳۲۹
واکنش به‌تغییر ایدئولوژی مجاهدین در زندان‌ها ۳۳۳
فتوای نجس- پاکی ۳۳۶
دستگیری وحید افراخته و پی‌آمدهای آن ۳۳۹
خانه بدوشی و نگارش بیانیه‌ی ایدئولوژیک سازمان ۳۴۰
بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین ۳۴۲
تلاش سازمان برای وحدت با سایر نیروهای مبارز ۳۵۰
فداییان و گفت‌و گوهای وحدت (فاز ۲) ۳۵۲
ادامه‌ی بحث وحدت بین دو سازمان ۳۵۵
پی آمد انتشار بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک ۳۵۷
ترور سه مستشار آمریکایی ۳۵۸
«مسایل حاد جنبش ما» ۳۶۰

ارتباط با سایر گروه‌های مبارز در ایران ۳۶۱
تز «انحلال سازمان» ۳۶۱
کشته شدن بهرام آرام، ضربه‌یی بزرگ برای سازمان ۳۶۲
مقاله دوآلیسم ۳۶۳
فرار دو عضو مرکزیت ۳۶۳
تز "رکود" ۳۶٤
جمع‌های مشورتی ۳۶۶
اعلام پایان مشی چریکی ۳۶۶
گزارش به‌خلق ۳۶۸
برکناری محمدتقی شهرام و تشکیل " بخش منشعب " ۳۶۹
تشکیل شورای موقت مسئولان ۳۷۰
تشکیل سازمان " پیکار" ۳۷۱
دستگیری و اعدام محمدتقی شهرام ۳۷۲
نمایه ۳۷٤

پیش‌گفتار

در دهه‌ی ۱۳۴۰ در ایران، هنگامی که راهکارهای سازش‌کارانه و اصلاح طلبانه‌ی نیروهای مخالف رژیم شاه به‌شکست انجامیده بود، زمانی که همه کنش‌گران سیاسی و قانون‌مدار، در زندان یا تبعید، به‌سر می‌بردند، سازمان‌های نوپایی بار سنگین مبارزه را به دوش کشیدند. آن‌ها برای شکستن جو خفقان و سرکوب موجود، به‌ناچار راه مبارزه قهرآمیز چریکی را برگزیدند. جوانان برومند، جسور و از جان‌گذشته‌ی این سازمان‌ها سالها برای رسیدن به آزادی و برابری تلاش کردند. در این راستا خون آگاه‌ترین، پاکترین، و دلاورترین جوانان کشور بر زمین ریخت و بسیاری درد و رنج اسارت و شکنجه را بر خود هموار کردند تا اقتدار حکومت متکی بر نیروهای سرکوبگر، در هم شکست و راه قیام مردم ایران هموار شد. یکی از سازمان‌های اثرگذار این دوران، «سازمان مجاهدین خلق ایران» بود. بدیهی است که عمل‌کرد این سازمان‌ها عاری از اشتباه نبوده است. اما به‌گفته‌ی « برتولت برشت»:

- آهای آیندگان، شما که از دل گردابی بیرون می‌جهید که ما را بلعیده است. وقتی از ضعف‌های ما حرف می‌زنید از زمانه‌ی سخت ما هم چیزی بگویید....

اکنون که ده‌ها سال از آن فداکاری‌ها و جان‌فشانی‌ها گذشته است، شاهد سر برآوردن سخنرانی‌ها، مقالات، مصاحبه‌ها، کتاب‌ها، و برنامه‌های تلویزیونی بی شماری هستیم که در قالب نقد و بررسی به‌سیاه‌نمایی آن نیروهای مبارز از جمله مجاهدین می‌پردازند. در

این برنامه‌ها، جوانان آرمان‌خواه و فداکار آن روزها را افرادی بی‌هدف و ماجراجو معرفی می‌کنند. فعالیت‌های روشنگرانه‌ی آن‌ها را که خرافات و توهمات تنیده بر اندیشه و باورها را می‌زدود، کفر و نفاق می‌شمارند. نواندیشی و دگراندیشی آن جوانان برومند و فداکار را گمراهی می‌خوانند و آن‌را به‌تأثیر پذیری از این یا آن فرد «منحرف» نسبت می‌دهند.

من سالیان درازی عضو سازمان سیاسی و چریکی مجاهدین خلق ایران بوده‌ام. این کتاب بیانگر رویدادها و دگرگونی‌های درون‌تشکیلاتی است که خود و همراهانم در آن سازمان شاهد بوده‌ایم. امیدوارم داده‌های این کتاب آگاهی‌بخش و سودمند باشد.

برخی گفت‌وگوها در کتاب به‌شیوه‌ی داستانی بیان شده است تا رویدادها را آسان‌تر بازگو کند.

محسن نجات‌حسینی
آذر ۱۴۰۰ (دسامبر ۲۰۲۱) – سوئد

www.mnejat.com
suednh@gmail.com

نوشته‌های با حروف خوابیده در این کتاب، نگرش نگارنده
را در باره گفتمان پیش از آن، بیان می‌کند.

واپسین پگاه

پاسی از نیمه‌شب گذشته بود. زندانیان خود را در پتوهای کهنه و بویناک سربازی پیچیده و روی زیلوی چرکین کف سلول خفته بودند. ناگهان صدای سایش قفل و قلاب آهنی و تاپ تاپ گام‌های در هم آمیخته، برخی از خفتگان را بیدار کرد. همین‌که ماموری نابهنگام در سلول شماره ۱۶ را باز کرد، دو زندانی آن سلول از خواب پریدند. چشم محمد که به‌مامور زندان افتاد گفت:

- می‌دونم برای چی اومدی.

از جا پاشد، دست‌ها را به‌آسمان برد:

- سپاسگزارم که در راه عدالت و آزادگی جان خواهم داد.[۱]

لختی که گذشت، صدای باز شدن قفل چند سلول دیگر نیز شنیده شد و با بانگ گام‌های نا منظمی که از راهرو می‌گذشتند در هم امیخت. صدای پا و آوای واپسینِ زندانیانی که با یاران پیشین خود بدرود می‌گفتند، سکوت نیمه شب را شکسته بود و سرنشینان بسیاری از سلول‌ها را بیدار کرده بود. نا بهنگام بودن صداها از بردن زندانی به‌بازجویی و یا برای اعدام خبر می‌داد.

ابراهیم [آوخ] در سلولش از خواب پریده بود، چشمانش را می‌مالید تا باقیمانده خواب را از آن‌ها بشوید. ناگهان ضربه‌یی به در آهنی سلولش کوبید و او را از جا پراند. صدایی خندان گفت:

- اِبرام‌جان، ما رو دارن می‌برن. خدا فظ.

---

۱ . تاریخ سیاسی ۲۵ سالهٔ ایران، « از کودتا تا انقلاب»، غلامرضا نجاتی، تهران، انتشارات رسا، چاپ هشتم، ۱۳۸۶، ص ۴۰۶.

صدای سعید بود. بعد صدای خداحافظی هم‌راهانش در راهرو طنین انداخت و به‌همه‌ی ۲۰ سلول بند ۲ سرایت کرد. این جا زندان اوین بود. دقایقی پیش از ۲ بامداد بود که زندانیان را دستبند زدند و با یک لندرور ارتشی به‌پادگان جمشیدیه منتقل کردند. محکومان به‌اعدام را به‌اتاقی در دفتر پادگان بردند.

در فضای اندوهبار اتاق، چند تن چون شبح ایستاده بودند. افسر زندان، نام و مقام‌شان را یک به‌یک برزبان آورد. سرگرد دژبان، نماینده ساواک، پزشک قانونی و نماینده مذهبی را به‌حاضران شناساند. نماینده مذهبی، که یک ستوان دوم دژبان بود، به‌روال همیشگی و به‌اقتضای شغلی که داشت، رو به زندانیان کرد و گفت: «بسم الله الرحمان الرحیم. خداوند زندگی را به‌ما بخشیده است و هر گاه اراده کند آن‌را از ما می‌گیرد و زندگی جاودانه.....»

رسول میان سخنان‌اش دوید:

- بسه! دلداری لازم نیست. ما از مرگ نمی‌ترسیم. راهمون رو خودمون انتخاب کردیم.

صورت نماینده مذهبی تا بناگوش سرخ شد؛ جسارت جوانی که در چند قدمی مرگ بود او را شرمنده کرد. درنگی کرد، از ننگ جیره‌خواری به‌درون خود پناه برد و ساکت شد.

پزشک قانونی جلو آمد؛ گوشی پزشکی را روی قلب هر یک از زندانیانی که ردیف ایستاده بودند گذاشت؛ از نظر او زندانیان سالم بودند فقط نبض‌شان به‌تندی می‌زد. سپس به‌سراغ اصغر که روی صندلی دسته دار مهار شده بود رفت. قلب او هم سالم ولی با نبض تند، گزارش شد. سرگرد دژبان گامی جلو آمد، به‌کاغذ و قلم‌های روی میز اشاره کرد و گفت:

- می‌تونید آخرین خواسته های خودتون رو بنویسین.

نماینده‌ی مذهبی با صدایی که پیام مرگ داشت، افزود:

- وصیت خودتون رو روی کاغذی که به‌اسمتون هس بنویسین.

چند برگ کاغذ، روی میز بودند. بالای هریک، نام اعدامی، نام پدر و نام خانوادگی نوشته شده بود. چهار زندانی دور میز خم شدند و هر یک چند سطری نوشتند، اصغر که نای ایستادن نداشت، روی صندلی نشسته بود؛ نماینده‌ی مذهبی، کاغذی را جلوش گرفت و لامپ روی میز کنارش را چرخاند. همه نوشتند که با کمال سلامتی و هشیاری وصیت‌نامه‌ی خود را می‌نویسند. از نزدیکان خود برای آنچه که می‌تواند کوتاهی یا گناه

در حق ایشان باشد پوزش خواستند و از آن‌ها خواستند که بخاطر شهادتشان، غم و عزا را بخود راه ندهند. یکی نوشت:

- ضمناً مبلغ حدود هشت هزار ریال نقد و یک عدد ساعت مچی فورتیس قاب مشکی در زندان شهربانی از من گرفته شد که تحویلم داده نگردید، بگیرید. ساعت‌یادگاری من باشد، ولی پول را در راه خیر صرف کنید. در راه خدمت به‌جامعه، کوشا باشید.

و دیگری یادآور شد:

- موقع دستگیری من، مقداری وسایل توسط ساواک ضبط شده است، که آنچه یادم هست عبارت‌اند از: قالی یک تخت و قالیچه دو تخت، ساعت و وسایل فردیم را که می‌توانید تحویل بگیرید.[۱]

هر کدام وصیتنامه‌ی خود را امضا کردند و با نوشتن تاریخ آن بامداد، ۱۳۵۱/۳/۴، نقطه پایان زندگی‌شان بر کاغذ نقش بست.

سرگرد، وصیتنامه‌ها را یک به‌یک امضا کرد و به‌دست نماینده مذهبی داد تا او هم امضا کند و به دادرسی ارتش بفرستد.

دست‌های محکومان به‌اعدام قفل شد. آن‌ها به‌لندرور ارتشی که در حیات پادگان منتظرشان بود منتقل شدند.

نیمساعت از حرکت گذشته بود که لندور از اتوبان کرج به‌راست پیچید و از پیچ و خم چند تپه‌ماهور گذشت. غبار شب هم‌چنان بیابانهای غرب تهران را پوشانده بود که لندرور به‌میدان تیر دژبان در چیتگر رسید.

تهران در آغوش شبی بهاری آرمیده بود. مردمانش و مردمان دیگر شهرها و روستاهای ایران بی‌خبر از آنچه در بیابان چیتگر می‌گذشت، در خواب بودند. اندک بودند شهروندانی که این جوانان را می‌شناختند و از آرمان‌ها و آرزوهای آن‌ها، یعنی رسیدن به‌کشوری آزاد و آباد، با خبر بودند. کسی نمی‌دانست که قلب‌هایی را که برای سربلندی آن‌ها می‌تپید تا لحظاتی دیگر با شلیک گلوله خواهند درید و شمع زندگی پنج جوان برومند این سرزمین، خاموش خواهد شد و پیکر غرقه در خونشان به‌خاک خواهد افتاد.

---

۱. قالی و قالیچه‌ها را ساواک از خانه‌یی که محمد حنیف‌نژاد در آنجا دستگیر شده بود، آورده بود. این خانه و وسایل آن متعلق به‌عطاالله حاج‌محمودیان، از هواداران سازمان بود.

لندرور در گوشه‌یی از تاریکی باز ایستاد. نسیم سردی در پیکر شب می‌پیچید و با لرزاندن خس و خاشاک بیابان، صدای وهم آلودی در برهوت می‌ساخت. سحرگاهان بود که پنج جوان را یکی پس از دیگری از جیپ پیاده کردند. دست‌ها هم‌چنان قفل بود. بازوی هر یک در دست سربازی مهار شد.

در هوای گرگ و میشی بیابان، شبح کامیون تیره رنگ ژاندارمری با چراغ‌های روشن در کنجی از میدان به‌چشم می‌خورد. سربازان جوخه‌ی‌آتش در انتظار فرمان فرمانده خود، در کامیون نشسته بودند. افسر تیر جلو کامیون ایستاده بود. نگاهش درسایه روشن نورِ تابیده از کامیون، محکومین پیاده شده از لندرور را دنبال می‌کرد. او هیچ یک را نمی‌شناخت، نام و نشانی از آن‌ها نمی‌دانست. از پیشینه‌ی آن‌ها بی‌خبر بود و نمی‌دانست که چرا و چگونه حکم تیرباران آن‌ها صادر شده بود. نگاه حیرت‌زده‌اش فقط پیکرهای ناشناس اسیرانی را می‌دید که بی باک و آرام به‌جایگاه مرگ برده می‌شدند و در خنکای صبح‌گاهی با جملاتی گنگ و کوتاه، به‌هم پیام می‌دادند. آن‌ها بی هراس از هیولای وحشت‌زای مرگی که در چند قدمی‌شان کمین کرده بود به‌طرف تیرک‌های چوبی اعدام گام بر می‌داشتند. اصغر، نفر پنجم محکومین به‌اعدام بود. او بر اثر آسیب‌های سخت ناشی از شکنجه، بسختی راه می‌رفت. دو سرباز، او را به‌تیرک تیرباران رساندند.

در تاریکی غلیظی آنسوی‌تر، آمد و شد اجسامی تیره، کنار چند ماشین خاموش، دیده می‌شد. آن‌ها کارگزاران اعدام بودند. افسر دژبان، نماینده ساواک، نماینده‌ی دادستان ارتش، منشی دادگاه نظامی، پزشک قانونی، نماینده مذهبی، افسر زندان، افسر تیر، و خبرنگاری از روزنامه رسمی کشور آمده بودند تا شاهد اعدام پنج محکوم دادگاه نظامی و تأیید مرگ آنان باشند.

سکوت وهم‌آور بیابان با زوزه‌ی ماشینی که نزدیک می‌شد فرو شکست. آمبولانسی که طبق معمول برای بردن نعش اعدام‌شدگان به‌میدان تیر می‌آمد از راه رسید؛ به‌آرامی کنار کامیون پارک کرد و در سیاهی کم‌رنگ و غم‌آلود سحرگاهان آرام گرفت.

لابلای صدای نرم باد و هم‌همه‌ی گنگ ناشی از گفت و شنود در میدان تیر، خش‌خش موش‌های صحرایی که به‌هر سو می‌دویدند نیز شنیده می‌شد.

جوخه‌ی اعدام دستور داشت پیش از آن‌که سپیدی صبح‌گاهی روزی دیگر از زندگی را نوید دهد، پنج جوانی را که به‌میدان تیر آورده بودند تیرباران کند.

سربازان جوخه آتش، قربانیان آن سحرگاه را به‌پنج چوبه‌ی مرگ، طناب پیچ کردند. همین‌که سربازی می‌خواست با گذاشتن چشم بند دیدگان محمد را به‌روی جوخه آتش

ببندد، او با صلابتی فرمانده‌وار گفت:

- چشمم رو نبند! خودم فرمان آتش می‌دم![۱]

سعید، رسول، محمود و اصغر نیز همان گفتند. پنج محکوم به‌اعدام، طناب‌پیچ، با چشمان باز، ایستاده، بودند؛ ناگهان بانگ اصغر که زیارت عاشورا می‌خواند بر سکوت و تاریکی آن برهوت، طنین انداخت.

به دستور افسر تیر، سربازان جوخه‌ی آتش، دو به‌دو، در برابر اعدامی‌ها جای گرفتند. نماینده‌ی دادستان حکم دادگاه نظامی را در مورد پنج محکوم به‌اعدام قرائت کرد. افسر تیر با صدای بلند دستور «درجا» داد. در برابر هر محکوم به‌اعدام، یک سرباز ایستاده و یک سرباز بر زانو نشسته کمین کردند و آماده شلیک بودند. سربازان جوخه‌ی آتش، تفنگ‌های خود را به‌سینه قربانیان نشانه گرفتند تا با فرمان آتش، تیربار را شلیک کنند.

در یک آن، نکات برجسته‌ی سرگذشت سی‌وسه سال زندگی، در ذهن محمد شکفت.

مکتب حاج‌یوسف

شب جمعه در مکتب حاج‌یوسف، عده‌یی مرد که بیشتر میانسال و یا پیر بودند گرد آمده بودند. چند پسر بچه و نوجوان هم در گوشه وکنار نشسته بودند. این مکتب در یکی از خانه‌های سنتی شهر تبریز در حاشیه خیابان شاهپور بود. هر هفته در آنجا جلسه قرائت قرآن برگزار می‌شد. حاج‌یوسف شعار آیاتی از قرآن را با آهنگی دل‌نشین قرائت می‌کرد و سپس به‌ترجمه و تفسیرشان می‌پرداخت.

حاج‌یوسف که نگران گرایش جوانان به افکار الحادی و کمونیستی بود، گاهی در جلسات خود، بخشی از کتاب‌های مارکسیستی را می‌خواند و همانجا بر نادرست بودن آن‌ها انگشت می‌گذاشت و آن‌ها را محکوم می‌کرد. در همین جلسات بود که محمد حنیف‌نژاد درباره مارکسیسم چیزهایی شنیده بود و ذهن پویای او کنجکاوانه خواستار آشنایی با آن بود.

یک شب هنگامی که سخنان حاج‌یوسف به‌پایان رسیده بود و از هر سو صدایی در ستایش از استاد شنیده می‌شد، نوجوانی که به‌تازگی سایه‌ی سیاهی پشت لبش روییده بود، از کنار پدرش پا شد و با صدای بلند خطاب به‌استاد گفت:

---

۱. بر گرفته از مقاله «گویی به‌عروسی می‌رفت»، سایت همبستگی ملی، بازگویی گفتار سربازی که در میدان تیر حضور داشته است.

- حاج‌یوسف! از قرآنِ تو شمشیر بیرون نمیاد!

صدای اعتراض نوجوان را همه شنیدند. برخی ابرو در هم کشیدند. بعضی کلام نوجوان را بیهوده و نابجا انگاشتند و تنی چند با نگاه خود به‌او آفرین گفتند و این شنیده را به ژرفای حافظه‌شان سپردند تا روزی در جایی نقل کنند. آن نوجوان محمد حنیف‌نژاد بود.[۱]

دوران نوجوانی

محمد در خانواده‌یی فقیر در کوچه صدر در حاشیه خیابان شاهپور (ارتش فعلی) تبریز متولد شده بود. دوران نوجوانی را با سختی می‌گذراند. به‌کارهای سخت و سنگین تن می‌داد تا هزینه تحصیل خود را فراهم کند. در ساعات فراغت به‌باغ گلستان تبریز می‌رفت تا جوانان نا هنجاری را که بیراهه می‌رفتند، به‌راه درست برگرداند.[۲]

در دوره دبیرستان به‌جلسات شعر و ادبیات و فلسفه علاقه‌مند شده بود و در محافل ادبی و روشنفکری حاضر می‌شد.

پس از قبول شدن در کنکور، یکسال در دانشکده ادبیات تبریز گذراند اما ذهن پویای او بیش از این را جست‌وجو می‌کرد. پس دانشکده ادبیات را رها کرد و راهی دانشکده کشاورزی کرج شد.

او با این‌که با مذهب سنتی در خانواده خو گرفته بود و در دوران دبستان و دبیرستان در محافل مذهبی فعال بود، اهل مطالعه و ژرف اندیشی بود. قرائت قرآن را بدون تفسیر و تحلیل آیات، نمی‌پذیرفت. همه جا پرسشگر بود و برای هر چیز علت و دلیل می‌جست.

محمد جوانی بود جسور و بلندقامت، آرام و متین و هرجا وارد می‌شد نگاه‌ها را به‌خود می‌گرفت. گرچه ظاهرش اخمو و کم‌رو به‌نظر می‌رسید. رفتار و منش او در محیط درس و خوابگاه دانشکده، چنان بود که احترام دیگران را بر می‌انگیخت. سال دوم دانشکده کشاورزی کرج بود که هم‌سو با چند دانشجوی مذهبی دیگر، از جمله حسین احمدی‌روحانی، به‌فکر تشکیل یک انجمن اسلامی دانشجویی افتاد. محمد که شایسته‌ترین فرد برای مدیریت انجمن بود نماینده‌ی اولین انجمن‌اسلامی دانشکده شد. بینش دینی در این انجمن، با اسلام سنتی و فقاهتی بسیار فاصله داشت. این انجمن،

---

۱. گفتار حمدالله، پدر محمد حنیف‌نژاد . از کتاب «سه هم پیمان عشق »، هدی صابر، صفحه ۲۲.

۲. برگرفته از کتاب «سه هم پیمان عشق »، هدی صابر، صفحه ۲۱.

اسلام بدون تقلید را تبلیغ می‌کرد. فعالیت انجمن اسلامی دانشجویان، در راستای خرافه زدایی از اسلام و نشان دادن چهره‌ای عقلانی از آن بود. برای پربار کردن این کنش‌ها، حنیف‌نژاد چندی به‌سراغ اندیش‌مندان دینی می‌رفت. با آن‌ها به‌گفت‌وگو می‌نشست. او در جست‌وجوی فهمی خردمندانه از مبانی دینی، با بسیاری از روحانیان «روشنفکر»، تماس گرفته بود. حنیف‌نژاد، در این رابطه با محمدتقی جعفری، مرتضا مطهری، سیدمحمود طالقانی، محمد مجتهد- شبستری، علی گلزاده‌غفوری، سیدمحمد بهشتی، سیدهادی خسروشاهی، محمدجواد حجتی کرمانی، محمد ابراهیم آیتی، سید ابوالضل زنجانی، سید مرتضا جزایری و.... دیدار و گفت‌وگو کرده بود. اما به‌نتیجه‌یی رضایت‌بخش نرسیده بود.

یک‌بار، حنیف‌نژاد بعد از دیداری با آیت‌الله بهشتی و چند روحانی دیگر در قم، هنگامی که به‌تهران بر می‌گشت، به‌هم‌راهش، لطف‌الله میثمی گفت:

- باید به‌خودمون تکیه کنیم، از روحانیون‌ام کاری بر نمیاد.[۱]

مسجد هدایت

محمد حنیف‌نژاد که فقر را در خانواده‌یی تهیدست در تبریز تجربه کرده بود نمی‌توانست چشم خود را بر انبوه نارسایی‌ها و بی‌عدالتی‌های پیرامون‌اش ببندد. او به‌هر انجمن و محفلی که خواهان تغییری در جامعه بود سرک می‌کشید.

سرانجام، این دانشجوی کنجکاو به‌مسجد هدایت راه پیدا می‌کند. پای سخنان مهندس مهدی بازرگان، آیت‌الله محمود طالقانی و دکتر یدالله سحابی می‌نشیند. در این کانون مذهبی، اسلام به‌شیوه‌یی نوین تبلیغ می‌شود. داستان خلقت به‌روایت قرآن، به‌گونه‌یی بیان می‌شود که با تکامل طبیعی داروین هم‌خوانی داشته باشد. تکامل جامعه بشری به‌شکلی تعریف می‌شود که پیمودن راه خدا را تداعی می‌کند. احکام و فرمان‌های مذهبی اسلام، مطهرات، مسئله وحی و خداپرستی همه منطبق با فیزیک و شیمی و ترمودینامیک و زیست‌شناسی و اخترشناسی تلقی می‌شود. این گفتمان«روشنفکرانه» و جوان‌پسند، در مسجد هدایت، جوانان پرسشگر را به کارایی اسلام در همه‌ی عرصه‌ها امیدوار می‌کند. حنیف‌نژاد از جوانانی بود که در مسجد هدایت با این تفسیر از اسلام آشنا شد.

---

۱. برگرفته از کتاب «از نهضت آزادی تا مجاهدین» نوشته لطف‌الله میثمی، صفحه ۱۶۴.

جبهه ملی

ده سالی از کودتای آمریکایی علیه دولت دکتر محمد مصدق می‌گذشت. دیکتاتوری شاه بی پروا حقوق شهروندان را لگدمال و کوچک‌ترین مخالفتی را سرکوب می‌کرد. در این راستا بود که محمد حنیف‌نژاد، با جبهه‌ی ملی به‌رهبری مصدق آشنا شد و به‌آن پیوست. این جبهه علیه استبداد سلطنتی در ایران فعالیت می‌کرد. پس از چندی، گرایش مذهبی و سیاسی، او را به‌گروه مهندس مهدی بازرگان، عضو جبهه ملی، نزدیک کرد.

نهضت آزادی

گروه مهندس مهدی بازرگان می‌خواست به‌عنوان گروهی با هویت اسلامی فعالیت کند و با نام ونشانی مستقل در جبهه ملی حضور داشته باشد. چندی برای نام‌گذاری گروه، دنبال نام می‌گشتند. یکی از بارزترین ویژگی‌های این گروه که در چارچوب قانون مشروطه سلطنتی فعالیت می‌کرد، نفرت از کمونیست‌ها بود. از این‌رو، در بین واژه‌های پیش‌نهادی برای نام گروه، از بکارگیری کلمه «حزب» پرهیز کردند. آن‌ها واژه حزب را که با نام حزب توده رنگ و روی کمونیستی به‌خود گرفته بود، زیبنده‌ی گروه خود ندانستند. سرانجام، این گروه نام «نهضت آزادی ایران» را برگزید و زیر چتر جبهه ملی به‌فعالیت ادامه داد.

محمد حنیف‌نژاد نیز عضو نهضت آزادی شد. اعضای نهضت آزادی دارای گرایشهای گوناگون بودند. طیف‌هایی از سه اندیشه‌ی مذهبی، سیاسی و غیر مذهبی[۱] در این گروه گرد آمده بودند. با این‌که روحانیت، نهضت آزادی را نماینده‌ی تفکر مذهبی نمی‌شناخت، اما از نگاه نهضت آزادی، روحانیت‌سنتی توان بسیج مردم را داشت. بنابر این از تفاوت اندیشه‌ی خود با روحانیت سنتی چشم می‌پوشید و می‌کوشید از این نیرو نیز برای تبلیغ مواضع سیاسی خود استفاده کند.[۲]

اساسنامه نهضت آزادی در چارچوب قانون مشروطه سلطنتی شکل گرفته بود. آن‌ها خواستار اجرای قانون اساسی مشروطه (نظام پادشاهی) بودند. در نهضت آزادی بود که محمد حنیف‌نژاد ، با جوانانی هم‌فکر خودش چون سعید محسن، علی‌اصغر بدیع‌زادگان و تراب حق‌شناس آشنا شد.

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۹۳.

۲. نهضت‌آزادی در قیام ۱۳۵۷ مدتی دستاویز روحانیت سنتی بود تا اینکه با اتهاماتی به‌حاشیه رانده شد.

جنبش‌های مردمی

جنبش‌های مردمی دوران جدید، در گوشه و کنار دنیا شعله ور بود و برخی نیز به‌پیروزی رسیده بود. کشورهای پهناور اتحاد جماهیر شوروی و چین کمونیستی از راه انقلاب‌های خشونت‌بار به‌پیروزی رسیده بودند. آن‌ها اکنون چشم و چراغ کسانی بودند که در جست‌وجوی عدالت و برابری به‌پا خاسته بودند. هم‌زمان، جنگ خانمان‌سوزی در شرق آسیا جریان داشت. انسان‌های ریز اندام ویتنامی پس از آن‌که با سلاح‌های سبک خود، ژاپنی‌ها و فرانسوی‌های تجاوزگر را شکست داده و از میهن خود بیرون رانده بودند، در برابر زرادخانه‌ی عظیم تجاوزگران آمریکایی، ایستادگی و خودنمایی می‌کردند. اخباری که رنگ پیروزی ویتنامی‌ها را همراه داشت هر روز در ایران بازتاب می‌یافت و روزنه‌یی از امید در دل‌های آرمان‌گرایان می‌شکفت. جنگ آزادی بخش مردم الجزایر و انقلاب کوبا نیز سدهای عظیم استعمار و استبداد را در هم شکسته بودند و هر آن به‌پیروزی نزدیک می‌شدند. در میان آوارگان فلسطین اشغال شده، جنب و جوشی برای تشکیل گروه‌هایی ضد اشغالگران آغاز شده بود. آن‌ها که از تلاش‌های سیاسی برای آزادی فلسطین راه به‌جایی نبرده بودند با تشکیل گروه‌های چریکی و عملیات مسلحانه به‌رویارویی با دشمنان اسراییلی خود می‌شتافتند. در این میان سازمان نوپای الفتح به رهبری یاسر عرفات پیشگام بود.

این سازمان با جلب اعتماد مردم فلسطین و پیوستن انبوهی به‌صف مبارزه با اسراییل، راهکار تازه‌یی را برای آزادی سرزمین اشغال شده‌ی فلسطین تجربه می‌کرد.

این رویدادها که الگوی زنده‌ی مبارزات آن دوران به‌شمار می‌رفت، به‌آرمان‌گرایی جوانانی که در جست‌وجوی راهی برای مبارزه بودند سمت و سو می‌داد.

در جست و جوی حقیقت

جوانانی که در برابر مشکلات سیاسی و اجتماعی ایران، احساس مسئولیت می‌کردند، در جست‌وجوی منبعی راهنما بودند. آن‌ها در میان آثار نواندیشان دینی از جمله شریعت سنگلجی، کسروی، راشد و امثال ایشان سرگردان بودند. یکبار نُه نفر از جوانان عضو نهضت آزادی، از جمله کسانی که بعدها سازمان مجاهدین خلق را پایه‌گذاری کردند، در یک واکنش طبیعی، نامه‌ای برای رهبری نهضت آزادی نوشتند و پرسش‌های خود را

پیرامون نقش اسلام در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی مطرح کردند. آن‌ها از جمله نوشته بودند:

- شما که گفتید ما مسلمان هستیم، پس اسلام ما کجاست؟ در جلسه ها که ما فقط تحلیل سیاسی می‌کنیم و از مذهب به‌سیاست نمی‌رسیم. تفاوت ما با جبهه ملی در این زمینه چیست؟

پس از چندی، جلسه‌یی با حضور مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی تشکیل شد. در این جلسه مهندس بازرگان که مغز متفکر نهضت آزادی بود، در پاسخ گفت:

- این حرفی که شما می‌زنید، یعنی روش تحلیل اسلامی و این قبیل مسائل، خیلی وقت می‌خواهد و خرج دارد. خود من در ماه، ۴۰۰۰ تومان هزینه‌ی زندگی دارم و باید در شرکت کارکنم تا آن‌را تأمین کنم. خوب، کار مردم هست؛ کار دانشکده هم هست و وقت زیادی برای این‌کارها نمی‌ماند.[۱]

مهدی بازرگان، از بنیان‌گذاران «نهضت آزادی»، دانش آموخته‌ی فرانسه، استاد دانشگاه و کارخانه‌دار بود. او فعالیت‌های اقتصادی را نیز راهی برای اصلاحات در جامعه می‌دانست. جوانان کنش‌گر مسلمان، عضو نهضت آزادی، با هر آخوند به‌ظاهر روشنفکر و هر یک از افراد مبارز و با سواد مسلمان که برخورد می‌کردند، همین پرسش را داشتند که مذهب چگونه مسائل پیچیده‌ی جامعه را تحلیل می‌کند و کدام راه حل را پیش پای پیروانش می‌گذارد.

نه مردان سیاست و مذهب در نهضت آزادی و نه روحانیون خوش فکر زمان، پاسخی برای پرسش‌های جوانان کنش‌گر مذهبی نداشتند. جوانانی که بر اساس اعتقاداتشان دنبال رهنمودی اسلامی برای مبارزه بودند.

یکبار که محمد حنیف‌نژاد و لطف‌الله میثمی در قم به‌سراغ روحانی«روشنفکر زمان» سید محمد بهشتی رفتند و پرسش خود را به‌او گفتند، بهشتی دفتر یادداشت‌اش را در آورد، سؤال را یادداشت کرد و در پاسخ این جوانان گفت:

- در شرایط فعلی کتاب «راه طی شده» بهترین کتاب است. مهندس[بازرگان]
- واقعا یک‌نفره کار چندین نفر را انجام داده است.[۲]

---

۱. برگرفته از کتاب «از نهضت آزادی تا مجاهدین» نوشته لطف‌الله میثمی، صفحه ۹۶.

۲. برگرفته از کتاب «از نهضت آزادی تا مجاهدین» نوشته لطف‌الله میثمی، صفحه ۱۶۳.

پیش از این، برخی از مبارزان مذهبی، چشم‌بسته دنبال انجام دستورهای مذهبی رفته بودند. آن‌ها برای تبدیل ایران به‌یک کشور اسلامی، در خانه نواب صفوی دور کرسی می‌نشستند و برای رسیدن به‌حکومت اسلامی نقشه‌ی ترور مقامات رژیم را می کشیدند. آن‌ها دست به چند ترور زدند و حتا دستاویز اختلافات درون رژیم شاه شدند که برای از میان برداشتن رقبای قدرت طلب خود، از آن‌ها استفاده کرد. در این راستا بود که «فداییان اسلام» رزم آرا، نخست وزیر را ترور کردند. در یک نشست که این گروه عقیدتی بر قرار کرده بود، مظفر ذوالقدر از اعضای فداییان اسلام با گریه نواب صفوی را قانع کرد که افتخار ترور علاء وزیر دربار را به‌او واگذار کند.

این‌گونه فعالیت‌ها که بازتاب گسترده‌یی هم در فضای رسانه‌یی داشت هرگز جوانان فعال در نهضت آزادی را به خود جذب نکرد.

جوانان کنش‌گر نهضت آزادی، سرانجام به‌کتاب‌های کسانی رسیدند که دستی هم در عمل مبارزاتی داشتند. کتاب‌های مهدی بازرگان، یدالله سحابی و سید محمود طالقانی به‌مذاقشان نشست.

برخی از اندیش‌مندان دینی در دهه‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰، که با علوم جدید نیز آشنا بودند،گرایش نسل جدید به علم روز و مدرنیته را باعث تضعیف باورهای دینی و فروپاشی اعتقادات سنتی و مذهبی می‌دانستند. از این‌رو بر آن شدند که تفسیر تازه‌یی از مفاهیم دینی را جایگزین تفسیر سکولار از پدیده‌های جهان (طبیعت بی خدا) کنند؛ تفسیری که دین و علم را با یکدیگر سازگار و هم‌سو نشان دهد. آن‌ها دست به‌کار تولیدات فرهنگی به‌شیوه‌یی نوین شدند.

مهندس مهدی بازرگان، آیت‌الله محمود طالقانی، یدالله سحابی، علی شریعتی و عبدالکریم سروش همگی کم و بیش، در این راستا کوشیده‌اند. آن‌ها پدیده‌های جهان و نقش و رسالت انسان را به‌گونه‌یی بیان می‌کنند که هم با علم روز خوانایی داشته باشد و هم جایگاه دین را در باورها خدشه‌دار نکند و مفاهیم دینی را در کنار علم روز زنده نگه دارد.

نهضت آزادی، با باور به ارکان دین، همه‌ی فعالیت‌های خود را در چارچوب قوانین موجود شکل می‌داد. نتیجه نهایی فعالیت سیاسی‌شان جز زندان و تبعید و خانه نشینی چیز دیگری نبود و راهی برای برون‌رفت از جو خفقان و سرکوب در پیش نداشت.

فعالیت‌های نهضت آزادی، چند شاخص عمده‌ی سیاسی داشت که مهم‌ترین‌شان، عبارت بود از پای بندی به‌برنامه‌های ملی‌گرایانه‌ی دکتر مصدق، مبارزه با بی دینی جوانان

و مبارزه با کمونیسم. گرایش ضد کمونیستی در نهضت آزادی بسیار پررنگ بود. چرایی این نگرش ضد کمونیستی، ذهن پرسشگر جوانان نهضت را به‌مطالعه‌ی مارکسیسم و شناخت کمونیسم، سوق می‌داد. برخی جوانان تحصیل کرده‌ی عضو نهضت، از جمله محمد حنیف‌نژاد، بدرستی بر این باور بودند که نهضت آزادی چشم‌بسته با کمونیسم مبارزه می‌کند و بدون این‌که کمونیسم را شناخته باشد آن‌را به‌نقد می‌کشد و محکوم می‌کند. در این راستا، حنیف‌نژاد و برخی از دیگر جوانان نهضت آزادی، به‌مطالعه‌ی مارکسیسم علاقه‌مند شدند.

جوانان مبارز و آرمان‌گرایی که در جست‌وجوی شیوه‌ی نوینی برای مبارزه بودند، می‌بایست آموزه‌های دیگری را نیز دنبال می‌کردند. آن‌ها به‌مطالعه‌ی گسترده‌ی همه منابع مبارزاتی پرداختند.

شکل‌گیری سازمان

رژیم قانون‌گریز شاه، هیچ دسته و گروه قانون‌مدار را بر نمی‌تافت. چند روز پیش از رفراندم فرمایشی شاه در بهمن ۱۳۴۱، سران نهضت آزادی و چند عضو این گروه از جمله محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن دستگیر شدند و به‌زندان قزل‌قلعه افتادند. این دستگیری نشان می‌داد که جایی برای انتقاد و اعتراض به حاکمیت باقی نمانده بود. در فضای شکست و سرخوردگی از هر گونه مبارزه علنی و مسالمت‌آمیز، محمد و سعید، در جست‌وجوی راهی برای برون رفت از این بن بست بودند. زندان، فرصت خوبی برای اندیشیدن در این باره بود. هیچ تجربه‌یی که بتواند راهکاری مناسب ارائه دهد وجود نداشت. هیچ مدرسه و مکتبی نبود که راه و روشی کارا برای مبارزه در شرایط ایران را به‌ایشان بیاموزد.

محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن، پس از آزادی از زندان، به‌سربازی فرستاده شدند. محمد در خوی و آذربایجان غربی، با عنوان افسر وظیفه آموزش می‌دید. او در دوره سربازی، با شوق فراوان به‌یادگیری فنون نظامی می پرداخت و چریک‌وار به‌همه تمرینات سخت رزمی تن می‌داد. کسانی که شاهد کوشش‌های او در دوره سربازی بودند بعدها که شنیدند او یک سازمان چریکی را بنیان نهاده است، به‌انگیزه‌ی فعالیت او در آن دوران پی بردند. وی پس از پایان دوره آموزشی، فرمانده یک دسته صد نفره از سربازان روستایی شد. در آنجا با رنجی که اقشار تهیدست در روستاهای ایران می‌دیدند و در دوره سربازی به‌بیگاری کشیده می‌شدند آشنا شد.

دوره سربازی برای محمد و سعید، فرصتی بود تا بیش از پیش به‌مطالعه و آشنایی با تاریخ مبارزات پیشین در ایران به‌پردازند و جنبش‌های آزادی‌خواهانه و انقلابی پیرامون خود را بشناسند.

محمد از همه فرصت‌ها برای مطالعه سود می‌جست. هرگاه سعید را می‌دید، آن دو از آموخته‌های خود به گفت‌وگو می‌نشستند. برخورد خشونت‌بار رژیم حاکم با هر گونه مبارزه مسالمت آمیز، ایجاب می‌کرد که آن‌ها راهی دیگر برای مبارزه بجویند. به‌گفته‌ی رژی دبره:

- زمانی که جرم پخش اعلامیه با دست بردن به‌اسلحه یکی باشد مردم گزینه دوم را انتخاب می‌کنند.

در صحنه‌ی جهانی نیز مبارزات قهرآمیز و پیروزمند آن‌سال‌ها نشان می‌داد که برای رهبری مبارزات مردم باید تشکیلاتی منسجم و مخفی و مسلح به‌وجود آورد.

هم‌فکری سیاسی و هماهنگی در برداشت‌ها و نتیجه‌گیری‌های مطالعاتی، محمد و سعید را به‌هم نزدیک کرد. هماهنگی در بینش‌های سیاسی و احساس مسئولیت، آن دو را بر آن داشت که در ۱۵ شهریور ۱۳۴۴ سازمانی را برای مبارزه با رژیم حاکم پایه‌ریزی کنند. چیزی نگذشت که دانشجوی ممتاز رشته ریاضی، عبدالرضا نیک‌بین رودسری، معروف به‌عبدی، در دایره دوستان و همفکران محمد و سعید قرار گرفت. او چنان با اشتیاق به‌این جمع پیوست که درس دانشگاهی خود را رها کرد و یار تمام وقت این سازمان نوپا شد.

محمد و سعید، علاوه بر کار تشکیلاتی هر دو نیمه وقت تا سال ۱۳۴۸ شاغل بودند. محمد فارغ التحصیل دانشکده کشاورزی کرج و مهندس ماشین آلات کشاورزی بود. او پس از یک دوره آموزشی آبادانی و عمران، در پروژه‌های عمرانی دشت قزوین مشغول به کار شد. او آنقدر در کارش جدی و صادق بود که مهندسِ فعال مزرعه شناخته شد. وقتی از او دعوت شد که ریاست بخشی از کار عمرانی را بپذیرد، طفره رفت تا وقت آزاد برای ادامه برنامه‌یی که در سر داشت داشته باشد. او در دشت قزوین، اختراعی هم در ارتباط با تخصص‌اش که ماشین‌های کشاورزی بود بجا گذاشت.

سعید محسن، مهندس در رشته‌ی الکترومکانیک از دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. او پست مهمی در بخش تأسیسات وزارت کشور داشت.

بخشی از وقت روزمره‌ی محمد و سعید به‌اشتغال می‌گذشت و عبدی، با مطالعات پیگیر، اصول تشکیلاتی و چگونگی عضوگیری برای یک سازمان مبارزاتی مخفی را

می‌آموخت. برای تشکیل گروهی رزمنده و مخفی که آن‌را «سازمان» می‌گفتند، باید یارگیری می‌کردند. یارگیری از حلقه‌ی دوستان و آشنایان و افراد فامیل و هم کلاسی‌های دانشگاهی شروع شد. علاوه بر آن، بنیان‌گذاران، از دوستان و آشنایان خود می‌خواستند که جوانان معتقد و بی‌مسئله را به‌آن‌ها معرفی کنند. بسیاری از میانجی‌ها که از هدف ایشان برای تشکیل سازمانی رزمنده بی‌خبر بودند، فکر می‌کردند که این فعالان انجمن اسلامی، در فکر آموزش دینی و اجتماعی سایر جوانان‌اند. بدین ترتیب تعدادی از دانشجویان به‌آن‌ها معرفی شدند و در طیف اعضای سازمان بی‌نام و نشان آن‌ها در آمدند. شرکت کنندگان در این سازمان، آموزش می‌دیدند. شماری به‌تدریج غربال می‌شدند تا کسانی که دارای رگ و ریشه‌ی مبارزاتی بودند به‌عضویت سازمان نوپا و مخفی در آیند. محمد، سعید و عبدی، در نقش مرکزیت، افراد را محک می‌زدند؛ کسانی را که با شرایط عضوگیری‌شان جور بودند می‌پذیرفتند. با گزینش سخت‌گیرانه‌ی آن‌ها حتا چند تن از دوستان نزدیک محمد و سعید در نهضت آزادی، کنار گذاشته شدند. محمد می‌گفت:

- آن‌ها افرادی انضباط ناپذیرند.

اما سه سال بعد، زمانی که سازمان قوام یافته بود و اتوریته‌ی محمد بر سازمان تثبیت شد همین افراد (انضباط ناپذیر) را به‌سازمان فراخواند و آموزش ایشان را به کادرهای درجه دوم سازمان سپرد.[۱]

محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و عبدی هر یک ویژگی‌های خود را داشتند. برایند این ویژگی‌ها، کمک شایانی به‌سازماندهی و عضو گیری برای تشکیلات می‌کرد. محمد شخصیتی آرام و متین داشت که در اولین دیدار، فردی خشک و ساکت به‌نظر می‌رسید، تنها در ادامه‌ی یک آشنایی بود که لبخند رضایت بر چهره‌اش می‌شکفت. او از قدرت فکری، خلاقیت، اقتدار و انضباط برخوردار بود. توانمندی سعید در موشکافی پرسمان‌های گوناگون، هوش، حافظه و اطلاعات وسیعی بود که در زمینه‌های مختلف مذهبی، سیاسی و اجتماعی داشت. سعید عارف مسلک، از جاذبه‌ی فردی و مهارت خود در طنز پردازی و سخنوری بهره می‌برد. منش و شخصیت او در جذب نیروهای تازه برای سازمان کارساز بود. عبدی که گوشه‌گیر و آرام بود دست بالایی در زمینه تئوری و سازماندهی پیدا کرده بود.

۱. برگرفته از کتاب «زمان باز یافته»، خاطرات بهمن بازرگانی صفحه ۵۷ (نقل به‌مضمون).

این مرکزیت پویا توانست یک گروه فعال مبارز را با هدف تربیت کادرهای توانمند و به‌خود متکی سازمان‌دهی کند و در طول ۶ سال زنده و شاداب نگه دارد و بیش از صد نفر عضو آموزش دیده و با تجربه را برای مبارزه‌یی پیگیر در راه آزادی و عدالت اجتماعی تربیت کند.

گزینش اعضای جدید بیشتر از دایره دوستان و همفکران پیشین، با گرایش‌های مذهبی صورت می‌گرفت. بدین شکل این گروه سیاسی_مبارزاتی، کم‌کم، یک گروه مبارز مذهبی شناخته شد.

در این دوران، رژیم شاه از نیروهای مذهبی هراس چندانی نداشت. گرچه نیروهای سیاسی_مذهبی را مزاحم می‌دانست اما آن‌ها را در صحنه مبارزه چندان جدی به‌حساب نمی‌آورد. ساواک با زندانی کردن و به‌تبعید فرستادن چهره‌های سرشناس مذهبی خیال خود را از مذهبی‌ها آسوده کرده بود. بیشترین دغدغه‌ی نیروهای امنیتی شاه، نیروهای با گرایش چپ بودند. نقش حزب توده در سازماندهی و بسیج مردمی از سال‌ها پیش تجربه شده بود. وانگهی همه جنبش‌های پیروزمند زمان، زیر پرچم کمونیست‌ها به‌قدرت رسیده بودند. بنابراین ساواک، افراد و گروه‌های دارای گرایش‌های چپ را شناسایی می‌کرد و فعالیت‌هاشان را به‌شدت زیر نظر داشت. این وظیفه‌یی بود که کشورهای غربی بر دوش رژیم دست‌نشانده‌ی خود در ایران گذاشته بودند تا سدی در برابر نفوذ و گسترش کمونیسم در خاورمیانه باشد.

سازمان، با آگاهی از این موضوع، از عضوگیری افراد دارای گرایش چپ که گمان می‌رفت تحت نظارت نیروهای امنیتی باشند، پرهیز می‌کرد تا امنیت خود را به‌مخاطره نیندازد.

علاوه بر گرایش مذهبی که پوششی امنیتی در برابر ساواک نیز بود، عضو جدید سازمان می‌بایست انضباط پذیر و از نظر امنیتی مورد اطمینان باشد. شرط دیگر این بود که فرد، وابستگی خانوادگی و شغلی چندانی نداشته باشد. از نارسایی‌های جامعه آگاهی داشته باشد و با از خودگذشتگی برای ایجاد تغییرات در جهت بهبود شرایط اجتماعی و سیاسی آماده باشد.

پس از چندی ده‌ها عضو در تشکیلاتی یکپارچه گرد آمده بودند. محمد، سعید و عبدی هر یک به‌تناسب تأثیر گذاری‌شان در این تشکیلات، جایگاهی پیدا کردند. محمد، بی چون و چرا در جایگاه یک رهبر مصمم جای گرفت.

آموزش در سازمان

دین محوری بنیان‌گذاران سازمان ایجاب می‌کرد که در روند مطالعات درون تشکیلاتی، در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بیش از هر منبعی اندیشه‌های اسلام‌شناسان «روشنفکر» مورد استفاده قرار گیرد. کتاب‌های مهندس مهدی بازرگان، آیت‌الله سیدمحمود طالقانی و دکتر یدالله سحابی در برنامه آموزشی سازمان گنجانده شد.

کلاس‌های تشکیلاتی با شرکت سه تا چهار عضو، زیر نظر محمد حنیف‌نژاد یا سعید محسن، برگزار می‌شد. در این کلاسها، بخش‌های گزینشی از قرآن و نهج البلاغه و کتاب‌های رهبران نهضت آزادی خوانده و بحث می‌شد.

با این‌که در ابتدای فعالیت سازمان نوشته‌های اندیش‌مندان مذهبی بخش مهمی از برنامه‌ی آموزشی را پر می‌کرد، اما هیچ راهکاری برای مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی سازمان در آن‌ها یافت نمی‌شد.

جزوه‌یی به‌نام «مبارزه چیست» اولین فراورده‌ی درون تشکیلاتی در سازمان بود. این جزوه، چند ماه پس از تشکیل سازمان، با هم‌فکری بنیان‌گذارانش، به‌قلم عبدالرضا نیک‌بین رودسری، نوشته شد و در برنامه آموزشی سازمان جای گرفت. این جزوه که چکیده‌یی از تجربیات مبارزات نیروهای انقلابی و به‌ویژه نیروهای مارکسیستی بود، علم مبارزه را تعریف می‌کرد و مواضع سیاسی_ استراتژیک سازمان را در راستای آموزه‌های نیروهای چپ شکل می‌داد. در این جزوه، برای اولین بار مارکسیسم علم مبارزه و علم رهایی بشر از قید استعمار و استثمار شناخته شده بود.

چندی پس از پای‌گیری سازمان، اولین عناصر آموزش دیده، هر یک مسئولیت آموزش گروهی از افراد جدید را به‌عهده گرفتند و به‌همین ترتیب، شبکه‌ی آموزشی سازمان بطور شاخه‌یی گسترش می‌یافت.

این سازمان تا شش سال پس از پیدایش خود مخفی و ناشناخته بود و نامی رسمی نداشت تا اینکه در بهمن ۱۳۵۰ «سازمان مجاهدین خلق ایران» نام گرفت. در این نوشته از این پس با نام«مجاهدین» از آن یاد خواهد شد.

سازمان مجاهدین با توشه‌یی از اعتقادات مذهبی پا به‌عرصه مبارزه گذاشته بود. آن‌ها می‌خواستند با اسلامی پالایش شده و عاری از خرافات راهگشای مبارزه‌یی باشند که بتواند مشکلات سیاسی و اجتماعی موجود در جامعه را حل و فصل کند.

در این راستا برنامه‌یی برای آموزش در سازمان چیده شد که شامل چهار بخش ایدئولوژی، سیاست، اقتصاد و تشکیلات بود. آموزش در حوزه‌های تشکیلاتی با تفسیر آیات ویژه‌یی از قرآن و برخی از خطبه‌های گزینش شده‌ی نهج‌البلاغه شروع می‌شد. این آیات و خطبه‌ها از فداکاری در راه هدف‌های بزرگ انسانی، چون عدالت و برابری سخن داشت. مقولات فوق طبیعی قرآن یا نهج‌البلاغه که باورشان دشوار بود و در عقل و منطق نمی‌گنجید، جایی در برنامه آموزشی نداشت. داستان‌های معجزه‌وار قرآن و مسائلی مثل جن و فرشته و نقش این موجودات مبهم، هرگز مورد توجه اعضای این سازمان نبود. آن‌ها به‌تفسیر چگونگی خلقت از زبان قرآن و وجود هفت آسمان و زمین که با علم روز خوانایی نداشت بی اعتنا بودند و به‌مهدی موعود نیز اعتقادی نداشتند. افزون بر این، آن بخش از قوانین اسلامی که از تبعیضات جنسی، قیمومت مرد بر زن، بهره کشی انسان از انسان و برده داری دفاع می‌کرد در حوزه‌ی اعتقادی این سازمان جایی نداشت.

مجاهدین مدتی به کتاب‌های اندیش‌مندان دینی مثل بازرگان، طالقانی و سحابی دل‌بسته بودند. اما توجیهات ایشان برای گره‌زدن اعتقادات دینی به علم روز، پاسخ‌گوی پرسش‌های مبارزاتی‌شان نبود. مجاهدین دنبال راهکاری برای پیشبرد مبارزه خود بودند.

دست‌اندرکاران سازمان با تکیه بر پیشینه‌ی مذهبی خود و مطالعه‌ی قرآن و نهج‌البلاغه، بخش‌هایی از متون مذهبی را بر می‌گزیدندکه با مبارزات اجتماعی هم‌خوانی داشته باشد. می‌کوشیدند با اطلاعاتی که از دانش روز به‌دست آورده بودند، به‌روش نواندیشان دینی برای مفاهیم مذهبی پایه‌های علمی پیدا کنند. رهبران سازمان، با اعتقاد کامل به مفاهیم دینی، به‌تفسیرهای خودساخته‌یی از برخی آیات قرآن از سوره‌های توبه، احزاب، انفال، محمد و... می‌پرداختند تا نشان دهند هر آنچه انسان خردورز با اُفت و خیزهای تجربی در طول زمان به‌دست آورده است، در قرآن نهفته بوده است. بخش‌هایی از نهج البلاغه نیز، دست‌خوش همان تفسیرهای خود ساخته می‌شد تا اعتقاد به‌مذهب را خردمندانه و عقلانی نشان دهد. این برداشت‌های نا بجا، زمان زیادی را در حوزه‌های آموزشی به‌خود اختصاص می‌داد. سرانجام، ایدئولوگ‌های سازمان به‌این نتیجه رسیدند که متون مذهبی به‌تنهایی نمی‌تواند راهگشای مبارزه باشد. سازمان، دنبال پیدا کردن یک تئوری انقلابی بود که راه به‌جلو داشته باشد و بتواند مبارزه را از کوره راهی که سال‌ها در آن گیر کرده بود بیرون آورده و به‌سوی پیروزی هدایت کند. از این‌رو سازمان بر آموزش همه جانبه‌ی اعضای خود پای می‌فشرد. محمد حنیف‌نژاد می‌گفت:

- مبارزات [شکست خورده‌ی ملت] ما [تابحال] بدون راهنمای عمل بوده و برای هر انقلابی، باید یک ایدئولوژی انقلابی داشت.

بنابراین سازمان مجاهدین تئوری انقلابی را باید از مبارزات پیروزمندی که به‌انجام رسیده بود می‌آموخت. این تئوری باید در بوته‌ی عمل شایستگی خود را نشان داده باشد. مبارزات پیروزمند عصر ما کم‌وبیش بر تئوری‌های برخاسته از خِردورزی و تجارب انسانی متکی بود. هیچ مبارزه‌یی در عصر جدید، با اعتقاد به‌غیب و فرمان گرفتن از آسمان‌ها به‌نتیجه نرسیده بود. پس برای دست‌یافتن به یک تئوری انقلابی خردمندانه که پاسخ‌گوی شرایط اجتماعی و فرهنگی ایران باشد باید از دگم‌های مذهبی عبور کرد و اندیشه را از اسارت باورهای سنتی و ارثی آزاد نمود. چنین کاری با مطالعه‌ی همه جانبه و شناخت درست پدیده‌ها و استفاده از تجربیات دیگر نیروهای مبارز امکان‌پذیر بود.

مبارزه برای عدالت و آزادی

دغدغه‌ی بنیان‌گذاران سازمان هرگز ترویج اسلام و پذیرش آن برای نسل جوان نبود، آن‌ها دنبال راه حلی برای دردهای اجتماعی و سیاسی روز بودند. محمد حنیف‌نژاد جامعه را به‌مریضی تشبیه می‌کرد که دیگر با تجویز دارو، درمان پذیر نیست؛ او می‌گفت:

- دردهای اجتماعی به‌جراحی نیاز دارد و برای جراحی باید «علم مبارزه» را آموخت. مبارزه درست مانند پزشکی، علم ویژه‌ی خود را دارد.

از نگاه محمد حنیف‌نژاد مارکسیسم همان علم مبارزه است. پس باید آن‌را آموخت. وی جنبه‌ی علمی‌ادبیات مارکسیستی را از جنبه‌ی ایدئولوژیک آن جدا می‌کرد.

یکسال از فعالیت هماهنگ بین بنیان‌گذاران سازمان گذشته بود که اصغر بدیع‌زادگان نیز به‌جمع رهبری پیوست. اصغر در آن هنگام استادیار مهندسی شیمی در دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. از این پس محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، عبدی (عبدالرضا نیک بین) و اصغر بدیع‌زادگان، کادر رهبری سازمان را تشکیل می‌دادند.

خانه‌های تیمی

کم‌کم به‌تعداد اعضای سازمان افزوده می‌شد. چندین خانه تیمی برای گردهمایی اعضا تشکیل شده بود. معمولا یک عضو که اهل شهرستان بود در تهران خانه‌یی را اجاره

می‌کرد و پای ثابت این خانه بود. حوزه‌های تشکیلاتی که سه یا چهار عضو داشت در خانه‌های تیمی برگزار می‌شد. هر حوزه زیر نظر یک مسئول فعالیت می‌کرد. اعضای یک حوزه‌ی تشکیلاتی هیچگونه شناختی از یکدیگر نداشتند مگر این‌که از پیش می‌شناختند. مهم‌ترین وظیفه تشکیلاتی در این دوره، خودسازی و آماده سازی همه جانبه برای مبارزه بود. هم‌زیستی، ساده زیستی، هم‌کاری در خانه‌های تیمی، انجام برنامه‌های آموزشی سازمان و شرکت در بحث و گفت‌وگو پیرامون مطالعاتی که انجام شده بود، در خانه‌های تیمی انجام می‌شد. انتقاد از رفقای تشکیلاتی و انتقاد از خود برای پیش‌گیری از خطاها و بالا بردن توانمندی‌های تشکیلات؛ جامعه‌گردی برای آشنایی با درد و رنجی که در لایه‌های پایین جامعه جریان داشت و تهیه گزارش از آن‌ها برای آشنایی سایر اعضا، گزارش دقیق از عمل‌کرد خود در شبانه روز به‌مسئول تشکیلاتی برای پیش‌گیری از اتلاف وقت، تمرین رعایت مسایل امنیتی که بقای یک تشکیلات مخفی را رقم می‌زد، کوهنوردی و ورزش برای تقویت جسم و روان، همه در زمره‌ی وظایف اعضای سازمان بود.

برای گزینش اعضای جدید، فردی با همه‌ی مشخصاتش، از سوی عضو یا مسئولی، به‌مسئولان بالای سازمان معرفی می‌شد. آنگاه شور و مشورتی پیرامون ویژگی‌های آن فرد صورت می‌گرفت و گزینش با نظر مرکزیت به‌انجام می‌رسید.

خروج عبدالرضا نیک‌بین(عبدی) از سازمان

هنوز عمر تشکیلات به‌سه سال نرسیده بود که یک عضو مهم مرکزیت، ادامه‌ی فعالیت‌های تشکیلاتی را به‌شکلی که رایج بود نا کام ارزیابی کرد. عبدی، سه راه برای برون رفت از راهی که می‌گفت به‌بن‌بست رسیده است، پیش پای هم رزمانش گذاشت تا یکی از آن‌ها را در پیش بگیرند.

اولین پیش‌نهاد این بود که سازمان همه نیروی خود را برای ترور شخص شاه بسیج کند. به‌نظر او، اگر شاه ترور می‌شد سامانه‌ی کنونی اداره کشور از هم می‌پاشید و شرایط برای دستیابی نیروهای مبارز به‌قدرت، آماده می‌شد. آنگاه سازمان می‌توانست جایگاهی در اداره امور کشور پیدا کند.

پیش‌نهاد دوم این بود که اعضای سازمان برای دریافت تجربیات انقلابی به‌سازمان آزادی‌بخش‌فلسطین و یا مبارزان ویتنامی بپیوندند تا با شرکت مستقیم در مبارزات

مسلحانه این سازمان‌ها، تجربیات انقلابی لازم را برای مبارزه مسلحانه در ایران به‌دست آورند.

سوم این‌که اگر دو پیش‌نهاد بالا مورد پذیرش نباشد باید گروه، با شکل و شمایلی که دارد منحل شود.

ترور شاه کار سترگی بود که در آن زمان نه در توان سازمان بود و نه با راهبردش هم‌خوانی داشت. رفتن همه‌ی اعضا به فلسطین یا ویتنام نیز، به‌معنای انحلال سازمان بود.

پیش‌نهاد سوم که انحلال سازمان بود نیز جایی در ساختار یک گروه مصمم و فداکار چریکی نداشت.

پیش‌نهادهای عبدی که هم‌زمان با دلباختگی وی به دختری مطرح شده بود، چیزی جز بهانه‌تراشی برای وادادگی از مبارزه و گسست از سازمان نبود. پس از این‌که پیش‌نهادهای عبدی، مورد قبول کسی در سازمان قرار نگرفت، وی کم‌کم از جمع فاصله گرفت. تلاش‌های بسیاری توسط سایر اعضای مرکزیت برای ادامه‌ی هم‌کاری او با سازمان صورت گرفت و وقت بسیاری نیز برای انصراف او از خروجش بی‌نتیجه تلف شد. عبدی سرانجام از گروه جدا شد و به‌زندگی رایج روی آورد.

خروج عبدی از سازمان، که خود از بنیان‌گذارانش به‌شمار می‌رفت، برای سایر افراد مرکزیت بسیار گران آمد. جدایی یک عضو تئوریک قوی به‌هر دلیلی که صورت می‌گرفت، نشانی از ضعف و شکست برنامه‌یی بود که سازمان آن‌را به‌آزمون و خطا گذاشته بود تا راه درست خود را بر گزیند. محمد حنیف‌نژاد چنان از این رویداد افسرده شده بود که بعدها به‌رفقای مرکزیت گفت:

- اگر حضور شما بچه‌های فداکار نبود تشکیلات در همان مقطع از هم پاشیده بود.

اما پیش از آن‌که فکر انحلال سازمان بر موجودیتش، چیره شود، عناصر مرکزیت کوشیدند تا انگیزه عبدی را برای برون رفت از سازمان بشناسند. محمد حنیف‌نژاد بخوبی می‌دانست که عبدی با مطالعات همه جانبه‌یی که داشت علاقه چندانی به‌آموزش‌های ایدئولوژیک با مایه‌ی مذهبی نداشت. تراوش‌های ذهنی او که در نوشته‌هایش آشکارا دیده می‌شد از مارکسیسم الهام می‌گرفت.

محمد حنیف‌نژاد سعید محسن و عبدی، آپارتمانی در ساختمان شماره ۴۴۴ بلوار الیزابت اجاره کرده بودند و با هم زندگی می‌کردند. عبدالله محسن، برادر سعید که خود را

برای کنکور دانشگاه آماده می‌کرد به‌تهران آمده بود مدتی در این خانه زندگی می‌کرد. او از غوغایی که در سر ساکنان آن خانه می‌گذشت بی‌خبر بود. صدایی که از اتاق کناری بگوشش می‌رسید نشان می‌داد که گفت‌وگوهایی جدی، بین سرنشینان خانه جریان دارد. صدای عبدی همواره صدای برتر بود. او در گفت‌وگوها دست بالا را داشت. روزی عبدالله در خانه مانده بود. عبدی را می‌دید که مرتب سیگار دود می‌کرد و طول و عرض اتاق مجاور را می‌پیمود، و با صدای بلند سروده‌یی را تکرار می‌کرد و می‌گفت:

- سرت چو مار ماند و پایت چو ماهی، منافقی چه کنی، مار باش یا ماهی.[۱]

سروده‌یی که بر لبان عبدی جاری بود درگیری ذهنی او را با اندیشه و گرایش‌های متضاد گروه در آن هنگام تداعی می‌کرد.

عبدی در انجام فرایض مذهبی چندان جدی نبود. از این‌رو برخی بر این گمان بودند که علت گسست عبدی از سازمان، دلبستگی او به تئوری‌های ماتریالیستی بوده است.

محمد حنیف‌نژاد که ضعف ایدئولوژی مذهبی عبدی را علت جدایی او از سازمان برآورد کرده بود، برای پیش‌گیری از بروز پدیده‌یی مانند خروج عبدی، تقویت ایدئولوژی در سازمان را در دستورکار قرار داد. وی تصمیم گرفت که ایدئولوژی اعضای سازمان را چنان تقویت کند که در برابر تهاجم آموزه‌های مارکسیسم مقاوم باشد. بنابر این برای مقابله با آموزه‌های خردورزانه‌ی مارکسیسم باید به‌شیوه‌ی دیالکتیک، مفاهیم مذهبی را بازگشایی و قابل فهم کرد. باید نشان داد که این مفاهیم با خرد انسانی هم‌خوانی دارد. برای این‌کار باید با مطالعه‌ی هم‌زمان مذهب و مارکسیسم، ایدئولوژی مذهبی را در سطح تشکیلات تقویت کرد، به فهم آن عمق بخشید و در آموزش درون‌تشکیلاتی به‌کار برد.

بعدها زندگی عبدی با هیچ فعالیت تشکیلاتی گره نخورد. وی با هیچ سازمان یا گروه سیاسی دارای گرایش مارکسیستی نیز هم‌راه نشد. چنین رویکردی علت جدایی او را از سازمان بازگشت به زندگی عادی تداعی می‌کرد.

تشکیل گروهی برای تدوین ایدئولوژی

پس از برون رفت عبدی از سازمان، بی درنگ گروهی به‌نام گروه ایدئولوژی به‌سر پرستی محمد حنیف‌نژاد و با شرکت حسین احمدی‌روحانی و علی میهن‌دوست، دست به‌کار شد

۱. برگرفته از «دفتر دوم بهمن بازرگانی» چاپ نشر نی، گفتار عبدالله محسن، صفحه ۳۱.

تا در سایه‌ی مطالعه و بحث جمعی، به‌تدوین ایدئولوژی سازمان بپردازد. پس از چندی، مسعود رجوی نیز به‌این گروه پیوست.

اعتقاد بر این بود که اسلام نه تنها با دستاوردهای علمی و تجربی بشر مباینتی ندارد، بلکه برای فهم اسلام حقیقی و انقلابی باید دانش تحولات اجتماعی(مارکسیسم_لنینیسم) را نیز آموخت. به‌موازات گسترش مطالعات مارکسیستی_لنینیستی، که یک ضرورت به‌شمار می‌رفت، سازمان در موضع دفاع از ایدئولوژی مذهبی خود به‌تدوین ایدئولوژی اسلام سیاسی و انقلابی پرداخت. در این راستا، مطالعات گسترده‌یی در باره تاریخ اسلام، در باره محتوای ایدئولوژیک مبارزات گذشته مانند مبارزات شیعیان، علویان، سربداران، نهضت مشروطه، جنگل و...در دستورکار قرار گرفت. هم‌چنین بررسی آیات قرآن برای درک مفاهیم «دینامیک» آن و کار روی نهج البلاغه و سایر متون اسلامی در برنامه‌ی گروه ایدئولوژی گنجانده شد.

تدوین ایدئولوژی انقلابی و اسلامی بر چهار محور پیش بینی شده بود. روش شناخت (متدولوژی)، تکامل، راه انبیاء و جهان‌بینی. مسئولیت تدوین هر بخش به‌یکی از اعضای گروه ایدئولوژی سپرده شد. بحث جهان‌بینی نیز می‌بایست از هم‌آمیختگی بحث‌های نام برده شده در بالا به‌عنوان کار جـمعی صورت می‌گرفت.

گروه ایدئولوژی، به‌مطالعه‌ی فلسفه اسلامی و مارکسیسم پرداخت و بازده گفتمان درونی گروه را به‌صورت مقالاتی به‌نام «متدولوژی» در اختیار حوزه‌های تشکیلاتی قرار داد. سرانجام، حسین روحانی بر پایه‌ی مقالات متدولوژی که در گروه‌های آموزشی به‌بحث گذاشته شده بود، کتاب «شناخت» را تدوین کرد که در برنامه‌ی آموزشی سازمان جای گرفت.

در ادامه‌ی گفتمان ایدئولوژیک، کتابی به‌نام « تکامل» توسط علی میهن‌دوست تهیه شد و به‌شمار منابع مطالعاتی درون سازمان افزود. این کتاب به‌گونه‌یی علمی و تشریحی، به‌جریان تکامل انسان و جامعه بشری می‌پرداخت.

تولیدات ایدئولوژیکی سازمان با عناوین «شناخت»، «تکامل»، «راه انبیاء»، «سیمای یک مسلمان» و... یکی پس از دیگری در برنامه آموزشی سازمان گنجانده شد. این کتابها سرشار از بخش‌های گزینشی از متون مذهبی بود که با همان تفسیرهای خود ساخته، رنگ و روی مفاهیم مارکسیستی به‌آن‌ها داده می‌شد. در هم‌آمیختگی مذهب و ماتریالیسم در این فراورده‌ها چنان چشم‌گیر بود که برخی آن‌را به‌التقاط در ایدئولوژی نسبت داده‌اند.

تلاش برای "کشف" تحلیل‌های مارکسیستی در قرآن

سازمان مجاهدین پس از آشنایی با مارکسیسم، تحول تاریخی جامعه را تا رسیدن به‌جامعه کمونیستی پذیرفته بود. بنابراین روایت مارکس، مبنی بر این‌که «برای تبدیل جامعه سرمایه‌داری به‌جامعه کمونیستی باید از یک دوره‌ی انتقالی دیکتاتوری پرولتاریا عبور کرد»، نیز مورد قبول سازمان بود.

باور مجاهدین به تحلیل‌های مارکسیستی به معنای کنار گذاشتن اعتقادات مذهبی نبود. مجاهدین، با اعتقاد به‌این‌که رهنمودهای قرآن با دانش روز هم‌خوانی دارد، بر این باور بودند که با ژرف‌نگری در متون مذهبی می‌توان یافته‌های مارکسیسم را در این متون نیز پیدا کرد. آنگاه آگاهانه راه حق(راه خدا) را پیمود. رهبران سازمان، برای کشف نکته‌های پنهانی در قرآن، با فهمی که از ماتریالیسم تاریخی به‌دست آورده بودند به‌کند و کاو در قرآن پرداختند. آن‌ها برای اثبات این‌که تحلیل دیالکتیکی تاریخ و دیکتاتوری پرولتاریا نیز در قرآن بیان شده است، آیه‌های آغازین سوره قصص را شاهد گرفتند. در این آیه‌ها از حاکمیت مستضعفان بر مستکبران یاد شده است. مجاهدین، در الگوسازی خود از آیات قرآنی، «مستضعفان» یعنی اقشار فرودست جامعه را همان «پرولتاریا» معرفی کردند.

در ماتریالیسم تاریخی، طبقه پرولتاریا در عرصه‌ی تولید صنعتی شکل می‌گیرد و دارای ویژگی‌هایی است که اقشار فرودست جامعه(مستضعفان) فاقد آن‌اند. بنابراین استناد به‌آیات قرآنی در چنین موردی نا بجا و توجیه ناپذیر است.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» به‌تشریح قوانین عینی تکامل تولید مادی پرداخته و مفهوم «نیروهای مولده» را بیان نموده و نشان می‌دهد که نه فقط ابزار تولید بلکه حتی خود کارگران جزیی از نیروهای مولده را تشکیل می‌دهند. او متذکر می‌شود که «بزرگ‌ترین نیروهای مولده، خود طبقه انقلابی است». مارکس به‌نقش تعیین کننده نیروهای مولده در تکامل جامعه اشاره کرده و ارتباط دیالکتیکی و تأثیرات متقابل نیروهای مولده و مناسبات تولیدی را توضیح می‌دهد. بنابراین، جایگزینی مستضعفان، با پرولتاریا در جایگاه نیروی مولده، توهمی بیش نیست.

ایدئولوگ‌های مجاهدین، در راستای توجیه علمی مفاهیم مذهبی، رابطه کار و ارزش اضافی را که علم روز تعریف می‌کند به آیه‌ی ۳۹ از سوره‌ی «النجم» گره می‌زدند. این آیه می‌گوید:« لیس للإنسان الا ما سعی»، یعنی« برای انسان چیزی نیست مگر آنچه را

که برایش کوشیده باشد». ایدئولوگ‌های سازمان، با الهام از تفاسیر نواندیشان دینی، این آیه را جوری معنی می‌کردند که با تعریف مارکسیستی «کار» هم‌سان باشد. این آیه هیچ ربطی به آن نیروی کاری که ارزش اضافی تولید می‌کند ندارد.

رهنمودهای قرآن برای حل و فصل مسایل جامعه، بر پایه‌ی شرایط زندگی ابتدایی در زمان پیداش قرآن شکل گرفته است وپاسخ‌گوی نیازهای آن دوران بوده است.

چالش تفکر دینی و علمی

اعتقادات مذهبی از یک‌سو و عقل‌گرایی ناشی از آموزش و تجربه از سوی دیگر، در ذهن بسیاری از دین‌باوران چالش به‌وجود می‌آورد. برخی برای اثبات وجود خدا و خردمندانه بودن احکام شرع دنبال پاسخی عقلانی و منطبق با دانش بشر می‌گردند. غافل از این‌که هر جا پای تعقل به‌میان آید پایه‌های ایمان به‌لرزش خواهد افتاد. چالش بین دین و علم در گذشته وقت بسیاری از اندیش‌مندان و فلاسفه را به‌خود اختصاص داده است بدون این‌که بتواند مذهب را با عقل‌گرایی انسان آشتی دهد. فرمان‌های مذهبی ریشه‌ی فرازمینی دارد اما علم را انسان با آزمون و خطای خویش به‌دست آورده است.

گویا در میان پیروان هزاران مذهب ریز و درشت در گوشه و کنار دنیا، تنها برخی دین‌باوران مسلمان، به‌ویژه شیعه، دنبال آن‌اند که برای فرمان‌های مذهبی دلایل علمی پیدا کنند. پیروان سایر مذاهب، جنبه اعتقادی دین را که اعتقاد به‌غیب است، مقدس می‌شمارند و دنبال ارتباط اعتقادات خود با علم و دانش و تعقل نیستند.

در پایان کار گروه ایدئولوژی، محمد حنیف‌نژاد، که به‌تدوین یک ایدئولوژی نوین برای سازمان دل‌بسته بود، با استفاده از سه کتاب تهیه شده در گروه ایدئولوژی و جمع بندی مطالب آن‌ها به‌نوشتن کتابی به‌نام «جهان‌بینی» پرداخت. پردازش بیشتر به‌ایدئولوژی، که وقت زیادی را به‌خود اختصاص داده بود، با انتقاد چند تن از افراد کادر مرکزی روبرو شد و حنیف‌نژاد، ادامه‌ی کار فشرده در زمینه‌ی ایدئولوژی را کنار گذاشت.

بهمن بازرگانی که پدیده‌ها را از دیدگاه علم روز می‌شناخت، ایدئولوژی جدید سازمان را که در کتاب‌های گروه ایدئولوژی متبلور بود، مورد انتقاد قرار داد. در کتاب‌های «شناخت»، «تکامل» و «راه انبیاء راه بشر»، کوشش شده بود که یافته‌های علم روز را در باره آفرینش، تکامل موجودات و روند تکاملی پدیده‌های اجتماعی، هم‌سو با باورهای

دینی قلمداد کند.

بهمن بازرگانی با شگفتی شاهد مغلطه‌کاری در فهم علمی از پیدایش کائنات شد. ایدئولوگ‌های سازمان در کتاب‌های خود، با استناد به‌کتاب «از کهکشان تا انسان»، نوشته جان ففر و « حیات، طبیعت، منشأ و تکامل آن»، نوشته الکساندر اوپارین، در نقطه‌ی آغازین پیدایش جهان و تکامل دیالکتیکی ماده، «خواست خدا را » نیز گنجانده بودند تا جهان‌بینی توحیدی سازمان را در لباس علم به‌خواننده القا کنند.

در کتاب‌های ففر و اوپارین مفاهیم مکانیکی و دیالکتیکی حیات، بدون دخالت هر عنصر ماورای ماده و طبیعت، تشریح شده است. کتاب‌های گروه ایدئولوژی، ضمن پذیرش شناخت علمی همه‌ی پدیده‌ها، اراده‌یی به‌نام خداوند را بر آن حاکم می‌دانست.

بهمن بازرگانی در نقد کتاب‌های گروه ایدئولوژی، نظرات خود را در۶۰ صفحه، در اختیار سازمان گذاشت. گفت‌وگوهایی پیرامون این نظرات در حال انجام بود که برخی از عناصر مرکزی سازمان، چنین بحث‌هایی را در تنگنای وظایف تشکیلاتی نا بجا دانستند. آن‌ها بر این باور بودند که به‌جای پروراندن تولیدات گروه ایدئولوژی باید در راه مبارزه مسلحانه که هدف اساسی و استراتژی سازمان است تلاش کرد. پس ادامه‌ی بحث‌های ایدئولوژیک به‌آینده موکول شد.

بدیهی بود که بحث بین دو دیدگاه علمی و مذهبی، به‌جدالی فلسفی می‌انجامید که جایگاه آن در یک سازمان مبارزاتی مخفی نبود. البته متوقف کردن این بحث در سازمان نیز به‌معنای تثبیت ایدئولوژی آن نبود.

در کتاب‌های گروه ایدئولوژی، چرخش از باورهای مذهبی به‌علم گرایی موج میزد. با خواندن این فراورده‌های درون تشکیلاتی، تحولی در صیقل دادن اندیشه‌ها و شناخت پدیده‌ها رخ می‌داد.

مطالعه متون مارکسیستی نشان داده بود که مارکسیسم برای همه پرسش‌ها پاسخی خرد ورزانه و علمی دارد و ایدئولوژی اسلامی به‌تنهایی نمی‌تواند راهبردی پیروزمند برای مبارزه داشته باشد.

رهبران سازمان در حوزه‌ی اندیشه، درگیر دوگانگی توهم‌آمیزی شده بودند. از یک‌سو، تحلیل مادی تاریخ و تکامل پدیده‌های جهان در سازمان پذیرفته شده بود و از سوی دیگر بیانات قرآن در باره‌ی منشاء حیات، تنوع گونه‌ها و منشاء انسان، با فهم ماتریالیستی پدیده‌ها در ستیز بود.

محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن هم‌چنان باور داشتند که با ژرف‌نگری در متون

مذهبی، می‌توان در آن‌ها همان مفاهیمی را که علم روز به‌آن‌ها رسیده است به‌دست آورد. آن‌دو بر این باور بودند که برای شناخت مبانی دینی و فهم دیالکتیکی قرآن، باید به‌ابزار علم روز مجهز بود.

در راستای عمق بخشیدن به‌آگاهی همه جانبه‌ی اعضا، بسیاری منابع آگاهی بخش که توسط کارشناسان ادبی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سکولار نوشته شده بود در برنامه آموزشی سازمان گنجانده شد.

- محمد حنیف‌نژاد و مرحوم علامه(طباطبایی) هم عقیده بودند و هردو می‌گفتند که قرآن مکرر توصیه می‌کند که «تدبر و تعقل کنید»، اما روش تعقل را نشان نمی‌دهد.....حنیف‌نژاد می‌گفت :«روش تعقلی ارسطو، استاتیک است و ما روش دینامیک و دیالکتیک را به‌عنوان روش تعقل می‌پذیریم.[1]

تأکید حنیف‌نژاد بر «روش تعقلی دینامیک و دیالکتیک»، نشان از گزینش راهی است، جدای از تفکر مذهبی. مذهب پدیده‌یی ایستا و تغییر ناپذیر است. اگر برای مذهب حرکت تکاملی و دینامیک قایل شویم، یعنی تغییر مفاهیم آن را با زمان پذیرفته‌ایم و پیکره‌یی را که از آسمانها وام گرفته شده است، دست‌کاری کرده ایم. در این‌صورت تقدس آن فرو می‌ریزد. تقدس مذهب در تغییر ناپذیری و پایدار بودنش نهفته است.

گرچه بسیاری از اندیشمندان دین‌باور کوشیده اند با شگردهای گوناگون مذهب را تعقلی و سازگار با گذشت زمان نشان دهند اما این کوشش‌ها نه تنها به نتیجه‌یی نرسیده بلکه راه رسیدن به خردگرایی و سکولاریسم را هموار کرده است.

انزوای سازمان مخفی

یک سازمان مخفی نمی‌تواند آشکارا موجودیت خود را اعلام کند و از پشتیبانی اقشار مختلف برخوردار شود. این یکی از مهم‌ترین نقاط ضعف سازمان‌های زیر زمینی است. بسیاری از اعضای سازمان، در بیرون از تشکیلات، می‌بایست چنان رفتار می‌کردند که چگونگی تفکر و فعالیت سیاسی‌شان آشکار نشود. بنابراین از شرکت در هر گونه بحث و گفت‌وگوی سیاسی با افراد غیر سازمانی خودداری می‌کردند. اعضای سازمان تا آنجا که

---

[1]. برگرفته از کتاب « سه هم پیمان عشق» از هدی صابر صفحه ۱۱۵.

ممکن بود از شرکت در گردهمایی‌ها و میهمانی‌های رایج نیز طفره می‌رفتند.

بنیان‌گذاران سازمان، برای برون رفت از این انزوا، کوشیدند وجود سازمان خود را با رعایت همه مسایل امنیتی به‌اطلاع برخی‌افراد قابل اطمینان برسانند.

بنیان‌گذاران سازمان، پیشینه‌ی عضویت در نهضت آزادی ایران به‌رهبری مهندس مهدی بازرگان را داشتند. مهدی بازرگان از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ در زندان بود. وی از تشکیل سازمان مجاهدین هیچ اطلاعی نداشت. در سال ۱۳۴۷ که سازمان انسجام پیدا کرده بود و ده‌ها کادر ورزیده همراه داشت، بنیان‌گذاران سازمان همراه تراب حق‌شناس به‌دیدار مهدی بازرگان رفته بودند. تراب حق‌شناس، این دیدار را چنین بیان می‌کند:

- در آن زمان سیاست سازمان این بود که با شخصیت‌های سیاسی نهضت، تیپ بازرگان و طالقانی نشست داشته باشد تا به‌طور خصوصی موجودیت خود را به‌اطلاع آن‌ها برساند که اگر نامی از بچه‌ها در آینده در ارتباط با عملیاتی انقلابی سر زبان‌ها افتاد، این افراد بتوانند مسئولان این فعالیت‌ها را شناخته و احیاناً از آن‌ها حمایت کنند. در اردیبهشت ۴۷ روز مسابقه فوتبال ایران و اسراییل، یعنی همان روزی که تیم ایران توانست با گل پرویز قلیچ خانی تیم اسراییل را شکست داده و قهرمان آسیا شود، همراه با محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و علی‌اصغر بدیع‌زادگان به‌دیدار مهدی بازرگان در منزل آقای مازندرانی رفتیم؛ آقای مازندرانی آن زمان هوادار جمع محسوب می‌شد و بعدها هم در خارج از کشور با شورای ملی مقاومت و رجوی فعالیت کرد.
- در این نشست به‌بازرگان گفتیم که طی این سال‌ها ما ساکت و منفعل نبوده و جمعی تشکیل داده‌ایم. محتوای ایدئولوژیک جمع را هم اعتقاد به‌اسلامی انقلابی و حقیقی، جدا از خرافات و آلایش‌هایی که طبقات حاکمه به‌آن افزوده‌اند تعریف کردیم که توانایی گره‌گشایی از معضلات فکری و مشکلات اجتماعی بشر امروز را داشته باشد و توده‌های تحت‌ستم را به‌سمت آزادی و رهایی رهنمون گردد. روش محقق کردن این اهداف هم از نظر ما دست زدن به‌یک فعالیت قهرآمیز و انقلابی از طریق تشکیلاتی مخفی‌ست که از سازشکاری‌ها و جست‌وجوی رفرم و اصلاحات به‌سبک گذشته گسست کرده باشد.
- طبعاً بازرگان نمی‌توانست نه تحلیل ما را از جامعه بپذیرد و نه لحن و زبان ما را. درست است که ما نام مارکس و انقلابیون کمونیست را به‌زبان نیاوردیم اما کلام و تحلیل‌مان سراسر آغشته به‌این تفکر بود؛ ما با صراحت از واژگان

بورژوازی، طبقه کارگر، تضاد طبقاتی ... استفاده می‌کردیم و همین کافی بود که بازرگان شَسْت‌اش باخبر شود. او با ذکاوتی که از قبل در او سراغ داشتیم بلافاصله پس از شنیدن سخنان ما و ابراز خوشحالی از این‌که ما پراکنده نشده و جمعی تشکیل داده ایم (که بیشتر جنبهٔ تعارف و ادب داشت) گفت که «اینها همه حرف‌های کمونیست‌هاست» (نقل به‌مضمون) و به‌این ترتیب موضع و مرزبندی خود را با ما به‌روشنی تصریح کرد. او که در جزوات گوناگون از کنار آمدن ارباب و رعیت به‌نحوی مساعد سخن می‌گفت چطور ممکن بود مفهوم استثماری را که مجاهدین تدوین کرده و مورد اتکا قرار داده بودند بپذیرد؟ از نظر او مهم‌ترین امر اجتناب از دامن زدن به‌تضادهای طبقاتی بود، امری که دقیقاً ما نه تنها از آن پرهیز نمی‌کردیم که قصد داشتیم با مبارزه‌مان به‌آن جهتی انقلابی هم بدهیم.[1]

یکی دیگر از افراد مورد اعتماد سازمان، آیت‌الله طالقانی بود. بنیان‌گذاران سازمان با اعتمادی که به‌آیت‌الله طالقانی داشتند، او را تا حدی در جریان فعالیت‌های مخفی خود قرار داده بودند. تراب حق‌شناس در این باره می‌گوید:

- بچه‌ها با طالقانی هم ملاقات کرده بودند و او برعکس بازرگان از این تحول استقبال کرده بود. او خیلی بیشتر از بازرگان به‌این جهان‌بینی مجاهدین احساس نزدیکی می‌کرد؛ به‌خصوص که به‌خاطر مبادلات نظری، در نزدیکی بیشتری با ما قرار داشت. مشخصاً بچه‌ها کتبی را که در دستور مطالعه داشتند به‌او هم می‌دادند؛ مثلاً کتاب تضاد اثر مائو را طالقانی خوانده و حتی در تفسیر سوره‌ی والفجر از آن متأثر شده بود.[2]

بحث‌های استراتژیک

سازمان مجاهدین هیچگاه دارای یک اساسنامه‌ی از پیش نوشته شده نبود. تصمیم‌گیری پیرامون مسایل روزمره و آنچه در حوزه‌های تشکیلاتی رخ می‌داد، توسط رهبری انجام می‌شد. رهبری تصمیم می‌گرفت و خواستار اجرای آن در سطح سازمان بود.

با گذشت بیش از سه سال از عمر سازمان، تلاش‌های بسیاری در زمینه‌ی ساختار

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۱۹۵ (نقل به‌مضمون).

۲. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۱۹۶(نقل به‌مضمون).

تشکیلات، تشکیل خانه‌های تیمی، شناخت مسائل و مشکلات جامعه ایران، بررسی مبارزات انقلابی در کشورهای مختلف و تدوین برنامه‌های آموزشی صورت گرفته بود. اعضای سازمان با مطالعات پی‌گیر خود در زمینه‌های ایدئولوژی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، با بسیاری از دانستنی‌های روز آشنا شده بودند. پس جای آن بود که راه آینده سازمان، با هم‌فکری کادرهای تشکیلاتی ترسیم شود. در میانه‌ی سال ۱۳۴۷ مرکزیت سازمان بر آن شدکه خط مشی سازمان را در سطح کادرهای ورزیده‌ی خود به‌بحث و بررسی بگذارد و ابعاد مبارزه قهرآمیزی را که استراتژی سازمان بود تعیین کند. هدف از این بحث‌ها که «بحث‌های استراتژیک» نام گرفته بود، این بود که مشخص شود سازمان، در چه زمانی و با به‌کارگیری کدام ابزار، مبارزه مسلحانه را آغاز کند. آیا آغاز مبارزه مسلحانه باید از شهر و یا از روستا باشد؟ از آنجا که استراتژی سازمان، از بدو تشکیل آن، مبارزه قهرآمیز مسلحانه بود، پس بحث موجود، بررسی تاکتیک‌های لازم برای پیش‌برد هدف استراتژیک سازمان بود که به‌نادرست « بحث‌های استراتژیک» نام گرفته بود. پیرو این تصمیم، بنا شد هر فرد مسئول با عناصر تحت مسئولیت خود (تا رده‌ی کادرها) خط مشی سازمان را مورد بحث قرار دهد و نتیجه را به‌مرکزیت سازمان گزارش کند. در این گفت‌وگوی درون تشکیلاتی، ۳۰ نفر از عناصر رهبری و مسئولان و کادرهای سازمان شرکت کردند.

در سال ۱۳۴۸ علی باکری و بهمن بازرگانی به جمع مرکزی سازمان افزوده شدند.

بـحث های معروف به«استراتژیک» در حوزه‌های سه چهار نفره، در طول هشت ماه، به‌انجام رسید و اوائل سال ۱۳۴۸ برآورد هر حوزه در اختیار مرکزیت قرار گرفت.

مرکزیت، با جمع‌بندی پیش‌نهادهای داده شده، خط مشی تاکتیکی سازمان را تعیین کرد و به‌شرح زیر در اختیار حوزه‌های سازمان قرار داد:

- ایران کشوری است زیر سلطه امپریالیسم جهانی و در رأس آن امپریالیسم آمریکا؛ که اقتصاد آن تحت کنترل بورژوازی وابسته است. مناسبات اقتصادی حاکم، در نتیجه رفرم ارضی، از سیستم «بورژوازی ملی» به«بورژوازی وابسته» تبدیل شده است.
- رفرم ارضی باعث شده که از بروز پتانسیل انقلابی در روستا جلوگیری شود؛ بنابرایـن شـروع از روستا (نمونه چین) در ایران ممکن نیست.
- رژیم ایران یک رژیم پلیسی است که همه نیروهای نظامی و انتظامی آن تحت

سلطه پلیس سیاسی عمل می‌کنند؛ که آن‌ها خود از سوی سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس و آمریکا هدایت می‌شوند.

- آگاهی مردم در درجه مناسبی است و دیگر گروه پیش‌تاز نیاز به‌افشای ماهیت واقعی رژیم ندارد.
- برای توده‌ای کردن مبارزه و شکستن سد یأس، باید جو پلیسی را شکست و ثبات سیاسی رژیم را از بین برد؛ و چنین کاری تنها با عملیات مسلحانه امکان پذیر است.
- سازمان، به‌اتکای ایدئولوژی توحیدی، باور دارد که سنت‌های انقلابی و مبارزاتی «تشیع» در بسیج توده‌های مردم در امر مبارزه می‌تواند نقش بارزی ایفا کند.
- شروع مبارزه باید از «شهر» صورت بگیرد و آن‌گاه به«روستا» کشیده شود.
- در بردن مبارزه به‌روستا، باید مناطق استراتژیک انتخاب شود؛ یعنی از جهات گوناگون انسانی، طبیعی و جغرافیایی و... مناسب باشد.
- پیروزی نهایی از طریق تشکیل «ارتش آزادی بخش» و «جنگ چریکی روستایی» امکان پذیر است. سازمان، پس از بردن جنگ به‌روستا، باید در صدد تشکیل چنان ارتشی برآید.
- سازمان، در تحلیل نهایی، تضاد اصلی حاکم بر جامعه را «تضاد خلق و امپریالیسم» تشخیص می‌دهد که حل آن و پیروزی خلق تنها از طریق یک مبارزه قهرآمیز توده‌ای درازمدت ممکن است.

از آن پس، مناطقی از کشورکه به‌علت انباشت نارضایی‌ها آمادگی بیشتری برای بسیج توده‌یی و آغاز مبارزه مسلحانه داشتند، مورد توجه قرار گرفتند. کردستان و لرستان مناطق برتر برای شروع عملیات بودند. پیش از این برخی از اعضای سازمان به‌کردستان آمد و شد داشتند. در این راستا، سعید محسن با کاوه و عطا کشکولی، دو تن از اعضای سازمان که در لرستان رگ و ریشه داشتند، به‌رایزنی می‌پرداخت.

بهمن بازرگانی نیز در منطقه‌یی از کردستان، نزدیک مرزهای ترکیه و عراق، مرکزی برای پرورش زنبور عسل دایر کرد تا زیر پوشش آن، راه رفت و آمد به‌آنسوی مرز و تهیه وسایل مورد نیاز سازمان را فراهم کند.[۱]

---

۱. برگرفته از «دفتر دوم خاطرات بهمن بازرگانی»، صفحه ۱۲۰–۱۲۱ .

مبارزه مسلحانه چریکی، آموزه‌یی بود که بیشتر نیروهای سکولار یا نیروهای زیر پرچم کمونیسم در پیش گرفته بودند. این گونه مبارزه بخودی خود مُهر سازمان‌های چپی را بر پیشانی داشت. هیچ یک از متون اسلامی نمی‌توانست الهام بخش سازمان برای پیش‌برد مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی در شرایط اجتماعی موجود باشد.

تشکیل گروه سیاسی

پس از تشکیل « گروه ایدئولوژی» برای تدوین آموزش‌های سیاسی در سازمان، گروه سیاسی ایجاد شد که سعید محسن آن‌را رهبری می‌کرد. وظیفه این گروه، تدوین مقالات و جمعبندی دیدگاه‌های سیاسی سازمان بود که به‌عنوان اسناد آموزشی مورد استفاده اعضاء و مسئولان قرار گرفت.

در این راستا، سعید محسن مقاله‌یی آموزشی به‌نام «چشم‌انداز پرشور» در باره مبارزه نوشت که از دستاوردهای محدود گروه سیاسی سازمان محسوب می‌شد. این مقاله، پیرامون مبارزه انقلابی و مبارزه ضد انقلابی یا سازشکارانه سخن می‌گفت.

تشکیل گروه کارگری

این گروه به‌منظور کار و فعالیت در میان کارگران و جذب‌شان به‌سازمان تشکیل شد. در این گروه سه عضو سازمان تحت مسئولیت ناصر صادق کار می‌کردند. این گروه وظیفه داشت گزارش‌ها و تحلیل‌های خود را درباره کارگران در اختیار سازمان قرار دهد و شیوه‌های تماس با کارگران و آگاهی بخشی در جامعه کارگری را بررسی کند.

با این‌که سازمان‌های چریکی کوشیدند تا مبارزه خود را در بین کارگران و زحمت‌کشان رشد و پرورش دهند، اما در جذب نیروهای کارگری و اقشار فرودست جامعه نا کام بودند. اعضای این سازمان‌ها، یا پیشینه‌ی دانشجویی داشتند و یا به‌ندرت، از نیروهای کارگری و بازار بودند. به‌هر حال حضور آن‌ها در بعضی کارخانجات نتوانست به سازماندهی در محیط کارگری بینجامد. گروه کارگری مدت زیادی دوام نیاورد، کار قابل توجهی ارائه نداد و از هم پاشید.

تشکیل گروه روحانیت

این گروه در سال ۱۳۴۸ با مسئولیت محمد حنیف‌نژاد و عضویت احمد رضایی و مصطفی جوان‌خوشدل به‌وجود آمد. گروه روحانیت علاوه بر مسئولیت برخورد و ارتباط با روحانیون مبارز، وظیفه ارتباط با بازاری‌های فعال و مبارز را نیز بعهده داشت. ارتباط با بازار عمدتا توسط احمد رضایی صورت می‌گرفت.

هدف گروه روحانیت، تماس با روحانیون مخالف رژیم و سمت‌دادنشان درجهت خط مشی و دیدگاه های سازمان بود. سازمان، آن بخش از روحانیت را که مخالف رژیم شاه بود، نیرویی در کنار خود، زیر چتر اسلام می‌دانست که از نظر اعتقادی به‌سازمان نزدیک بود و انگیزه‌ی مبارزاتی‌اش از اسلام الهام می‌گرفت.

این‌کار می‌بایست در چارچوب مخفی بودن سازمان انجام می‌شد. بنابراین در این تماس‌ها، اطلاعاتی پیرامون وجود سازمان و شیوه‌ی فعالیت‌شان بروز نمی‌کرد. این تماسها پیش زمینه‌یی بود برای کمک گرفتن به‌هنگام نیاز و یاری دادن به‌بخشی از روحانیت در راستای مبارزه با رژیم شاه که دشمن مشترک به‌شمار می‌رفت. پس از دستگیری‌های سال ۱۳۵۰ و علنی شدن سازمان مجاهدین، آشنایی با برخی روحانیون و بازاریان، به‌تقویت پشت جبهه‌ی مجاهدین، و امکان‌سازی برای این سازمان کمک کرد.

در بین روحانیون، پیش از دستگیری‌های ۱۳۵۰، تنها آیت‌الله طالقانی از وجود و فعالیت سازمان با خبر بود و از آن پشتیبانی می‌کرد.

مخفی بودن سازمان مانع ایجاد رابطه شخصی عناصر آن، با برخی از روحانیون نبود. محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، احمد رضایی و چندین عضو دیگر از سازمان با چند روحانی سرشناس ارتباطی دوستانه بر قرار کرده بودند. این روحانیون کسانی بودند که به‌مسایل جامعه و فعالیت‌های سیاسی گرایش داشتند. در این بین می‌توان از علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، حسین‌علی منتظری، مجتهدشبستری، حسن لاهوتی، عبدالرحیم ربانی شیرازی، سیدهادی خسروشاهی، سید محمد بهشتی، مرتضا مطهری، مهدوی‌کنی و چندی دیگر نام برد.

تماس با برخی روحانیون، پس از دستگیری‌های سال ۱۳۵۰ و آشکار شدن موجودیت سازمان، گسترش یافت. در جریان دستگیری‌ها برخی از روحانیونِ بنام، مانند آیت‌الله منتظری، آیت‌الله مشکینی از قم و آیت‌الله محلاتی از شیراز، از مجاهدین پشتیبانی کردند. برای معرفی سازمان به‌آیت‌الله خمینی نیز در سالهای پیش از انقلاب، تراب حق‌شناس و حسین احمدی‌روحانی در نجف با وی تماس گرفتند. آقای خمینی که احساس کرد اسلام

مجاهدین با اسلام فقاهتی هم‌خوانی ندارد، اعلام کرد که این‌ها «متعبد» نیستند. یعنی چشم بسته به‌احکام اسلام باور ندارند. دارای نظریاتی از خودشان هستند. بنابراین سازمان مجاهدین را هرگز تأیید نکرد، ضمن این‌که سیاست‌مدارانه، سازمانی را که بین اقشار مذهبی طرفداران زیادی داشت، نکوهش یا محکوم هم نکرد.

سازمان مجاهدین هرگز در صدد سوء استفاده از رابطه‌اش با روحانیت بر نیامد. آن روز که اسلام، محور اعتقادی‌اش بود، کتاب‌های آموزشی سازمان را در اختیار برخی روحانیون نیز قرار داد. کتاب‌هایی که می‌دانست، درون‌مایه‌ی آن‌ها مورد قبول روحانیون نخواهد بود.

محمود دعایی، دستیار آیت‌الله خمینی در نجف، اولین سفیر جمهوری اسلامی در عراق و مدیر مادام العمر روزنامه اطلاعات در جمهوری اسلامی، پیش از تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، هوادار این سازمان و ساکن عراق بود. وی در برخی از کارها از جمله چاپ و پخش کتاب «شناخت» به سازمان کمک کرد.

در سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴، هنگامی که تحول ایدئولوژیکی در سازمان در جریان بود، بخش خارج از کشور، از راه تماسی که با سازمانهای فلسطینی داشت، به‌تعدادی از طلاب جوان یاری داد تا در پایگاه‌های فلسطینی در لبنان آموزش نظامی ببینند.

پس از این‌که در مهر ماه ۱۳۵۴ « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» منتشر شد نیز نسخه‌یی از آن در اختیار آقای خمینی قرار گرفت. وی پس از نگاهی به بیانیه گفته بود:

- اینها همان حرفهای «ارانی» را می‌زنند.

تشکیل گروه مطالعات روستایی

گروه روستایی با مسئولیت عبدالرسول مشکین‌فام تشکیل شد. هدف این گروه ارزیابی دقیق از وضعیت روستاها، شناخت بافت اقتصادی _ اجتماعی روستا و در نهایت مشخص کردن مناسبات اقتصادی مسلط بر جامعه‌ی روستایی بود.

پیروزی مبارزات خلقی در انقلاب چین که با اتکاء به‌دهقانان و نیروهای روستایی به‌انجام رسیده بود، از عوامل اساسی تشکیل گروه روستایی بود. این گروه جزوه‌یی با نام «تحلیل روستایی» منتشر کرد. افزون بر آن، به‌بررسی اصلاحات ارضی (رفرمی که شاه آنرا اعلام و اجرا کرد) و تأثیر گذاریش روی چند روستا پرداخت و با بهره‌گیری از نشریه اقتصادی_اجتماعی دانشکده حقوق و علوم سیاسی، جزوه‌یی با نام « اصلاحات ارضی در

ایران» را به‌نگارش در آورد و در اختیار حوزه‌های آموزشی سازمان قرار داد.

بخشی از کار گروه روستایی که پیش از دستگیری‌های سال ۱۳۵۰، فرصت انتشار نیافت، در آبان ماه ۱۳۵۱، با نام «روستا و انقلاب سفید: بررسی شرایط انقلابی روستاهای ایران» منتشر شد. این کتاب دارای پنج بخش با عناوین زیر بود:

- مضمون اساسی تحولات اخیر در روستاهای کشور ما
- بررسی قانون اصلاحات ارضی و نتایج آن
- استراتژی جدید رژیم
- بررسی روستاها
- برنامه‌های اصلاحی شاه در بوته عمل و قضاوت مردم

تشکیل گروه اطلاعات

برای جمع آوری اطلاعات در باره دست‌اندرکاران ماشین سرکوب رژیم، گروه اطلاعات نیز در کنار سایر شاخه‌های تشکیلاتی شکل گرفت. هدف اساسی آن، شناسایی مهره‌های کلیدی رژیم، عناصر وابسته‌اش و بخصوص کارگزاران ساواک بود. جمع‌آوری این داده‌ها، برای برنامه ریزی فعالیت‌های ضد رژیم نقش بسزایی داشت. این گروه را ابتدا اصغر بدیع‌زادگان تشکیل داد و سپس محمود عسگری‌زاده آن را رهبری کرد.

پس از تشکیل گروه اطلاعات، از همه و اعضای سازمان خواسته شد که دانستنی‌های خود را در باره عناصر و شخصیت‌های رژیم و نهادهای برجسته‌اش در اختیار گروه قرار دهند. به‌دنبال این درخواست، اطلاعات بسیاری به‌صورت درست یا نارسا، درباره افراد و نهادهای رژیم به‌دست گروه می‌رسید. این داده‌ها، بررسی و راستی‌آزمایی می‌شد و به‌ترتیب اهمیت به‌بایگانی می‌رفت. از افتخارات گروه اطلاعات این بود که قبل از ضربه شهریور ۱۳۵۰، بیش از ۲۰۰۰ نفر از عوامل ساواک و مهره‌های رژیم را شناسایی کرده بود.

شرکت زنان در سازمان مجاهدین

شرکت فعال زنان ایرانی در مبارزات سیاسی از هنگامی گسترش یافت که گروه‌های چریکی برعلیه رژیم شاه به‌فعالیت پرداختند. تا قبل از پیدایش گروه‌های چریکی، از شرکت مستقیم زنان در جنبش‌های سیاسی شواهد تاریخی زیادی موجود نیست. فعالیت‌های سیاسی همواره شامل اقشاری از جامعه می‌شود که از آگاهی سیاسی برخوردار باشند. این

آگاهی در رابطه با آموزش، تجربیات و روابط اجتماعی شکل می‌گیرد. مشارکت زنان ایران در سازمانهای سیاسی به‌دلیل محدودیت‌های تحصیلی، شغلی و روابط اجتماعی در گذشته، چندان درخشان نبوده است.

در گذشته، شکل جامعه سنتی ایران ایجاب می‌کرد که زنان ایرانی سهم مبارزاتی خود را از راه تربیت فرزندان مبارز و نیز پشتیبانی از شوهران فداکار خود، به‌انجام برسانند. این تقسیم‌بندی وظایف که ویژه‌ی جوامع سنتی است، نتیجه عدم رشد جامعه و عدم آگاهی بود. در دوران جدید با راه‌یافتن زنان به‌محیط‌های آموزشی و به‌ویژه دانشگاه‌ها، گام‌های اولیه‌ی خروج از قید و بندهای سنتی برداشته شد. از سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰ به‌بعد در دانشگاه‌ها بسیاری از دختران نیز هم‌راه با پسران دانشگاهی، در تظاهرات و اعتصابات صنفی و سیاسی شرکت می‌کردند.

سازمان‌های چریکی با زیر پا گذاشتن مرزهای سنتی، برابری زنان و مردان را از نظر حقوقی و نیز یکسانی‌شان را در برابر وظایف اجتماعی پذیرفته بودند. اگرچه اعتقاد به‌برابری زن و مرد به‌معنای عمل‌کرد مطلق و بی‌خطای این سازمان‌ها نبود، اما سازمان‌های چریکی، شرایط ورود زنان را به‌عرصه‌ی مبارزات اجتماعی و آزادی از قید و بند جامعه سنتی و مردسالار ایران فراهم کردند. عضو گیری زنان در سازمان‌های چریکی مجاهدین و فداییان، به‌حل برخی از مشکلات امنیتی این سازمان‌ها کمک کرد. هرگاه عضوی از سازمان چریکی به‌همسر، برادر و خواهر و یا دوست خود از نظر امنیتی اعتماد داشت، نزدیک‌ترین راه عضوگیری را انتخاب می‌کرد و با کار سیاسی روی این فرد، زمینه‌ی عضوشدن او را فراهم می‌ساخت. بدین‌ترتیب بسیاری از همسران و خواهران اعضای اولیه تشکیلات نیز، به‌سازمان‌های چریکی پیوستند. سازمان‌های چریکی از یک‌سو با دیدگاه‌های نو، زمینه‌ی پیوستن زنان را به‌این سازمان‌ها فراهم می‌کردند و از سوی دیگر، زندگی تشکیلاتی مخفی، به‌زنان مبارز نیز فرصت می‌داد تا خود را از بندهای محدود کننده‌ی خانوادگی رها کنند و در خانه‌های تیمی مستقر شوند. زنانی که به‌بهانه‌ی باورهای سنتی در تملک پدر، برادر یا شوهر، در پستوی خانه‌ها نگهداری می‌شدند، اکنون در صحنه‌ی مبارزات سیاسی، به‌عنوان انسان‌هایی آزاد و توانا، هم‌راه مردان مبارز به‌فعالیت می‌پرداختند.

در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰، پوران بازرگان که مدیر دبیرستان دخترانه‌ی رفاه در تهران بود به‌سازمان مجاهدین پیوست. از آن پس، با عضوگیری برخی از دختران، گروه کوچکی از زنان به‌سرپرستی پوران بازرگان در سازمان شکل گرفت. این گروه در کارهای آموزشی،

تدارکات نظامی و نیز در بخش ارتباطات سازمان فعالیت می‌کرد.

در سازمان مجاهدین، وابستگی‌های خانوادگی و به‌ویژه ازدواج مانعی در راه مبارزه‌ی مخفی و تحرک انقلابی تلقی می‌شد. محمد حنیف‌نژاد، از بنیان‌گذاران اصلی سازمان مجاهدین خلق با ازدواج اعضای سازمان به‌شدت مخالف بود.

در دوران عضویت پوران بازرگان در سازمان، پرهیز وی از ازدواج برای خانواده و دوستان‌اش سؤال برانگیز بود. چند عضو مرکزی سازمان، برای طبیعی نشان دادن موقعیت اجتماعی پوران از یکسو و برای پوشش ظاهری فعالیت‌های محمد حنیف‌نژاد از سوی دیگر، پیش‌نهاد ازدواج این دو نفر را مطرح کردند. حنیف‌نژاد شدیدا مخالفت می‌کرد تا این‌که دست آخر آن دو به‌یک ازدواج صوری تن دادند.

پس از دستگیری‌های گسترده شهریور ۱۳۵۰ و زندانی‌شدن بخش مهمی از کادرها اعضای تشکیلات، خانواده‌های بسیاری درگیر مسائل زندانیان خود شدند و به‌فعالیت برای آزادی زندانیان و افشای رژیم پرداختند. تجمع خانواده‌ها در برابر زندان‌های رژیم، کوشش مشترک برای تأمین وسایل لازم برای زندانیان و یاری دادن به‌خانواده‌های مستمند نیز به‌تشکل و همکاری بین ایشان انجامید.

خانواده‌های دستگیرشدگان و به‌خصوص زنان، در ارتباط بین زندان و عناصر سازمان در خارج از زندان پیوند فعالی به‌وجود آوردند و از شیوه‌های مبتکرانه‌یی برای تبادل خبر و نوشته‌ها استفاده می‌کردند. آن‌ها پس از ملاقات زندانیان خود، گزارش رویدادهای زندان و آنچه را که در دادگاه‌های دربسته رژیم می‌گذشت، به‌بیرون زندان منتقل و پخش می‌کردند. ارسال خبر برای روزنامه‌ها و رادیوهای مخالف رژیم، گردهمایی اعتراضی به‌نفع زندانیان، تماس با شخصیت‌های سیاسی، مذهبی و دانشگاهی و نیز ارسال خبر برای گروه‌های مبارز خارج از کشور، تماس با وکلای مدافع سرشناس داخلی و خارجی و نیز تماس با سازمان‌های صلیب‌سرخ و عفو بین‌الملل، از جمله فعالیت‌هایی بود که توسط خانواده‌های زندانیان سیاسی و به‌ویژه زنان انجام می‌گرفت. به‌منظور جلب پشتیبانی قشرهای مذهبی نیز، تماس‌هایی با روحانیون در تهران، مشهد، شیراز و قم صورت می‌گرفت. در قم، خانواده‌های زندانیان سیاسی در منزل آیت‌اللّه شریعتمداری به‌تحصن نشستند. این تحصن تا ۲۰ روز ادامه یافت. گرچه از سوی شریعتمداری اقدام مؤثری صورت نگرفت، اما خود عمل تحصن خبرساز و افشاگرانه بود.

از سال ۱۳۵۰ به‌بعد، عضوگیری زنان در سازمان، علاوه بر این‌که نیروی تازه‌یی به‌سازمان می‌داد، پوشش مناسبی برای تهیه‌ی مکانی برای خانه‌ی تیمی، عادی‌سازی نقل

و انتقالات سازمانی، و رفت و آمد در خانه‌های تیمی بود. در همین راستا چند ازدواج درون تشکیلاتی نیز شکل گرفت.

منیژه اشرف‌زاده کرمانی، از اعضای سازمان مجاهدین، اولین زنی بود که به‌اتهام شرکت در عملیات نظامی سازمان مجاهدین دستگیر و اعدام شد.[۱]

خواهران، رفعت افراز و محبوبه افراز که در ایران تحت پیگرد ساواک بودند، در سال ۱۳۵۳، از سوی سازمان به‌یاری جبهه آزادیبخش ظفار فرستاده شدند. رفعت، معلم پیشین مدرسه رفاه، به‌کار پرستاری و محبوبه که پزشک بود، چندی در آنجا به‌خدمات درمانی مشغول بودند. رفعت بر اثر بیماری مالاریا در ظفار درگذشت و خواهرش محبوبه با خاطری آزرده به‌پاریس برگشت. وی که از افسردگی شدید رنج می‌برد و دارو مصرف می‌کرد در پاریس دست به‌خودکشی زد و درگذشت.

سیمین صالحی، پزشک جراح، عضو یک خانه تیمی بود که همراه لطف الله میثمی در انفجار خانه‌ی شیخ هادی زخمی و دستگیر و به‌حبس ابد محکوم شد.

فاطمه امینی، محبوبه متحدین و هایده بازرگان(حوری) نیز از دبیرهای دبیرستان رفاه بودند که در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ به‌عضویت سازمان مجاهدین در آمدند. فاطمه امینی فعال درحوزه‌ی زنان سازمان بود که در درگیری با ساواک کشته شد. محبوبه متحدین پس از این‌که مارکسیست شد و با بخش مارکسیستی سازمان همکاری می‌کرد، در سال ۱۳۵۴، در درگیری با ساواک در منطقه‌ی پل چوبی در تهران، جان‌باخت.

پوران بازرگان که در عضوگیری و سازماندهی زنان مجاهد بسیار کوشا بود، پس از این‌که تحت پیگرد ساواک قرار گرفت، از سال ۱۳۵۲ به‌زندگی مخفی روی آورد. خواهر او هایده بازرگان(حوری)، همسر لطف‌الله میثمی، نیز پس از مجروح شدن و دستگیری لطف‌الله مخفی شد. پوران و هایده بازرگان در مرداد ۱۳۵۳، به‌ناچار از ایران خارج شدند و به‌بخش سازمان مجاهدین در خاورمیانه پیوستند.

هایده بازرگان(حوری)، در زمستان ۱۳۵۵، همراه مرتضا خاموشی با باری از اسلحه،

---

۱. منیژه در خانواده‌ای نسبتاً مذهبی و مرفه در تهران به‌دنیا آمد. مادرش از کارمندان ارشد بیمارستان فارابی و پدرش افسر ارتش بودند. نوجوان بود که پدرش را از دست داد. او در چندین عملیات نظامی سازمان شرکت داشت که مهم‌ترین آن شناسایی و ترور سرتیپ زندی‌پور رئیس کمیته مشترک، ترور مستشاران آمریکایی و ترور اشتباهی حسن حسنان مترجم سفارت آمریکا و نفوذی سازمان، بود. پس از دستگیری وحید افراخته و لو دادن بی‌شماری از اعضا و هواداران سازمان، منیژه اشرف‌زاده نیز به‌دام ساواک افتاد و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت. سرانجام هم در ۴ بهمن سال ۱۳۵۴ همراه با وحید افراخته و چند عضو دیگر از سازمان مجاهدین به‌عنوان نخستین زن با اتهام سیاسی، تیرباران شد.

از مرز بازرگان به‌ایران بازگشت، آن‌ها پس از مدتی سرگردانی در تهران که نتوانستند با سازمان ارتباط برقرار کنند، در راه بازگشت به‌ترکیه در مرز بازرگان دستگیر شدند و در بازداشتگاه مرزی، به‌دلایلی که هرگز شناخته نشد، با استفاده ازکپسول سیانور جان‌باختند.

پوران بازرگان که در خارج بسر می‌برد پس از تغییر ایدئولوژی در بخش منشعب سازمان، فعال بود و سپس به عضویت « سازمان پیکار» در آمد. پوران، در سال ۱۳۵۴ با تراب حق‌شناس ازدواج کرد و تا پایان زندگی (۲۰۰۷)، در کنار تراب به‌فعالیت فرهنگی و سیاسی در خارج از کشور مشغول بود.

چشم‌انداز نهایی سازمان مجاهدین

سازمان هیچ اساسنامه‌یی نداشت. آموزش‌های درون تشکیلاتی بر مبارزه با رژیم شاه، سرنگونی آن، ایجاد حکومتی انقلابی و ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی تأکید داشت. هرگز رنگی از فعالیت در جهت تبلیغ و ترویج اسلام در آن دیده نمی‌شد. البته این‌کار به‌معنای بی اعتنایی به‌مذهب نبود.

پیش از آن‌که مطالعات مارکسیستی در برنامه آموزشی سازمان بر سایر مواد پیشی گرفته باشد، سازمان، در افق سیاسی فعالیت‌های مبارزاتی، برقراری یک نظام جمهوری عدالت‌پیشه را می‌دید. اما بعد از مطالعات مارکسیستی، دورنمای شگفت‌انگیزی در دیدگاه‌اش پیدا شد که برخی آن‌را «جامعه بی‌طبقه‌ی توحیدی» نامیدند.[۱]

جامعه بی‌طبقه، وعده‌یی بود که مارکسیسم برای فاز نهایی مبارزات طبقاتی پیش بینی کرده بود. پسوند توحیدی که در این نام دیده می‌شود، نماد اعتقادات مذهبی و یکتاپرستی است که با جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی ناشی از مبارزات دراز مدت طبقاتی، به‌تعبیر مارکس، هم‌خوانی ندارد.

آموزش چریکی در خارج ازکشور

پیرو اعلام نتیجه‌ی بحث‌های درون تشکیلاتی که به‌بحث های استراتژیک معروف شد،

۱. اولین بار مهدی رضایی در دادگاه نظامی، در دفاع ایدئولوژیک از سازمان، هدف سازمان را ایجاد جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی معرفی کرد.

برای آغاز مبارزه مسلحانه نیاز به‌آموزش نظامی و تدارکات بود. بنابراین آموزش نظامی و تهیه اسلحه و مهمات در دستورکار قرار گرفت. با توجه به‌محدودیت‌ها و خطرهایی که آموزش افراد در ایران داشت، فرستادن گروهی از اعضای سازمان به‌خارج از کشور مطرح شد. علی باکری و اصغر بدیع‌زادگان که هر دو استادیار دانشگاه بودند و به‌راحتی می‌توانستند سفر کنند، تابستان ۱۳۴۸، از سوی سازمان به‌فرانسه اعزام شدند. آن‌ها کوشیدند از طریق سفارت چین در پاریس، راهی برای فرستادن اعضا به‌چین و آموزش نظامی پیدا کنند. سفارت چین از هر گونه هم‌کاری یا حتا راهنمایی در این باره خودداری کرد. پی‌گیری آن‌ها با مراجعه به‌سفارت‌های الجزایر و کوبا ادامه یافت. تماس با این دو سفارتخانه نیز نتیجه‌یی به‌بار نیاورد. باکری و بدیع‌زادگان با دست خالی به‌ایران برگشتند. پس از آن در آبانماه همان سال، حسین احمدی روحانی که یکی از اعضای برجسته سازمان بود به‌فرانسه رفت. وی با نماینده سازمان آزادیبخش فلسطین در پاریس تماس گرفت. با این‌که «محمود الهمشری» ظاهرا به‌هم‌کاری در این زمینه تمایل نشان داده بود اما در عمل کاری از پیش نبرد و روحانی به‌ایران بازگشت. پس از رایزنی‌های جدید توسط فتح‌الله خامنه‌ای و تماس وی با نماینده‌ی سازمان آزادیبخش فلسطین در دوحه بنا شد، یک گروه از سازمان برای گفت‌وگو با نماینده‌ی سازمان الفتح در قطر، عازم این شیخ نشین شود. گروهی شامل تراب حق‌شناس، رسول مشکین‌فام و فتح‌الله خامنه‌ای، در فروردین ۱۳۴۹ بطور غیر مجاز، از مرز آبی جنوب خود را به‌دبی رساند. این گروه، از دبی با لنج به‌سوی قطر حرکت کرد. این سفر که با خطرات جدی دریایی روبرو شد، پس از چندین روز سرگردانی در دریا به‌مقصد رسید. فرستاده‌های سازمان در دوحه ، با نماینده‌ی سازمان فلسطینی الفتح، ، پیرامون اعزام عده‌یی به‌پایگاه‌های فلسطینی، گفت‌و گو کردند. پس از چند آمد و شد، سازمان الفتح آمادگی خود را برای پذیرش تعدادی از اعضای سازمان اعلام داشت. پیرو موافقت سازمان الفتح، اعزام برخی از اعضای سازمان، به‌پایگاه‌های فلسطینی در اردن، در دستورکار قرارگرفت. همه‌ی این تماس‌ها و اعزام اعضای سازمان به‌پایگاه‌های فلسطینی می‌بایست کاملا پنهانی صورت می‌گرفت.

بیشتر افرادی که بنابود به‌اردن سفر کنند یا دانشجو بودند و یا تازه فارغ التحصیل شده بودند بنابراین نمی‌توانستند گذرنامه بگیرند.

هر ساله یک هیئت کنسولی از سفارت ایران در کویت، عازم شیخ‌نشین‌های خلیج فارس می‌شد تا برای ایرانیانی که غیر قانونی از ایران به‌این مناطق آمده بودند گذرنامه ایرانی صادر کند.

پس از توافق با مقامات فلسطینی، برخی اعضای سازمان که نمی‌توانستند در ایران گذرنامه بگیرند، با تهیه‌ی شناسنامه‌های قلابی بطور غیر مجاز از دریای جنوب به‌دبی رفتند تا بر اساس آن شناسنامه‌ها، از هیئت کنسولی ایران، گذرنامه بگیرند و از راه قانونی وارد اردن شوند.

اولین گروه از اعضای سازمان با همراهی و راهنمایی تراب حق‌شناس بطور غیرمجاز از راه دریا به‌شیخ‌نشین دبی رسید. اما به علت پایان کار هیئت سفارت در دبی ایشان برای گرفتن گذرنامه ناچار شدند که از راه غیر مجاز دریایی خود را به ابوظبی برسانند. در این مسیر تراب حق‌شناس و محمود شامخی توسط پلیس أبو ظبی دستگیر و زندانی شدند.[۱]

دستگیری شش عضو سازمان در دبی

شش تن از اعضای سازمان که برای گرفتن گذرنامه خود را به‌دبی و سپس ابوظبی رسانده بودند، پس از گرفتن گذرنامه و بازگشت به‌دبی، در این شیخ‌نشین دستگیر و زندانی شدند. این افراد عبارت بودند از حسین خوش‌رو، کاظم شفیعی‌ها، موسی خیابانی، سیدجلیل سیداحمدیان، محمود شامخی و محسن نجات‌حسینی (نگارنده‌ی این کتاب).

با زندانی شدن شش عضو سازمان مخفی "مجاهدین" در دبی، حالت فوق العاده در سازمان بر قرار شد. اگر وابستگی تشکیلاتی یکی از زندانیان فاش می‌شد، ساواک از پیگیری آن رابطه با دیگر اعضای سازمان، تشکیلات را شناسایی و نابود می‌کرد. در پی این دستگیری حالت اضطراری به همه‌ی حوزه‌های تشکیلاتی اعلام شد و بدون اینکه خبری از حادثه دبی داده شود از بسیاری خواسته شد که خانه‌های تیمی را ترک کنند و مدارک تشکیلاتی غیر ضروری را نابود کنند و بقیه را جا سازی کنند. بعدها آشکار شد که مسعود رجوی و محمدتقی شهرام از نابود کردن مدارک تشکیلاتی خودداری کرده بودند.

زندانی شدن اعضای سازمان در دبی و خطر تحویل دادنشان به‌ایران، بار سنگینی را بر دوش سازمان گذاشت و بخش مهمی‌از نیروی سازمان را درگیر خود کرد. سازمان باید از تحویل آن‌ها به‌ایران پیش‌گیری می‌کرد. برای جلوگیری از چنین رویدادی گروهی مرکب از حسین احمدی‌روحانی، رسول مشکین‌فام و سیدمحمد سادات‌دربندی از سوی

---

۱. رجوع شود به‌کتاب بر فراز خلیج فارس، خاطرات محسن نجات‌حسینی، چاپ نشر نی_تهران و سایت www.mnejat.com

سازمان به‌دبی فرستاده شدند و آن‌ها در یک بازه زمانی سه ماهه، خود را برای رهایی زندانیان آماده کردند.[۱]

ربودن هواپیمایی که دستگیرشدگان را به ایران می‌برد

۱۸ آبان ۱۳۴۹، صد روز از زندانی شدن اعضای سازمان در دبی گذشته بود. بنا به‌درخواست رژیم ایران، دستگیرشدگان، می‌بایست با نظارت و هم‌راهی پلیس دبی به‌ایران فرستاده شوند. گروه سه نفره‌یی که برای نجات زندانیان به‌دبی آمده بود، توانست هواپیمایی را که زندانیان را از دبی به‌بندر عباس می‌برد در آسمان برباید و وادار به‌فرود در بغداد کند. در بغداد، هواپیماربایان و زندانیان، دستگیر و زندانی شدند. نیروهای امنیتی عراق برای شناختن هویت و موقعیت این میهمانان نا خوانده، آن‌ها را زیر شکنجه قرار دادند. برای کاهش فشار و شکنجه بر این زندانیان، آیت‌الله طالقانی از تهران نامه‌یی برای آیت‌الله خمینی فرستاد و از او تقاضای کمک کرد. طالقاتی از آیت‌الله خمینی خواسته بود که به‌مقامات عراق اطلاع دهد که این جوانان، مورد اعتماد و مبارز هستند. اما آیت‌الله خمینی از هر گونه اقدامی در این باره خودداری کرد.[۲]

سه ماه به‌درازا کشید تا با یاری سازمان فلسطینی الفتح، مقامات عراقی اجازه خروج دستگیرشدگان را از عراق دادند و آن‌ها توانستند از این کشور خارج شوند. سرانجام، این گروه با ۶ ماه تأخیر، برای آموزش چریکی، به‌مقصد خود، یعنی پایگاه‌های فلسطینی رسید.

گرچه عملیات هواپیماربایی در عمل یک پیروزی به‌شمار می‌رفت اما برای سازمان کوچک و نا آزموده‌ی "مجاهدین"، بسیار گران آمد. وقت، نیرو و هزینه‌ی این عملیات، آغاز عملیات نظامی علیه رژیم را به‌تأخیر انداخت.[۳]

سرانجام، بیش از سی تن از اعضای سازمان، در چند گروه، در پایگاه‌های فلسطینی

---

۱. رجوع شود به‌کتاب بر فراز خلیج فارس، خاطرات محسن نجات‌حسینی، چاپ نشر نی_تهران و سایت www.mnejat.com

۲. رجوع شود به‌کتاب بر فراز خلیج فارس، خاطرات محسن نجات‌حسینی، چاپ نشر نی_تهران و سایت www.mnejat.com

۳. رجوع شود به‌کتاب بر فراز خلیج فارس، خاطرات محسن نجات‌حسینی، چاپ نشر نی_تهران و سایت www.mnejat.com

در اردن و سپس در لبنان و سوریه آموزش دیدند. افراد آموزش دیده به‌ایران برمی‌گشتند تا با تجربه‌هایی که اندوخته بودند، عملیات نظامی علیه رژیم را هدایت کنند.

بهمن ۱۳۴۹، هنوز همه‌ی افرادی که در پایگاه‌های فلسطینی آموزش‌دیده بودند به‌ایران بر نگشته بودند که یک سری درگیری نظامی، در جنگل‌های شمال، در منطقه سیاهکل بین افرادی از سازمانی نا شناخته و نیروهای ژاندارمری، رخ داد. این درگیری‌ها که از وجود یک سازمان چریکی و مسلح دیگر خبر می‌داد، سازمان را غافل‌گیر کرد. پیش‌تازی یک گروه ناشناخته‌ی چریکی، در عملیات نظامی، احساس رقابت با آن‌را بر انگیخت. سازمان را واداشت تا شتاب‌زده، خود را برای عملیات نظامی آماده کند. شور و شوق آغاز عملیات چریکی چنان بالا گرفت که همه‌ی برنامه‌های دیگر سازمان را تحت تأثیر قرار داد.

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

در نیمه‌ی دوم بهمن ۱۳۴۹، ۲۲ تن از گروهی چریکی در جنگل‌های اطراف سیاهکل پنهان شدند. هدف آن‌ها جلب هم‌کاری افراد محلی و آغاز عملیات چریکی از جنگل بود. یکی از چریک‌ها برای تهیه آذوقه از کوهی در حاشیه‌ی روستای « شبخوسلات» پایین می‌آید. دو تن از افراد محلی به‌او مشکوک می‌شوند و او را دستگیر می‌کنند و به پاسگاه سیاهکل می‌برند. گروهی از چریک‌ها که از جریان دستگیری یار خود با خبر می‌شوند از ارتفاعات پایین می‌آیند و به‌فرماندهی علی‌اکبر صفایی‌فراهانی، برای آزادی یار خود به‌پاسگاه حمله می‌کنند. غافل از این‌که یار دستگیر شده‌ی آن‌ها در راه انتقال به‌ژاندارمری در لاهیجان بود. شامگاه ۱۹ بهمن زد و خوردهای خونینی در پاسگاه سیاهکل و اطراف آن رخ می‌دهد. چند مأمور ژاندارمری کشته یا زخمی می‌شوند. چریک‌ها از محل گریخته و در جنگلهای اطراف پراکنده می‌شوند. دیری نپایید که نیروهای ژاندارمری از زمین و هوا به‌این منطقه یورش بردند و طی سه هفته با کمک افراد محلی، ۱۷ نفر از چریک‌ها را دستگیر کردند. سیزده تن از چریک‌های دستگیر شده در ۲۶ اسفند ۱۳۴۹، اعدام شدند.

فعالیت این گروه، اولین عملیات چریکی علیه حکومت شاه را رقم زد. اواخر فروردین ۱۳۵۰، اعضای باقیمانده از گروه سیاهکل با گروه دیگری از جوانان پر شور و مبارز، که «گروه شهر» نامیده می‌شد، به‌یک‌دیگر پیوند خوردند و «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» را بنیان نهادند. برخی از اعضای اولیه‌ی گروه جنگل عبارت بودند از: علی‌اکبر

صفایی‌فراهانی، محمد صفاری‌آشتیانی، بیژن جزنی، عباس سورکی، غفور حسن‌پور و حمید اشرف. گروه شهر را مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان رهبری می‌کردند. چریک‌های فدایی، دارای اندیشه‌ی مارکسیستی_لنینیستی و خط مشی مبارزه مسلحانه بودند.

جزوه‌های «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا»، نوشته امیرپرویز پویان و «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک»، نوشته مسعود احمدزاده و چند نوشتار دیگر، بنیان فکری گروه را تشکیل می‌داد.

این گروه چریکی، برای سر نگونی رژیم شاه و استقرار رژیم سوسیالیستی به‌رهبری طبقه کارگر مبارزه می‌کرد. در سال ۱۳۵۵ این گروه دچار انشعاب شد. جان‌باختگان سازمان چریکی فداییان خلق به گفته‌ی یرواند ابراهامیان چنین بوده است.

- از زمان حمله به‌پاسگاه سیاهکل تا مهرماه ۱۳۵۶که اولین راهپیمایی خیابانی در تهران آغاز شد، ۱۷۲چریک فدایی جان خود را از دست دادند. ۱۰۶نفر از آن‌ها در تهیه اسلحه برای آغاز عملیات نظامی درگیری‌ها کشته شدند، ۳۸ نفر بدون محاکمه و یا پس از محاکمه پنهانی در دادگاه‌های نظامی، اعدام شدند. ۱۰ نفر زیر شکنجه جان باختند. ۶ نفر پس از دستگیری ناپدید شدند. ۵ نفر خودکشی کردند تا به‌چنگ ماموران امنیتی نیفتند و ۷ نفر هم هنگام فرار از پای درآمدند. [۱]

تهیه اسلحه برای آغاز عملیات نظامی

سال ۱۳۵۰ شش سال از عمر سازمان گذشته بود و تعداد اعضایش به‌بیش از ۲۰۰ نفر رسیده بود. سال‌ها آموزش‌های اجتماعی، سیاسی و امنیتی به‌شکل تئوری و عملی، کادرهای ورزیده و فداکاری را تربیت کرده بود که بتوانند هر یک در بزنگاه لازم، خود به‌سازماندهی و پرورش نیروهای تازه بپردازند. سازمان، در شهرهای مشهد، اصفهان، شیراز، قزوین، کرمانشاه، زنجان و تبریز سلول‌های فعال تشکیلاتی داشت.

---

۱. برگرفته از کتاب « ایران بین دو انقلاب»، از یرواند آبراهامیان، صفحه ۵۹۳. هفت نفری که به‌گفته‌ی آبراهامیان هنگام فرار از پای درآمدند، کسانی بودند که بودند که در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴، هنگامی که در زندان بسر می‌بردند، مورد انتقام‌جویی ماموران ساواک قرار گرفتند و همراه با دو تن از مجاهدین خلق در تپه‌های اوین تیرباران شدند. ساواک این جنایت را «کشته شدن زندانیان در حال فرار» گزارش کرده بود.

بنا بود جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی در روزهای ۲۰ تا ۲۴ مهر ۱۳۵۰ در تخت جمشید و با حضور سران یا نمایندگان بسیاری از کشورهای جهان انجام شود. سازمان تصمیم گرفت که از این موقعیت ویژه برای تبلیغات علیه رژیم شاه بهره برداری کند. انجام چند عملیات نظامی، هم‌زمان با جشن‌ها، می‌توانست به‌شناساندن سازمان و شکستن جو سکوت و خفقان موجود کمک کند.

کادرهایی که در پایگاه‌های فلسطینی آموزش دیده بودند، به‌نوبت به‌ایران باز می‌گشتند. هر یک از آن‌ها هنگام بازگشت به‌ایران مقداری سلاح و مهمات را در چمدان‌های خود جاسازی می‌کردند و هم‌راه می‌آوردند. سلاح‌های تهیه شده در خانه‌های تیمی گوناگون جاسازی و نگهداری می‌شد.

دستگیری دو عضو سازمان در فرودگاه بیروت

در راستای بازگشت به ایران، شماری از افراد با چمدان‌هایی که در آن‌ها سلاح و مهمات جا سازی شده بود به‌سلامت از فرودگاه مهرآباد یا مرزهای زمینی به‌کشور وارد شدند. در ۱۰ مرداد ۱۳۵۰، هنگام بازگشت محسن نجات‌حسینی (نگارنده‌ی این کتاب) به‌ایران، وی با انبوهی از اسلحه و مهمات در فرودگاه بیروت دستگیر شد. هم‌زمان، محمد یقینی که نابجا به‌فرودگاه آمده بود، نیز بازداشت شد.[۱]

گروه تدارکات و تهیه سلاح

در سال ۱۳۴۹ تعداد اعضای سازمان تا حدود ۲۰۰ نفر افزایش یافته بود. در این سال ناصر صادق، محمود عسگری‌زاده، محمد بازرگانی، علی میهن‌دوست و مسعود رجوی نیز به مرکزیت سازمان پیوستند. در پاسخ به‌نیاز تدارکاتی سازمان، گروهی با مسئولیت ناصر صادق شکل گرفت تا چگونگی تهیه اسلحه و تجهیزات مورد نیاز را بررسی کند.

مسعود اسماعیل‌خانیان، عضوی از سازمان، مقداری اسلحه در منطقه کردستان خریداری کرده بود. محمود عطایی، عضو دیگر سازمان، ده‌ها قطعه سلاح کمری از افغانستان تهیه کرد و با کمک سه تن از اعضای سازمان به‌تهران رساند. سلاح‌های

---

۱. برای آگاهی بیشتر از این رویداد به‌کتاب « بر فراز خلیج فارس»، از محسن نجات‌حسینی، نشر نی، تهران ۱۳۷۹ و سایت www.mnejat.com، مراجعه کنید.

افغانستانی، همه دست‌ساز و بسیاری از آن‌ها زنگ خورده و غیر قابل استفاده بود. چند قطعه که قابل استفاده بود در مخفی‌گاه‌های سازمان پنهان شد و بقیه در دریاچه سد کرج ریخته شد.

نزدیک‌ترین راه تهیه اسلحه، تماس با افراد مورد اطمینان در داخل کشور بود. منصور بازرگان، یکی از اعضای سازمان، چندین سال پیش به‌جرم فعالیت در نهضت آزادی زندانی بود. در آنجا با اللّه‌مراد دلفانی، عضو سابق حزب توده آشنا شده بود. الله‌مراد به‌اتهام تهیه اسلحه برای سازمان کمیته انقلابی دستگیر شده بود. پس از آزادی از زندان، دوستی بین منصور و الله‌مراد مدتی ادامه‌یافت به‌گونه‌یی که گاهی دیدو بازدید خانوادگی نیز بین‌شان بر قرار می‌شد. گاه که الله‌مراد به‌تهران می‌آمد، در خانه منصور اتراق می‌کرد.

چند سال گذشته بود و منصور از الله‌مراد بی‌خبر بود، تا این‌که از سوی گروه تدارکات، به‌منصور توصیه شد الله‌مراد را پیدا کند، شاید او وسیله‌یی برای تهیه اسلحه مهمات باشد.

مرغی درِ خانه‌ی صیاد را می‌کوبد

در غروب سرد و تاریک یک روز زمستانی، در دو طرف میز قهوه‌خانه‌یی در امیریه‌ی تهران، دو دوست قدیمی نشسته‌اند و درحالی که گرمی استکان‌های چای را در دستان خود إحساس می‌کنند، خاطرات دوره زندان را به‌یاد می‌آورند.

منصور :

- خوب رفیق بگو ببینیم چه می‌کنی. مدتی است ازت بی‌خبرم.

اللّه‌مراد دلفانی:

- یک زندگی سگی داریم که به‌سختی میگذره. دور از جون شما صاحب یک کارخانه سنگ‌بری‌ام.
- چه جالب. بگو ببینم کجاس. بیام کمکت.
- نزدیک کرمانشاه. تو کوه‌پایه‌ها، طرف مرز عراق. راستش ای لامصب شیره‌م رو کشیده. گوشام صدمه دیده. خُب بخورنمیری دستمون میاد، شکر!
- بَچای حزب رو می‌بینی.
- نه بابا با یک مشت خائن چی‌کار دارم. دلم می‌خاد کاری بکنم! اما نه نوکری یک مشت وطن فروش رو.

دلفانی در این ملاقات، بر اهمیت حفظ مسائل امنیتی پا می‌فشارد و یاد آور می‌شود:

- آدم سیاسی تو ارتباطش با دیگرا بایس خیلی احتیاط کنه.

این دیدار مقدمه‌یی برای دیدارهای بعدی شد. منصور ظاهراً به‌صورت فردی که با هیچ گروه و سازمانی ارتباط ندارد، با دلفانی دیدار می‌کرد. در برخوردهای بعدی، دلفانی ادعا می‌کند که علی‌رغم پرداختن به‌زندگی عادی، هنوز از دیدگاه سیاسی، فردی توانا و مورد اعتماد دیگران است. او می‌گوید:

- هنوز خیلیا منو عضو سازمان مخفی حزب توده می‌دونن. گاهی‌ام کمک مالی می‌کنن. اگه ی گروه مورد اعتماد باشه حاضرم این کمک‌ها رو یکجا به‌اونا بدم.

منصور، پس از چند دیدار، اللّه‌مراد دلفانی را فردی غیروابسته و مورد اعتماد ارزیابی می‌کند و امکانات او را برای سازمان قابل استفاده می‌شمرد. با توجه به‌نفوذی که خانواده دلفانی در منطقه کرمانشاه داشتند، او می‌توانست امکان خوبی برای تهیه اسلحه، ورود و خروج غیرقانونی از مرز و نیز شناسایی منطقه در جهت اهداف استراتژیک سازمان باشد.

بالاخره دلفانی مورد اطمینان منصور و از آن طریق مورد اعتماد سازمان قرار می‌گیرد. سازمان، ادامه تماس با دلفانی را به‌منظور بهره‌گیری از امکانات او مفید ارزیابی می‌کند. در اینجا ماموریت منصور در رابطه با شناسایی دلفانی، به‌پایان می‌رسد و او را به‌ناصر صادق، که مسئول گروه تدارکات بود. پاس می‌دهد. ناصر به‌عنوان مشتری چایخانه‌یی که اللّه‌مراد دلفانی به‌آنجا رفت و آمد داشت، با او هم‌صحبت می‌شود و به‌عنوان فردی ناشناس به‌دلفانی نزدیک می‌شود و به‌ادامه تماس با وی می‌پردازد. دلفانی با تظاهر به‌اعتقادات مذهبی و به‌ویژه ابراز ارادت خاص به‌امام علی و نیز توصیه‌های امنیتی که به‌ناصر صادق می‌کند، اعتماد وی را نیز کاملاً جلب می‌کند.

دلفانی با زبردستی، خود را از هرگونه سوءظنی در امان نگه می‌دارد. او اطلاعات و تجربیات امنیتی خود را به‌رخ ناصر می‌کشد و برای ایجاد اعتماد بیشتر، به‌ناصر می‌گوید:

- آدمای سیاسی نباید شماره تلفن از همدیگه داشته باشن. اطلاعاتشون از هم بایست حداقل باشه، تا اگه یکی دستگیر بشه دومی لو نره.

اللّه‌مراد دلفانی با نیرنگ اعتمادسازی، اطمینان ناصر را به‌سالم بودن این رابطه جلب می‌کند. سرانجام روزی، ناصر مسئله‌ی تهیه اسلحه را پیش می‌کشد. دلفانی پس از کمی تأمل، با متانت خاصی می‌گوید که او وابسته به‌یک گروه سیاسی مخفی است و بدون مشورت با کادرهای بالای آن گروه نمی‌تواند به‌کار حساسی مثل تهیه اسلحه بپردازد.

محمدعلی رحمانی، عضوی دیگر از سازمان که تازه فارغ‌التحصیل شده بود، به‌عنوان

افسر وظیفه کرمانشاه را برای دوره‌ی خدمت خود انتخاب کرد تا پای ثابت تماس با اللّه‌مراد دلفانی باشد. او توانست پس از مدت کوتاهی با اللّه‌مراد دلفانی روابط دوستانه برقرار کند و چندین‌بار همراه وی به‌کارخانه‌ی سنگ‌بری‌اش رفت‌وآمد کرد.

کارخانه دلفانی در کمر تپه‌یی در حاشیه یک دشت پهناور خالی از سکنه قرار داشت. موقعیت جغرافیایی و صدای ناهنجار و قوی سنگ‌شکن‌ها که فضای اطراف را پر می‌کرد، می‌توانست پوشش خوبی برای تمرینات نظامی، از جمله تیراندازی باشد. به‌علت نزدیک‌بودن این منطقه به‌مرز عراق نیز پایگاه مناسبی برای ورود و خروج غیرقانونی بود.

محمدعلی رحمانی در یک طرح عمرانی در سرپل ذهاب، کار می‌کرد. هر صبح وقتی در انتظار اتوبوس سازمان‌برنامه، کنار خیابان می‌ایستاد، مردی را در طرف مقابل خیابان می‌دید که حرکات او را زیرنظر داشت. یک روز نیز مردی به‌علی نزدیک شد و از او عکس گرفت. علی که این صحنه‌های مرموز را جدی تلقی کرده بود، خود را به‌تهران رساند و آنچه را تجربه کرده بود با مسئول تشکیلاتی‌اش در میان گذاشت.

گفت‌وگو پیرامون این موضوع در چند جلسه صورت می‌گیرد و آخرین نشست در فضایی از ابهام و سردرگمی به‌پایان می‌رسد. از دید مسئولان تشکیلات، آنچه اتفاق افتاده بود نمی‌توانست به‌معنای ارتباط دلفانی با ساواک باشد. یک گمان این بود که: «شاید ساواک مراقب دلفانی است و از آن طریق، کسانی را که با او رفت‌وآمد دارند، دنبال می‌کند.». در نتیجه‌ی گفت‌وگوها در تهران، علی به‌محل کارش برمی‌گردد و از آن‌پس ضمن داشتن محمل مناسبی برای ارتباطش با دلفانی، بیش از پیش مواظب رفت‌وآمدها و تماس با وی است. او حتا وظیفه دارد تا در صورت لزوم برای حفظ مسئله امنیتی به اللّه‌مراد دلفانی کمک کند.

دلفانی در تماس‌های خود با منصور و ناصر و علی، نقش یک فعال سیاسی مورد اطمینان را بخوبی بازی کرده بود و همزمان، همه دیده‌ها و شنیده‌های خود را به‌طور کامل در اختیار کارفرمایش، ساواک قرار می‌داد؛ و هر بار دستور و رهنمود تازه‌یی برای ارتباط بعدی با اعضای سازمان، از ساواک دریافت می‌کرد.

لو رفتن سازمان در ایران

ساواک با به‌کارگرفتن شیوه‌های پیچیده‌ی پیگرد، جوان موتورسواری را که در تهران با موتور هوندای نیرومندش سر قرار می‌آمد و با دلفانی گفت‌وگو می‌کرد، دنبال می‌کند. ناصر

که موتورسوار ماهری بود، هربار پس از دیدار با دلفانی، راه‌های پر پیچ و خمی را در خیابان‌های شلوغ تهران به‌سرعت پشت سر می‌گذاشت و در جنجال شهر بزرگ تهران ناپدید می‌شد. بدین‌سان ردیابی وی توسط ساواک دشوار بود. ساواک برای مقابله با فرار ناصر، بیش از ده نفر از ساواکی‌هایی را که موتورسواران زبردستی بودند، از شهرستان‌ها به‌تهران آورد و تعدادی موتور پرقدرت برای ردیابی ناصر خریداری کرد.

روزانه شانزده اتومبیل و چندین موتورسوار و افراد پیاده، ناصر را تعقیب می‌کردند و شبکه‌ی بی‌سیم ساواک با کمک فرستنده‌ها و گیرنده‌های خود، اطلاعات مربوط به‌حرکت ناصر را به‌تیم‌های تعقیب گزارش می‌کرد. هر تیم موظف بود ناصر را در مسیری دنبال کند و سپس او را برای پیگیری به‌تیم دیگری بسپارد و خود از صحنه خارج شود. بدین‌ترتیب بود که ناصر از پیگرد خود، آگاه نمی‌شد.[1]

ساواک، ناصر صادق را ۸ هفته تحت تعقیب قرار داد. شناسایی هویت مرد موتورسواری که گه‌گاه با اللّه‌مراد دلفانی دیدار و گفت‌وگو می‌کرد برای ساواک بسیار مهم بود. بدین‌وسیله ساواک می‌توانست او و افرادی را که با وی در تماس بودند ردیابی کند و از این‌طریق سازمان و تشکیلات او را شناسایی و متلاشی سازد. برای دستیابی به‌نام آن مرد، یک روز چند افسر راهنمایی را در راه‌های منتهی به‌محل قرار با دلفانی می‌گمارند. به‌محض اینکه ناصر از دلفانی جدا می‌شود و مسیر کوتاهی را با موتور می‌پیماید، یک افسر راهنمایی او را متوقف می‌کند و به‌پاسگاه فخرالدوله می‌برد. در آنجا به‌روال معمول، گواهینامه و کارت موتور بررسی می‌شود. شغل و آدرس ناصر را می‌پرسند. سپس وی آزاد شده و به‌راه خود ادامه می‌دهد. ناصر بدون اینکه از تعقیب ساواک بویی برده باشد، در ارتباط با وظایف تشکیلاتی، به‌چند خانه جمعی سازمان رفت‌وآمد می‌کند و ساواک در پیگرد او، هربار حلقه‌ی محاصره خود را تنگ‌تر و به‌خانه‌های تیمی سازمان نزدیک‌تر می‌شود.

در مردادماه سال ۱۳۵۰، چندین مورد مشکوک در اطراف خانه‌های تیمی دیده شده بود. همه کسانی که به‌خانه تیمی رفت‌وآمد داشتند، قبل از رسیدن به‌خانه می‌بایست اطراف خود را هوشیارانه مورد بررسی قرار می‌دادند تا اگر مورد مشکوکی از تعقیب دیده می‌شد، از رفتن به‌خانه جمعی خودداری کنند.

یک‌بار ناصر بر اساس قراری که با دلفانی گذاشته بود، با یک اتوبوس مسافربری

---

۱. برگرفته از کتاب «در دامگه حادثه»، مصاحبه با پرویز ثابتی صفحه۲۷۲.

عازم کرمانشاه می‌شود. در این سفر، بلیت صندلی کنار ناصر، توسط ساواک برای مامور تعقیب وی خریداری شده بود و این مامور تا رسیدن به‌کرمانشاه و پاس‌دادن ناصر به‌ماموری دیگر، وی را همراهی کرده بود.

هرگاه پیگردهای ساواک به‌کشف یک خانه‌ی تشکیلاتی منجر می‌شد، ساواک بدون برملاکردن آن، در انتظار رسیدن به‌خانه‌های دیگر، تعقیب را ادامه می‌داد. گاهی ساواک برای زیر نظرداشتن خانه‌هایی که لو رفته بود، جایی در نزدیکی آن اجاره می‌کرد و یا حتی با زور، ماموران خود را در محلی مشرف بر خانه‌ی تشکیلاتی جای می‌داد. ماموران ساواک با اطلاعاتی که اللّه‌مراد دلفانی در اختیارشان گذاشته بود، چندین ماه صبورانه و حرفه‌یی به‌تعقیب و شناسایی اعضای سازمان پرداخته بودند. آن‌ها برای انجام ماموریت مخفی و شوم خود، به‌هرشکل از جمله گدا، راننده تاکسی و وانت یا گاری میوه‌فروش، گوسفندفروش، پلیس‌گشتی، مامور کنترل برق و غیره ظاهر می‌شدند.

ساواک، با پیگرد افرادی از سازمان که با الله‌مراد دلفانی تماس گرفته بودند، به‌تدریج خانه‌های تیمی سازمان را یکی پس از دیگری شناسایی کرده بود. هنگامی‌که ساواک برای متلاشی کردن سازمان تصمیم گرفت، با چشمانی باز به‌مخفی‌گاه‌های چریک‌ها که مدت‌ها زیر نظر داشت یورش برد.

یورش ساواك به‌سازمان

گروه بی نام و نشان مخفی که از سال ۱۳۴۴ به‌عضوگیری و تربیت کادرها و اعضای خود پرداخته بود در سال ۱۳۵۰، هم‌زمان با آغاز جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی، خود را برای انجام عملیات چریکی آماده می‌کرد. شماری از اعضای سازمان و کادرهای تشکیلاتی در پایگاه‌های فلسطینی آموزش دیده بودند و به‌ایران برگشته بودند.

بامداد اول شهریور ۱۳۵۰، زمانی که شهر تهران هنوز خواب‌آلود، خیابان‌ها خلوت و آفتاب ناپیدا بود و در خانه‌های تیمی خواب‌های کوتاه شب پیش برای ادای نماز صبح می‌شکست، دستور یورش از اتاق فرمان در مرکز ساواک، به‌تیم‌های ضربت رسید. پیش از آن، مزدوران مسلح در خیابان‌های نزدیک به‌خانه‌های تیمی شناسایی‌شده، در خودروهای پلیس به‌حال آماده‌باش به‌سر می‌بردند. ماموران مسلح ساواک درحالی که دل‌های لرزان خود را در جلیقه‌های ضدگلوله پنهان کرده بودند، به‌بیشتر خانه‌های تیمی سازمان حمله کردند.

مزدوران ساواک درهای بسته‌ی خانه‌های تیمی را از پاشنه درمی‌آوردند، یا آن‌ها را متلاشی می‌کردند یا از دیوارها به‌داخل حیاط هجوم می‌بردند تا در کوتاه‌ترین مدت و بدون اینکه به‌ساکنان خانه فرصت واکنشی داده شود، عملیات دستگیری را به‌انجام برسانند. مزدوران ساواک با مسلسل‌هایی که در دست می‌فشردند، افراد خانه‌های تشکیلاتی را تهدید می‌کردند و بر زمین می‌خواباندند و از پشت دستبند می‌زدند. سپس آن‌ها را در خودروهایی که بیرون خانه‌ها منتظر بود می‌انداختند و راهی زندان می‌کردند.

در شبیخون به‌خانه‌های تیمی در اول شهریور، سعید محسن، علی باکری، ناصر صادق، محمد بازرگانی، محمود عسگری‌زاده و مسعود رجوی، از اعضای کادر مرکزی نیز، به‌دام ساواک افتادند.

با این‌که مقدار زیادی اسلحه و مهمات تهیه شده و در خانه‌های تیمی جاسازی شده بود اما دستگیری‌ها بدون هر گونه مقاومتی انجام می‌شد. افرادی که در درازای شش سال عمر سازمان، تنها به‌مطالعه و کنکاش و گفت و شنود پیرامون مسایل جامعه پرداخته بودند، هرگز به‌فکر استفاده از سلاح‌هایی که در خانه‌های تیمی پنهان کرده بودند، نیفتادند.

با رسیدن به‌بازداشت‌گاه‌های ساواک، شکنجه‌های وحشیانه شروع می‌شد. ساواک اطلاعات می‌خواست. مهم‌ترین اطلاعات در اولین لحظات دستگیری، وقتی که هنوز فرد دستگیر شده در حال شوک است و فرصت تسلط بر خود را پیدا نکرده است، به‌دست می‌آید. از این‌رو، دستگیرشدگان، در بدو ورود به‌بازداشتگاه، با خشونت و رفتار غیرانسانی شدیدی روبه‌رو می‌شدند. بدیهی بود که بسیاری از افراد دستگیرشده محمل‌های از پیش آماده داشتند، تا در صورت دستگیری از آن‌ها استفاده کنند. در بسیاری موارد، محمل‌های ساختگی تنها می‌تواند زمان بازجویی را طولانی کند. پس از دقیق‌تر شدن سؤالات و بررسی ریزه‌کاری‌ها، دیر یا زود، تناقض‌ها برملا خواهد شد. دستگیرشدگان جدای از یکدیگر، بازپرسی، شکنجه و نگهداری می‌شدند. هنگامی که محمل‌ها به‌تناقض می‌رسید، شکنجه‌گران بر شدت اذیت و آزار می‌افزودند تا دستگیرشده را از خود بی‌خود کنند و ناگفته‌ها را از زبانش بیرون کشند.

در ظرف ۱۷ ساعت ۷۶ نفر از اعضای سازمان و کادرهای برجسته‌ی آن دستگیر شدند. از عناصر رهبری سازمان، محمد حنیف‌نژاد، اصغر بدیع‌زادگان و علی میهن‌دوست در داخل کشور و حسین احمدی‌روحانی که در خارج به‌سر می‌برد، از یورش و دستگیری ساواک در امان مانده بودند.

بازجویی‌ها

بازجویی از افراد دستگیر شده به‌نسبت جایگاه فرد در تشکیلات متفاوت بود. حتا افرادی از مرکزیت سازمان که موقعیت تشکیلاتی آن‌ها لو نرفته بود و خود نیز اعتراف نکرده بودند، بازجویی نسبتا سطحی و ساده‌یی داشتند. ساواک هر کس را دستگیر می‌کرد، خانه تیمی‌یا منزل خانوادگی‌شان را زیر ور رو می‌کرد. دنبال مدارک تشکیلاتی و اسلحه می‌گشت.

در بین چیزهایی که در یک خانه تیمی به‌دست ساواک افتاد، کاغذی بود که مسعود رجوی خطاب به‌افراد زیر گروهش نوشته بود:

- تا جاسازی تهیه نکنید مدارک نمی‌دهیم.

این هشداری بود که مسعود به‌افراد زیر گروهش داده بود. اسناد تشکیلاتی باید در جایی امن، دور از دسترس غیر خودی‌ها نگهداری می‌شد. منظور مسعود رجوی این بود که تا وقتی اعضای گروهش جایی برای پنهان کردن اسناد و مدارک تشکیلاتی نداشته باشند، از دریافت مدارک تشکیلاتی محروم خواهند بود.

تا آن هنگام، ساواک از وجود جا سازی بی‌خبر بود و در بازجویی‌ها پرسشی پیرامون جاسازی نمی‌شد. با کشف این نامه، ساواک پی برد که هر عضو تشکیلات می‌تواند مخفی‌گاهی برای جا سازی اسناد، مدارک، اسلحه و مهمات داشته باشد. از آن پس یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها در بازجویی، فاش کردن محل جاسازی بود. لو دادن جاسازی یکی از خواست‌های ساواک در جریان بازجویی شد. فرض بر این بود که همه‌ی اعضای سازمان در خانه‌های تیمی و در خانه‌ی شخصی خود جایی برای پنهان کردن مدارک و اشیای ممنوعه دارند.

همین سرنخ، ساواک را بر آن داشت که بسیاری از افراد بالای تشکیلات را بار دیگر به‌بازجویی بکشاند و با فشار و تهدید خواستار لو دادن جاسازی‌ها شد.

در اول شهریور، سر نشینان هشت خانه تیمی در یک شبانه روز به‌دام افتاده بودند. با دستگیری ده‌ها نفر از اعضا، کادرها و رهبری سازمان، ساواک به‌بسیاری از اسرار این سازمان زیر زمینی دست‌یافت و به‌بازداشت بقیه‌ی اعضا و هواداران ادامه داد.

ساواک در برخی بازجویی‌ها اطلاعاتی را به‌رخ می‌کشید که اسرار پنهان تشکیلات بود و تنها در جلسات محرمانه‌ی رهبری و کادرهای بالای سازمان مطرح شده بود. باور بعضی بر این بود که ساواک از راه شنودهای مخفی، جلسات و گفت‌وگوهای رهبری سازمان را رصد می‌کرده است. به‌گمان آن‌ها، اللّه‌مراد دلفانی هنگام تماس با چند عضو

تشکیلات، در لباس و یا وسائل آن‌ها میکروفون مخفی کار گذاشته بود و از این راه به‌برخی اطلاعات کاملا درونی دست یافته بود.

همه‌ی شهرهای بزرگ، زیر پوشش مراقبت و پیگرد نیروهای امنیتی بود تا چریک‌ها و افراد مظنون را شناسایی و دستگیر کنند و یا در صورت مقاومت فرد مظنون، او را از پای درآورند. مأمورهای مسلح، هر بامداد، در مراکز ساواک، عکس‌های نصب شده بر تابلوهای بزرگ را بارها تماشا می‌کردند و چهره‌های افراد تحتِ پیگرد را به‌ذهن می‌سپردند، سپس راهی خیابان‌ها می‌شدند. مأمورها در اکیپ‌های سه نفره در اتومبیل‌های سیار در سطح شهرها حرکت می‌کردند. در حالی که انگشت بر ماشه مسلسل‌هاشان داشتند، همه سو را زیر نظر می‌گرفتند و آماده تیراندازی به‌هر عنصر مشکوکی بودند. در پندار ماموران ساواک، هر جوانی که کفش کتانی و لباس اسپورت پوشیده باشد و یا در خیابان با عجله حرکت کند می‌تواند یک چریک باشد. هر گاه دو جوان با چنین مشخصاتی باهم حرکت می‌کردند، درجه سوءظن به‌آن‌ها تقویت می‌شد. هر گاه کسی در میدان سوءظن‌شان قرار می‌گرفت، بر اساس موقعیت، ماموران پیاده و یا سواره به‌آن‌ها نزدیک می‌شدند. اگر فرد مورد هدف، کمترین حرکت را برای گریز و یا مقاومت از خود نشان می‌داد به‌رگبار گلوله بسته می‌شد. پاداش کشتن یک چریک اکنون با جایزه زنده دستگیر کردن آن همسان بود.

ساواک با در دست داشتن نام افراد باقی‌مانده از اعضای برجسته و افراد مرکزی سازمان در پی شناسایی و دستگیری آن‌ها بود. تا آن هنگام نُه نفر از چهارده نفر اعضای مرکزی سازمان در میان دستگیرشدگان بودند و ساواک به موقعیت تشکیلاتی هفت تن از آن‌ها پی برده بود. از آن پس، دستگیری اصغر بدیع‌زادگان و محمد حنیف‌نژاد، دو تن از بنیان‌گذاران سازمان، در صدر لیست، افراد تحت پیگرد بود.

لو رفتن اسرار نوشته شده

ساواک پس از حمله به‌خانه‌های تیمی و دستگیری افرادشان، در پی کشف جا سازی‌هایی بود که چریک‌ها مدارک تشکیلاتی و یا اسلحه و مهمات در آن‌ها پنهان می‌کردند. از این‌رو همه‌ی خانه‌های کشف شده مورد بازرسی دقیق قرار می‌گرفت. دیوار پشت کمدها، دیوارهای تازه گچ‌کاری شده، کف اتاق‌ها، سوراخ سمبه‌های زیرزمین‌ها همه می‌توانست نهان‌گاه اسرار یک تشکیلات مخفی باشد.

یکی از همان روزها که ساواک خانه‌های تشکیلاتی کشف شده را زیر و رو می‌کرد، کاشی‌کاری دستشویی‌ها را می‌کند، باغچه‌ها را می‌کاوید و بدنه اتومبیل‌های مصادره شده‌ی چریک‌ها را با شعله‌ی تیز استیلن می‌شکافت تا در زوایای نا پیدای آن‌ها، اسرار نهفته‌ی گروه چریکی را پیدا کند، در زندان اوین، در یکی از بیست و سه سلول انفرادی که در یک دالان باریک و نیمه تاریک بود، چند زندانی کیپ هم نشسته بودند. یکی کنار گوش دیگری نجوا می‌کرد. با لحنی انتقاد آمیز، به‌یار تشکیلاتی و هم بندش، مسعود رجوی، گلایه می‌کرد:

- نوشتن حساس‌ترین اسرار سازمان اشتباه بزرگیه. اینا شیشه‌ی عمر تشکیلاته. اگه به‌دست ساواک بیفته سازمان رو نابود می‌کنه.
- مگه می‌شه اون همه کلمات رمز رو حفظ کرد.

مسعود، می‌دانست پشت کاغذی که کلیدهای رمز را نوشته است، نام و جایگاه تشکیلاتی افراد بالای سازمان را هم نوشته و جاسازی کرده است. او با اطمینان خاطر گفت:

- نوشتن اسرار، اشتباه نیس. نمیشه همه چیز رو روی هوا داشت. چیزایی هس که باید نوشته بشه. مهم اینه که جوری جا سازی بشه که کشف نشه.

این گفتار با امید این‌که نوشته‌ها هرگز به‌دست ساواک نخواهد افتاد، در هاله‌یی از خوش‌بینی پایان گرفت.

هر گاه نشانی از دست خوردگی و یا نا همواری در جایی از خانه‌ی کشف شده‌ی افراد سازمان دیده می‌شد، ماموران ساواک بی درنگ آن‌را می‌شکافتند و یا حفر می‌کردند تا شاید به‌گنجینه‌های مدفون شده‌ی سازمان دست پیدا کنند.

در یک خانه تیمیِ تازه کشف شده در خیابان گلشن، خانه‌یی که پیش از این محل گردهمایی کمیته مرکزی سازمان بود، ساواک با کنجکاوی به‌دنبال پیدا کردن جاسازی بود. گوشه و کنار حانه بررسی شد. دست آخر کاشی‌های دستشویی فرو ریخت و جا سازی برخی مدارک تشکیلاتی کشف شد. در بین وسائل کشف شده بسته‌یی بود سبک وزن که به‌سفیدی می‌زد. ماموران با خوشحالی به بازگشایی بسته‌ی سفید پرداختند. پوشش‌های پلاستیکی یکی پس از دیگری باز شد. در لابلای کاغذهایی که ماه‌ها در زیر کاشی‌کاری پنهان مانده بود، صفحه‌یی جدا شده از یک دفتر خط دار دیده می‌شد. وقتی تای آن ورق باز شد، چشم نا محرم ماموران، به‌محرمانه‌ترین اسرار یک سازمان زیرزمینی افتاد. چهارده نام و در کنار آن، مسئولیت تشکیلاتی آن‌ها نوشته شده بود. این نام و نشان افراد کادر

مرکزی سازمان بود. به‌علاوه لغت نامه‌یی که کلید رمز ارتباطات مخفی بود در صفحه‌ی بعدی دیده می‌شد. از آن پس ساواک می‌توانست معنای درست نامه‌ها، تلگراف‌ها و یا شنودهای تلفنی را که بین افراد سازمان رد و بدل شده بود و به‌چنگ آورده بود بشناسد. این صفحات، مانند دیگر غنیمت‌ها شماره خورد و در پوشه‌ی قرمز رنگی که کلمه‌ی«خیلی محرمانه»، روی آن نوشته شده بود، گذاشته شد تا در اختیار ماموران کار کشته‌ی ساواک قرار گیرد.

با لو رفتن اسرار نوشته شده، مشخصات کسانی که برای آموزش نظامی به پایگاه‌های فلسطینی رفته بودند لو رفت و در همین راستا نام واقعی محسن نجات‌حسینی و محمد یقینی که در لبنان زندانی بودند نیز پس از یک سال فاش شد.

در پرونده‌هایی که ساواک برای دستگیرشدگان تشکیل داده بود از محمود عسگری‌زاده و بهمن بازرگانی به‌عنوان هواداران ساده‌ی تشکیلات نام برده شده بود. آن دو که همه بازپرسی‌ها و ترفندهای ساواک را با زیرکی از سر گذرانده بودند، توانسته بودند به‌ساواک بقبولانند که در سازمان کاره‌یی نبوده‌اند. اما پس از کشف نام عناصر کادر مرکزی، پرونده‌های محمود عسگری‌زاده و بهمن بازرگانی دگرگون شد. دست نوشته‌های کشف شده نشان می‌داد که عسگری‌زاده مسئول گروه اطلاعات و بازرگانی مسئول گروه سیاسی سازمان بوده است. با اینکه افراد عضو این دو گروه، از جمله پرویز یعقوبی، لطف‌الله میثمی، مهدی فیروزیان، ناصر سماواتی، رضا باکری، علی بهپور، مهدی محصل و مهدی خسروشاهی، جزو دستگیرشدگان بودند اما هیچکدام نام مسئول گروه خود را افشا نکرده بودند. ساواک که خود را فریب خورده یافته بود، بی درنگ پرونده‌های بهمن و محمود را با پیشنهاد حکم اعدام برای آن‌ها، به‌دادستانی ارتش فرستاد. دادگاه ارتش که فرمان‌برِ ساواک بود، آن دو را به‌اعدام محکوم کرد.

محمد بازرگانی، برادر کوچکتر بهمن، در نخستین بازپرسی‌ها، بهمن را یک کارمند اداری مرفه، بدون انگیزه و عاری از هرگونه فعالیت سیاسی معرفی کرده بود. او به‌تنهایی مسئولیت پنهان کردن سلاح‌هایی را که در منزل خانوادگی آن‌ها کشف شده بود به‌گردن گرفت و در دادگاه ارتش نیز از خط مشی سازمان و کرده‌های خود به‌شدت دفاع کرد. حکم اعدام بهمن بازرگانی، به‌خاطر این‌که برادر کوچکترش محمد، در ۳۰ فروردین ۱۳۵۱ اعدام شده بود، به‌حبس ابد کاهش‌یافت.

ساواک برای دستیابی به جاسازی‌ها علاوه بر پستوی انباری‌ها، داخل کمدها و دیوارها و سقف‌های کاذب وکاشی‌کاری‌ها، باغچه‌ها را نیز می‌کاوید. اگر در حیاط یک

خانه‌ی تیمی، یا خانه‌یی متعلق به فرد دستگیر شده، باغچه‌یی بود، آن‌را حفاری می‌کرد. تا مبادا چیزی در آن پنهان شده باشد. چرا که به تعبیر فروغ فرخزاد، در آن دوران «در باغچه‌ها نارنجک کاشته بودند.»

در خانه‌یی مأموران ساواک، با بیل و کلنگ به‌جان باغچه افتادند، کند وکاو پایین می‌رفت تا شاید به‌اسلحه و مهماتی پنهان شده برسند. بیل به‌چند قطعه استخوان اصابت کرد. ماموری با شگفتی گفت :عجب کشفی! اینجا آدم چال کرده‌اند. ماموران ساواک عجولانه استخوان‌ها را از خاک در آوردند و در کیسه‌یی ریختند. بیل زدن‌های بعدی به‌کشف آرواره‌ی گوسفند، انجامید. استخوان‌ها مال گوسفند قربانی بود که صاحب خانه برای مرغوب کردن خاک، کنار درخت خرمالو چال کرده بود. ماموران کلی به‌پنداشت‌های خود خندیدند. در برخی از همین کاوش‌ها، ساواک به‌سلاح، مهمات و مواد منفجره‌یی که جاسازی شده بود، دست‌یافت.

وسایلی که با دشواری برای مسلح کردن گروه تهیه شده بود، در بسته‌های پلاستیکی بخاک سپرده می‌شد تا از چشمان نا محرمان در امان باشد. این وسائل، توسط اعضا یا هواداران سازمان با مشکلات فراوان به‌دست می‌آمد. بخشی از آن توسط اعضای سازمان از خارج کشور به‌ایران آورده شده بود. انتقال اسلحه توسط مسافر، گذشتن از چندین مرز و کنترل گمرک کاری دشوار بود که همیشه با خطراتی همراه بود. بارها نگاه کنجکاوانه‌ی ماموران فرودگاه نبض مسافر را به‌اوج رسانده بود اما جا سازی اسلحه آنقدر دقیق و تمیز انجام شده بود که از کنترل فرودگاه به‌سلامت گذشته بود. چند باری هم انتقال و حمل اسلحه توسط مسافر، به‌دستگیری و حتا مرگ وی انجامیده بود.[1] بعضی وسایل نیز در داخل کشور و با مشکلات امنیتی فراوان خریداری می‌شد.

پیش از این گفته شد که لو رفتن سازمان در سال ۱۳۵۰، هنگامی رخ داد که گروه تدارکات دنبال تهیه‌ی سلاح بود. در این راستا چند عضو سازمان با فردی با پیشینه‌ی زندانی سیاسی و « قابل اعتماد»، تماس گرفته بودند. غافل از این‌که این فرد به خدمت ساواک در آمده بود.

هرگاه جاسازی در خانه‌یی کشف می‌شد، بار سنگینی از اتهام بر دوش صاحب آن خانه گذاشته می‌شد. او باید برای یکایک چیزهای به‌دست آمده جواب روشنی می‌داشت.

---

۱. برای آگاهی بیشتر به‌کتاب « بر فراز خلیج فارس»، از محسن نجات‌حسینی، نشر نی، تهران ۱۳۷۹ و سایت www.mnejat.com، مراجعه کنید.

دستگیری اصغر بدیع‌زادگان

در طومار مرکزیت که به‌دست ساواک افتاده بود، نام اصغر، پس از نام محمد آقا (حنیف‌نژاد) در سطر دوم نوشته شده بود. این سند نشان می‌داد که اصغر، این فرد نا آشنا برای ساواک، بالاترین مسئول اجرایی در سازمان بوده است.

با لو رفتن نام اصغر بدیع‌زادگان، ساواک و شهربانی نیروهای بسیاری را برای دستگیری او بسیج کردند. اصغر، از بنیان‌گذاران سازمان و مسئول شاخه‌ی اصفهان بود. چون خودش اصفهانی بود رفت و آمدش به آن شهر طبیعی می‌نمود. اصغر که از دستگیری‌های گسترده در تهران بی اطلاع بود، دو روز بعد از حادثه به تهران برگشت. قبل از رفتن به‌خانه تیمی به‌سراغ علامت سلامتی رفت. چون علامتی ندید از مراجعه به‌خانه‌ی تیمی خودداری کرد. روز بعد، پیش از رفتن سر قرار با یک یار تشکیلاتی، روی یک ستون برق، دنبال علامت سلامتی گشت و چیزی ندید، این قرار هم نا سلامت بود و اجرا نشد. پس بی تردید اتفاق ناگواری افتاده بود. او به‌شدت نگران شد. برای کسب اطلاع به‌خانه‌ی یک سمپات مورد اطمینان سر زد. کسی در خانه نبود. خواربار فروش روبروی خانه گفت که شب پیش او را دستگیر کرده‌اند. چه بسا که این خانه در تور ساواک بود ولی اصغر جان سالم بدر برد و به‌اصفهان بازگشت. به‌بهانه‌ی این‌که تعطیلی تابستانی دانشگاه است و برای استراحت به‌اصفهان برگشته است، در میان خانواده و دوستان‌اش باقی ماند.

ساواک و شهربانی برای دست‌گیری این عنصر مرکزیت به‌تکاپو افتادند و در ردیابی از اصغر بدیع‌زادگان، دوستان و نزدیکان او را تحت مراقبت قرار داده بودند، سرانجام در نیمه‌ی شهریور۱۳۵۰، اصغر بدیع‌زادگان، توسط ماموران شهربانی، در خانه‌ی یکی از بستگانش دستگیر شد. او را برای بهره‌گیری از اطلاعات‌اش یک‌راست به‌زندان شهربانی فرستادند.

شهربانی که در رقابت با ساواک به قلع و قمع نیروهای چریکی روی آورده بود، نگران بود که اعضای باقی‌مانده‌ی گروه در بیرون زندان، درجریان جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی که به‌زودی برگزار می‌شد، دست به‌عملیات تخریبی بزنند. بنابراین هر چه در توان داشت روی شکنجه بدیع‌زادگان که موقعیت او را در سازمان می‌دانست گذاشت تا بتواند رد پایی از محمد حنیف‌نژاد پیدا کند. مأموران امنیتی مطمئن بودند که اصغر، مخفی‌گاه حنیف‌نژاد را می‌داند. بنابراین هرگونه حیله و نیرنگ که در چنته داشتند بکاربردند و از هیچ تهدید و شکنجه‌یی دریغ نکردند تا اصغر را به افشای مخفی‌گاه حنیف‌نژاد وادارند.

اما اصغر سرسختانه مقاومت کرد. او را روی اجاق برقی نشاندند تا با سوزاندن پوست و گوشتش، اسرار درون او را کشف کنند. اما اصغر در پاسخ شکنجه‌گران می‌گفت: «نمی‌گم». در بین اعضای دستگیرشده، تنها اصغر بدیع‌زادگان و مسعود رجوی از خانه‌یی که حنیف‌نژاد تا هنگام دستگیری‌ها در آن به‌سر می‌برد، باخبر بودند. بدیع‌زادگان بازجوها را نا کام گذاشت و هرگز چیزی درباره آن خانه فاش نکرد.

با آغاز دستگیری‌ها، محمد حنیف‌نژاد از خانه‌یی تشکیلاتی که اصغر و مسعود آن را می‌شناختند، به‌خانه‌یی دیگر نقل مکان کرده بود. این خانه در کوچه‌یی از خیابان غیاثی واقع در میدان خراسان بود. خانه متعلق به عطاالله حاج‌محمودیان، از هواداران سازمان در بازار تهران بود که با محمد حیاتی آشنایی داشت. بنابراین در بین دستگیرشدگان هیچکس نشانی پناهگاه جدید حنیف‌نژد را نمی‌دانست.

محمد حنیف‌نژاد که رهبر سازمان بود، با رعایت شدید مسائل امنیتی به‌زندگی مخفی و فعالیت تشکیلاتی خود ادامه می‌داد. رسول مشکین‌فام، احمد رضایی، ابراهیم آوخ، جلیل سیداحمدیان و محمد حیاتی، از کادرهای سازمان نیز با حنیف‌نژاد در خانه‌ی محمودیان به‌سر می‌بردند.

رسول، ابراهیم و جلیل، در پایگاه‌های فلسطینی در خاورمیانه، آموزش چریکی دیده بودند و به‌تازگی به‌ایران برگشته بودند.

پس از دستگیری اصغر بدیع‌زادگان و علی میهن‌دوست، حنیف‌نژاد همراه با احمد رضائی و رسول مشکین‌فام سازمان را هدایت می‌کردند.

عطاالله حاج‌محمودیان با خانواده‌ی خودش و از جمله مادرش در همین خانه زندگی می‌کردند. روزی محمد حنیف‌نژاد، در حال بررسی یک قبضه سلاح بود که ناگهان شلیک کرد. مادر عطاالله، بی درنگ خود را به پشت بام رسانید و یک سینی را از آنجا به حیاط پرت کرد و صدایی ساخت. او در جواب همسایه‌ها که صدای شلیک تیر را شنیده بودند گفته بود که سینی رب گوجه فرنگی از دستش افتاده بود و صدا کرده بود.

کمیته مشترک

در روز چهارم بهمن ۱۳۵۰ به‌دستور محمدرضا پهلوی، مجموعه‌یی تحت عنوان «کمیته مشترک ضد خرابکاری» در محل زندان موقت اطلاعات شهربانی تشکیل شد. این کمیته با مشارکت چهار نیروی ضد مردمی که پاسدار قدرت و سلطنت بودند یعنی ساواک و

ادارات دوم ارتش، شهربانی و ژاندارمری برای هماهنگی عملیات مقابله جویانه با گروه‌های مسلح و برانداز پاگرفت. ابتکار عمل در کمیته مشترک، در دست اداره کل سوم ساواک (امنیت داخلی) بود و غالب مأموران بکار گرفته شده از ساواک بودند.

زندان و شکنجه‌گاه کمیته‌ی مشترک در حاشیه‌ی میدان توپخانه در مرکز شهر تهران (زندان شهربانی سابق) قرار داشت. مخوف ترین شکنجه‌گران و بازجوهای کارکشته در آنجا به‌کار گمارده شدند. بیشترشان در اسرائیل و کشورهای غربی آموزش دیده بودند. آن‌ها تازه‌ترین ابزار و آخرین شیوه‌های شکنجه‌های جسمی و روانی را به‌کار می‌بردند. هر چریکی که دستگیر می‌شد، یک راست به‌کمیته مشترک سپرده می‌شد تا با شکنجه‌های جسمی و روانی به‌اطلاعات او دست پیدا کنند و براساس آن‌ها، سازمان‌های چریکی را ریشه‌کن کنند.

در اوایل خرداد ۱۳۵۲ کمیته به سه واحد اجرایی، اطلاعاتی و پشتیبانی تقسیم شد.

برنامه گروگان‌گیری شهرام پهلوی‌نیا

پس از دستگیری‌های اول شهریور، تنها افراد مرکزیت سازمان که از دستگیری در امان مانده بودند، محمد حنیف‌نژاد، علی میهن‌دوست و اصغر بدیع‌زادگان بودند. حسین احمدی‌روحانی، دیگر عضو مرکزیت بود که در ربودن هواپیمای حامل زندانیان دبی، شرکت داشت. وی پس از آن عملیات، به‌عنوان مسئول گروه خارج از کشور سازمان، در خاورمیانه به‌سر می‌برد. اصغر بدیع‌زادگان در نیمه‌ی شهریور، به‌دام ساواک افتاد. علی میهن‌دوست هم‌چنان مخفی بود تا این‌که ساواک با نیرنگی، پدر او را قانع کرد که قرار ملاقات با پسرش را لو دهد. میهن‌دوست نیز قربانی این فریب‌کاری شد و به‌دام ساواک افتاد. اکنون تنها فرد باقی مانده از مرکزیت در بیرون از زندان، محمد حنیف‌نژاد بود. در این برهه، احمد رضایی و رسول مشکین‌فام که تازه از خارج به‌ایران آمده بود، درهاله‌ی مرکزیت قرار گرفتند و در یک خانه تیمی با محمد حنیف‌نژاد به‌سر می‌بردند.

همه‌ی اعضای بازمانده در بیرون زندان، در اندیشه‌ی جبران ضربه‌یی بودند که ساواک به‌سازمان وارد کرده بود. آنچه بیش از هر چیز به‌ذهن می‌رسید، برنامه‌یی برای آزاد کردن رفقای در بند افتاده بود. فکر آزادی یارانی که گرفتار زندان و شکنجه بودند، خاطر سرنشینان خانه‌ی تیمی خیابان غیاثی را دمی آرام نمی‌گذاشت. هر کدام بر پایه‌ی آموزش و تجربه‌یی که داشت به راهی می‌اندیشید.

رسول:

- بچه‌ها بایدی کاری بکنیم. اگر نه‌جنبیم خودمون هم گرفتار می‌شیم.

گفتار رسول نا گفته‌یی بود که همه در درون خود داشتند اما به‌زبان نیاورده بودند. گفت‌وگو در باره این‌که چه باید کرد آغاز شد. نگاه‌ها بیشتر به محمد حنیف‌نژاد توجه داشت. محمد می‌گوید:

- حفظ و بقای سازمان مهم‌ترین اصله. توی این شرایط نباید کاری کنیم که باز هم افرادی به دام بیفتن. به‌جای اون باید به‌جمع و جور کردن تشکیلات فکر کنیم.

افراد خانه‌ی تیمی، راهکارهای گوناگونی را پیش‌نهاد میکنند. در این جمع کوچک، جز محمد حنیف‌نژاد، بقیه به‌فکر عملیاتی برای نجات زندانیان هستند.

احمد:

- بریم یکی از دربار‌یا رو گروگان بگیریم، بچه‌ها رو آزاد کنیم.

گروگان‌گیری برای آزادی زندانیان سیاسی یا هم‌رزمان چریکی از اسارت، بارها توسط نیروهای مبارز دیگر از جمله فلسطینی‌ها رخ داده بود.

رسول:

- فکر بدی نیس، یکی از عزیز دُردونه‌های شاه رو گروگان بگیریم، با هواپیما ببریم الجزایر و بگیم بچه‌ها رو آزاد کنن بیارن الجزایر تا گروگان رو آزاد کنیم.

محمد:

- گیرم این کار شد و بچه‌های دستگیر شده تو الجزایر آزاد شدن. همه‌شون لو رفته‌ان. اینا تا مدت زیادی نیروی سوخته هستن. بازگشت اونا به تشکیلات، مثل قبل براشون نا ممکنه. همه باید مخفی بشن یا تو خارج بمونن. ما باید نیروهامون رو هدر ندیم. باید سازمان رو بازسازی کنیم. بجاش، از زندانی بودن بچه‌ها برای تبلیغ علیه رژیم استفاده کنیم.

گفت‌وگو پیرامون یک عملیات برای رهایی زندانیان فکر همه را مشغول کرده بود. گروگان‌گیری فردی از خاندان سلطنتی در ذهن همه جا افتاده بود. فقط محمد بود که این کار را ماجراجویی می‌دانست. با این‌که بقیه گروگان‌گیری را رد نمی‌کردند اما کسی هم در برابر اتوریته محمد ایستادگی نمی‌کرد. اقتدار محمد چنان بر سازمان سایه داشت که بدون اجازه او کاری انجام نمی‌شد.

مشغولیت ذهنی پیرامون گروگان‌گیری، احمد را به‌یاد لادن، یکی از هواداران سازمان

انداخت. احمد می‌دانست که گروه اطلاعات سازمان برای شناسایی مهره‌های اصلی رژیم کارهایی را انجام داده بود. وی شنیده بود که لادن، هوادار سازمان، اطلاعات خوبی را در باره شهرام پهلوی‌نیا جمع آوری کرده بود و در اختیار گروه اطلاعات گذاشته بود.[۱].

از سه هفته پیش که دستگیری‌ها شروع شده بود، بیشتر ارتباطات بین اعضای سازمان و قرارهای تشکیلاتی لغو شده بود و به‌ندرت دیداری صورت می‌گرفت. افراد گروهِ اطلاعات و مسئول آن گروه، محمود عسگری‌زاده، دستگیر، پراکنده یا مخفی بودند. احمد در جست‌وجوی لادن توانست یکی از بستگان او را پیدا کند و قراری با لادن بگذارد. این دو در پارک ساعی دیدار کردند. احمد بدون این‌که از آنچه در ذهن داشت پرده بردارد از صحبت در باره دستگیری‌ها شروع کرد و از هر دری سخن گفت تا در لابلای آن‌ها اطلاعاتی در باره شهرام پهلوی‌نیا، پسر بزرگ اشرف پهلوی، به‌دست آورد.

لادن در یک شرکت بازرگانی در خیابان فیشرآباد، تقاطع تخت‌جمشید (خـیابان سپهبد قرنی، تـقاطع آیت‌اللّه طالقانی) کار می‌کرد. روبروی این شرکت، در همان طبقه، شرکت بازرگانی شهرام پهلوی‌نیا قرار داشت. اکنون احمد می‌خواست بداند که آیا هنوز شهرام به‌آنجا رفت و آمد دارد یا خیر. لادن برای احمد تعریف کرد که بارها درآسانسور ساختمان، با شهرام هم‌راه شده بود و به‌تدریج سلام و علیکی هم بین آن‌ها شکل گرفته بود. یکبار شهرام پهلوی‌نیا ازلادن برای ملاقات در دفتر کارش دعوت کرده بود. در این دیدار که با چای و شیرینی از او پذیرایی شده بود، لادن با محمل‌هایی باورکردنی خود را شیفته‌ی شخصیت و منش شهرام پهلوی‌نیا نشان داده بود. این دیدار درست یک هفته پیش از دستگیری‌های اول شهریور رخ داده بود.

هوا تاریک شده بود که احمد به‌خانه تیمی برگشت. پرده‌های کرکره تا نیمه پنجره را پوشانده بود که نشان سلامت بودن خانه تیمی بود. وقتی وارد شد از نشاط همیشگی که با ورود یک یار تشکیلاتی در خانه‌ی تیمی می‌شکفت خبری نبود. سکوت وهم‌آلودی فضای نیمه تاریک خانه را غم‌بارتر از همیشه کرده بود. احمد داشت زیر لب برای خود شکوه می‌کرد که یکی از دو نان بربری از دست‌اش رها شد و به‌زمین افتاد. نان را برداشت، با کیسه‌ی پنیر و سبزی روی سکوی آشپزخانه گذاشت و با کنایه گفت: «شام آماده است».

کسی چیزی نگفت. او ادامه داد:

---

۱. لادن اسم مستعار است. گرچه تاکتیک استفاده از زنان برای بدام کشیدن دشمن، برای یک سازمان با ایدئولوژی مذهبی دشوار است؛ اما سازمان با استفاده از تجربیات جنبش الجزایر در برخورد با ماموران فرانسوی، چنین تاکتیکی را جائز شمرده بود.

- میدونم کشتی‌هاتان غرق شده اما دنیا به‌آخر نرسیده.

رسول با لحنی طنز آمیز گفت:

- می‌خایم کشتی غرق شده رو از آب بیرون بکشیم.

ورود احمد که می‌توانست خبرهایی از چگونگی اوضاع بیرون از خانه همراه داشته باشد نگاه‌ها را به‌سوی او کشیده بود. همه منتظر شنیدن خبر تازه‌یی بودند و احمد که نیمی از روز را بیرون از خانه گذرانده بود، دوست داشت از نتیجه‌ی گفت‌وگوها درباره گروگان‌گیری بشنود. پرسید:

- به نتیجه‌یی رسیدید.

شاید پرسشی که به‌زبان آورده بود نا بجا بود. به‌یاد آورد که وقتی محمد آقا، مخالف باشد دیگر جای پرسشی نیست. اقتدار محمد و تصمیم‌های قاطع او شش سال تشکیلات را سر پا نگه داشته و پرورش داده بود. فرادستی محمد آقا، جای چون و چرا نداشت و مورد پذیرش همه بود. رسول گفت:

- بحث گروگان‌گیری بجایی نرسیده. داشتیم بحث می‌کردیم که ممد آقا گفت: «می‌رم بیرون وقتی برگشتم هر تصمیمی گرفته باشین پاش هستم».

احمد زُل زل رسول را نگاه می‌کرد. از فرصتی که محمد به‌بچه‌ها داده بود شگفت زده بود. درنگی کرد. آنچه را از دیدار با لادن دستگیرش شده بود در ذهنش مرتب کرد تا اگر تصمیم گروگان‌گیری جا افتاد آن‌را بازگو کند.

با حضور احمد، کفه‌ی موافقان با گروگان‌گیری سنگین‌تر شد و پیش از آمدن محمد حنیف‌نژاد، اراده‌ی گروه برای عملیات گروگان‌گیری شکل گرفت.

پس از ساعتی محمد به‌خانه برگشت:

- چی شد بچه‌ها؟ تصمیم گرفتین؟

رسول گفت :

- بچه‌ها نظرشون اینه که کسی رو گروگان بگیریم.

محمد لختی سکوت کرد. سپس گفت:

- به‌تصمیم جمع احترام می‌ذارم. حالا بگید من چه نقشی میتونم داشته باشم؟

پیدا شدن راهکار همه را به‌شور و شوق انداخته بود. گویی با گروگان‌گرفتنِ یکی از وابستگان دربار، آزاد کردن برخی از زندانیان بی چون و چرا به‌نتیجه می‌رسید.

زمان به‌تندی می‌گذشت. وجود اعضای برجسته‌ی سازمان در چنگ ساواک، زیان بزرگی بود که هر روز خسارت بیشتری به‌سازمان وارد می‌کرد. با این‌که ظاهرا بازجویی‌ها

پایان یافته بود اما ساواک ول کن نبود. از عناصر مرکزی که در اسارت بودند هر روز در باره کسانی که از تور دستگیری‌ها در امان مانده بودند می‌پرسید. مدام اطلاعات می‌خواست تا بتواند همه‌ی دستگیر نشده‌ها را به‌دام بیندازد و این سازمان مبارز را ریشه‌کن کند.

اعضای باقی مانده‌ی سازمان در بیرون زندان نیز آزادی دست کم بخشی از زندانیان سازمان را برای ادامه‌ی فعالیت آن ضروری می‌دانستند. بنابراین باید همه‌ی توان خود را روی این کار متمرکز می‌کردند و هر چه زودتر دست به‌کار می‌شدند.

موقعیت امنیتی اشخاص وابسته به‌دربار و اهمیت‌شان در خانواده شاه، مورد بحث و گفت‌وگو بود. احمد، از شهرام پهلوی‌نیا به‌عنوان یک سوژه نام برد و گفت که اطلاعات شخصی خوبی از او در دست دارد. شهرام، خواهرزاده شاه، پسر اشرف پهلوی و یکی از افراد مورد علاقه شاه بود. این سوژه برای گروگان‌گیری بدون هیچ مخالفتی مورد قبول واقع شد و محمد نیز موافقت خود را اعلام کرد.

یک راه برای به‌دام انداختن شهرام پهلوی‌نیا این بود که از راه آشنایی او با لادن دامی چیده شود و به‌هنگام خلوت آن‌دو، او را در تله گرفتار کنند. اما آشنایی شهرام با لادن ابتدایی بود و عمق بخشیدن به‌آن به‌درازا می‌کشید. نجات زندانیان نمی‌توانست در انتظار چنین دامی بماند. راه دیگر این بود که او را هنگام رفت و آمد در شهر به‌دام اندازند. بهترین جا برای این‌کار، حول و حوش دفتر بازرگانی او در وسط شهر تهران بود.

برنامه‌ی عملیات، در خانه تیمی خیابان غیاثی چیده شد. بنا شد پس از شناسایی کامل سوژه و محل عملیات، دست به‌کار شوند.

برنامه این بود که تیم عمل‌کننده پس از به‌گروگان گرفتن شهرام پهلوی‌نیا گروگان خود را به‌فرودگاه مهرآباد ببرد. در آن‌جا به‌نام سازمان اعلام کند که حاضر است شهرام را در برابر آزادی برخی از زندانیان آزاد کند. برای آزادی شهرام، باید او هم‌راه زندانیان آزاد شده با هواپیما به‌الجزایر منتقل شود. هرگاه همه به‌سلامت به‌الجزایر برسند، شهرام آزاد خواهد شد.

برای اطلاع گروه عملیاتی و تعیین وظایف هر یک در این گروه، جلسه‌یی در منزل محمد طریقت واقع در خیابان آبشار، تشکیل شد که در آن محمد حنیف‌نژاد، رسول مشکین‌فام، حسین قاضی، حسین(مرتضا) آلادپوش، علی‌اکبر نبوی‌نوری، محمد سیدی‌کاشانی و محمد مهرآیین حضور داشتند. در این جلسه طرح گروگان‌گیری پسر اشرف پهلوی مطرح و نقش افراد گروه در آن مشخص شد. حنیف‌نژاد در حالی که نگاهش را به‌محمد مهرآیین دوخته بود گفت:

- کار گروگان‌گیری خیلی خطرناکه، به‌آدمی قوی مثل محمد[مهرآیین] نیاز داریم. گروگان نباید کوچکترین آسیبی ببینه.

در بین افراد گروه عملیات، محمد مهرآیین[۱]، از همه ورزیده‌ترو قویتر بود. موقعیت شهرام در خاندان پهلوی چنان بود که اگر وی به‌گروگان گرفته می‌شد و عملیات همانطور که پیش‌بینی شده بود انجام می‌شد، بخش مهمی از خواست‌های رباینده‌گان به‌ثمر می‌رسید.

شناسایی رفت و آمد شهرام پهلوی‌نیا و منطقه‌ی عملیات در دستورکار تیم عملیاتی قرار گرفت. لیست نام زندانیانی که باید آزاد می‌شدند تهیه شد. در این لیست نام افراد کادر مرکزی "مجاهدین" که زندانی بودند هم‌راه با چند تن از زندانیان گروه‌های مبارز دیگر گنجانده شده بود.

اواخر شهریور ۱۳۵۰، چند روز پیش از عملیات، نامه‌یی از سوی سازمان داخل کشور به‌گروه خارج از کشور سازمان فرستاده شد که در آن از برنامه گروگان‌گیری سخن رفته بود. از بخش خارج از کشور خواسته شده بود که آمادگی کامل برای هم‌کاری با این برنامه را داشته باشد. با آغاز عملیات در تهران، گروه خارج از کشور باید عضوی از سازمان را به‌الجزایر گسیل می‌داشت تا به‌نمایندگی از سوی سازمان هدف از گروگان‌گیری و خواست‌های سازمان را برای مقامات الجزایری بیان کند و از آن‌ها یاری بخواهد.

اولین اقدام برای گروگان‌گیری، شناسایی محل عملیات و رفت و آمد سوژه بود. یک روز که محمد مهرآیین سوار بر موتور سیکلت، سرگرم بررسی رفت و آمدها حول و حوش محل کار شهرام پهلوی‌نیا بود، پاسبانی او را متوقف کرد. ترک موتور وی نشست و گفت «مـرا به‌خیابان بهار برسان.» همین‌که موتور به‌حرکت درآمد، پاسبان، دستش را بر شانه‌ی محمد، قلاب کرد تا خود را محکم نگهدارد. پس از لختی دست او لغزید و جسم سختی را که محمد در جیب بغل پنهان داشت لمس کرد. محمد یک اسلحه کمری را در جیب‌اش گذاشته بود. پاسبان بی درنگ گفت:

- داداش! همین‌جا نگهدار یک چیز جا گذاشتم.

پاسبان که از لمس اسلحه روی بدن موتورسوار به‌وحشت افتاده بود، بی درنگ پیاده شد و از فردی که احساس می‌کرد «خرابکار» باشد به‌تندی فاصله گرفت و شروع به‌داد و قال کرد. محمد به‌سلامت از صحنه گریخت و دیگر برای شناسایی محیط به‌آنجا نرفت.

شـناسایی شهرام و ارزیابی محل عملیات سه روز بطول انجامید. او گاه هم‌راه محافظ

---

۱. مهر آیین، پیش از سال ۱۳۵۷، با نام خانوادگی «داوود آبادی» شناخته می‌شد.

دیده می‌شد ولی اغلب اوقات تنهایی اتومبیلش را می‌راند و به‌محل کارش می‌آمد. زمان تقریبی رفت و آمد شهرام به‌محل کارش شناسایی شد.

گروه شش نفره‌یی که برای گروگان‌گیری در نظر گرفته شده بود با هماهنگی با مرکزیت، برای انجام عملیات برنامه ریزی کرد. بناشد تیم عملیات، شهرام پهلوی‌نیا را هنگامی که به‌محل کارش نزدیک می‌شد، برباید و بی‌درنگ به‌فرودگاه مهرآباد منتقل کند. تیمی مرکب از محمد مهرآیین، حسین قاضی، علی‌اکبر نبوی‌نوری، محمد سیدی‌کاشانی (بابا)، حسین(مرتضا) آلادپوش و وحید افراخته عهده دار انجام عملیات بود. بابا که در پایگاه‌های فلسطینی آموزش چریکی دیده بود، به‌عنوان فرمانده عملیات برگزیده شد. حسین قاضی با نام جعلی، یک پیکان قرمزرنگ کرایه کرد و وظیفه‌ی رانندگی در عملیات را به‌عهده گرفت.

بنا بود حسین(مرتضا) آلادپوش، به‌عنوان علامت دهنده‌ی اول و وحید افراخته در نقش علامت دهنده‌ی دوم، خبر نزدیک شدن ماشین شهرام را به‌گروه پیاده که در محل عملیات منتظر بود، برسانند؛ و سپس آن دو پس از دستگیری شهرام، پیشاپیش اتومبیل حامل او حرکت کنند و با انتخاب مناسب‌ترین راه که دارای کم‌ترین ترافیک باشد، آن‌را به‌سوی فرودگاه مهرآباد هدایت کنند.

در اول مهرماه ۱۳۵۰، تیم عملیاتی، مرکب از عناصری که بیشترشان شناخته‌شده و تحت پیگرد ساواک بودند، دست به‌کار شدند. ساعت ده صبح، افراد تیم، مجهز به‌یک مسلسل سبک و یک اسلحه کمری، با پیکان قرمزرنگ به‌خیابان فیشرآباد رسیدند. حسین قاضی، اتومبیل را کنار خیابان و نزدیک شرکتی که متعلق به‌شهرام پهلوی‌نیا بود پارک کرد و هم‌چنان در صندلی راننده باقی ماند. سه نفر از اتومبیل پیاده شدند. بابا به‌عنوان فرمانده عملیات با یک کیف دستی سیاه‌رنگ بر دوش، که مسلسل را در آن پنهان کرده بود کنار پیاده‌رو و نزدیک محل پیاده‌شدن شهرام، به‌حال آماده‌باش ایستاده بود. مهرآیین و نبوی‌نوری به‌عنوان عابر در حول و حوش محل عملیات در آمد و شد بودند. حسین(مرتضا) آلادپوش و وحید افراخته، سوار بر موتور، پیرامون منطقه در حرکت بودند تا نزدیک شدن سوژه را به‌گروه عملیاتی خبر دهند.

سوژه یعنی شهرام پهلوی‌نیا، بلندقامت، سنگین‌وزن و ورزشکار است. چهار نفر از افراد تیم عملیاتی نیز جودوکاران ورزیده‌یی‌اند که توان بدنی لازم را برای این عملیات دارند و هم‌راه دو یار دیگر، جسورانه آماده انجام برنامه گروگان‌گیری‌اند.

تیم عملیاتی سازمان روز پرهیجانی را آغازکرده بود و چشم‌های منتظر در همه سوی

خیابان درجست‌وجوی اتومبیل سیاه‌رنگ و بزرگی بود که هر روز آن «والاگهر» را از کاخی در نیاوران، به فیشرآباد می‌آورد. دقایقی به‌ساعت یازده مانده بود که علامت دهندگان در میدان دید گروه عملیاتی قرار گرفتند و به‌دنبال آن اتومبیل شهرام پهلوی‌نیا دیده شد.

ماشین شهرام که از سرعت خود کاسته بود با راهنمایی مردی که هر روز جای مخصوص اتومبیل شهرام را در حاشیه خیابان فیشرآباد خالی نگه می‌داشت، در کنار خیابان متوقف شد. پیکان قرمزرنگ، بی‌درنگ کنار ماشین شهرام پارک کرد. شهرام با عینک دودی و پیراهن آستین کوتاه آبی‌رنگ، در برابر دید تیم عملیاتی از ماشین پیاده شد. بابا، فرمانده عملیات، مسلسل را از کیفش بیرون کشید و نبوی، اسلحه کمری را آماده در دست می‌فشرد. افراد پیاده‌ی تیم، شهرام را در محاصره داشتند. محمد مهرآیین در پیکان را باز کرد و با تحکم گفت:

- بفرمایید تو

شهرام خشکش زد. نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده و افراد پیرامونش چه کسانی‌اند و چه می‌خواهند. متحیر و سرگردان، نگاهش را به‌اطراف انداخت. شاید کمک می‌طلبید. مهرآیین بازوی او را فشرد. درحالی که به‌داخل پیکان هلش می‌داد با لحنی خشن‌ترگفت:

- بفرمایید تو!

شهرام پرسید:

- « شما»

- از دوستان

شهرام به‌شدت مقاومت کرد و پیش از این‌که به‌داخل ماشین رانده شود خودش را بیرون کشید. محمد گوشه‌ی پیراهن کشی آستین کوتاه او را به‌دست گرفت، داشت او را به‌داخل ماشین می‌کشید که پیراهن از تنش بیرون پرید. محمد دست‌های نیرومند خود را بین پاهای او مهارکرد و شهرام را با سر به‌داخل ماشین انداخت. بابا درحالی‌که مسلسل را به‌سوی او نشانه گرفته بود، فریاد می‌زد: «بشین تو» اما شهرام پنجه‌اش را به‌بدنه‌ی ماشین قلاب‌کرد و خودش‌را بیرون کشید. چندعابر گرد ماشین جمع شدند و با تعجب این درگیری را تماشا می‌کردند. ناگهان، یک پلیس راهنمایی موتور سوار، ترمز کرد، نگاهی به‌جنجال کنار خیابان انداخت، سپس به‌راهش ادامه داد و در فاصله‌یی دورتر به‌تماشا ایستاد.

مردی که پارکینگ شهرام پهلوی‌نیا را می‌پایید، متوجه اوضاع غیرطبیعی شده بود و برای کمک به‌اربابش به‌طرف بابا دوید. نبوی نوری، با نشانه گرفتن سلاح‌اش او را تهدید کرد که وارد معرکه نشود. ماجرای پرجنب وجوشی حاشیه خیابان را از حادثه لبریز کرده

بود. چند سنگ و پاره آجر به‌طرف تیم عملیاتی پرتاب شد. نبوی نوری، با تهدید اسلحه‌یی که در دست داشت، داد می‌زد، «جمع نشید. اینجا خطرناکه.» پادو، کله‌شقی کرد و به‌طرف نوری دوید. گلوله‌یی شلیک شد و او را از پا انداخت و به‌داغیِ ماجرا افزود. کش‌مکش بین محمد و شهرام ادامه داشت. اینبار محمد لب صندلی ماشین نشسته بود، کمر بند شهرام را گرفته بود و با زور او را به‌داخل ماشین می‌کشید. ناگهان کمربند پاره شد و شهرام از چنگ محمد گریخت.

صدایی خطاب به‌فرمانده گفت :

- بزن! داره فرار می‌کنه.

فرمانده‌ی عملیات،هاج و واج ایستاده بود؛ مسلسل در دست‌اش چون تکه آهنی بی‌مصرف سنگینی می‌کرد. اعضای گروه در انتظار اقدام، یا فرمانی از سوی فرمانده‌ی عملیات، به‌او چشم دوخته بودند.

چند پلیس که صدای تیر را شنیده بودند به‌محل نزدیک شدند. عملیات شکست خورده بود. افراد تیم، برق‌آسا با پیکان قرمزرنگ از محل گریختند و چند خیابان دورتر، ماشین خود را رها کردند و سوار بر پیکان آبی‌رنگی که در انتظارشان بود، محل را ترک کردند.

خبر این عملیات، بسیار کوتاه در روزنامه‌های وابسته به‌رژیم درج شد و ساواک که هیچ رد و نشانی از عاملین گروگان‌گیری نداشت، تلاش گسترده‌یی را برای شناسایی و دستگیری‌شان آغاز کرد.

گروهی که عملیات را سازمان داده بود، عدم قاطعیت فرمانده عملیات را بسیار نکوهش کرد و او را مسئول شکست عملیات دانست. شکست عملیات گروگان‌گیری بار سنگین تازه‌یی را بر دوش خسته‌ی اندک اعضای باقیمانده‌ی سازمان گذاشت.

ساکنان خانه‌ی خیابان غیاثی با رهبری محمد حنیف‌نژاد بی‌امان در اندیشه بازسازی سازمانی بودند که در حال فروپاشی کامل بود.

برنامه ربودن هواپیما

پس از شکست عملیات گروگان‌گیری شهرام، بخش خارج از کشور سازمان بر آن شد که پیش از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، دست به‌عملیاتی برای آزادسازی زندانیان سازمان بزند. این گروه، ربودن دو بویینگ ۷۰۷ و ۷۲۷ شرکت هواپیمایی ملی ایران را در دستورکار خود

قرار داد. از آنجا که رفت و آمد خبرنگاران و برخی دیپلمات‌ها به‌ایران، در رابطه با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله جریان داشت، ربودن دو هواپیما یکی از پاریس و دیگری از لندن می‌توانست راهگشای آزادی برخی از زندانیان باشد. پس از نظر خواهی از اعضای داخل کشور و موافقت آن‌ها با چنین عملیاتی، شناسایی‌های لازم در خارج صورت گرفت و تدارکاتی نیز فراهم شد. هم‌زمان به‌اعضای داخل کشور پیش‌نهاد شد که آن‌ها هم امکان ربودن دو هواپیما از داخل کشور را بررسی کنند. بدین ترتیب هم‌زمان، نیمی‌از ناوگان هوایی هواپیمایی ملی ربوده می‌شد و در الجزایر به‌زمین می‌نشست تا در برابر آزادی زندانیان و انتقال آن‌ها به‌الجزایر، هواپیماها و سرنشینان‌شان آزاد شوند. پیش‌بینی شده بود که در صورت عدم پاسخ‌گویی رژیم ایران به‌خواست رباینده‌گان، برخی از سر نشینان هواپیما گروگان گرفته شوند و یا پس از تخلیه‌ی خدمه و مسافران، هواپیما منفجر شود. در این صورت جشن‌های دو هزار و پانصدساله که در راه بود به‌شدت آسیب می‌دید. هنگامی که بخش خارج از کشور آمادگی خود را برای عملیات به‌داخل گزارش داد، رهبری سازمان که در خانه‌ی خیابان غیاثی به‌سر می‌برد اعلام کرد که اعضای داخل کشور توان انجام چنین اقداماتی را ندارند و اکنون که سازمان به‌گرد آوری نیروها و باز سازی نیاز دارد، نمی‌تواند برای چنین عملیاتی مایه بگذارد و ریسک آن‌را بپذیرد.

حنیف‌نژاد معتقد بود که زندانی آزاد شده از راه گروگان‌گیری، فردی شناخته شده برای نیروهای امنیتی است که نمی‌تواند علنی فعالیت داشته باشد. مهره‌ی سوخته‌یی است که تا مدت‌ها نمی‌تواند نقش مؤثری در سازمان ایفا کند و چه بسا بخشی از نیروی سازمان صرف حفظ و نگهداری چنین فردی شود. بنابراین به‌جای دست زدن به‌این‌گونه عملیات، بنا شد دو نفر از اعضای خارج از کشور به‌ایران آمده با حضور خود در داخل، نیروی سازمان را تقویت کنند.

برنامه تخریب شبکه برق‌رسانی

سه هفته پس از شکست در عملیات گروگان‌گیری شهرام پهلوی‌نیا، برخی از ساکنان خانه‌ی تیمی خیابان غیاثی، به‌فکر ایجاد اختلال در شبکه برق تهران افتادند. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی بزودی آغاز می‌شد. اختلال در برق رسانی برای این جشن‌ها می‌توانست چشم‌گیر باشد و توانمندی گروه باقی مانده از سازمان را به‌نمایش بگذارد. محمد حنیف‌نژاد که در اندیشه‌ی بازسازی سازمان و حفظ نیروهای موجود بود، بی درنگ

مخالفت خود را با انجام هرگونه عملیات نظامی در این هنگام اعلام کرد؛ اما رسول مشکین‌فام توانست نظر بیشتر ساکنان این خانه تیمی را با انجام عملیات هم‌سو کند و محمد را به‌پذیرش رأی اکثریت قانع سازد.

محمد حنیف‌نژاد نگران آن بود که با قطع برق سراسری، ممکن است کار درمانی برخی بیمارستان‌ها دچار اختلال شود. دو نفر از اعضای سازمان این مسئله را بررسی کردند. بیمارستان‌ها مجهز به‌دستگاههای مولد برق داخلی بودند که در صورت قطع برق سراسری، به‌کار می‌افتادند و برق مورد نیاز را تولید می‌کردند. علاوه بر آن معلوم شد که چنین عملیاتی، به‌یک مرغداری که در یک کیلومتری دکل مورد نظر قرار داشت آسیب نخواهد رساند و زمان انفجار که شب خواهد بود کسی در اطراف دکل رفت و آمد نمی‌کند که آسیبی ببیند. بدین‌ترتیب نگرانی محمد از آسیب‌های احتمالی به‌بیمارستان‌ها و مردم کاهش یافت و موافقت‌اش را با عملیات اعلام کرد.

پس از هم‌آوایی برای انفجار دکل برق‌رسانی شناسایی شده که در شمال غرب تهران بود، سازمان تصمیم گرفت که در چهارمین شب جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، در ۲۴ مهر ۱۳۵۰ در شبکه برق رسانی به‌تهران اختلال ایجاد کند. اگر دکل برق رسانی مورد نظر در بیابانهای کَن، منفجر می‌شد، غرب تهران و همه‌ی برنامه‌های پیش بینی شده در آن شب، از جمله مراسم با شکوهی که بنا بود در میدان شهیاد (میدان آزادی کنونی) برگزار شود به‌تاریکی فرو می‌رفت.

فرماندهی گروه عملیاتی دکل برق فشار قوی سولقان، بازهم نصیب محمد سیدی‌کاشانی شد. زیرا او در پایگاه‌های فلسطینی دوره دیده بود. ناصر سماواتی، علی‌رضا تشید و نبی معظمی نیز برای شرکت در این عملیات برگزیده شدند. ناصر سماواتی، رییس برق منطقه‌ای میدان ژاله (میدان شهدا کنونی) در تهران بود.

بعد از ظهر بیست و سوم مهرماه، سومین روز جشن‌ها بود که گروه عملیاتی با یک خودرو فولکس استیشن کرایه‌یی، به‌طرف بیابان‌های کَن راه افتاد. ناصر سماواتی، راننده‌ی ماشین بود. پیش از این، منطقه‌ی عملیات و دکلِ مورد هدف شناسایی شده بود. چگونگی رسیدن به‌دکل که بالای کوه بود نیز مشخص شده بود. مواد منفجره برای عملیات، اسید پیکریک بود که توسط اعضای سازمان در کارگاهی مخفیانه تولید می‌شد. گروه چهارنفره‌ی عملیات، یک مدار انفجاری با تایمر، چاشنی و مقدار لازم اسید پیکریک برای سرنگون کردن دکل را، هم‌راه داشت. وقتی گروه برای انجام عملیات به‌بیابان‌های کن رسید، بر خلاف انتظار، در منطقه‌ی دکل‌ها، کنترل شدیدی حاکم بود. دو جا اتومبیل آن‌ها

توسط کارگران شرکت برق متوقف شد. اما کارگرانی که سماواتی را از پیش به‌عنوان کارمند عالی‌رتبه‌ی اداره برق می‌شناختند، به‌آن‌ها اجازه عبور دادند.

شناختن سماواتی از سوی کارگران، یک بند مهم امنیتی را به‌آب داده بود. نبض سرنشینان اتومبیل تند شد. رایزنیِ عجولانه‌یی برای ادامه کار یا دست شستن از آن در اتومبیلی که در بیابانهای کن، سرگردان بود، جریان داشت. پیش از این‌که اراده‌یی برای انجام یا انصراف از عملیات به‌کرسی بنشیند، در کمرکش تپه‌یی، در پیچ یک جاده خاکی، جیپ گشتی ژاندارمری جلو ماشین گروه عملیات، سبز شد و شاخ به‌شاخ ایستاد. دو مامور ژاندارمری پیاده شدند. حضور چهار جوان در آن نا به‌هنگام، در بیابان‌های کن، مورد سوءظن آن‌ها بود. مهندس سماواتی که پشت فرمان نشسته بود، خود را رییس شعبه‌ی برق میدان ژاله‌ی تهران معرفی کرد و توضیحاتی داد. ژاندارم‌ها که برای مراقبت از تپه‌های شمال شهر در گشت‌وگذار بودند، حضور ماموران شرکت برق را در آن هنگام، غیر عادی تلقی کردند. آن‌ها سرنشینان فولکس را مورد پرسش قرار دادند. گفتار سرنشینان فولکس که غافلگیر شده بودند، سوءظن ژاندارم‌ها را بر انگیخت. پس از گفت‌وگویی کوتاه، ژاندارم‌ها ماشین را بررسی کردند. توده‌یی از مواد منفجره که برای ژاندارم‌ها نا آشنا بود هم‌راه وسائل انفجاری کشف شد. افراد گروه عملیات دستگیر شدند و آن‌ها را به‌جیپ ژاندارمری منتقل کردند. و روانه‌ی پاسگاه ژاندارمری شدند.

سازمان که برنامه انفجار دکل را چیده بود، از آنچه یک شب پیش از آن در این منطقه رخ داده بود بی‌خبر بود. شب پیش، چریک‌های فدایی برای انفجار دکل برق در همان منطقه اقدام کرده بودند. دکل کج شده بود اما کابل‌های برق آسیب ندیده بود. در پی این عملیات، منطقه زیر پوشش امنیتی و رفت و آمد ژاندارم‌ها قرار گرفته بود. گروه عملیاتی بی‌خبر از این ماجرا، پا به‌تور ماموران امنیتی گذاشته بود.

عقب جیپ ژاندارمری، دو سرباز مسلح از بازداشتی‌ها نگهداری می‌کردند. فکر رهاشدن از چنگ ماموران، در خون دستگیرشدگان می‌جوشید. ناگهان، علی‌رضا تشید، خود را روی سربازی که در لبه‌ی خروجی نیمکت عقب نشسته بود پرت کرد و گستاخانه به‌مسلسلی که در دست او بود چنگ انداخت. چند گلوله رها شد. ریه‌ی کاشانی را درید و بازوی علی‌رضا و نبی را به‌شدت مجروح کرد. برنامه عملیات شکست خورد و ضایعه‌ی دیگری بر شکست‌های پیشین افزود. گروه چهار نفره‌ی عملیاتی با سه مجروح به‌ساواک تحویل داده شد.

هر عملیاتی که شکست می‌خورد سازمان را نا توان‌تر و ساواک را گستاخ‌تر می‌کرد.

ساواک که باور داشت سازمان را قلع و قمع کرده است، همه نیروی خود را برای دستگیری حنیف‌نژاد متمرکز کرده بود و از هر شیوه و ابزاری برای اینکار استفاده می‌کرد.

روزی، منوچهری، سربازجوی ساواک، ناصرصادق، علی باکری، محمود عسگری‌زاده و سعید محسن را جمع کرد و به‌آن‌ها گفت:

- شما شکست خورده‌اید و داستان تمام شده است، بیایید اسلحه‌ها را تحویل دهید و محمدآقا (محمد حنیف‌نژاد) هم خودش را معرفی کند، ما دیگر با شما کاری نداریم، چون نه عملیاتی کرده‌اید و نه کسی را کشته‌اید.

در ادامه‌ی بازجویی‌ها هرگاه عضوی زیر شکنجه مقاومت می‌کرد، ساواک یکی از مسئولان تشکیلاتی را که پیش از او دستگیر شده بود به اتاق شکنجه می‌آورد تا به‌فرد زیر شکنجه بفهماند که دیگر کار تمام است. همه چیز لو رفته است و مقاومت لازم نیست. بدین ترتیب تارو پود یک تشکیلات مخفی پس از ۶ سال فعالیت، علنی می‌شد.

البته بودند کسانی این توصیه‌ها را جدی نمی‌گرفتند و بازهم حاضر نبودند گناه فاش کردن اطلاعات سازمان را در هیچ شرایطی بپذیرند.

عناصر دستگیر شده از مرکزیت سازمان، با دیدن گستردگی دستگیری‌ها، طعم تلخ شکست را چنان احساس کرده بودند که امیدی به‌بازسازی سازمان نداشتند. آنها به‌برخی دستگیر شدگان می‌گفتند که همه‌چیز لو رفته است و مقاومت لازم نیست. چنین رویکردی نشان می‌دهد که آنان دروغ‌های ساواک و وعده آزادی را تا حدی باور کرده بودند. چه بسا گمان می‌کردند با چند ماه حکم زندان، همگی آزاد خواهند شد.

شناسایی مهم‌ترین سنگر

جست‌وجوی ساواک بیش از هر کس بر روی محمد حنیف‌نژاد متمرکز شده بود. دستگیری او که از نگاه ساواک زدن سر مار تلقی می‌شد، بزرگ‌ترین ضربه را به "مجاهدین" وارد می‌کرد. سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان، از بنیان‌گذاران سازمان دستگیر شده بودند. آنها زیر فشار شدید ساواک بودند تا شاید مخفیگاه محمد حنیف‌نژاد رهبر سازمان را لو دهند.

اندک اعضای باقی‌مانده در داخل و خارج کشور با تمام نیرو برای افشای رژیم، جلب پشتیبانی مردم از دستگیرشدگان و بازسازی سازمان فعالیت می‌کردند. برای هماهنگ کردن تبلیغات و پخش اخبار تشکیلات و دستگیری‌ها، از یک ارتباط تلفنی بین تهران و پاریس استفاده می‌شد. در تهران نصرالله اسماعیل‌زاده، یکی از اعضای سازمان که کارمند

ارشد شرکت مخابرات ایران بود، این ارتباط را به‌گونه‌یی که در کنترل مخابرات نباشد، اداره می‌کرد. نصرالله به علت موقعیت شغلی خود، می‌توانست تلفن‌هایی را که مورد شنود ساواک بود شناسایی کند و در اختیار سازمان بگذارد. ارتباط وی با اعضای سازمان در داخل و یا خارج از کشور با تلفن‌هایی انجام می‌شد که از کنترل ساواک خارج بود. رسول مشکین‌فام، برای دریافت اخبار یا انتقال اطلاعات به گروه خارج از کشور، با نصرالله اسماعیل‌زاده تلفنی در تماس بود و قرار تشکیلاتی می‌گذاشت. آن‌ها بارها با رعایت کامل مسایل امنیتی با یکدیگر دیدار داشتند. آخرین بار در حالی که خانه نصرالله، تحت مراقبت مأموران ساواک قرار گرفته بود رسول مشکین فام بی خبر از این تله امنیتی به خانه‌ی نصرالله سر زده بود. رسول نمی‌دانست که اسم نصرالله از یک‌سو در دستگیری‌های اعضای سازمان و از سوی دیگر از طریق دستگیرشدگان چریک‌های فدایی خلق لو رفته بود و بدون اینکه خود نصرالله بداند، تحت کنترل ساواک قرار داشت.

شامگاه ۲۹ مهر ۱۳۵۰، رسول برای دریافت خبر از خارج از کشور، به‌خانه‌ی نصرالله سر می‌زند. همانروز اطرافیان نصرالله به‌وی گفته بودند که مشاهدات‌شان نشان می‌دهد که ساواک او را زیر نظر گرفته است. نصرالله این خبر را برای رسول بازگو می‌کند و بنا می‌شود که آن‌ها مدتی از تماس با یکدیگر پرهیز کنند. رسول در بازگشت از خانه‌ی نصرالله، با دقت زیاد اطراف خود را پاییده بود و هوش‌مندانه همه‌ی شگردهای رد گم کردن را به‌کار برده بود، اما با همه‌ی اینها، بازگشت او از خانه‌ی نصرالله توسط مزدوران ساواک رصد شده بود. رسول مشکین‌فام، پس از ترک خانه‌ی نصرالله اسماعیل‌زاده، و عبور از پیچ و خمهای زیاد برای رد گم کردن، وقتی مطمئن شد که تحت پیگرد نیست، روانه‌ی خانه‌ی تیمی‌شد. سر شب بود که به خانه تیمی خیابان غیاثی نزدیک شده بود. نزدیک خانه که رسیده بود، متوجه شد که دو نفر او را دنبال می‌کنند که یکی از آن‌ها در شمای یک گدا ظاهر شده بود. وقتی مرد گدا می‌بیند که مشکین‌فام متوجه حرکات اوست، فوراً کنار کوچه شلوارش را پایین می‌کشد و ظاهراً برای قضای حاجت بر زانو می‌نشیند. رسول، گفته‌های نصرالله و دیده‌های خود را به‌گوش ساکنان خانه‌ی تیمی می‌رساند. آن‌ها خطر شناسایی و لو رفتن خانه را جدی تلقی می‌کنند و به‌چاره‌جویی می‌پردازند. گفت‌وگوهای سرنوشت‌ساز اولین شب رمضان تا دیر وقت به درازا می‌کشد. سر نشینان خانه‌ی تیمی خیابان غیاثی، تصمیم گرفتند خود را مسلح کنند تا در صورت یورش ساواک، مسلحانه از خود دفاع کنند تا زنده به دست دشمن گرفتار نشوند و به‌دشمن نیز صدماتی وارد کنند.

دستگیری محمد حنیف‌نژاد

بامداد روز بعد، ۳۰ مهرماه ۱۳۵۰، لختی پس از سحر، احمد رضایی از خانه خارج می‌شود. او در خلوت آن بامداد در تدارک تهیه اسلحه از یک خانه‌ی تیمی به‌خانه‌یی دیگر سرمی‌کشد تا طبق قرار ساعت نُه با دست پر به‌خانه برگردد. بقیه سرنشینان خانه، که همه‌ی شب بیداری کشیده بودند، به‌خواب فرو می‌روند. ساعت هفت بامداد ساواکی‌ها از در و دیوار به درون خانه می‌ریزند. خواب سنگین بامدادی، با فاجعه‌ای تلخ درهم می‌شکند. مهم‌ترین پایگاه تشکیلاتی که در خیابان غیاثی بود به‌تسخیر ساواک درمی‌آید. افراد خانه، با چشمان خواب آلود، لباسهای سبک و دست‌های خالی در برابر مهاجمان مسلح، به مقاومت برمی‌خیزند. اما این تلاش نابرابر به‌زودی مغلوب می‌شود. محمد حنیف‌نژاد، رسول مشکین‌فام، جلیل سید احمدیان، ابراهیم آوخ، محمد حیاتی و عطاالله حاج‌محمودیان[۱]، که صاحب خانه بود ، دستگیر می‌شوند.

وقتی مزدوران ساواک، محمد حنیف‌نژاد (محمد آقا) را در بین ساکنان خانه شناسایی می‌کنند، از شادی در پوست نمی‌گنجند. صدای آن‌ها بی‌درنگ در بی‌سیم‌های ساواک شنیده می‌شود و لحظاتی بعد این «خبر مهم» به‌کاخ‌های شمال شهر نیز می‌رسد.

پنج عضو مخفی‌شده‌ی سازمان، کشان‌کشان به ماشین آمبولانس‌گونه‌ی بیرون خانه منتقل می‌شوند. مأموران ساواک دستهای آن‌ها را از پشت به‌دو نیمکت داخل ماشین قفل می‌کنند. تا به‌زندان اوین برسند. حسینی بازجوی مخوف ساواک، در کنار محمد حنیف‌نژاد به‌تحقیر و آزار او در ماشین ادامه می‌دهد. محمد حنیف‌نژاد را از دیگر دستگیرشدگان جدا می‌کنند. چهار زندانی دیگر را به‌چادری که در محوطه اوین بر پاشده بود جای می‌دهند تا بازجویی‌های تهدید آمیز برای دریافت اطلاعات هر چه زودتر آغاز شود.

هم‌زمان با یورش به خانه‌ی تیمی غیاثی، نصرالله اسماعیل زاده نیز در منزل برادرش دستگیر شد.

همان روز گماشتگان ساواک در زندان‌ها به‌سراغ زندانیان سیاسی می‌روند و با غرور و سرمستی، خبر دستگیرشدن «محمد آقا» و هم‌راهانش را به‌گوش زندانیان می‌رسانند تا

---

۱. عطاالله حاج‌محمودیان، از هواداران سازمان بود. محمد حنیف‌نژاد در بازجویی‌ها به‌ساواک قبولانده بود که عطاالله فقط صاحب خانه بوده است و خبری از هویت واقعی و فعالیت مستأجرانش نداشته است. عطاالله پس از دوسال از زندان آزاد شد. وی پس از ۱۳۵۷، توسط نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی دستگیر و به‌اتهام همکاری با سازمان مجاهدین، به‌رهبری مسعود رجوی، در شهریور ۱۳۶۰ اعدام شد.

کام آن‌ها را بیش از پیش تلخ کنند.

وقتی ساعت ۹ احمد رضایی به‌خانه نزدیک می‌شود از جمع‌شدن مردم در حول و حوش خانه متوجه غیرعادی بودن اوضاع شده از آنجا دور می‌شود.

با یورش به‌آخرین سنگر مرکزیت سازمان و دستگیری محمد حنیف‌نژاد و همراهان، تعداد دستگیر شدگان سازمان به‌بیش از ۱۲۰ نفر رسید.

دستگیری حنیف نژاد برای ساواک، پاک‌سازی سازمان "مجاهدین" از عرصه‌ی مبارزه با رژیم به‌شمار می‌رفت. فشار باز جویان بر او برای دریافت اطلاعات از نیروهای پراکنده‌یی که هنوز در تور ساواک نیفتاده بودند بسیار زیاد بود. در اولین ساعت بازجویی، منوچهری، بازجوی ساواک با خشونت به‌صورت محمد کوبید و بینی او را شکست.

احمد رضایی تنها عضوی از مرکزیت بود که از دستگیری ساواک در امان ماند. احمد به‌جمع‌آوری نیروهای پراکنده‌ی سازمان متلاشی شده می‌پردازد و برای دستیابی به‌نیروهای بیشتر تلاش فراوان می‌کند.

مرکزیت جدید

پس از دستگیری محمدحنیف‌نژاد و رسول مشکین‌فام، احمد رضایی، تنها بازمانده از مرکزیت سازمان، بهرام آرام و زین‌العابدین حقانی را که از پیشینه‌ی بیشتری نسبت به‌افراد باقیمانده در بیرون از زندان برخوردار بودند فراخواند تا با کمک‌یکدیگر سازمانی را که از هم پاشیده بود سر و سامان بخشند. این گروه برای جان بخشیدن به‌تشکیلات در حال احتضار، به‌هواداران سازمان بین دانشجویان و بازاری‌ها روی آورد و با افراد مورد اطمینان رابطه‌ی تشکیلاتی بر قرار کرد.

مقاومت رسول مشکین‌فام زیر شکنجه

رسول مشکین‌فام از اعضای اولیه‌ی سازمان و در بازه‌یی عضو کادر مرکزی بود. آزاد اندیشی، تیزهوشی، کارایی و صداقت او جایگاه مهمی را در سازمان به او داده بود. در بسیاری از مذاکرات خارج از کشور سازمان، با نیروهای فلسطینی و سایر نیروهای مبارز خارجی، مشکین‌فام، تراب حق‌شناس را همراهی می‌کرد.

رسول مشکین‌فام، در ربودن هواپیمای زندانیان سازمان از دبی به‌بندر عباس و فرود

آوردنش در بغداد، فرمانده عملیات بود. با این عملیات، از فرستاده شدن شش عضو سازمان از دبی به‌ایران و تحویل آن‌ها به‌رژیم شاه، جلوگیری شد.[۱]

رسول که در پایگاه‌های فلسطینی آموزش چریکی نیز دیده بود، برای ساواک یک منبع اطلاعاتی پر بها به‌شمار می‌رفت. او از نام و نشان افراد و چگونگی فعالیت‌هاشان در خارج از کشور به‌خوبی آگاه بود.

رسول که در برابر بازجویی‌های ساواک لب بسخن نمی‌گشود به‌سختی شکنجه شده بود. از او نشانی تراب حق‌شناس را در خارج از کشور می‌خواستند. تراب حق‌شناس کارگزار بسیار فعال سازمان در خارج از کشور بود. وی همه مسایل تشکیلاتی و تدارکاتی بیرون از ایران را سر و سامان می‌داد.

رسول که سه هفته پیش از دستگیری، از بیروت به ایران برگشته بود، می‌دانست که تراب بزودی محل اقامتش در بیروت را تغییر خواهد داد؛ اما حاضر نشد حتا نشانی پیشین تراب را برای ساواک فاش کند. او پس از مدتی سکوت زیر شکنجه، لب به‌سخن گشود. این بار به‌شکنجه‌گران خود می‌گفت: « میدونم اما نمیگم.». گفتار جسورانه رسول، بازجوها را کلافه کرده بود. سرانجام منوچهری، سربازجوی ساواک، سعید محسن و محمود عسگری‌زاده را به‌اتاقی که رسول زیر فشار شکنجه بازجویی می‌شد آورد و به‌آن‌ها گفت:

- شما عضو مرکزیت بودین و همه چیز رو گفتین. اینم مرکزیت بوده و حرف نمی‌زنه. ما او رو می‌زنیم. یا می‌میره یا آدرس رو می‌گه.

سعید گفت:

- رسول جان خلاص کن بگو!... من مرُدم

رسول باز هم می‌گفت:

- نمی گم!

شکنجه ادامه یافت و رسول از گفتن نشانی تراب حق‌شناس در بیروت، هم‌چنان خودداری می‌کرد. منوچهری، سعید محسن را به‌کناری کشید و در گوش او گفت:

- بگو یک چیزی الکی به‌بازجوها بگه.

---

۱. درسال ۱۳۵۰، رسول مشکین‌فام، همراه تراب حق‌شناس در بیروت، به‌نمایندگی از سازمان، در راه دیداری با یک گروه دانشجویی عرب بودند. وقتی صحبت از این بود که سازمان خود را به‌میزبانان چگونه معرفی کنیم، رسول پیشنهاد کرده بود که بگوییم مارکسیست–لنینیست هستیم. در آن زمان، سکه‌ی مذهبی بودن یک نیروی مبارز، در خارج از ایران، نه تنها خریدار نداشت بلکه چنین نیرویی را در ردیف نیروهای بنیادگرا مانند اخوان المسلمین قرار می‌داد.

سعید به‌رسول نزدیک شدو پیام سربازجو را به‌او رساند. رسول درپاسخ به‌این پیام گفت:

- خودم باید فکر کنم.

پس از لختی رسول یک نشانی نادرست را به‌زبان آورد. آنگاه بازجو دست از شکنجه کشید و گفت:

- خوب چرا اینقدر لجبازی کردی! از اول همین رو می‌گفتی!
- می‌خواستم لجتون رو در بیارم.

رسول، نمادی از یک عضو سازمان بود که در طول عضویت خود صادقانه دل به‌مبارزه سپرده بود. او از منتقدان ایدئولوژی سازمان بود و پیش از اعدام، در بهار ۱۳۵۱، زمانی که با محمد حنیف‌نژاد هم سلول بود، اعلام کرد که مارکسیست است.

جنگ روانی ساواک علیه رهبری سازمان

ساواک به‌فلج کردن فعالیت رهبران سازمان که اهرم‌های چرخاننده‌ی سازمان بودند بسنده نمی‌کرد. باید از نظر روانی نیز اعضای سازمان را چنان آشفته خاطر می‌کرد که دیگر به چنین سازمانی وفادار نمانند. از آغاز دستگیری‌ها تا دستگیری محمد حنیف‌نژاد دو ماه گذشته بود. ساواک با سرنخ‌هایی که در جریان بازپرسی‌ها و شناسایی چیدمان تشکیلات به‌دست آورده بود، افرادی از رده‌های پایین تشکیلات و هواداران سازمان را شناسایی کرده بود. این افراد را که خطری فوری و بالقوه به‌شمار نمی‌رفتند به‌حال خود رها کرده بود تا به‌هنگام لازم دستگیرشان کند. ساواک آگاهانه چشم بر این نیروها می‌بست تا مبادا بگیر و به‌بندها، باعث شود که حنیف‌نژاد در عمق بیشتری مخفی شود و خود را از دسترس ساواک در امان نگه‌دارد. اما همین‌که حنیف‌نژاد دستگیر شد، به‌جمع آوری همه آن‌هایی که پیش از این شناسایی شده بودند پرداخت.

پس از دستگیری محمد حنیف‌نژاد دستگیری بسیاری از اعضا و هوادارن سازمان چنان بالا گرفت که اعتراض برخی از عناصر دستگیر شده‌ی پیشین را بر انگیخت. پرسش این بود که آیا محمد حنیف‌نژاد همه‌ی این‌ها را لو داده است؟

بهمن بازرگانی، هنگامی که هم‌زمان با محمود عسگری‌زاده و محمد حنیف‌نژاد در سلولی در زندان اوین به‌سر می‌برد، شاهد گفت‌وگوی دو هم‌سلولی خود بود. عسگری‌زاده از حنیف پرسید:

- چرا به‌دنبال دستگیری شما این همه آدم دستگیر شد؟

حنیف در پاسخ گفت:

- اشکال نداره، میان زنـدان دوره مـی‌بینن.[۱]

مفید دانستن زندان برای آموزش اعضای سازمان به‌معنای آن نبود که حنیف‌نژاد انبوه دستگیرشدگان را لو داده بود. ساواک با به‌کارگیری تبلیغ و ترفندهای گوناگون، جنگی روانی را علیه بنیان‌گذار سازمان دامن می‌زد و شایع می‌کرد که «حنیف‌نژاد بی پروا همه را لو داده است». همین شگرد را برای بد نام کردن مسعود رجوی، بعد از تبدیل حکم اعدام او به‌زندان ابد، به‌کار برد. آنجا نیز ساواک رسما اعلام کرد که: «حکم اعدام مسعود رجوی به‌خاطر هم‌کاری وی با ساواک، به‌حبس ابد کاهش‌یافت.»

گرچه مسعود رجوی در بازجویی‌ها کروکی خانه تیمی محمد حنیف‌نژاد را کشیده بود و قد و قامت او را توصیف کرده بود، اما این کار فقط ناشی از سهل‌انگاری وی بود. او با این خیال که همه چیز سازمان لو رفته است چنین کرده بود. بر خلاف برخی شایعات، کروکی مخفی‌گاه حنیف‌نژاد به‌دستگیری وی منجر نشد. حنیف‌نژاد، پس از دستگیری‌های اول شهریور، بی‌درنگ به‌خانه‌ی تیمی جدیدی منتقل شده بود که همه‌ی دستگیرشدگان از آن بی‌خبر بودند.

حنیف‌نژاد بارها به‌سایر اعضای سازمان توصیه می‌کرد که همه‌ی مسئولیت‌ها را به‌گردن او بیندازند تا از زیان وارد شده به سازمان بکاهند. وی طی یادداشتی که در زندان به‌همسرش پوران بازرگان داد، نوشت:

- شکست سازمان را ۷۵ در صد من به‌گردن می‌گیرم و مقصر منم. ۲۵ در صد آن هم به‌عهده سعید [سعید محسن] است.[۲]

همین که حنیف‌نژاد مسئولیت شکست سازمان را فقط بین خود و سعید محسن تقسیم می‌کند، بزرگواری و صداقت او را نشان می‌دهد که درخور ستایش است. اما هم‌زمان، چنین اعترافی بیانگر آن‌است که همه‌ی امور تشکیلات و تصمیم‌گیری‌ها توسط این دو نفر انجام می‌شده است. این پدیده، گویای اتوریته‌ی مطلق دو عنصر مرکزی سازمان بوده است که سر نوشت سازمان و همه‌ی اعضای آن را رقم می‌زده است.

حنیف‌نژاد در زندان پیغامی را از طریق پوران بازرگان برای سعید محسن فرستاده

۱. برگرفته از کتاب «زمان باز یافته»، خاطرات بهمن بازرگانی صفحه ۱۶۷.

۲. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۳۰۵.

بود و از او خواسته بود که تا جای ممکن در دادگاه، جرمی به‌عهده نگیرد و او [محمد حنیف‌نژاد] را مسئول معرفی کند. محمد حنیف‌نژاد، از همه اعضای سازمان در زندان خواسته بود که با نهایت هشیاری بکوشند که بیهوده کشته نشوند. او توصیه می‌کرد که سعی کنید زنده بمانید ولی خیانت نکنید. او مشخصا به‌برادرش احمد انتقاد کرده بود که:

- چرا پشت درهای بسته برای ساواک دفاع ایدئولوژیک می‌کنی؟[۱]

رویش دگراندیشی در سازمان

به زندان اوین سر می‌زنیم. در یک سلول انفرادی دو یار تشکیلاتی اسیرند. علی‌رضا تشید در کنج دیوار، با صورتی کبود و متورم، از دردی طاقت فرسا به‌خود می‌پیچد. زخم تیر خوردگی روی شانه‌اش چرک کرده است و دست راستش، بی هیچ‌گونه احساسی، چون زائده‌یی بر شانه‌اش سنگینی می‌کند. گویا عصب‌اش آسیب دیده است. بعد از دستگیری، در درمانگاه زندان اوین پانسمان مختصری انجام شده تا خونریزی نداشته باشد و فرد دستگیر شده زنده بماند. زنده بماند تا شاید بتوان سرّی از اسرار سازمان زیر زمینی را از نهانگاه ذهنش بیرون کشید. او بارها شکنجه می‌شود و تا پرتگاه مرگ پیش می‌رود اما آنچه به‌زبان می‌آورد چیز تازه‌یی برای ساواک در بر ندارد. او به‌تازگی در تلاش برای بمب گذاری در دکل برق رسانی به‌تهران، در تپه‌یی در شمال شهر دستگیر شده بود.

در این سلول تنگ و تاریک زندان اوین، او با چریک دربند افتاده‌ی دیگری، ابراهیم آوخ، هم‌راه است. علی‌رضا و ابراهیم، برای آرامش خود، برای تقویت روحیه و برای نگاه به‌ژرفای رویدادها و شاید پیدا کردن علت ناکامی‌ها به‌فکر خواندن قرآن می‌افتند. با خواهش و تمنا و برانگیختن احساسات مذهبیِ این مامور و آن نگهبان یا سرباز، سرانجام به‌سرچشمه فیاض و الهام بخشی که از نگاه آن‌ها داروی همه دردهاست، دست می‌یابند. قرآن کتابی است که در ابتدای آموزش‌های سازمان، الهام بخش حرکت مبارزاتی معرفی شده بود. در سلول‌نشسته‌ها بارها فرازهایی از آیات قرآنی را می‌خوانند. وعده به‌پاداش آخرت به‌جای خود، اما شکست خود و سازمان را چگونه می‌توان توجیه کرد. قرآن پاسخ‌گوی شکست‌ها نیست.[۲] درس صبر و بردباری می‌دهد و پایداری می‌طلبد اما برای شناخت علل ناکامی‌ها به‌کار نمی‌آید. برای تغییر جامعه با آن همه مسائل پیچیده‌اش

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۳۰۶.

۲. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با ابراهیم آوخ.

نسخه‌ی بدردخوری ندارد. در جامعه‌ی پیچیده‌ی امروزی ایمان و عبادت گره‌گشای مشکلات نیست. عدالت و برابری در جامعه از راه ایمان به‌غیب برقرار نمی‌شود. پیش‌زمینه‌های دگراندیشی در سلول دو نفره در زندان اوین می‌روید. این رویداد تنها در این سلول رخ نمی‌دهد بلکه در ذهن بیشتر کسانی که جان بر کف اهداف مبارزاتی را دنبال می‌کنند پدید آمده است.

زندان اوین

حدود ۷۵ نفر از اعضای دستگیر شده‌ی سازمان، در دو بند جدا از هم در زندان اوین نگهداری می‌شدند. زندان برای مجاهدین دستگیرشده نه تنها ندامت‌گاه نبود، بلکه برخلاف هدفی که رژیم دنبال می‌کرد، فرصت ارزشمندی برای گفت‌وگو، آموزش و همزیستی به‌شمار می‌رفت. اگر تا پیش از دستگیری‌ها کار گروهی در خارج از زندان بطور مخفی و با شناخت تنها دو یا سه عضو دیگر انجام می‌شد، در زندان، همه یکدیگر را می‌شناختند و در گروه‌هایی آشکار، هم‌کاری و هم‌فکری می‌کردند. آن‌ها در گفت‌وگوی آزاد به‌دنبال کشف علت شکست‌ها بودند.

در این جمع، آموزش اعضا به‌سبکی که قبلا در بیرون از زندان رایج بود دوباره جان گرفت. این بار در بحث ایدئولوژی، آموزش قرآن و نهج‌البلاغه کم رنگ شده بود، اما تخصص‌های مختلف آموزش داده می‌شد. آموزش مواد منفجره و جعل مدارک برای بسیاری جذاب بود. دربین همه برنامه‌ها، جمع بندی اشتباهات گذشته جای ویژه‌یی داشت. کنکاش برای شناخت علت شکست بزرگ سازمان در گروه‌های مختلف ادامه داشت. علی باکری، یکی از افراد مرکزیت، پیگیر جمع بندی اشتباهاتی بود که سازمان را به‌این روز نشانده بود. برنامه‌ی کُشتی و کاراته و ورزش روزانه، به‌سلامت و تقویت جسم و جان زندانیان کمک می‌کرد. هدف این بود که پس از زندان، افراد سالمی به‌بیرون راه پیدا کنند و دوباره سازمان را سر پا نگه دارند. هیچ کس بیکار نبود. این برنامه‌ها که همه‌ی وقت زندانی را پر می‌کرد، جایی برای افسردگی ناشی از در بند بودن باقی نمی‌گذاشت.

حضور نیروهای چریکی در بیرون از زندان و درگیری روزمره‌ی سازمان‌های مخفی با رژیم شاه وضع ویژه‌یی را به‌وجود آورده بود که زندان را دمی آرام نمی‌گذاشت. نبض زندان با تپش قلب نیروهای مبارز در بیرون هماهنگ بود.

تجربیاتی که دستگیرشدگان آموخته بودند و خبرهای درون زندان، روی کاغذ سیگار

نوشته می‌شد و به‌دست افراد باقی مانده در بیرون می‌رسید. خبرها، گاهی نیز از طریق نقطه‌گذاری انجام می‌شد. روی حروف یک کتاب که دریافت یا ارسال آن آزاد بود و می‌شد از این زندان به زنـدان دیگر فرستاد، نقطه گذاری می شد. مـثلا برای نوشتن احمـد... از صـفحه خاصی، با مداد روی الف نقطه کوچکی گذاشته می‌شد. سپس همین کار را روی حروف ح، م و د انجام می‌دادند. این کار تا نوشتن کامل یک پیام ادامه پیدا می‌کرد.

در این برهه که ساواک در غرور مستانه‌ی نابودی سازمان فرو رفته بود، چنان سهل انگار شده بود که همه‌ی تجربیات و دستاوردهای زندان و جمع بندی‌ها و دفاعیاتِ تک تکِ دستگیر شدگان را توسط افرادی که از زندان آزاد می‌شدند به‌بیرون منتقل می‌کردند. کانال دیگر تبادل اطلاعات بین زندان و بیرون، برخی خانواده‌های زندانیان بودند که با زیرکی اطلاعات بیرون زندان را به‌فرزندان خود می‌رساندند و اخبار داخل زندان را نیز به‌بیرون منتقل می‌کردند. گاه سربازانی که در زندان کار می‌کردند در پیام رسانی بین زندان و بیرون زندان نقش می‌آفریدند.

نوشته‌هایی که از زندان به‌بیرون فرستاده می‌شد، نماد گرایش‌های اعضای زندانی سازمان بود. در بین آن‌ها، تراوش‌های ذهنی طیف‌های گوناگون، از مذهبی تا لاییک، به‌چشم می‌خورد.

پایان بازجویی‌ها

بازجویی‌ها تمام شده بود و ساواک که کار این سازمان را پایان‌یافته تلقی می‌کرد، سرمستانه به‌خود می‌بالید که یک سازمان عریض و طویل زیر زمینی را کشف کرده بود و همه‌ی عناصر مهم آن‌را در چنگ خود داشت.

اعضای سازمان در دو بند عمومی بالا و پایین در زندان اوین جای داده شده بودند تا پرونده‌هاشان برای فرستادن به‌دادرسی ارتش آماده شود. حضور یکپارچه‌ی اعضای سازمان در بندهای عمومی، ایشان را بر آن داشت که بی درنگ به‌سازماندهی و هم‌فکری گروهی بپردازند.

دغدغه‌ی خاطر بسیاری از دستگیرشدگان این بود که چرا چنین شد. چرا سازمانی که شش سال پی در پی خود را از دسترس نیروهای امنیتی شاه در امان نگه‌داشته بود یکباره تقریبا تمام عیار به‌چنگ ساواک افتاد.

تشکیلاتی که بیش از صد نفر کادر تربیت کرده بود و حدود سی نفر از آن‌ها را برای

آموزش چریکی به‌پایگاه‌های فلسطینی در اردن، لبنان و سوریه فرستاده بود و به‌سلامت به ایران بازگردانده بود، یک‌باره غافل‌گیر شد و اعضای آن فله‌یی دستگیر شدند. تنها در یک شبانه روز، سرنشینان هشت خانه‌ی تیمی دست بسته و بی هیچ مقاومتی، حتا بدون شلیک کردن یک تیر، به‌دست ساواک افتادند. این یک شکست بزرگ برای یک سازمان چریکی و یک پیروزی کم‌نظیر برای ساواک بود.

در فضایی که همه‌ی نگاه‌های انتقادآمیز به‌رهبری سازمان دوخته شده بود و آن‌ها را گناهکار می‌شمرد، همه دنبال پاسخی از ایشان بودند. اعضای کادر مرکزی که پاسخی منسجم نداشتند از خود انتقاد و به بی‌عملی تشکیلات اعتراف می‌کردند.

در جریان بازجویی‌ها، هرگز دیده نشد که فردی از مرکزیت و کادرهای سازمان کوششی برای سبک نشان دادن جرم خود کرده باشد. بر عکس، آن‌ها می‌کوشیدند، عهده دار بیشترین اتهامات ساواک باشند تا اتهامات اعضای زیر گروه خود را سبک‌تر کنند. هنگام یورش ساواک به‌خانه‌ی تیمی که محمد بازرگانی مسئول آن بود، وی هم‌راه موسی خیابانی و فتح‌الله خامنه‌ای دستگیر شد. در این دستگیری، مقدار زیادی اسلحه و مهمات نیز به‌دست ساواک افتاد. محمد بازرگانی، بی درنگ مسئولیت همه چیز را به‌عهده گرفت و گفت:

- این سلاح‌ها همه مال من است.

در همین راستا نیز ناصر صادق که مسئول گروه تدارکات بود ادعا کرده بود که همه‌ی سلاح‌های کشف شده در خانه‌های تیمی را او تهیه کرده است. علاوه بر آن در آغاز دستگیری‌ها، محمدبازرگانی و ناصر صادق خود را به‌عنوان رهبران سازمان به‌ساواک قبولانده بودند.

علاوه بر محمد حنیف‌نژاد، بدیع‌زادگان و مشکین‌فام نیز، به‌سایر زندانیان سازمان توصیه کرده بودند که تا آنجا که میسر است اتهامات خود را به‌آنان نسبت دهند تا بار محکومیت دیگران سبک‌تر باشد و از ضربه وارده بر پیکر سازمان بکاهد.

پرونده‌های ایشان انباشته از اتهامات بیشماری بود که برخی از آن در تحقیقات ساواک به‌دست آمده بود و بقیه نیز به‌ابتکار خودشان وارد پرونده شده بود. این افراد هم‌چنان در سلول‌ها نگهداری می‌شدند.

بیشتر افراد مرکزیت سازمان، غیر از حنیف‌نژاد و مشکین‌فام، پس از مدتی که در سلول‌های دو نفره بودند، به‌دو بند عمومی زندان اوین فرستاده شدند.

محمد حنیف‌نژاد، بدیع‌زادگان و سعید محسن، به‌عنوان بنیان‌گذاران سازمان، رسول

مشکین‌فام، به‌خاطر نقشی که در هواپیماربایی برای نجات شش زندانی سازمان ایفا کرده بود و محمود عسگری‌زاده به‌خاطر مسئولیت در گروه اطلاعات سازمان، بیش از همه مورد کینه‌ی مزدوران رژیم بودند. ساواک هرگاه جواب پرسشی را از دیگران به‌دست نمی‌آورد، یا به‌معمایی پیرامون عمل‌کرد سازمان می‌رسید،این افراد را به‌بازجویی و شکنجه می‌کشید.

ساواک، گاهی، سعید محسن و علی‌اصغر بدیع‌زادگان را از سلول به‌بند عمومی می‌برد تا تلخی شکست را به‌کام اعضای سازمان و مرکزیتش، دو چندان کند.

انتقال بدیع‌زادگان به‌بند عمومی

بعدازظهر یکی از روزهای غم‌انگیز زندان، در بند شماره دو زندان اوین، بیش‌از چهل زندانی که بیشترینه از اعضای دستگیر شده‌ی سازمان مجاهدین بودند گرد هم نشسته بودند. هر کدام بار محکومیتی را به‌دوش داشت. آن‌ها به‌روال روزهای دیگر پیرامون حادثه‌یی که به آنجا کشانده بودشان گفت‌وگو می‌کردند. یادآوری امیدهای بر باد رفته، بازنگری برنامه‌های شکست خورده، افسوس بر راهی که نا تمام مانده و نگاهی سرد به‌افق آینده‌یی که هیچ ستاره‌یی در آن سو نمی‌زد، زندگی سخت زندان را بسیار دشوار می‌کرد. اما سرشت آدمی جوری است که کم‌کم ذهن و روان انسان را با شرایطی که درش به‌سر می‌برد آشتی می‌دهد. برای زنده ماندن باید بودن را در هر شرایطی پذیرفت. به‌همین خاطر زندگی در شریان بیغوله‌های ترس و وحشتی که حکام ساخته بودند هم‌چنان جریان داشت.

ناگهان در آهنیِ بند بر پاشنه چرخید. هیکل دو مامور زندان که باری بر دوش‌شان آویز بود در دهانه‌ی در ظاهر شد. جسم مچاله شده‌یی را حمل می‌کردند که رمقی در آن دیده نمی‌شد. هم‌همه‌یی که فضای بند را پر کرده بود فرو نشست و نگاه زندانیان به‌سوی در ورودی رفت. نگاه خشک و بی حال مجروح از مجرای تنگ چشمان خسته و در گودی نشسته‌اش زندانیان را جاروب کرد. چند زندانی خود را به‌دهانه‌ی در رساندند تا سنگینی آن پیکر از حال رفته را بر دوش گیرند. سبک وزنی‌اش شگفت‌آور بود. لب‌های خشک او لرزید و کلماتی را که به‌سختی شنیده می‌شد ادا کرد. موهای سفیدش نشان آن بود که رنج بزرگی را از سر گذرانده است. لباس‌های ژنده‌یی که پر از لکه‌های خشک و چرکین خون بود بر مشتی پوست و استخوان آویزان بود. کبودی و زردی زخم‌های تاول‌زده و چرکین، از لابلای پیراهن پاره‌اش پیدا بود. قحطی زده‌یی را می‌مانست که هیولای گرسنگی همه گوشت‌هاش را بلعیده باشد. فراموش شده‌یی را به‌یاد می‌آورد که سال‌ها در

قعر چاهی مانده باشد. سرنشینان بند که با ناباوری او را تماشا می‌کردند، موج عظیمی از غیرت و مردانگی را در آن چهره نحیف خواندند که طوفانی از استواری و پایداری در سر داشت. اگر غیر از آن بود هرگز روزگارش به‌این روز نمی‌افتاد. چیزی نگذشت که آن چهره‌ی ژولیده و رنجور به‌چشم اندکی آشنا آمد. از سه ماه پیش کسی او را ندیده بود. او مثال زنده‌یی از یک انسان پایدار بود که تا آخرین رمق در زیر شکنجه مقاومت کرده بود. صدایی با ناباوری گفت:

- اصغر جان تویی؟

گمانش بجا بود. وقتی اصغر بر دوش یاران پیشین خود به‌درون اتاق رسید، بوی تعفن زخم‌هاش به‌هر مشامی سرایت کرد. پاهاش که بارها زیر فلک به‌خون افتاده بود متورم و کبود و بی احساس دنبال پیکرش کشیده می‌شد. وقتی اصغر را به‌پهلو روی زمین بند می‌گذاشتند، نگاه اندوه بار خود را به‌یاران قدیم و هم بندان کنونی دوخت و با صدایی که به‌سختی شنیده می‌شد، زیر لب گفت:

- چی فکر می‌کردیم چی شد.

ناله مرغی بود که او را زنده بر آتش گرفته بودند. گفته‌اش چون سرب مذاب همه را سوزاند. اصغر نه از درد تاول‌ها و نه از رنج شکنجه‌ها بلکه از درد بزرگتری سخن داشت. درد اینکه یک سازمان را با همه اعضا و همه‌ی آرمان‌هاش اسیر می‌دید. از دردی سخن داشت که در احساس همه‌ی سرنشینان زندان چون آتشی خفته بود. شکنجه‌گران شهربانی برای در هم شکستن اصغر و بیرون کشیدن اطلاعات او همه نوع شکنجه را به‌کار برده بودند. پس از شلاق زدن‌های پی‌درپی، بی‌خوابی دادن دراز مدت، ایستاده نگه‌داشتن طولانی، بکاربردن کلاه خودهای صدا دار، دستبند زدن‌ها و آویز کردن‌های قپانی، وقتی که جای سالمی برای شلاق خوردن بر بدنش نبود، وقتی بندهای دستش در اثر قپان از هم گسسته بود، وقتی بی‌خوابی دادن چندین شبانه روزی اراده او را نشکسته بود، وقتی بر پای ایستادن و گرسنگی‌کشیدن، او را به‌سخن نیاورده بود، آن‌وقت او را روی تخت فلزی به‌زنجیر بسته بودند و زیرش اجاق برقی گذاشته بودند. آنگاه در فضایی آکنده از دود و بوی پوست سوخته‌اش، از او اطلاعات می‌خواستند. اصغر حتا از دادن اطلاعاتی که از نظر تشکیلاتی پس از چند روز بی اثر تلقی می‌شد خودداری کرده بود. دست آخر، پس از این‌که شهربانی، اصغر را به ساواک تحویل داده بود، ساواک، اصغر را به‌بند عمومی برده بود تا شدت قساوت و درنده خویی رقبای جلاد خود را در «زندان شهربانی»، به زندانیان نشان دهد و به آن‌ها بفهماند که ساواک بیش از شهربانی با دستگیر شدگان مدارا می‌کند.

علی‌اصغر بدیع زادگان فارغ التحصیل و استادیار دانشکده فنی دانشگاه تهران و یکی از سه پایه گذار سازمان مجاهدین بود. او در دوره‌یی که شماری از اعضای سازمان برای فراگیری فن مبارزه چریکی به‌اردن ، لبنان و سوریه رفته بودند، باشان هم‌راهی کرده بود.

سلول انفرادی در زندان اوین

در سلول‌های انفرادی به‌پهنا و درازای یک متر و نیم در دو متر و سقفی به‌بلندای دو و نیم متر، گاه، تا چند زندانی نگهداری می‌شدند. ورودی سلول، در آهنی سبز چرکینی بود که دریچه‌یی روش نصب شده بود تا نگهبان از آن دریچه حال و روز زندانی را زیر نظر داشته باشد. دیوارهای رنگ‌باخته و چرکین سلول پر از خراشیدگی و لکه‌های دیرینی بود که از خشم و نفرت زندانیان بسیاری در این بیغوله حکایت داشت. چند تکه گلیم کهنه‌ی آغشته به لکه‌های خون و استفراغ، بخشی از کف سیمانی سلول را می‌پوشاند. نور کم‌رنگی از پنجره کوچکی که نزدیک سقف بود، به‌سلول می‌تابید. با تاریک شدن هوا، این رشته‌ی نور نیز نابود می‌شد. تعداد سلول‌های موجود در زندان اوین، پاسخ‌گوی دستگیری‌های فله‌یی این سال‌ها نبود. پس سلول‌های تازه‌یی را بنا کردند که درازا و پهنا و بلندای آن‌ها کمتر از سلول‌های قدیمی بود.

یک‌پارچگی تشکیلاتی

شش ماه از دستگیری‌های شهریور گذشته بود. بازجویی‌های هم‌راه با شکنجه افت پیدا کرده بود. ساواک پیروزمندانه به‌خود می‌بالید و با خیالی آسوده از شدت فشار بر زندانیان می‌کاست. هنوز جابجا کردن زندانیان محکوم شده شروع نشده بود.

در دو بند زندان اوین از همه‌ی ردیف‌های تشکیلاتی حضور داشتند. در اتاق طبقه اول، برخی از افراد مرکزیت از جمله ناصر صادق، علی باکری، سعید محسن، مسعود رجوی، محمد بازرگانی و علی میهن‌دوست، در کنار یاران تشکیلاتی خود بودند.

اعضای دستگیر شده‌ی سازمان در گروه‌های آموزشی گوناگون به‌فراگیری و بحث و تبادل نظر می‌پرداختند. زندان اوین، به‌آموزشگاه سازمان تبدیل شده بود. علی باکری یک گروه شیمی تشکیل داده بود که ساختن مواد منفجره را آموزش می‌داد. علی میهن‌دوست به‌بررسی ایدئولوژی می‌پرداخت. رفیقی، تاریخ درس می‌داد.

کنکاش در ایدئولوژی وجه مشترک همه‌ی بچه‌های زندان بود. پرسش‌ها بسیار و

پاسخ‌ها ناچیز می‌نمود. بیشتر پرسش‌کنندگان بدون این‌که خودِ مذهب را زیر سؤال برده باشند، بر ناتوانی مذهب برای پیش‌برد مبارزه تأکید داشتند.

گفت‌و شنود درباره‌ی عمل‌کرد پیشین سازمان و ایدئولوژی همواره ادامه داشت. روزی یکی از اعضای سازمان با صدای بلند و با لحنی طعنه آمیز خطاب به اعضای پیشین گروه ایدئولوژی گفت: "چه شـــدند آن ســـپاهیان غیبی که قرار بود سازمان را حفظ کنند."[۱]

اشـــاره وی به‌آیه‌یی در قرآن بود که به‌مؤمنان وعده پیروزی می‌داد. پرسش‌های گوناگون در پس پیشانی بسیاری نهفته بود. بررسی علت شکست سازمان، چگونگـــی لو رفتن و فاش شدن اسرارش، پرسشی همگانی بود. شماری نیز در نقد گذشته‌ی سازمان، بررسی ایدئولوژی را هم یک ضرورت می‌دانستند. از این‌رو، گروه‌هایی چندنفره از افرادی که پرسش‌های مشترکی داشتند تشکیل شد تا به‌بررسی مسایل تشکیلاتی و ایدئولوژیکی سازمان بپردازد. در کنار آن‌ها، افراد مرکزیت در هر دو بند زندان اوین تصمیم گرفتند با هم رایزنی کرده پاسخ مناسب پرسش‌ها را پیدا کنند.

با این‌که اعضای سازمان در زندان از شکستی که نصیب‌شان شده بود رنج می‌بردند اما هم‌چنان یک‌پارچه به آرمان سازمان خود وفادار بودند. وحدت تشکیلاتی مانعی درجهت ایجاد تفرقه یا گوشه‌نشینی مجاهدین زندانی بود. زندانیان سازمان از ابراز هر نوع اختلاف نظر به‌ویژه در زمینه ایدئولوژی خودداری می‌کردند. بهمن بازرگانی در این باره می‌گوید:

- من در بازنویسی نظراتم چه در اوین که زیر اعدام بودم و چه در سال ۵۱ در زندان قصر بطور کامل از نقد ایدئولوژی سازمان منصرف شدم و نظراتم را طوری نوشتم که مخالف آن‌ها تعبیر نشود. من هرگونه حمله به ایدئولوژی سازمان را در اوین و سالهای زندان کاری مثبت ارزیابی نمی‌کردم چون مذهب را سپر محافظی برای زندان کشیدن مذهبی‌ها می‌دیدم؛ سپری که نباید خدشه دار می‌شد.[۲]

اسطوره‌ها فرو می‌ریزد

برای زندانیان سازمان، چگونگـــی لو رفتن و فاش شدن اسرار و اطلاعاتش، پرسشی همگانی بود. از این‌رو، گروه‌هایی چندنفره از افرادی که پرسش‌های مشترکی داشتند

۱. برگرفته از یادمانده‌های حسن راهی در گاهنامه «چشم‌انداز» شماره ۱۱۳، صفحه ۹۳.
۲. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با بهمن بازرگانی.

تشکیل شد تا به‌بررسی مسایل تشکیلاتی و ایدئولوژیکی سازمان بپردازد. در کنار آن‌ها، افراد مرکزیت در هر دو بند زندان اوین نیز تصمیم گرفتند با هم رایزنی کرده پاسخ مناسب پرسش‌ها را پیدا کنند.

پس از این‌که چگونگی لو رفتن سازمان از طریق اعتماد به یک زندانی سیاسی پیشین، اللّه‌مراد دلفانی، برای همه روشن شد، این پرسش مطرح بود که لو رفتن‌های بعدی چگونه اتفاق افتاد.

پس از شبیخون ساواک به هشت خانه تیمی در اول شهریور ۱۳۵۰، دستگیری‌ها تا چندین ماه ادامه یافت و بسیاری از اعضا و هواداران سازمان که در پورش اول شهریور به‌دام نیفتاده بودند، نیز بازداشت شدند.

با فاش شدن بسیاری از اسرار سازمان، ساواک با شگردهایی که در جریان بازجویی به کار می‌برد، می‌کوشید این باور را در بسیاری از کسانی که تازه دستگیر می‌شدند به‌وجود آورد که همه چیز سازمان لو رفته است و خودداری از فاش کردن دانسته‌ها بیهوده است. با القای چنین فکری برخی از دستگیر شدگان را به همکاری وا می‌داشت و از آنها برای دستگیری کسانی که هنوز به‌دام نیفتاده بودند کمک می‌طلبید.

در این راستا یک‌بار پرویز ثابتی از سران معروف ساواک، محمود عسگری‌زاده، علی باکری و سعید محسن را جمع می‌کند و به‌شان می‌گوید:

- شما عشق‌تان این بوده که وارد مبارزه شوید و این‌کارها را کرده‌اید، گروه درست کرده‌اید و مسئولش بوده‌اید و.... عشق شما این بوده است. کاری کرده‌اید و به‌پایش هم می‌نشینید. خودتان هم می‌دانید که حکم‌تان اعدام است ولی به بچه‌های کوچک‌تر رحم کنید. اسم آن‌ها را بگویید تا بیایند و تعهد بدهند که دیگر کاری نمی‌کنند و بروند و از این پیگرد رها شوند.

حنیف‌نژاد که قصد داشته همه مسئولیت‌ها را به عهده بگیرد، احتمالا در یک مقطع کوتاه این‌گونه تمایلی نشان داده است یعنی امیدوار بوده که با به‌گردن گرفتن همه‌ی مسئولیت‌ها، دیگران را از زیر تیغ برهاند.[1]

ساواک با چنین تلقیناتی توانسته بود اطلاعات بسیاری برای دستگیری افرادی دیگر به‌دست آورد و یا مخفی‌گاه‌ها و جاسازی‌های پنهانی سازمان را با کمک آن‌ها کشف کند.

مسعود رجوی عضوی از مرکزیت سازمان بود که پس از دستگیری‌های فاجعه بار

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۴۱۱.

اعضای سازمان، باور داشت که همه چیز لو رفته است. او برای هم‌بندان زندانی خود تعریف کرده بود:

- به منوچهری (سربازجوی ساواک) گفتم که اجازه بدهید ما همه (دستگیر شدگان سازمان مجاهدین) جمع بشیم و هرچه می‌دانیم برای شما بگوییم.

منوچهری در پاسخ گفته بود:

- نه! همین جا بگو. هر چه می‌دانی همین جا باید بگویی.

مسعود رجوی که باور داشت دیگر نباید چیزی را پنهان نگه‌داشت می‌خواست گناه افشای نا گفته‌ها را تنهایی به‌گردن نگیرد. از این رو پیش‌نهاد می‌کند « دور هم بنشینیم و همه چیز تشکیلات را بگوییم».

نوشته‌یی از مسعود رجوی باقی‌مانده است که نشان می‌دهد وی کروکی و نشانه‌ی خانه‌یی را که محمد حنیف‌نژاد ساکن بود برای ساواک ترسیم کرده بود.[۱]

تراب حق‌شناس، که مسعود رجوی را به‌خوبی می‌شناخت، در باره‌ی وی می‌نویسد:

- بی تردید مسعود با این‌که فرد بسیار تیزهوشی بود و در رابطه با بیان، نگارش و...کیفیت‌های برجسته‌یی داشت، ولی تا آنجا که شنیده‌ام تا سال ۱۳۵۲ نظر خوشی نسبت به‌او وجود نداشته است. اصلا خود مسئله بازجویی او هم پر از سؤال و تردید است. او مورد بازجویی‌های مفصلی قرار می‌گیرد و جزو کسانی است که در اعترافاتش به‌ضعف نشان دادن خود اذعان داشته است. سندی که رژیم جمهور اسلامی پس از قیام از او [مسعود رجوی] چاپ کرده واقعاً به‌قلم خودش است و برخلاف آنچه مجاهدین مذهبی ادعا می‌کنند، اطلاعاتی که فاش کرده، به‌هیچ‌وجه اطلاعات سوخته نبوده است؛ از جمله در رابطه با مشخصات محمد حنیف‌نژاد، چهره و قیافهٔ محمد را، چشم و ابرو و... همه را تشریح کرده بود.[۲]

بدیهی بود که لو رفتن سازمان در چنین ابعاد گسترده‌یی نشانی از ضعف تشکیلات را در برابر سیستم امنیتی حاکم نشان می‌داد. انسان‌های مصممی که هستی خود را برای آرمان‌شان فدا می‌کردند، تا پیش از دستگیری‌ها، رویین‌تنانی به‌شمار می‌رفتند که شکست ناپذیرند. اما دستگیری‌ها، شکنجه‌ها، فاش‌شدن، یا افشا کردن همه‌ی مخفی‌کاری‌های

---

۱ . محمد حنیف‌نژاد پس از دستگیری‌های اول شهریور این خانه را ترک کرده بود و دستگیری او در ارتباط با این اطلاعات نبود.

۲. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۴۱۳.

سازمان، آن اسطوره‌های خیالی را فرو می‌ریخت و این واقعیت را آشکار می‌کرد که توان آدمی حد و مرزی برای مقاومت دارد. مقاومت افراد مختلف در برابر شکنجه، متفاوت است. جسم و روان هر انسانی در رابطه با محیطی که پرورش یافته است، شکل می‌گیرد و شرایط گوناگون، انسانهای با توانمندی‌های متفاوت را می‌سازد.

استفاده از سیانور، چرا؟

تا پیش از ضربه‌ی شهریور، به‌مقاومت فرد در برابر فشار و شکنجه ابعادی تخیلی و دور از واقعیت داده می‌شد. احساس می‌شد که ایمان افراد آموزش دیده‌ی سازمان، از آن‌ها رویین‌تنانی می‌سازد که در هر شرایطی ایستادگی خواهند کرد. اما دستگیری‌های گسترده نشان داد که مقاومت در برابر فشار و شکنجه در افراد گوناگون متفاوت است. حتا مقاومت آب‌دیده‌ترین افراد نیز مرزی دارد که هرگاه از آن عبور کند، آن‌ها هم می‌توانند بشکنند. تا پیش از دستگیری‌ها، نگاه ساده اندیشانه به‌مقاومت فردی، باعث شده بود که کسی به‌فکر خودکشی در برابر شکنجه نیفتد. اما تجربه کسانی که شکنجه شده بودند حکایت از آن داشت که تحمل دردهای ناشی از شکنجه و فشارهای روانی می‌تواند انسان مقاوم را نیز خرد و خمیر کند. با چنین تجربه‌یی بود که از آن پس بسیاری از اعضا برای آن‌که زنده به‌دست نیروهای امنیتی نیفتند، یک کپسول شیشه‌یی دارای سیانور سدیم در دهان داشتند تا به‌محض افتادن در دام ماموران، با خردکردنش زیر دندان، خودکشی کنند. گاهی نیز فردی که در دام نیروهای امنیتی گیر می‌افتاد با استفاده از سلاح خود را می‌کشت.

در همین راستا، گفته شده است که برخی از اعضای سازمان محل قرار تشکیلاتی را روی یک پل می‌گذاشتند تا از اگر سر قرار در دام ساواک بیفتند با پرت کردن خود از پل خودکشی کنند.

خودکشی در هنگام دستگیری یک اقدام امنیتی برای حفظ اسرار و روابط تشکیلات مخفی بود. این‌کار که در بسیاری برآوردها غیرمنطقی می‌نمود نتیجه‌ی خشونت و توحشی بود که رژیم پلیسی حاکم در ایران در برخورد با نیروهای مبارز به‌کار می‌برد. وقتی فردی در ارتباط با یک گروه مخفی به چنگ ساواک می‌افتاد، جلادان هیچ مرزی برای اعمال فشار خود نمی‌شناختند. فرد دستگیرشده به هرشکل ممکن شکنجه می‌شد. هدف، بیرون‌کشیدن اطلاعات بود. اگر ساواک از فرد دستگیر شده به اطلاعاتی دست می‌یافت، حتی اگر با اعمال شکنجه بود، آن فرد را به‌عنوان «وادادە» به رخ نیروهای مبارز می‌کشید

و نیروهای مبارز نیز براساس سنت انقلابی رایج بر این «وادادگی» مهر خیانت می‌زدند. هرگاه شکنجه‌گران نمی‌توانستند مقاومت فردی را درهم بشکنند، شکنجه را تا آنجا به پیش می‌بردند که به مرگ آن فرد مبارز می‌انجامید. در چنین شرایطی برای فرد دستگیرشده دو راه بیش نبود و این دو راه هر دو به مرگ می‌انجامید. یکی به مرگ حیثیتی که خیانت نام داشت و دیگری به مرگ جسمانی که شهادت نامیده می‌شد. بنابراین یک چریک مبارز و از جان‌گذشته وقتی به چنگ دشمن می‌افتاد می‌دانست که سرانجام پس از تحمل شکنجه‌های طاقت‌فرسا یا مهر خیانت بر او خواهد خورد و یا به‌دست جلادان جان خواهد سپرد. بدیهی است که در چنین شرایطی، خودکشی را می‌پذیرفت.

در فرهنگ مبارزاتی سایر ملت‌ها، مفاهیمی چون خیانت و خائن از معانی واقع‌بینانه‌تری برخوردارند. خائن کسی است که با اراده خود، آگاهانه دشمن را یاری دهد. آن‌کس که در زیر شکنجه از خود بی‌خود شده است و اطلاعاتش را بروز می‌دهد، گرچه قهرمان مبارزه به‌شمار نمی‌رود، اما خائن نیز به حساب نمی‌آید. کسی که آگاهانه راه مبارزه را در پیش گرفته، هستی و توانایی خود را در راه هدف مبارزاتی‌اش به‌کار برده و از آنچه زندگی است دست شسته، یک مبارز است.

خود محور بینی فرو می‌ریزد

پس از دستگیری‌های شهریور ۱۳۵۰، اعضای سازمان در زندان‌ها، برای اولین بار با چریک‌های فدایی خلق روبرو می‌شدند.

مجاهدین کمونیست‌هایی را می‌دیدند که بدون هیچ اعتقادی به‌خدا و مذهب، با انگیزه‌ی مبارزه در جهت منافع زحمت‌کشان، جسورانه جنگیده‌اند، به‌اسارت افتاده‌اند، به‌زندان و اعدام محکوم شده‌اند و هم‌چنان استوار در موضع خود ایستادگی می‌کنند. این شوکی بود که بر احساس خود محور بینی مجاهدین وارد می‌آمد. تا آن هنگام مجاهدین خود را برترین نیرو در صحنه مبارزه می‌دانستند.

محمد حنیف‌نژاد گفته بود: "انسان با داشتن آگاهی، اگر بداند که دنیای دیگری هست که پاداش فداکاری کنونی اوست، راحت‌تر به‌فداکاری و از جان گذشتن تن درمی‌دهد."[۱]

در این گفته این باور نهفته است که مجاهدین به‌خاطر اعتقادات مذهبی بیش از کمونیست‌ها در صحنه عمل، جان‌فشانی خواهند کرد. در حالی که مقاومت چریک‌های

۱. برگرفته از کتاب «زمان باز یافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۹۲.

فدایی در صحنه عمل و در زندان‌ها چنین چیزی را نشان نمی‌داد.

عمل‌کرد چریک‌های فدایی گویای این بود که برای فداکاری صادقانه در عمل مبارزاتی، نیازی به دعا، توسل، اعتقاد به‌غیب و ایمان به‌آخرت نیست. روبرو شدن با واقعیت‌ها در زندان و در صحنه‌ی مبارزه، خط بطلانی بر خود محور بینی و برتری طلبی مجاهدین می‌کشید.

تشکیل گروهی به‌نام حزب‌الله

در مهرماه ۱۳۴۴ گروهی با نام حزب ملل اسلامی که با الهام از جنبش‌های سیاسی مذهبی عراق شکل گرفته بود، به‌دام ساواک افتاد. این گروه از جمعی جوانان مذهبی به‌رهبری کاظم موسوی بجنوردی تشکیل شده بود. بجنوردی که شهروندی دوگانه‌ی ایرانی_عراقی داشت، رخی دروس دینی را در نجف گذرانده بود و سپس به‌ایران بازگشته بود. شهروندی عراقی او دستاویزی بود که ساواک آن گروه را مزدور و دست نشانده بیگانگان معرفی کند. این گروه با اعتقاد به‌مبانی دینی در پی آن بود که با ایجاد یک حکومت اسلامی در ایران، سلطه‌ی آن‌را در سطح ملل اسلامی گسترش دهد و یک حکومت واحد اسلامی در جهان به‌وجود آورد.

روزی یکی از اعضای این گروه برای عضوی‌گیری فردی جدید و انجام مراسم سوگند وفاداری سر قراری در یک خانقاه رفته بود. دیدارشان تا پاسی پس از نیمه شب به‌درازا کشیده بود. آن فرد ساعت سه بامداد، ۲۳ مهر ۱۳۴۴، با کیفی که اساسنامه گروه و چند شماره نشریه به‌نام «خلق»، ارگان حزب ملل اسلامی در آن بود، از خانقاه خارج می‌شود. ماموری به او مشکوک می‌شود. با دستگیری این فرد، همه اطلاعات یک سازمان مخفی در اختیار ساواک قرار می‌گیرد و در ظرف چند روز بسیاری از اعضای تازه و قدیمی‌ش دستگیر می‌شوند. چند تن که دستگیر نشده بودند به‌کوه‌های شمال شمیران پناه بردند؛ اما پناهگاه‌شان به‌زودی کشف شد وهمگی بازداشت شدند. رژیم شاه با بزرگنمایی این گروه و کشف چند تن از آن‌ها در کوه، بر کوس توانمندی‌های خود کوبید و تبلیغات غلوآمیز گسترده‌یی براه انداخت.

نزدیک به‌هفتاد نفر در این ارتباط دستگیر و در یک دادگاه غیر علنی نظامی محاکمه شدند. کاظم بجنوردی، رهبر گروه به‌اعدام محکوم شد، حسن عزیزی، عباس مظاهری و یکی دو نفر دیگر به‌حبس ابد و ده‌ها نفر دیگر از جمله صادق عباسی و برادر کوچکترش

محمدباقر عباسی، علی‌رضا سپاسی و عباس آقازمانی هر کدام به‌چند سال زندان محکوم شدند. حکم اعدام بجنوردی نیز به‌حبس ابد کاهش یافت.

علی‌رضا سپاسی در سال ۱۳۴۶، پس از دو سال از زندان آزاد شد. وی، در دوران اسارت خود، در اندیشه‌ی بازسازی سازمان‌اش پس از آزادی از زندان بود. او که هنگام دستگیری دانشجوی سال دوم آرشیتکت در دانشکده هنرهای زیبا بود، با خروج از زندان دوباره به‌کلاس‌های دانشکده برگشت تا با پوشش دانشجویی، از سوءظن نیروهای امنیتی در امان باشد. سپاسی جوانی پر انرژی و به‌شدت مذهبی بود. او نمی‌توانست سازمانی را که همه‌ی اعضای‌آن دستگیر و زمین‌گیر شده بودند، فراموش کند.

این جوان پرشور مذهبی، از اراده و پشتکار فوق‌العاده‌یی برخوردار بود. وی در اندیشه‌ی باز سازی سازمانی بود که یک‌پارچه به‌دام ساواک افتاده بود. او چنان در اندیشه‌های مذهبی‌اش افراطی و یکسو نگر بود که پیش از آن صلاحیت‌اش برای عضو شدن در سازمان زیرزمینی مجاهدین، از سوی اعضای این سازمان تأیید نشده بود. برخی از اعضای فعال مجاهدین در دانشگاه تهران که در پی عضوگیری اعضای جدید بودند، دور او را خط کشیده بودند و از نزدیک شدن به‌او پرهیز می‌کردند.

وقتی ویژگی‌های شخصی علی‌رضا سپاسی با روحیه سلطه‌طلبی‌اش در هم می‌آمیخت، می‌توانست فردی توانا برای رهبری و راهگشای تشکیلاتی موثر و کار آمد باشد. تجربه او از زندانی شدن به‌جای این‌که باعث سرخوردگی او از کار مبارزاتی باشد، انگیزه‌یی برای ادامه مبارزه علیه رژیم شاه شد. او با درس گرفتن از اشتباهاتی که حزب ملل اسلامی را به‌دام پلیس انداخته بود، برای ایجاد یک گروه مبارز دیگر دست به‌کار شد.

دو ماه پس از آزادی از زندان در یک پیاده‌رو چشم علی‌رضا سپاسی به عباس آقازمانی افتاد. دو یار پیشین پس از گفت و شنودی، به‌آنچه در دوران زندان اندیشیده بودند بازگشتند و به‌فکر ایجاد یک تشکیلات سیاسی_نظامی جدید افتادند. این تشکیلات می‌بایست جانشین حزب ملل اسلامی می‌شد. تجربه‌ی زندان، آن‌ها را برای ایجاد گروهی پایدارتر از پیش آماده کرده بود. گروه تازه باید با به‌کارگیری تجربیات گذشته خود را از ضربات ساواک در امان دارد. نخستین کار این گروه این بود که افراد آزاد شده از زندان را پیش از آن‌که به‌زندگی روزمره آلوده شوند عضوگیری کند. نام گروه را بر اساس آیه قرآنی «فان حزب‌الله هم الغالبون» که به‌حزب خدا وعده پیروزی می‌دهد، «حزب‌الله» گذاشتند (این گروه هیچ ربطی به‌حزب‌الله پس از سال ۱۳۵۷ نداشت). حزب‌الله توانست برخی از اعضای قدیم حزب ملل اسلامی مانند، محمدباقر عباسی، هادی شمس‌حائری، احمد احمد

و نیز تعدای از افراد مبارز مذهبی دیگر را به‌عضویت خود در آورد.

محمدباقر عباسی، پس از گذراندن سه سال محکومیت، از زندان آزاد شد. وی بخشی از مدت زندانی خود را هم‌راه با علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی گذرانده بود. صادق عباسی و محمدباقر عباسی در طول زندان با آشنایی با تاریخ طبیعی و تکامل، از اندیشه‌ی مذهبی فاصله گرفته بودند. صادق که جایگاه فکری جدید خود را در حزب‌الله نمی‌دید از پیوستن به‌آن خودداری کرد. باقر ضمن این‌که آمادگی خود را برای ادامه مبارزه اعلام می‌کرد، صادقانه به علی‌رضا سپاسی و سایر دست اندرکاران حزب‌الله گفت که اعتقادی به مذهب ندارد. اعتماد اخلاقی و سیاسی به‌باقر چنان قوی بود که علیرغم این‌که به‌مذهب پای بند نبود به‌عضویت حزب‌الله پذیرفته شد.

احمد احمد که با محمد مفیدی در دوران سربازی آشنا شده بود، مفیدی را به‌گروه حزب‌الله معرفی کرد. محمد مفیدی که دارای توانمندی‌های اجتماعی خوبی بود، برای طفره رفتن از ادامه خدمت سربازی، خود را به‌روان پریشی زده بود. در این داستان از دکتر کاظم سامی که عضو نهضت آزادی بود نیز کمک گرفت. وی چنان نقش روان پریشی را خوب ایفا کرد که از ادامه خدمت سربازی معاف شد و تمام وقت به‌خدمت حزب‌الله در آمد. حزب‌الله خط مشی چریکی و انگیزه‌ی اسلامی داشت. هدف آن نیز مبارزه مسلحانه با هدف ایجاد دولتی مبتنی بر تعالیم اسلام بود.

حزب‌الله بر اساس تجربه‌یی که از لو رفتن حزب ملل اسلامی آموخته بود، از داشتن مکتوبات و اسناد تشکیلاتی پرهیز می‌کرد. به‌همین خاطر هیچ اعلامیه یا سند نوشتاری که نام حزب‌الله بر آن باشد وجود نداشت. همه روابط و آموزش‌ها شفاهی انجام می‌شد. تماس‌های تشکیلاتی نیز در اماکن مذهبی و عمومی صورت می‌گرفت.

برخی از زندانیان حزب ملل اسلامی پس از آزادی از زندان هم‌چنان به‌فعالیت سیاسی ادامه دادند و بعضی به زندگی شخصی برگشتند. شماری از همین افراد پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی، به‌سِمت‌هایی چون فرماندهی سپاه پاس‌داران و چندین پست وزارت و مدیریت دست‌یافتند.

پیوستن حزب‌الله به‌مجاهدین

پس از دستگیری‌های گسترده‌ی شهریور ۱۳۵۰ و آگاه شدن مردم از وجود سازمانی زیرزمینی و مبارز، بسیاری خبرهای پیرامون آن‌را دنبال می‌کردند. با نام‌گذاری و اعلام نام

«مجاهدین خلق ایران» در بهمن همان سال، برخی افراد و گروه‌های سیاسی، در جست‌وجوی تماس با سازمانی بودند که از آنان با سابقه‌تر و نیرومندتر بود. بدین ترتیب بسیاری آماده پیوستن به‌سازمان مجاهدین شدند. با عضوگیری نیروهای جدید، سازمان توانست در سال ۱۳۵۱، بخشی از نیروی از دست رفته‌ی خود را با نیروهای تازه پیوسته جایگزین کند.

در نیمه دوم سال ۱۳۵۰، محمد مفیدی از طریق یکی از دوستانش که به‌عضویت سازمان در آمده بود به احمد رضایی معرفی شد. احمد از شنیدن خوبی‌هایی که به‌محمد مفیدی نسبت داده می‌شد، ابراز خشنودی کرد و خواست با او دیداری داشته باشد. دوست مفیدی که از عضویت وی در حزب‌الله بی اطلاع بود، به‌وی خبر داد که یک فرد قابل اعتماد و دارای تمایلات مبارزاتی را می‌شناسد که دوست دارد با او دیداری داشته باشد. بنا شد دو روز بعد در ساعت معینی مفیدی و احمد با یکدیگر دیدار کنند. پی‌آمد این دیدار، دیدارهای بعدی بود که احمد رضایی با نام عبدالله در آن‌ها شرکت می‌کرد. مفیدی که در آن هنگام، عضو گروه حزب‌الله بود، موقعیت را مغتنم شمرد تا شاید احمد رضایی را برای حزب‌الله عضوگیری کند. دو فرد مبارز از دو سازمان مختلف هر دو با انگیزه یافتن یاری جدید برای سازمان خود، سر قرار حاضر می‌شدند و هر کدام برای قانع کردن طرف مقابل ترفندهای رایج در سازمان‌های مخفی را به‌کار می‌گرفتند. پس از سه بار دیدار، عبدالله (احمد رضایی) به‌مفیدی فهماند که دارای پشتوانه‌ی سیاسی محکم‌تری نسبت به‌او می‌باشد. در این کش‌مکش یارگیری، مفیدی فهمید که عبدالله، با سازمان مجاهدین خلق پیوند دارد. او از این پدیده، بسیار ابراز خوشحالی کرد اما از هر گونه اظهار نظری برای هم‌کاری خودداری کرد.

اعضای حزب‌الله خانه تیمی نداشتند. آن‌ها قرارهای تشکیلاتی خود را در مساجد، پارک‌های عمومی، دانشگاه و از این قبیل می‌گذاشتند. مفیدی در یک قرار تشکیلاتی با علی‌رضا سپاسی ، از گفت‌وگوهایش با «عبدالله» پرده برداشت. بنا شد مفیدی به‌عبدالله بگوید که وی به‌دلائل خانوادگی از فعالیت سیاسی معذور است اما دوست خود را که علاقه‌مند به‌این مسائل است با عبدالله آشنا خواهد کرد. احمد رضایی این پیشنهاد را با دلسردی پذیرفت. اولین دیدار احمد رضایی و سپاسی که در پارک لاله انجام شد، بسیار هیجان انگیز و پر احساس بود. آن دو که از علاقه‌مندان فعالیت‌های دینی_فرهنگی در مسجد هدایت بودند، پیش از آن بارها در آن مسجد یکدیگر را دیده و شناخته بودند.

سپاسی می‌دانست که احمد رضایی از فعالان مجاهدین است اما احمد از حزب‌الله

اطلاعی نداشت، تنها از عضویت سابق سپاسی در حزب ملل اسلامی با خبر بود. پس از چند دیدار، علی‌رضا سپاسی به احمد رضایی خاطر نشان کرد که خود او در رأس گروهی قرار دارد که از نظر بینش مبارزاتی و مذهبی به‌مجاهدین نزدیک‌اند در ادامه‌ی همین گفت‌وگوها و با توافق احمد رضایی، گروه حزب‌الله و سازمان مجاهدین به‌یکدیگر پیوند خوردند. در این انتقال، علی‌رضا سپاسی ، محمد مفیدی، محمدباقر عباسی، هادی شمس‌حائری، عباس پاک‌ایمان، احمد احمد، عزت شاهی، محمدعلی عالم‌زاده، محمدرضا عالم‌زاده، مهدی افتخاری، و چند تن دیگر به‌سازمان مجاهدین پیوستند. در این هنگام اعضای چند گروه مذهبی کوچک و خودجوش دیگر نیز به عضویت در سازمان مجاهدین در آمدند.

سپاسی هنگام پیوستن حزب‌الله به‌مجاهدین، احمد رضایی را از عدم پایبندی برخی از اعضای این گروه به‌مذهب با خبر کرده بود و احمد رضایی حضور چنین افرادی را مانعی برای پیوستن‌شان به‌مجاهدین ندانسته بود. از این پس، علی‌رضا سپاسی تلاش بی وقفه خود را در چارچوب سیاست‌های سازمان مجاهدین ادامه داد. او به‌سرعت جایگاه خود را در بین افراد موثر این سازمان به‌دست آورد. سپاسی که به‌علت سوابق شناخته شده‌اش مورد تعقیب و کنترل ساواک بود، با پیوستن به‌سازمان مجاهدین خلق به‌زندگی مخفی روی آورد و در یکی از خانه‌های جمعی سازمان که به‌تازگی ایجاد شده بود، مستقر شد. مخفی شدن سپاسی، از نظر ساواک، به‌معنای از سر گرفتن فعالیت زیر زمینی‌اش بود. از آن‌پس ساواک به شدت او را تحت پیگرد قرارداد.

علی‌رضا سپاسی ، در رده‌های تشکیلاتی به‌سرعت بالا رفت و پس‌از چندی در رده‌ی دوم رهبری، پس از کمیته‌ی مرکزی سه نفره، قرار گرفت. برای دور نگه‌داشتن او از تور ساواک، مسئولیت حوزه‌های سازمان مجاهدین در مشهد و اصفهان، به‌او واگذار شد. سپاسی ضمن داشتن این مسئولیت‌ها، در ارتباط با رهبری سازمان و مشاوره با آن‌ها نقش بارزی را در سازمان ایفا می‌کرد.

فرار رضا رضایی از زندان

ساواک برای دستیابی به‌اندک کسانی که در تور بازداشت‌ها گرفتار نشده بودند، دست به‌کار می‌شود. نام احمد رضایی به‌عنوان مؤثرترین فرد باقی‌مانده در بیرون زندان، در بالای لیست پیگرد قرار دارد. ساواک که با تمام نیرو در پی دستگیری احمد رضایی بود،

بیش از هرکس از برادر کوچک‌تر او، رضا رضایی، که در زندان قصر زندانی بود، اطلاعات می‌خواست. ساواک، رضا را زیر فشار روانی قرار داده بود و مدعی بود که اگر برادرش احمد با کمک وی دستگیر شود، فقط به‌یک یا دو سال زندان محکوم خواهد شد. اما در صورتی که ساواک او را دستگیر کند، سزایش مرگ خواهد بود.

ساواک با استفاده از همین شیوه توانسته بود پدر علی میهن‌دوست (عضو مرکزیت سازمان) را بفریبد و علی را که از دستگیری‌های اول شهریور در امان مانده بود، به‌یاری پدرش دستگیر کند و به‌جوخه اعدام بسپارد.

ساواک، مصرانه از رضا می‌خواهد تا نشانی اماکن مورد رفت و آمد احمد را فاش کند. از طریق پیام‌هایی که در دیدارهای خانوادگی توسط فاطمه رضایی رد و بدل می‌شد، رابطه‌یی بین رضا و برادرش احمد بر قرار شده بود. رضا با اطلاع احمد و نیز با مشورت یاران خود در زندان، به‌ساواک قول همکاری داد.

یاران زندانی رضا، به‌ویژه سعید محسن به‌این فکر افتادند که از گردش دادن رضا در خیابان‌های تهران برای فراری دادن خود رضا بهره گیرند. شور و مشورت‌هایی بین برخی از اعضای مجاهدین در زندان انجام شد و از رضا خواستند که آمادگی خود را برای گشت و گذار در خیابان‌های تهران و شناساندن برادرش احمد به‌ماموران ساواک اعلام کند.

یاران هم‌بند رضا یک سری اطلاعات سوخته یا بی مصرف سازمان را در اختیار رضا گذاشتند تا با فاش کردن آن‌ها اعتماد ساواک را به‌خود جلب کند.

سه‌ماه از بازداشت رضا رضایی گذشته بود؛ وی اطلاعات ظاهرا خیلی محرمانه را در اختیار ماموارنی که با او در تماس بودند گذاشت. او ریختن سلاح‌های «بدرد نخور» افغانستانی در سدکرج را به‌نشان هم‌کاری با ساواک به‌آن‌ها گزارش داد. ساواک غواصانی را برگماشت. با بیرون کشیدن سلاح‌ها از آب، صداقت گفتار رضا برای ساواک محرز شد و اعتماد بی چون و چرا به‌او را برانگیخت.

این اسلحه‌ها را محمود عطایی از اعضا سازمان پیش از دستگیری‌های شهریور ۱۳۵۰، از افغانستان به‌ایران آورده بود. پس از بررسی معلوم شد که سلاح‌ها همه دست‌ساز بودند و قابل استفاده نبودند. بنابراین این سلاح‌های مزاحم در دریاچه پشت سد کرج ریخته شده بود.

پیرو این اعتماد سازی، ساواک بر آن شد که برای دستگیری داغ‌ترین مهره‌ی تحت پیگرد، یعنی احمد رضایی، برادرش را در شهر گردش دهد.

وقتی ساواک بر این باور شد که رضا آماده هم‌کاری است او را به‌خیابان می‌برد تا او

برادرش احمد را به‌ماموران ساواک نشان دهد. این برنامه چند بار انجام شد و هر بار گشت و گذار آن‌ها بی نتیجه به‌پایان می‌رسید و ماموران دست خالی برمی‌گشتند.

رضا رضایی شرح فرار خود را چنین بیان کرده است:

- ..... [مأمورین ساواک] مرا برای دستگیری برادر بزرگ‌تر و هم‌چنین سایر برادران مبارزم تحت فشار قرار دادند و از من خواستند به‌هر نحو که می‌دانم نقشه‌یی برای دستگیری آن‌ها بکشم. چه خیال باطلی و چه انتظار بیهوده‌ای از یک مبارز داشتند! آن‌ها وقتی دست‌شان از همه جا کوتاه شده بود، برای دستگیری سایرین به‌من متوسل شده بودند. قرار شد مرا برای مدت یک هفته برای دستگیری رفقایم در محل‌هایی که آن‌ها دیده شده بودند بگردانند؛ در صورتی که من آن‌ها را ببینم جلو بروم و آن‌ها را لو بدهم. من در محاصرهٔ پنج مأمور مسلح قرار داشتم و در وسط ایشان راه می‌رفتم. در طول مدتی که مرا به‌اینجا و آنجا می‌آوردند بارها و بارها برادرانم را دیدم، حتی اتفاق افتاد که از فاصلهٔ ۵ متری آن‌ها گذشتم ولی چنان خونسرد و مسلط بر خود بودم که مأمورین هیچ نفهمیدند. روز پنجم بود که دیدم منطقه‌ای که در آن می‌گشتم توسط برادرانم که خود را به‌قیافه‌های مختلف درآورده بودند محاصره شده است. در روز پنجم، ما در خیابان شهباز مقابل ورزشگاه شماره ۳ کنار خیابان ایستاده بودیم. یکی از رفقایم را دیدم که خود را به‌صورت مرد ژنده‌ای درآورده می‌خواست کفش ما را پاک کند. ساواکی هم‌راه من گفت که نمی‌خواهد و دو ریال به‌او داد. او کفشم را پاک کرد و من هم پول خردی به‌او دادم. در این بین کاغذ کوچکی حاوی دو نقشه‌ی فرار و قرار ملاقات به‌من رد کرد. خوشبختانه نقشه‌ی اول اجرا شد. طبق نقشهٔ آنها، من روز پنجشنبه ۲۷ آذر۱۳۵۰، بعدازظهر به‌عنوان این که ردپایی از برادرم احمد را دارم آن‌ها را به‌محل موعود کشاندم. موقعیت محل را تشریح می‌کنم:

در خیابان بوذرجمهری مقابل پامنار گرمابه‌ای‌ست به‌نام جعفری؛ این گرمابه دو درب دارد که درب پشتی آن به‌کوچهٔ نوروزخان باز می‌شود. موقعیت حمام طوری‌ست که هیچ کس جز آن‌ها که کاملاً به‌موقعیت محل آشنا هستند نمی‌توانند تصور کنند که در دیگری هم دارد و من که آن منطقه را وجب به‌وجب می‌شناختم آنجا را به‌خوبی بلد بودم. من طی چند روز مأمورین را کاملاً به‌حسن نیت خود معتقد کرده بودم. چنین وانمود کرده بودم که گویا فریفته‌ی

وعده‌ها و باغ سبزهایی شده‌ام که نشانم داده‌اند... من به‌ساواکی‌ها گفتم که شما درب حمام بایستید، من برای چند دقیقه داخل می‌شوم، در اینجا آشنایی‌ست که احتمال دارد رد پایی داشته باشد. مأمور گفت منهم بیایم؟ گفتم نه، اگر تو بیایی او اعتماد نمی‌کند. او قبول کرد. من داخل حمام شدم و از در دیگر به‌کوچهٔ نوروزخان رفتم. به‌اتفاق رفقایم از آن محل دور شدیم...[۱]

رضا رضایی بی‌درنگ به‌ترک موتوری که در انتظارش بود پرید و از چنگ ساواک رها شد و ماموران ساواک را قال گذاشت.

بعدازظهر همان روز رضا به‌ساواک تلفن زد و گفت که وی هم‌چنان به‌آنان وفادار است و به‌خاطر جلب اعتماد افراد سازمان به‌این کار دست زده است تا بتواند اطلاعات دقیقی در مورد احمد به‌دست آورد و ساواک را با خبر کند. تا چند روز پس از فرار، رضا رضایی با تلفن‌هایی که می‌زد، ساواک را کلافه و سردرگم می‌کرد.

با فرار رضا رضایی، ماموران کار کشته‌ی ساواک فریب بزرگی را تجربه کردند. پس از آن ساواک نیروهای زیادی را برای دستگیری رضا و احمد بسیج کرد.

در باره چگونگی نقشه فرار رضا رضایی، گفتار زیر نیز از بهرام آرام نقل شده است:

- پس از فرار رضا برای رد گم‌کردن، خبری از رادیو روحانیت مبارز (از بغداد) پخش کردیم که یکی از بچه‌ها در خیابان و در موقع گشت رضا، در لباس واکسی نوشته‌ای در کفش او می‌گذارد که در آن نقشه فرار ترسیم شده بود. ما این خبر[نادرست] را دادیم تا فشار از روی خانواده‌ی رضا برداشته شود و فکر نکنند که خانواده موجبات فرار او را فراهم آورده است.[۲]

شرح فرار رضا رضایی، بدون جزییات بالا را پرویز ثابتی، مقام امنیتی زمان شاه، چنین بیان می‌کند:

- یکی دو روزی با افراد تیم کمیته ضد خرابکاری در مناطقی از شهر به‌گشت‌زنی پرداخته بود که در یک فرصت مناسب فرار کرده بود.[۳]

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۳۱۱. بیان نقشه فرار به‌اینگونه، نوشته‌ی رضا رضایی در سال ۱۳۵۰ است که بخاطر پنهان داشتن نقش خانواده‌اش در فرار، از واکسی نام می‌برد.

۲. برگرفته از کتاب «آن‌ها که رفتند»، خاطرات لطف‌الله میثمی، صفحه ۸۰ .

۳. برگرفته از کتاب « در دامگه حادثه »، مصاحبه با پرویز ثابتی، صفحه ۲۶۸.

اعتراف مقام پیشین ساواک خط بطلان بر شایعات مغرضانه‌یی است که فرار رضا رضایی را ساخته و پرداخته‌ی ساواک ونتیجه‌ی همکاری رضا با ساواک معرفی می‌کنند.

بنابراین جریان فرار رضا رضایی کاری آگاهانه و تشکیلاتی بود که مجاهدین در زندان و بیرون زندان روی آن کار کردند. زندانیان سازمان، تجربیات خود را که در زندان به‌صورت نوشتاری گردآوری کرده بودند، پیش از فرار رضا، در اختیار او گذاشتند. وی آن‌ها را در بدن خود جاسازی کرد و با گریز از چنگ ساواک، به‌بیرون زندان رسانید. اعضای سازمان در بیرون از زندان این تجربیات و رهنمودها را بسیار ارزشمند بر شمردند.

محمد حنیف‌نژاد که هوشمندی و وفاداری رضا را به‌تشکیلات می‌ستود پس از فرار او گفت:

- رضا بهترین گزینه برای فرار از زندان و فعالیت در بیرون است.[۱]

فرار رضا رضایی روح تازه‌یی بر پیکر آسیب‌دیده سازمان دمید و نور امیدی در تاریکی شکست‌های پی‌درپی نشاند. پس از فروپاشی پیکره اصلی سازمان و از بین‌رفتن خانه‌های تیمی، رضا و احمد، با کمک یکدیگر، اندک اعضای باقیمانده و هواداران سازمان در بیرون از زندان را گرد آوردند و به بازسازی سازمان پرداختند.

احمد رضایی در چنگ خونین ساواک

۱۱ بهمن ۱۳۵۰، یک ماه و نیم پس از فرار رضا از چنگ ساواک، احمد رضایی برای تماس با یک عضو جدید، در محل قراری در خیابان غفاری، حاضر شد. زین‌العابدین حقانی برای بررسی امنیت منطقه، احمد را یاری می‌داد. احمد به‌محض رسیدن به‌محل قرار، از سوی مزدوران ساواک شناسایی و محاصره شد.

احمد که خود را در محاصره ماموران مسلح ساواک دید، بی‌درنگ با فشردن کپسول سیانوری که در دهان داشت و کشیدن ضامن نارنجکی که هم‌راهش بود، به‌مقابله برخاست. در این درگیری احمد جان باخت و نام او به‌عنوان اولین شهید سازمان مجاهدین ثبت شد. تور گسترده‌ی ساواک، زین‌العابدین حقانی را نیز به‌دام انداخت. حقانی هم کپسول سیانور را در دهانش خرد کرد. ساواک او را به عنوان یک منبع اطلاعاتی با شتاب به‌بیمارستان رساند و با سم‌زدایی از مرگش جلوگیری کرد. همین که به‌هوش آمد برای

---

۱. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با کاظم شفیعی‌ها. وی دو شب پیش از شب اعدام حنیف‌نژاد با وی در سلول انفرادی در اوین بسر برده بود.

تخلیه‌ی اطلاعات‌اش به‌شکنجه‌گاه فرستاده شد.

فردی که بنا بود آن روز با احمد ملاقات داشته باشد، چهار روز پیش از آن، دستگیر شده بود. وی با اطمینان به اینکه برای قرار با احمد، علامت سلامتی نزده بود و احمد بدون چک کردن علامت سلامتی سر قرار نخواهد رفت، زیر شکنجه که بود قرار را به ساواک گفته بود.

احمد یک اصل تشکیلاتی یعنی چک‌کردن سلامت قرار را نادیده گرفته بود. طبق این اصل، فردی که می‌خواست سر قراری حاضر شود، ابتدا در جای به‌خصوصی علامتی می‌گذاشت تا سلامتی خود را به‌طرف مقابل خبر دهد. هرگاه یک رویداد غیرقابل پیش‌بینی، مثلاً دستگیر شدن، مانع از این بود که فرد بتواند علامت گذاری کند، قرار ملاقات لغو می‌شد.

حدود ۴۰ نفر از مجاهدین در بند عمومی زندان اوین به‌سر می‌بردند، آن‌ها یک رادیوی کوچک در اختیار داشتند. پیش از برگزاری دادگاه‌ها، هنگامی که زندانیان را برای پرونده خوانی و دیدار با بازپرس و وکیل به‌دادرسی ارتش می‌بردند، لحظاتی دور از چشم نگهبانان، زندانیانی که از جاهای گوناگون آمده بودند می‌توانستند چیزی را رد و بدل کنند. بدین‌ترتیب، بچه‌های زندان قزل‌قلعه یک رادیوی کوچک را به‌زندانیان اوین رسانده بودند.

در زندان اوین، این رادیو برای دست‌یابی به‌خبرهای بیرون زندان بسیار مهم بود. در بند عمومی زندان اوین، همه اعضای مجاهدین بودند. برای گوش کردن به‌رادیو، یک‌نفر دور از چشم نگهبانان زیر پتو می‌رفت، خبرها را گوش می‌کرد و دیرتر آن‌را برای دیگران بازگو می‌کرد. اخبار ۲ بعدازظهر مهم‌ترین بخش خبری بود. گوش دادن به‌آن، نوبتی، توسط چند نفر انجام می‌شد. ۱۱ بهمن ۱۳۵۰ نوبت علی میهن‌دوست بود. چند دقیقه‌یی از آغاز اخبار گذشته بود که سراسیمه از زیر پتو برخاست، سرجایش نشست و با صدای بلند گفت:

- بچه‌ها! احمد شهید شد.

سکوت سنگینی بند را فرا گرفت. غمی بر غم‌های زندانیان افزوده شد. سعید محسن از مجاهدین زندانی خواست از جا بلند شوند. همه ایستادند و زمزمه‌ی سرود فلسطینی «اغمس‌یراعک فی دمی» سکوت بند را شکست و همه اتاق را پر کرد. پیام سرود این‌است:

- انگشتانت را به‌خون من آغشته کن
و از زبان من وصیتم را بنویس
بنویس برای همه، ای برادرانم! ای برادرانم!

من وصیت خود را نوشتم
این رسالت نسل ماست
این علامت صبح پیروزی ماست
این پایان شب تیره ماست
من رفتم. شما راه را ادامه دهید و سختی‌هایش را تحمل کنید! تحمل کنید!

با خواندن این سرود، مجاهدین زندانی اولین شهیدشان را گرامی داشتند. سپس، سعید محسن با چهره‌یی خندان گفت:

- بچه‌ها تبریک می‌گویم، راه، باز شد. احمد حق بزرگی به‌گردن سازمان دارد. واقعاً برای جنبش مبارک است.... راه را باید با قاطعیت ادامه داد.... احمد رضایی نه فقط در صحنه تشکیلاتی و حفظ سازمان بلکه در این صحنه، مسئولیت خود را به‌بهترین صورت و کاملترین وجه به‌پایان رسانده است.

برای بزرگ‌داشت احمد رضایی، مراسمی در زندان قصر نیز برگزار شد. در این مراسم از همه‌ی گروه‌ها شرکت کردند. یکی از سخنرانان این مراسم، علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی بود که از ثواب آخرت و پاداش خداوندی یاد کرد و از جمله گفت:

- ملائکه‌ی الله بال خود را در زیر پای شهید می‌گسترانند.[۱]

مجاهدین زندانی، این گفته‌ی رفسنجانی را که اشاعه موهومات می‌دانستند به‌شدت مورد انتقاد قرار دادند. بر اساس آموزش‌های سازمانی، بینش مجاهدین بیشتر علمی و منطقی بود تا مذهبی و احساسی. گفتار رفسنجانی ضمن اینکه از نظر علمی توجیه پذیر نبود، قدردانی از کشته شدگانی بود که مسلمان باشند. این به‌معنای آن‌است که فعالیت و مبارزه سیاسی افرادی با تفکر غیر مذهبی، بیهوده و بی پاداش است. از این دیدگاه تنگ‌نظرانه، اگر یک فرد و یا گروه غیر مسلمان برای گسترش عدالت و برابری و نابودی ظلم و ستم مبارزه و جان‌فشانی کند، کرداری بی ارزش ارزیابی می‌شود. چنین بینشی توهین به‌جان‌باختگان غیر مذهبی بود که پی‌آمدش، می‌توانست به‌دور کردن نیروهای مبارز مذهبی و غیر مذهبی از یکدیگر باشد.

بدیهی بود که بیشتر اعضای سازمان مجاهدین به‌جن و ملائکه و روح و مانند آن که در منطق علمی نمی‌گنجد، نا باور و بی اعتنا بودند. برخی از اقشار دین‌باور مذهبی،

---

۱. برگرفته از کتاب «نهضت امام خمینی»، صفحه ۳۵۱

این ناباوری مجاهدین را نشان نا باوری آن‌ها به‌مفاهیم قرآنی تلقی می‌کردند.

ساواک پس از کشف سازمان و دستگیری‌های گسترده‌ی اعضایش، آن‌ها را اعضای نهضت آزادی می‌شناخت. زیرا رهبران سازمان، قبلاً عضو نهضت آزادی بودند. لذا در خبرهایی که رژیم بعد از کشته شدن احمد رضایی نیز پخش کرد، او را یک عضو مهم نهضت آزادی معرفی کرد.

پس از دستگیری‌ها، محمد حنیف‌نژاد و برخی از کادرهای بالای سازمان تصمیم می‌گیرند که برای سبک کردن اتهامات اعضای دستگیر شده‌ی سازمان، محل نگهداری اسلحه‌های سازمان را برای ساواک افشا کنند. در مخفی‌گاه اسلحه‌ها، کتابچه‌یی نیز پنهان شده بود که گروه اطلاعات تهیه کرده بود. در این کتابچه نام و مشخصات بیش از ۲۰۰۰ نفر از کارکنان و مزدوران ساواک جمع آوری شده بود. ساواک، کشف این کتابچه را ضربه‌یی مهم به دستگاه امنیتی خود تلقی کرد. اینجا بود که به‌کارکرد گروه اطلاعات پی برد و محمود عسگری‌زاده، مسئول گروه اطلاعات و افراد تحت مسئولیت او را دوباره به‌بازجویی کشاند و احکام سنگینی را برای آن‌ها رقم زد.

ساواک در پرونده‌هایی که به‌دادرسی ارتش فرستاده بود هرگز از این گروه و اطلاعاتی که گردآوری کرده بود پرده برنداشت. زیرا چنین کاری نشان می‌داد که یک سازمان کوچک چریکی توانسته بود به‌انبوهی از اطلاعات پنهانی آن دستگاه عریض و طویل امنیتی دست پیدا کند. افشای این رسوایی برای ساواک باعث سرشکستگی بود و گران تمام می‌شد. در همین رابطه، یکی از مقامات ساواک به‌برخی از اعضای برجسته‌ی دستگیر شده گفته بود که جمع‌آوری این اطلاعات بیش از بمب به‌ما لطمه می‌زد.

دادگاه ارتش

افراد کادرمرکزی در زندان اوین به‌پرسش‌های اعضای سازمان پیرامون مسایل تشکیلاتی و ایدئولوژیکی می‌پرداختند که روزی سربازجوی ساواک، منوچهری، به‌دو بند زندان سر زد و اعلام کرد که بزودی دادگاهی برای اعضای سازمان تشکیل خواهد شد. وی افزود:

- توی دادگاه که علنی برگزار میشه، (علنی با معیارهای ساواک) محکومیتا، به‌تناسب موضع‌گیری زندانیا تعیین میشه. ما تصمیم نداریم کسی رو اعدام کنیم، با این شرط که تنها از پرونده‌ی خودتون دفاع کنین.[۱]

---

۱. برگرفته از گاهنامه «چشم‌انداز»، تهران، شماره ۱۱۳، صفحه ۹۳، نوشته حسن راهی.

او نـــام یازده نفر از اعضا را برای شرکت در نخستین دادگاه اعلام کرد. پس از دریافت این خبر، کار روی دفاعیات، وقت زندانیان را پر کرد و کنکاش در باره مسایل تشکیلاتی و ایدئولوژیک به‌بعد موکول شد. بی درنگ افراد مرکزی به‌گفت و شنود در باره چگونگی برخورد در دادگاه پرداختند. در این هنگام دو عنصر کلیدی مرکزیت، محمد حنیف‌نژاد و رســـول مشکین‌فام هم‌چنان در سلول انفرادی نگهداری می‌شدند و بدیهی بود که در گفت و شنودها شرکت نداشتند. اندکی پس از حضور سربازجو منوچهری در زندان و اعلام برپایی دادگاه، عناصر مرکزیت سازمان را به‌انفرادی‌های اوین و بقیه‌ی اعضا را بـــرای پرونده خوانی به‌زندان موقت شهربانی که بعـــدا کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری یا فلکه نام گرفت، منتقل کردند. از آن پس هیچ گونه تماســـی بین این دو گروه برقرار نمی‌شد.

گروه مرکزیت نتیجه گفت و شنودهای خود را در باره چگونگی رفتار در دادگاه، با شگردهایی به‌آگاهی سایر اعضا می‌رساند. دادگاه پیـــش‌رو اولین دادگاه برای سازمان بود که بنا بود تـــا حدودی علنی هم باشد. پـــس از چندین ماه تبلیغ پر سر و صدای رژیم درباره دستگیری گروهی خرابکار از «نهضت آزادی»، بسیاری کنجکاو بودند که بدانند این گروه چه کســـانی‌اند و چـــه می‌گوینـــد؛ بنابرایـــن، چنین دادگاهی می‌توانست تأثیـــر زیـــادی در شناساندن سازمان به‌عموم مردم در بیـــرون از زندان داشته باشد. پس لازم بود به‌هر شکل ممکن، چهره‌ی راستین سازمان، در دادگاه نشان داده شود. هرچند که پی‌آمد ایستادگی در برابر دادگاه فرمایشی، اعدام برخی از اعضا باشد.

ساواک برای نزدیک به‌هفتاد عضو سازمان که در اول شهریور و هفته‌های پس از آن دستگیر شده بودند پرونده‌های امنیتی تشکیل داد و برای محاکمه به‌دادسرای نظامی فرستاد. اتهاماتی که به‌دستگیر شدگان نسبت داده شده بود، عبارت بودند از:

- اقدام علیه امنیت کشور و دخول در دسته‌ی اشرار مسلح.
- عضویت در دسته و گروهی با مرام ضد سلطنتی و یا کمک به آن تشکیلات.

علاوه بر آن، اتهام‌های متفاوتی، پرونده برخی از افراد دستگیر شده را سنگین‌تر می‌کرد؛ از جمله:

- مطالعه کتب مضره، نظیر آثار مارکس، مائو و چه گوارا.
- استفاده از گذرنامه جعلی و عبور غیر قانونی از مرز.
- ارتباط با عوامل خارجی(تماس با سازمان فلسطینی الفتح و آموزش در پایگاه‌های آن سازمان).

- توطئه بمب گذاری، اقدام در ربودن شهرام پهلوی‌نیا، حمل اسلحه و انتقال اسلحه قاچاق به‌داخل کشور.
- کوشش در براندازی رژیم مشروطه سلطنتی.

در جریان محاکمه در دادگاه ارتش، هر متهم، سه گزینه پیش رو داشت. اول این‌که متهم با ابراز پشیمانی و اعلام وفاداری به‌رژیم حاکم، تقاضای بخشودگی کند. در این صورت اگر متهم جرمی مانند قتل یا خرابکاری انجام نداده بود بخشوده می‌شد.

گزینه دیگر این بود که متهم، تهمت‌هایی را که در پرونده‌اش به‌او نسبت داده شده بود، نپذیرد و از خود دفاع کند. در آن‌صورت، به‌نسبت نقشی که در سازمان و تشکیلات داشت، زندانی می‌شد.

آخرین گزینه پذیرش اتهامات، ابراز عدم پشیمانی و دفاع از آرمان، ایدئولوژی سازمان مجاهدین بود. کسانی که گزینه سوم را انتخاب می‌کردند، در بیشتر موارد به‌اعدام محکوم می‌شدند.

چگونگی دفاع در دادگاه

عناصر رده‌های گوناگون تشکیلاتی، خود را برای دادگاه آمـاده می‌کردند. زندانیان مجاهد تصمیم گرفتند که برای ادامه‌ی مبارزه، تا آنجا که ممکن است از تلف شدن نیروهای خود جلوگیری کنند. از این‌رو باید کاری می‌کردند که در دادگاه احکام سبک‌تری بگیرند.

پس از رایزنی بین اعضای سازمان و افراد کادر مرکزی، بنا بر این شد که افراد مرکزیت سازمان، در دادگاه با تمام توانشـــان از آرمان‌ها و سیاست‌ها و استراتژی سازمان دفاع کنند و بیشترین مسئولیت اقدامات غیر قانونی سازمان را به‌خود نسبت دهند و بپذیرند.

کادرها و عناصر میانی سازمان، بســته به‌خواســت و توانشــان، تنها با حفظ آبــروی سازمان در دادگاه دفاع قانونی و حقوقی کنند تا بر اساس قوانین کیفری، کمترین مجازات نصیب‌شان شود. افرادی که از نگاه ساواک در رده‌های پایین قرار دارند و پرونده‌یی در حد آزادی داشــتند، در دادگاه، اتهامات خود را کاملا رد کنند و فرجام بخواهند.

بنیان‌گذاران و افراد کادر مرکزی، که زیر ضرب انتقادهای پرسش‌گرانه‌ی اعضا بودند، با پذیرش همه مسئولیت‌های خود، دفاعیات تند و پرخاشگرانه‌یی را برای بیان در دادگاه نوشتند. افراد کادر مرکزی، موضوعات مختلف مربوط به‌استراتژی و خط مشی سیاسی سازمان را بین خود تقسیم کردند تا هر یک با افشاگری رژیم حاکم به‌دفاع از مواضع

سازمان بپردازند. همه‌ی آن‌ها این وظیفه را در دادگاه به‌خوبی انجام دادند و حکم اعدام نیز گرفتند.

دفاعیات افراد کادر مرکزی، با خودکار نوک‌تیز و ریز روی کاغذ سیگار، نوشته می‌شد تا به‌بیرون از زندان فرستاده شود. بسته‌های ۱۰۰ تایی کاغذهای سیگار و خودکارهای ریز نویس به‌سفارش زندانیان از طریق بستگان‌شان دور از چشم نگهبانان به‌داخل زندان فرستاده می‌شد. یادداشت‌های نوشته شده را با جاسازی‌های هوشمندانه، توسط افرادی که از زندان آزاد می‌شدند به‌بیرون می‌فرستادند.

اولین دادگاه

سرانجام در چهارم بهمن۱۳۵۰ اولین دادگاه اعضای سازمان به‌ریاست سرلشکر خواجه‌نوری تشکیل شد. در این دادگاه که از پیش تبلیغ شده بود علنی خواهد بود، یازده تن از مجاهدین محاکمه می‌شدند.

این دادگاه با شرکت برخی خبرنگاران خارجی برگزار شد و در آن ، پنج عضو مرکزیت، محمد بازرگانی، مسعود رجوی، علی میهن‌دوست، علی باکری و ناصر صادق، پس از رد صلاحیت دادگاه، به‌جای دفاع از خود، با همه توان، از سازمان، برنامه‌ها و اقداماتش دفاع کردند.

محمد بازرگانی روی مسائل اقتصادی رژیم وابسته‌ی ایران انگشت گذاشت. وی نشان داد که برنامه‌های اقتصادی ایران در راستای منافع امپریالیسم شکل گرفته است.

مسعود رجوی تاریخ سیاسی ایران از رضا شاه به‌بعد را شاهد گرفت و رژیم پهلوی را دست نشانده‌ی امپریالیسم انگلیس دانست. او که بارها از رضا شاه با «رضاخان» یاد می‌کرد مورد اعتراض رییس دادگاه قرار گرفت. مسعود، سرانجام به‌ارتش «پوشالی» رضاخان پرداخت که در برابر تهاجم خارجی متلاشی شد و فرماندهانش با چادر زنانه گریختند.

علی میهن‌دوست، به‌ایدئولوژی و بینش اعتقادی سازمان تکیه کرد. وی در دادگاه از جمله گفت:

- ...هدف اصلی ما اصولا جنگ شهری بوده و به‌عنوان سرآغاز جنگ مسلحانه، این نقطه را آغاز مبارزه می‌شناسیم.....در تحلیل جهان به‌اراده حاکم بر جهان، یعنی به‌خدا معتقدیم و آن‌ها (مارکسیست‌ها)، به‌اصالت ماده، ولی این مسئله در

شرایط حاضر هیچ گونه تضادی را در عمل ما ایجاد نکرده و نمی‌کند. ما و مارکسیست‌های انقلابی دارای هدف مشترکی هستیم و آن محو استثمار است...

ناصر صادق پس از بیان دیدگاه‌های سیاسی سازمان، از آن‌ها دفاع کرد. سپس به‌وابســتگی رژیم به‌امپریالیسم پرداخت و نقشی را که آمریکا به‌عنوان ژاندارم منطقه به‌رژیم واگذار کرده، افشا کرد. در پایان، پیمان‌های گوناگون نظامی در جهت حفظ منافع آمریکا و امپریالیسم در منطقه را بازگو نمود. وی هم‌چنین گفت:

- .... ما در اینجا به‌اتهام کوشش برای سرنگونی رژیم کنونی ایران محاکمه می‌شویم، ما با کمال افتخار چنین اتهامی را قبول می‌کنیم....ما آگاهانه قدم در این راه نهادیم. دست از جان شسته‌ایم و با زندگی مادی وداع کرده‌ایم. ما و صدها نفر از جوانان و روشنفکران انقلاب ایران به‌خاطر مبارزه و سرنگونی رژیم کنونی به‌زندان افتاده‌ایم و مورد شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفته‌ایم.

محاکمه شوندگان عموما با سرفرازی به‌عضویت خود در سازمان مجاهدین اعتراف کردند. آن‌ها بی پرده، رژیم حاکم و شخص شاه را مورد حمله قرار می‌دادند.[۱]

تنها، ایستادگی جسورانه‌ی متهم و دفاع از خط مشی سازمان کافی بود که دادگاه برای او حکم اعدام صادر کند. اعضای کادر مرکزی سازمان می‌کوشیدند با ایستادگی بر مواضع سازمان و تأکید بر درست بودن خطمشی آن، به‌بازماندگان تشکیلات رهنمود داده و به‌ادامه‌ی فعالیت‌های سازمان کمک کنند. آن‌ها با پذیرش همه مسئولیت‌ها که احکام بسیار سنگینی را برایشان رقم می‌زد، ضمن این‌که فداکاری و از جان گذشتگی خود را نشان می‌دادند، آن‌را جبران اشتباهاتی در گذشته می‌دانستند که سازمان را به آن روز نشانده بود.

در دادگاه جداگانه‌یی که برای بنیان‌گذاران سازمان و دو تن از مرکزیت تشکیل شد، محمدحنیف‌نژاد، اصغر بدیع‌زادگان، سعید محسن، محمود عسگری‌زاده و رسول مشکین‌فام همگی پس از رد صلاحیت دادگاه از تمامیت سازمان و اهداف آن دفاع کردند.

سعید محسن، از بنیان‌گذاران سازمان در دادگاه چنین گفت:

- ...تمام اتهامات شما برای ما، مایه افتخار است.....شما اشرارید نه ما. این ماییم که قیام کرده‌ایم تا سایه شما غارتگران سر گردنه را از سر ملت کم کنیم. شما محکوم به‌زوالید... تنها چیزی که ما از شما انتظار نداریم عدالت است و ایمان

---

۱. رجوع کنید به‌دفاعیات اعضای سازمان در سایت «انتشارات اندیشه و پیکار»

داریم که بین ما و شما، فقط اسلحه حاکم است و بس...

اصغر بدیع‌زادگان پیش از دفاع از موضع سازمان، اعلام کرد که این دادگاه صلاحیت ندارد زیرا بی طرف نیست. او با اشاره به‌عکس شاه که روی دیوار دادگاه بود گفت:

- این عکس که بالای سر شماست، نشان آن است که شما از او حمایت می‌کنید. بنابراین بی طرف نیستید و صلاحیت محاکمه ما را ندارید.[۱]

محاکمه سران و فعالان مجاهدین ظاهرا علنی و با حضور خبرنگاران خارجی بود اما به‌خانواده‌های زندانیان اجازه ورود به‌دادگاه داده نشد. با همه تدابیری که ساواک به‌عمل آورده بود، متن دفاعیات محاکمه شوندگان به‌گونه‌یی گسترده در داخل و خارج ایران پخش شد.

نام گذاری سازمان

سازمان مجاهدین تا هنگامی که عمر فعالیت‌هایش به‌شش سال رسیده بود، هنوز نام و نشانی از خود نداشت. در یکی دو سال اول، اعضای سازمان از کلمه «جمع» برای اشاره به‌این گروه استفاده می‌کردند. پس از آن نام «تشکیلات» رایج شد. سپس هنگامی که اعضای سازمان در رده‌های تجربی و آموزشی گوناگون جا گرفته بودند، گروه، با نام «سازمان» شناخته می‌شد.

زمستان ۱۳۵۰ هنگامی که بسیاری از کادرهای رهبری و اعضای سازمان دستگیر شده و در زندان بودند، بخش خارج از کشور سازمان که در اندیشه‌ی تبلیغات برای این گروه بی نام و نشان بود، داشتن یک نام برای سازمان را بایسته دانست. آن‌ها بر اساس نام‌هایی که جسته گریخته از سوی اعضای زندانی به‌بیرون رسیده بود نامی برای سازمان برگزیدند. ۲۰ بهمن ۱۳۵۰، گروه خارج از کشور، با پخش بیانیه‌یی نام « سازمان مجاهدین خلق ایران» را بر گروهی نهاد که پیش از آن سازمان و گاه تشکیلات نامیده می‌شد. این فراخوان، نخست در اختیار رسانه‌های خارج از کشور قرار گرفت. بدین وسیله، هویت سازمان و تاریخچه فعالیت آن رسما اعلام شد. این بیانیه سرگذشت دستگیر شدگان در زندان‌های رژیم ایران را به‌اطلاع عموم می‌رساند و از نیروهای انسان دوست برای کاهش فشار بر زندانیان یاری می‌طلبید.

---

۱. نقل به‌مضمون از خبرهای دریافتی از دادگاه.

بیانیه، توسط حسین روحانی، تراب حق‌شناس و محمود شامخی، سه تن از اعضای سازمان در لبنان نوشته شده بود. آن‌ها با ذهنیتی که از «مجاهدین» انقلاب بلشویکی در روسیه و یا مجاهدین صدر مشروطیت و نیز گروه جنگل در ایران داشتند، بار مذهبی نام«مجاهد» را نادیده گرفته بودند. برای اولین بار، رزمندگان فلسطینی با دیدن نام سازمان یادآور شدند که کلمه «مجاهد» به‌معنای کوشنده در راه خداست.

پس از نام‌گذاری سازمان، بخش خارج از کشور یک جریان تبلیغاتی به‌راه انداخت و چندین گروه سیاسی مخالف رژیم در اروپا و آمریکا را به‌پخش گسترده‌ی خبرهای مربوط به‌دستگیرشدگان بسیج کرد. از راه تماس با نیروها و سازمان‌های مدافع حقوق بشر و وکلای عدالت‌خواه در اروپا و خاورمیانه نیز به‌افشای رژیم شاه و رفتار خشونت آمیزش با زندانیان پرداخت و کوشید تا از فشار شکنجه و زندان بر دستگیرشدگان بکاهد. بخش خارج از کشور، در راستای فعالیت‌های پشت جبهه، از راه برنامه‌های رادیویی نیز به‌پخش اخبار مربوط به‌سازمان مجاهدین و افشای عمل‌کرد رژیم شاه همت گماشت. گروه خارج، به‌رهبری حسین روحانی و کارگردانی تراب حق شناس در پی ایجاد رابطه‌ی سازمان با نیروهای مبارز جنبش فلسطین، دولت لیبی، جمهوری دموکراتیک خلق یمن، ایرانیان در تبعید، انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکای شمالی و نیز کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی و جبهه ملی خارج از کشور بود. در این راستا، سازمان مجاهدین توانست از حمایت کم و بیش نیروهای نام‌برده بر خوردار شود.

برچسب ایدئولوژیکی سازمان، یعنی اسلامی‌بودنش، بر روابط خارجی‌اش سایه داشت. در خارج از ایران، یک گروه مبارز مذهبی مسلمان در ردیف سازمان‌های بنیادگرا مانند اخوان المسلمین تداعی می‌شد. از این‌رو، نمایندگان سازمان، در برخورد با نیروهای خارج از کشور، می‌کوشیدند رنگ مذهبی آن‌را هر چه کم‌رنگ‌تر نشان دهند و بیشتر بر توان چریکی و حمایت مردمی از سازمان تکیه کنند.

اعلام موجودیت سازمان، به‌اعضا و هوادارانش در داخل کشور هویت تشکیلاتی می‌داد. پیدایش سازمانی مبارز با نام و نشانی آشکار، باعث دلگرمی توده‌های ناراضی در داخل کشور بود. نام«مجاهد»، با استقبال اقشار دین‌باور از این سازمان رو به‌رو شد. از یک‌سال پیش از اعلام موجودیت سازمان، «چریک‌های فدایی» با گرایش مارکسیستی، یکه تاز میدان مبارزه بودند. فقدان یک نیروی مذهبی در صحنه‌ی مبارزه که هم‌سنگ با آن‌ها باشد، احساسی از حقارت را در دل نیروهای مذهبی نشانده بود. با اعلام موجودیت «سازمان مجاهدین خلق ایران»، نور امیدی در این دل‌ها شکفت.

هواداران نهضت آزادی و انجمن اسلامی‌شان در خارج از کشور، از جمله ابراهیم یزدی و مصطفا چمران، ضمن هواداری از مجاهدین، از این‌که مجاهدین در نوشته‌های خود برخی اصطلاحات مارکسیستی را به‌کار می‌بردند، گلایه داشتند.[۱]

احکام دادگاه

در اولین دادگاه بدوی، ناصر صادق، محمد بازرگانی، علی میهن‌دوست، علی باکری و مسعود رجوی به‌اعدام محکوم شدند. هفت نفر دیگر نیز احکام زندان گرفتند.

در دادگاه بدوی که برای محاکمه‌ی دومین گروه تشکیل شد، رسول مشکین‌فام و محمود عسگری‌زاده، از اعضای مرکزیت سازمان و علی‌اصغر بدیع‌زادگان و سعید محسن از بنیان‌گذاران سازمان به اعدام محکوم شدند. رهبر سازمان، محمد حنیف‌نژاد حبس ابد گرفت. حنیف‌نژاد که مسئولیت شکست سازمان را تا این هنگام به‌عهده گرفته بود و بسیاری از اتهامات امنیتی را به‌خود نسبت داده بود. از این حکم شگفت‌زده شد. او حکم زندان ابد را توطئه‌ی ساواک برای ایجاد شکاف بین اعضای سازمان و شکستن اوتوریته‌ی تشکیلاتی خود می‌دانست. این مسئله آنچنان او را نگران کرده بود که حتا به‌فکر خودکشی افتاده بود.

ساواک در تماس با محکومین، ازشان می‌خواست که در دادگاه دوم از حمله به‌شخص شاه خودداری کنند تا احکام آن‌ها کاهش‌یابد.

دادگاه تجدید نظر

در دادگاه تجدید نظر که برای گروه اول تشکیل شده بود، ناصر صادق، محمد بازرگانی، علی میهن‌دوست، علی باکری و مسعود رجوی، بی‌مهابا رژیم شاه را محکوم کردند و از سازمان مجاهدین و دیدگاه‌های آن تمام عیار به‌دفاع پرداختند. در نتیجه، این دادگاه، احکام دادگاه بدوی را که اعدام بود برای چهار نفر از آن‌ها تأیید کرد. تنها حکمی که کاهش پیدا کرد حکم اعدام مسعود رجوی بود که به‌حبس ابد تبدیل شد.

در این دادگاه، حسن راهی و مهدی فیروزیان هر یک به ده سال زندان محکوم شدند. محمدتقی شهرام هشت سال زندانی گرفت . محمد غرضی و مصطفا ملایری تبرئه

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۳۵۰.

و آزاد شدند.

در بین افرادی که بنا بود در برابر اتهامات خود به‌دفاع حقوقی بپردازند تا حکمی سبک دریافت کنند، محمدتقی شهرام و مهدی خسروشاهی[۱] بودند. جایگاه تشکیلاتی آن‌ها ایجاب می‌کرد که در دادگاه، از سازمان و ایدئولوژی آن دفاع نکنند و تنها به‌دفاع حقوقی در برابر اتهاماتی که به‌آن‌ها نسبت داده شده بود بسنده کنند. اما این دو، که در دادگاهی جدا ازهم محاکمه شدند، سر سختانه به‌دفاع از سازمان و خط مشی آن پرداختند. به‌این خاطر بود که محمدتقی شهرام حکم هشت سال و مهدی خسروشاهی حبس ابد گرفت.

مسعود رجوی به‌دلیل فعالیت‌های برادرش در سوییس و نامه‌ی رییس جمهور این کشور به‌شاه، یک درجه تخفیف گرفته بود. ساواک، تغییر حکم رجوی را به‌هم‌کاری وی با ماموران ساواک نسبت داد.[۲]

حکم اعدام چهار تن از هم‌ردیفان مسعود رجوی که با هم دادگاهی شده بودند، در ۳۱ فروردین۱۳۵۱ به‌اجرا گذاشته شد.

پس از اعدام این گروه، مسعود رجوی به‌شدت دگرگون شده بود. گاهی می‌گریست و شـــب و روز زیر پتو می‌خزید، با کسی حرف نمی‌زد و در گوشه‌یی کز می‌کرد. او از یکسو در برابر هم‌رزمانی که اعدام شده بودند احساس گناه می‌کرد و از سوی دیگر از شایعه و اتهامی که ساواک به‌او نسبت داده بود و علت اعدام نشدنش را هم‌کاری با ساواک قلمداد کرده بود رنج می‌برد. این کنش مسعود با انتقاد رفقای تشکیلاتی‌اش روبرو شد تا این‌که پس از چندی از گوشه عزلت درآمد و به‌جمع یاران تشکیلاتی خود پیوست.[۳]

---

۱. مهدی برادران خسروشاهی متولد ۱۳۲۵ در تبریز، دانشجوی دانشکده پلی تکنیک و جزو دستگیر شدگان شهریور ۱۳۵۰ بود. او در دوره‌ی بازجوئی مقاومت بسیار خوبی از خود نشان داد و در دادگاه نظامی شاه، چنان از آرمان خود دفاع کرد که به‌حبس ابد محکوم شد. او در زندان های اوین، قصر و شیراز، یکی از چهره های اصلی سازمان‌گرا و مقاومت در زندان بود. وی در دیماه ۱۳۵۷ پس از ۷ سال از زندان آزاد شد و فعالیتهای خود را در سازمان «راه کارگر» ادامه داد. در سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و پس از ۵۰ روز بازجویی، در پانزدهم آذرماه ۱۳۶۰، به‌همراه هشتاد و پنج تن دیگر اعدام شد.

۲. پرویز ثابتی، مقام امنیتی زمان شاه، در کتاب «در دامگه حادثه»، ادعا می‌کند که کاظم رجوی، برادر مسعود، در دوران دانشجوئی‌اش در سوییس، با ساواک هم‌کاری می‌کرده است. از این‌رو، ثابتی از شاه خواسته بود که حکم برادرش مسعود، یک درجه تخفیف پیدا کند.

۳. برگرفته از گاهنامه چشم‌انداز شماره ۱۱۳، مقاله حسن راهی، صفحه ۹۵.

ساواک از محمد حنیف‌نژاد خواسته بود که در دادگاه تجدید نظر نگرش خود را پیرامون اسلام و مارکسیسم به‌گونه‌یی که ساواک دیکته می‌کرد اعلام کند و مبارزه مسلحانه را «خرابکاری» معرفی کند.

بعد از اعدام چهارنفر از کادر مرکزی، محمد حنیف‌نژاد و رسول مشکین‌فام به‌سایر زندانیان مجاهد پیام دادند که رهبری سازمان (با بردوش گرفتن همه مسئولیت‌ها)، سزاوار اعدام انقلابی است. در این راستا محمد می‌تواند با خودکشی، توطئه ساواک را خنثی کند. با چنین اقدامی همه باور خواهند داشت که ساواک او را از بین برده است.

پس از رایزنی با زندانیان مجاهد، محمد حنیف‌نژاد از خودکشی چشم پوشید و به‌جای آن خود را برای دفاع ایدئولوژیک و همه جانبه در دادگاه تجدید نظر آماده کرد. انتظار می‌رفت که با دفاع ایدئولوژیک در این دادگاه، حنیف‌نژاد نیز حکم اعدام بگیرد. اما اگر توطئه ساواک ادامه پیدا کرد و اعدام نگرفت، آنگاه می‌تواند برای خودکشی اقدام کند.[۱]

در دیداری که محمدحنیف‌نژاد، پس از دادگاه اول با پوران بازرگان، همسر خود داشت به او گفت:

- در دادگاه تجدید نظر کاملا [از خط مشی سازمان] دفاع خواهم کرد و توطئه‌ی آن‌ها [ساواک] را که وانمود می‌کنند ما کوتاه آمده‌ایم خنثی می‌کنم.[۲]

وقتی خبر نگرانی حنیف‌نژاد از توطئه‌یی که ساواک برای بدنام کردن او چیده بود به‌گوش زندانیان مجاهد رسیده بود، مسعود رجوی این پرسش را برای یاران زندانی خود مطرح کرد که از نگاه آن‌ها حنیف‌نژاد در این شرایط چه باید بکند. نظر همگانی زندانیان این بود که او باید کاری کند که زنده بماند. مسعود رجوی این خواسته‌ی زندانیان را روی کاغذ داخلی بیسکویت نوشت و در آستین عبدالنبی معظمی جا سازی کرد تا هنگام حضورش در دادگاه، آن‌را به‌حنیف‌نژاد برساند. برخی گوشزد کردند که گزینش کاغذ داخلی بیسکویت نادرست است زیرا در بازرسی بدنی صدا خواهد داد. بی توجه به‌این یادآوری، پیک با همان نوشته راهی دادگاه شد. همانطور که پیش‌بینی شده بود، این پیام پیش از رسیدن به‌حنیف‌نژاد، لو رفت و به‌دست ساواک افتاد. هم‌زمان، پیامی نوشتاری از علی‌اصغر بدیع‌زادگان که وی با خود به‌دادگاه برده بود نیز لو رفت. او می‌خواست با کمک خانواده‌های زندانیان که به‌دادگاه می‌آیند نوشته‌ی خود را به‌دست هم‌رزمانش در بیرون زندان برساند.

---

۱. برگرفته از کتاب «آن‌ها که رفتند»، خاطرات لطف‌الله میثمی، صفحه‌های ۱۱۳-۱۱۲.

۲. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با تراب حق‌شناس.

بدیع‌زادگان در این نامه از هم‌رزمانش خواسته بود که هرچه می‌توانند ساواکی‌های ریز و درشت را به‌قتل برسانند.[۱]

در دادگاه تجدید نظر گروه دوم، بنیان‌گذاران سازمان، محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، و اصغر بدیع‌زادگان و دو عضو مرکزیت، محمود عسگری‌زاده و رسول مشکین‌فام، همگی بر مواضع تشکیلاتی و اهداف خود که براندازی نظام پادشاهی بود، ایستادگی کردند و هر پنج نفر به‌اعدام محکوم شدند.

سپس بازمانده‌ی افرادی که در پایگاه‌های فلسطینی دوره دیده بودند به‌دادگاه فراخوانده شدند. در این دادگاه، بر مبنای ماده قانونی مربوط به‌اشرار، فتح‌الله خامنه‌یی، موسی خیابانی، عبدالنبی معظمی، ابراهیم آوخ، کاظم شفیعی‌ها و محمد سیدی‌کاشانی حکم اعدام گرفتند. علی‌رضا تشیدنیز در همین دادگاه به‌خاطر شرکت در عملیات شکست خورده‌ی انفجار دکل برق به‌اعدام محکوم شد. پس از چندی، احکام اعدام افرادی که در فلسطین آموزش دیده بودند و حکم اعدام علی‌رضا تشید به‌حبس ابد کاهش یافت.

از خودگذشتگی برای بقای سازمان

ساواک پس از دستگیری‌های گسترده و اعمال شکنجه، به‌اطلاعاتی دست یافت که براساس آن مجاهدین را به‌عنوان عاملین عملیات گروگان‌گیری شهرام پهلوی‌نیا، شناسایی کرد. با این‌که همه‌ی افراد شرکت‌کننده در این عملیات در یورش‌های ساواک به‌سازمان به‌اسارت درآمده بودند اما هیچ‌یک از آنان به‌شرکت در این عملیات اعتراف نکرده بود.

در رابطه با این گروگان‌گیری، ساواک دنبال «ممد» نامی می‌گشت که در این عملیات، نقش بارزی داشت. این شخص حقیقی، «محمد مهرآیین بود»، اما محمد حنیف‌نژاد وقتی دستگیر شد خود را همان «ممد» گروگانگیر معرفی کرد. او با این کار محمد مهرآیین را که به اتهام عضویت در سازمان در زندان بود از جرم شرکت در آدم ربایی در امان داشت. رسول مشکین فام که به اتهام شرکت در عملیات هواپیماربایی دوبی بازجویی و شکنجه می‌شد، مسئولیت شرکت در گروگان‌گیری شهرام پهلوی‌نیا را نیز به‌گردن گرفت تا یکی دیگر از شرکت کنندگان در این عملیات را از سوءظن ساواک دور نگه دارد. علی‌اصغر بدیع‌زادگان هم گوشه‌ی دیگری از عملیات گروگان‌گیری را به‌خود

۱. برگرفته از کتاب «آن‌ها که رفتند»، خاطرات لطف‌الله میثمی، صفحه ۱۰۹.

نسبت داد تا نفری دیگر از شرکت کنندگان در عملیات را نجات داده باشد. این از خود گذشتگی، نشان وارستگی و بزرگواری افرادی است که بقای سازمان را گران‌تر از جان خود می‌دانستند. نسبت‌دادن عملیات گروگان‌گیری به محمد حنیف‌نژاد، رسول‌مشکین‌فام و اصغر بدیع‌زادگان که هیچ‌کدام در عملیات شرکت نداشتند، چنان ماهرانه صورت گرفته بود که حتی اعضای سازمان، جز آنان که خود در برنامه‌ریزی و یا در عملیات شرکت داشتند، به‌راستی باور داشتند که سه‌تن نام‌برده، در آن عملیات نقش داشته‌اند. وقتی ساواک شهرام پهلوی‌نیا را برای شناسایی با این سه متهم روبرو کرد، وی بر حضور محمد حنیف‌نژاد (در نقشی که مهرآیین داشت) در عملیات مهر تأیید گذاشت.

هنگام بازجویی از محمد مهرآیین، ساواک، حنیف‌نژاد را برای رو در رو کردن با مهرآیین، به‌اتاق شکنجه برد. حنیف‌نژاد در پاسخ به پرسش بازجوها که جایگاه محمد مهرآیین را از او پرسیده بودند، گفته بود که مهرآیین تنها ورزش‌های رزمی را به‌اعضای مجاهدین آموزش می‌داده است. بدین‌ترتیب، محمد مهرآیین از زیر تیغ ساواک رهید و پس از ۲ سال از زندان آزاد شد.[۱]

در جریان بازجویی‌ها اتهام سنگینی نیز از دوش علی‌اکبر نبوی‌نوری. که در این عملیات شرکت کرده بود، برداشته شد. نوری پس از شش ماه از زندان آزاد شد و دوباره، بیرون زندان، به‌سازمان پیوست.[۲]

شرکت حسین قاضی و حسین(مرتضا) آلادپوش نیز در گروگانگیری هرگز فاش

---

۱. محمد داوود آبادی (محمد جودو) در سال ۱۳۵۲ چند ماه پس از آزادی دوباره دستگیر شد و به‌شش سال زندان محکوم شد. پس از دستگیری وحید افراخته در سال ۱۳۵۴ ساواک از شرکت او در برنامه گروگان‌گیری شهرام پهلوی‌نیا با خبرشد اما برای رعایت آیین دادرسی، از محاکمه مجدد او خودداری کرد. محمد داوود آبادی پس از قیام مردمی ۱۳۵۷ به‌محمد مهرآیین تغییر نام داد و سربازجوی شعبه هفت در زندان اوین شد. وی و دو فرزندش در بازجویی، شکنجه و اعدام بسیاری از دستگیر شدگان وابسته به‌گروه‌های مبارز پیشین شرکت داشته است.

۲. علی‌اکبر نبوی‌نوری در سال ۱۳۵۳ از مجاهدین جدا شد و با حفظ ایدئولوژی مذهبی، همراه با همسرش، اشرف ربیعی، سازمان«فریاد خلق» را در تبریز تشکیل داد. اشرف ربیعی در اردیبهشت ۱۳۵۵، هنگام آماده سازی بمب، زخمی، دستگیر و به‌حبس ابد محکوم شد. نبوی‌نوری در ماههای پایانی سال ۱۳۵۵ در درگیری با ساواک جان باخت. اشرف ربیعی در سال ۱۳۵۸ با مسعود رجوی ازدواج کرد و در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ در هجوم سپاه پاسداران به‌مقر مجاهدین در تهران جان باخت.

نشد و آن‌ها به‌جای حبس ابد، به‌ترتیب به‌شش و ده سال زندان محکوم شدند.[۱]

برگزاری دادگاه‌های ارتش برای محاکمه‌ی اعضای سازمانهای چریکی و از جمله مجاهدین تا ۱۳۵۷ هم‌چنان ادامه یافت.

واپسین پگاه، در میدان تیر

با فرمان آتش! تیربار، سینه‌های گرم عاشقان ایرانی آزاد، آباد و عدالت‌گستر را درید. خون آگاه‌ترین و نخبه‌ترین دلاوران میهن به‌زمین ریخت و پیکرهای چون سروشان پژمرده، فرو افتاد. محمد حنیف‌نژاد، علی‌اصغر بدیع‌زادگان، سعید محسن، رسول مشکین‌فام و محمود عسگری‌زاده اعدام شدند.(۴ خرداد ۱۳۵۱).

عملیات نظامی

در شرایطی که هیچ راهکاری برای اعتراض، تبلیغ و افشاگری به‌شیوه‌یی مدنی و بدون خشونت وجود نداشت، مبارزه مسلحانه به‌عنوان تنها راه، بر نیروهای مبارز تحمیل شده بود. در این راستا، چارچوب استراتژی سازمان، مبارزه‌ی مسلحانه‌ی پیش‌تاز بود. این شیوه از مبارزه، پاسخ به‌خشونت‌هایی بود که رژیم با زور اسلحه علیه نیروهای مخالف خود به‌کار می‌برد. هدف از مبارزه مسلحانه، جنگ و رویارویی با رژیم شاه نبود؛ زیرا نابرابری نیروها هرگز اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌داد. مبارزه‌ی مسلحانه و عملیات نظامی سازمان، وسیله‌یی برای تبلیغ و شناساندن سازمان و افشا کردن رژیم و روابط نوکرمآبانه‌اش با برخی قدرت‌ها بود. از نگاه نیروهای چریکی، عملیات نظامی فرسایشی تنها راه آگاهی بخشیدن به‌توده‌های تحت‌ستم و بسیج زحمت‌کشان به‌شمار می‌رفت.

تا پیش از لو رفتن سازمان و دستگیری‌های گسترده، مجاهدین هیچ عملیات مهم نظامی انجام نداده بودند. پس از اعدام رهبران و شماری از کادر مرکزی سازمان، از بهار

---

۱. «حسین قاضی» متولد ۱۳۲۶، اصفهان، فارغ‌التحصیل رشته مهندسی برق از دانشگاه صنعتی تهران بود. او در سال ۱۳۴۸ به‌عضویت سازمان مجاهدین در آمد و در ضربه‌ی سال ۱۳۵۰ دستگیر و به‌شش سال زندان محکوم شد. در زندان به‌مارکسیسم ـ لنینیسم گروید و پس از آزادی از زندان از بنیانگذاران گروه «راه‌کارگر» شد. حسین قاضی در ۱۶ مهر ۱۳۶۲ به‌همراه همسرش نسرین بقایی دستگیر شد. نسرین بقایی در ۲۵ اردیبهشت و حسین قاضی در ۱۳ آبان ۱۳۶۳ اعدام شدند.

۱۳۵۱، در راستای استراتژی سازمان که مبارزه مسلحانه بود، عملیات گسترده‌یی برنامه ریزی و اجرا شد. مهم‌ترین این عملیات که به‌صورت انفجاری یا ترور مقامات سرکوبگر رژیم و نظامیان و مشاوران آمریکایی انجام گرفت، عبارت بودند از:

- کارگذاری بمب در ساختمان انجمن ایران و آمریکا
- بمب‌گذاری در مقبره رضاخان محل بازدید نیکسون
- انفجار در دفتر هواپیمایی بریتانیا
- کارگذاری بمب در دفتر مجله « این هفته »
- انفجار در نمایشگاه آسیایی
- انفجار در پاسگاه پلیس راهنمایی میدان شاه
- بمب‌گذاری در اداره اطلاعات آمریکا
- انفجار در انجمن روابط فرهنگی انگلستان
- انفجار در سازمان برنامه و بودجه
- بمب‌گذاری در فروشگاه فردوسی
- انفجار در ساختمان کمپانی کالای تجارتی فیروز متعلق به‌ثابت پاسال
- کارگذاری بمب در کمپانی رادیو تلویزیونی آر. تی. آی
- انفجار در کمپانی نفتی شل
- انفجار در شرکت هواپیمایی پان‌امریکن
- انفجار در کلانتری میدان بهارستان
- انفجار در سینما های پولیدور، رادیوسیتی و کافه تریای هتل انترناسیونال

ترور نا موفق ژنرال آمریکایی، هارولد پرایس

شش روز پس از اعدام بنیان‌گذاران سازمان و هم‌زمان با حضور ریچارد نیکسون رییس جمهور آمریکا در ایران، بامداد ۱۰ خرداد۱۳۵۱(۳۱ ماه مه ۱۹۷۲)، بمبی در خیابان دولت، سر راه ژنرال آمریکایی هارولد پرایس منفجر شد که در اثر آن پرایس هر دو پای خود را از دست داد، اما از مرگ رهید.

بازسازی سازمان

دستگیری‌های فلج‌کننده‌ی سال ۱۳۵۰ و اعدام برجسته‌ترین کادرهای سازمان، تشکیلات مجاهدین را از پا انداخته بود. بخش عمده‌ی اعضا در زندان‌ها به‌سر می‌بردند. عملیات محدودی که بنا بود برای آزادی زندانیان سازمان صورت گیرد، یکی پس از دیگری به‌شکست انجامید و قربانیان بیشتری گرفت. کادرهایی که بنا بود مسئولیت‌های گوناگون تشکیلاتی را به‌عهده بگیرند، همه اعدام شده بودند یا در زندان بودند. تشکیلات از هم گسسته و وظایف به‌خال خود رها شده بود.

از سوی دیگر، دستگیری‌های شهریور ۱۳۵۰ دادگاهها و احکام اعدام و زندان، از وجود یک سازمان مبارزاتی مخفی با گرایش‌های اسلامی و شش سال سابقه تشکیلاتی پرده برداشته بود. اکنون بخشی از جامعه که از مبارزات ضد رژیم جانب‌داری می‌کرد، در انتظار آشنایی با ایدئولوژی و خط‌مشی این سازمان بود.

در چنین شرایطی، رضا رضایی به‌هم‌راهی بهرام آرام، که کادر درجه ۲ سازمان به‌حساب می‌آمد، یک کمیته مرکزی تشکیل داد.

رهبری سازمان که توان پاسخ به‌همه انتظارات را نداشت در درون خود نیز دچار آشفتگی و ابهام بود. کمبودهای سیاسی و ایدئولوژیکی همه جا بچشم می‌خورد. هیچ برنامه‌یی برای آموزش و تربیت کادرها و مهم‌ترین‌شان آموزش اعضای جدید، در دسترس نبود.

گروه سازمان در خارج کشور، مسائل و مشکلات پیش روی تشکیلات داخل را بررسی کرد و در مرداد ماه ۱۳۵۱ برای تقویت کادر آموزشی سازمان، محمود شامخی از لبنان به‌ایران فرستاده شد. وی جمع‌بندی بحث‌های اعضای خارج از کشور را در اختیار مرکزیت قرار داد. آنچه که بخش خارج از کشور، بر آن تأکید می‌کرد عبارت بود از:

- پا فشاری بر ضرورت و اهمیت آموزش سیاسی اعضا، توجه کردن به‌اقشار زحمت‌کش جامعه و عدم اتکای صِرف به‌قشر بازاریان.

پیام بخش خارج از کشور به‌مرکزیت در داخل، نشان از تحولی در تفکر سیاسی این بخش از سازمان دارد. این پیام توجه به‌اقشار زحمت‌کش را به‌جای دلبستگی به‌خرده‌بورژوازی، توصیه میکند.

محمود شامخی پس از بازگشت به‌ایران، به‌مرکزیت سازمان پیوست و افراد کمیته مرکزی به سه نفر رسید.

رضایی، بر اساس آموخته‌های خود در زندان توانست پای‌بندی اعضا را به‌اصول امنیتی تقویت کند و از شدت دستگیری‌ها بکاهد. برای آن‌که آسیب پذیری تشکیلات جدید، کاسته شود، سه عضو کمیته مرکزی هر کدام در رأس شاخه مستقلی قرار گرفتند. هر شاخه، دارای زیر شاخه‌های مربوط به‌خود بود. در بین زیر شاخه‌ها هیچ‌گونه ارتباط مستقیم بر قرار نمی‌شد. هر شاخه در همه‌ی امور تشکیلاتی مستقلانه عمل می‌کرد. تنها وجه اشتراک‌شان خط مشی سیاسی سازمان مجاهدین بود. این شیوه‌ی سازماندهی، ریزش نیروها را تا آنجا که به‌لو رفتن‌ها مربوط می‌شد، کاهش می‌داد ولی تلفات ناشی از عملیات چریکی هم‌چنان باقی بود.

دیری نپایید که مخفی‌گاه محمود شامخی لو رفت و ساواک دامی برای دستگیری‌اش چید. محمود، کپسول سیانور را در دهان فشرد و در اثر مسمومیت درگذشت.

رضا رضایی نیز از کسانی بود که در پایگاه‌های فلسطینی آموزش چریکی دیده بود و آموخته‌های خود را به‌دیگر یاران تشکیلاتی آموزش می‌داد. گروه نظامی سازمان به‌سرپرستی بهرام آرام تشکیل شد و عملیات نظامی کوچک، برای تبلیغ موجودیت سازمان در دستورکار قرار گرفت. کمیته مرکزی برای هر عملیاتی، تصمیم می‌گرفت و بهرام آرام رهنمودهای لازم را در اختیار گروه عملیاتی قرار می‌داد.

چندین عملیات انفجاری با بمب‌های دست‌ساز و با دینامیت، اینجا و آنجا به‌صدا درآمد و گاه زیان‌های مادی نیز به‌جای گذاشت. در پی هر عملیات، اعلامیه‌یی در رابطه با آن پخش می‌شد تا هدف از چنین کنشی را بیان کند و نتیجه‌ی آن‌را به‌آگاهی عموم برساند.[۱]

اعدام بنیان‌گذاران سازمان چند روز پیش از ورود نیکسون، رییس جمهور آمریکا، به‌ایران انجام شده بود. چنین اقدامی نشان از آن داشت که شاه می‌خواست قدرت خود را به‌ارباب آمریکایی خود نشان دهد. در پاسخ به‌این جنایت، در دهم خرداد، یعنی شش روز پس از اعدام‌ها، اهداف مشخصی که نشان وابستگی ایران به‌امپریالیسم آمریکا بود، مورد حمله انفجاری و یا ترور قرار گرفت.

در زمانی که نیکسون، رییس جمهور آمریکا، برای بازدید از مقبره رضاشاه به‌شهر

---

۱. برای آشنایی با چنین بیانیه‌هایی به‌آرشیو سایت اینترنتی «انتشارات پیکار» مراجعه کنید.

ری می‌رفت، انفجار بمب صوتی مجاهدین مانع از انجام مراسم شد. هم‌چنین بمبی نسبتاً قوی در کوچه‌ای کنار اداره اطلاعات آمریکا در خیابان صبای شمالی خسارت‌هایی وارد کرد.

صبح همان‌روز، (۱۰خرداد ۱۳۵۱ برابر با ۳۱ ماه مه ۱۹۷۲)، بمبی در مسیر حرکت یک مستشار آمریکایی، منفجر شد و او را زخمی کرد.

بعد از ظهر همان‌روز دو بمب صوتی یکی در ساختمان انجمن ایران و آمریکا و دیگری در ساختمان فرهنگی انگلستان منفجر شد.

در اطلاعیه‌یی که آن‌روز پخش شد، مجاهدین پس از ذکر عملیات گوناگون نوشتند:

- ... این اقدامات اولاً پاسخ کوبنده‌یی بود به‌جنایت‌های وحشیانه رژیم، علیه گرامی‌ترین و دلاورترین فرزندان خلق ایران؛ ثانیاً نابودی عناصر متجاوز و توطئه‌گر آمریکایی... ثالثاً اعلام پشتیبانی از جنبش‌های آزادی بخش جهانی در گسترده ساختن جبهه‌ی نبرد ضد امپریالیستی، بخصوص انقلاب خلق قهرمان ویتنام...

بخش خارج از کشور سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۱ برنامه‌یی با عنوان « از زندگی انقلابیون درس بگیریم» تهیه کرده بود. این برنامه که در راستای بسیج توده‌های مردم بود، چندین ماه از بخش فارسی رادیو بغداد و رادیو میهن پرستان در عراق پخش می‌شد.

دفاعیات اعضای سازمان در دادگاه‌های نمایشی رژیم، جمع‌آوری و تکثیر و پخش می‌شد. این دفاعیات خط‌مشی سازمان و هدف مبارزه‌ی بی‌امان اعضای آن‌را نشان می‌داد. از آنجا که دادگاه‌ها در پشت درهای بسته انجام می‌شد و به‌ندرت برخی از اعضای خانواده‌ها در آن‌ها حضور داشتند، دفاعیات به‌شیوه‌های گوناگون جمع‌آوری می‌شد و چون در زمره‌ی نوشته‌های ممنوعه به‌شمار می‌رفت، مورد استقبال بسیاری قرار می‌گرفت و پنهانی دست به‌دست می‌گشت.

افراد گروه حزب‌الله که به‌مجاهدین پیوسته بودند، در یکی از زیر شاخه‌های تشکیلات مجاهدین، فعالیت می‌کردند. این گروه برای نشان دادن قدرت عملیاتی خود و هم‌سو با خط‌مشی سازمان، به‌ابتکار خود، یک طرح عملیاتی برای ترور سرهنگ سعید طاهری تهیه کرد. این طرح از سوی رهبری سازمان مورد استقبال قرار گرفت و از آن پشتیبانی شد.

ترور سرهنگ سعید طاهری

ترور سرهنگ سعید طاهری، رییس کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری، در ۲۲ مرداد ۱۳۵۱، به‌انجام رسید. در این هنگام کمیته‌ی مشترک به‌ریاست سرهنگ طاهری در شکار و شکنجه‌ی اعضای سازمان‌های چریکی فعال بود

سرهنگ سعید طاهری، افسر شهربانی در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ معاون پلیس تهران بود. او سرکوب تظاهرات اعتراض آمیز مردم را در تهران هدایت کرده بود. در این رویداد، شماری کشته و مجروح شدند.

برنامه ترور طاهری به پیشنهاد اعضای حزب‌الله که به‌تازگی به‌مجاهدین پیوسته بودند و با تأیید رضا رضایی و بهرام آرام، که سازمان را رهبری می‌کردند صورت گرفت.

علی‌رضا سپاسی که تیم عملیات ترور سرهنگ سعید طاهری را هدایت می‌کرد و دو عضو دیگر این گروه عملیاتی، محمدباقر عباسی و محمد مفیدی پس از جمع آوری اطلاعات لازم پیرامون عملیات، در ۲۲ مرداد ۱۳۵۱، سه رزمنده این تیم، با لباس‌های کارگری و با یک موتور سیکلت پر قدرت هوندا، به‌خانه سرتیپ طاهری مراجعه می‌کنند. محمد مفیدی کوبه در را به صدا در می‌آورد.

سرهنگ طاهری در آستانه در ظاهر می‌شود. سرتیپ که کارگری را برای کار در خانه‌اش دعوت نکرده بود، با دیدن کارگران ناخوانده با شگفتی می‌پرسد:

- «شما»
- نقاش سفارش داده بودید
- ما نقاش نمی‌خواستیم. کی شما را فرستاده است.....

طاهری با دیدن اسلحه در دست مفیدی، دچار وحشت می‌شود. مفیدی بی درنگ ماشه‌ی کلت را که به‌سینه‌ی سرهنگ نشانه گرفته بود می‌فشارد. اما گلوله در خشاب گیر می‌کند. سرهنگ چنان به‌وحشت افتاده بود که به‌جای استفاده از اسلحه‌ی کمری، دست‌ها را سپر می‌کند و عاجزانه به‌التماس می‌افتد.... عباسی دست به‌کار می‌شود و شلیک می‌کند. سه گلوله پی در پی سرهنگ را از پای درمی‌آورد. کلاه و کلت او را چریک‌های مجاهد مصادره می‌کنند و هر سه نفر از محل عملیات با موتور سیکلت می‌گریزند.

خبر این ترور به‌تندی به‌کاخ‌های شمال شهر رسید. وزیر دربار خبر ترور را به گوش شاه رسانید. شاه در اتاق کارش در کاخ نیاوران، خشمگین و ساکت، چشم به‌زمین دوخته بود و راه می‌رفت. دقایقی نتوانست چیزی به‌زبان آورد. وقتی به‌سخن آمد با خشونت گفت:

- پس ساواک با این همه امکانات و مخارج چه غلطی می‌کند.

کشته شدن رئیس کمیته مشترک، شاه را بسیار نگران کرد. این ترور زنگ خطری بود که همه سر سپردگان به‌رژیم را به‌وحشت انداخت.

به دنبال این ترور، شاه دستور داد که عاملین هر چه سریعتر دستگیر شوند. ساواک و پلیس نیروهای خود را برای دستگیری مبارزین بسیج کردند. همان‌روز سرهنگ طاهری به‌پاس خدمات‌اش برای شاه، به‌درجه سرتیپی ارتقا یافت.

عصر روز ترور، محمد مفیدی و محمدباقر عباسی با بهرام آرام قرار داشتند. آن دو در خیابان آب منگل مورد سوءظن یک پاسبان قرار می‌گیرند. پس از تیر اندازی مفیدی به سوی پاسبان و مجروح کردنش آن دو پا به‌فرار می‌گذارند. باقر در حال فرار است که یک مغازه دار چیزی را به‌سویش پرتاب می‌کند. اصابت قوطی حلبی به‌پای باقر، او را به‌زمین می‌زند. وی با این‌که مسلح بود به‌کسی شلیک نمی‌کند و دستگیر می‌شود.

عباسی با این‌که به‌شدت شکنجه شد، شرکت در عملیات ترور را به‌زبان نیاورد. دو هفته بعد، ساواک با دستیابی به‌عکسی از محمد مفیدی، وی را در میدان عشرت آباد شناسایی و دستگیر کرد. با دستگیری محمد مفیدی، شرکت وی و باقر در ترور طاهری لو رفت. باقر عباسی بار دیگر شکنجه شد اما سخت مقاومت کرد و ساواک نتوانست از وی اطلاعات چندانی به‌دست آورد.

جابجایی زندانیان محکوم شده

پس از اعدام بنیان‌گذاران سازمان و بیشتر اعضای مرکزیتش، بقیه محکوم شدگان از اوین به‌دیگر زندان‌ها از جمله جمشیدیه و عشرت آباد و قصر فرستاده شدند.

در بیرون از زندان، عملیات نظامی به‌گونه‌ی انفجارهای صوتی، تخریبی، سوء قصد و ترور انجام می‌شد و خبرها حاکی از گسترش فعالیت‌های نظامی بود. این عملیات که حضور مجاهدین مبارز و کارایی‌شان را نشان می‌داد برای مجاهدین زندانی شور و شوق می‌آفرید و آن‌ها را به‌چون و چرا و بررسی آن عملیات می‌کشاند. بیشتر اعضای زندانی پشتیبان عملیات فرسایشی کوچک بودند تا رژیم را کلافه کند و از هزینه‌های بیشتر برای سازمان جلوگیری شود. مجاهدین زندانی در نقش نیروی پشت جبهه، پیش‌نهادها و نظرات درون زندان را به‌بیرون می‌فرستادند. اعضای سازمان در بیرون زندان، رهنمودهای زندانیان را ارج می‌گذاشتند و به‌کار می‌بردند.

زندان قصر

زندان قصر، مثل سایر زندان‌های زمان شاه، پر از افرادی است که با رژیم دیکتاتوری سر سازش ندارند. عمر بسیاری از انسان‌های مبارز، روشنفکران، دانشمندان و جوانان پر شور، در این زندان که یادگار ستمگری‌های بسیار است، تباه شده است. بر در و دیوار بندها و سلول‌های انفرادی‌اش، یادگار درد و رنجی که زندانیان تجربه کرده بودند، از دوره قاجار تا زمان کنونی، نقش بسته است. در دنیای بسته‌ی زندان، روز و شب بهم پیوسته است، درد زندانی بودن وقتی به‌اوج می‌رسد که ستیزی نیز در دل در بند نشستگان روییده باشد. کینه‌یی، دوستی‌هارا از میان برده باشد و دشمنی را به‌جای آن نشانده باشد. «من مذهبی هستم و تو کمونیستی» پس ما باهم یک دنیا فاصله داریم، در شرایطی که به‌ناچار باید در نیم متری هم نفس کشید، غذا خورد، صدای یکدیگر را شنید و با هم نشست و برخاست کرد، دیوارکشی بخاطر اندیشه و مذهب، یک جدال فکری کشنده را به‌وجود خواهد آورد.

در میان زندانیان بند عمومی مردی هست که از سال‌ها پیش به‌جرمی که هرگز انجام نداده محکوم است. نامش صفرخان قهرمانی است. زیر چهره آرام و در سایه‌ی موهای پر پشت خاکستری رنگ‌اش رنج بیست و شش سال زندان و پنجاه سال زندگی پر از درد، پنهان است. زندان‌های گوناگون را از سر گذرانده است. وقتی قدم به‌زندان قصر گذاشت، زندانیان از او به‌سان قهرمان استقبال کردند. به أرادەی آهنین او، به‌صبر بی پایانش، به‌امید خلل ناپذیرش، آفرین گفتند. همه می‌دانستند که یک ماه در زندان ماندن به‌چه معناست. صفرخان بیست و شش سال در زندان مانده بود. هنگام ورود به‌زندان قصر، همه با او دست دادند، رویش را بوسیدند و به‌هنگام غذا به‌او فراخوان دادند. هیچکس نگفت نجس است. کمونیست است. در شعور زندانیان، انسانیت برتر از هر چیزی بود.

اما اکنون فضای دیگری در زندان موج می‌زد. چند تن از افراد مسلمان که محمدباقر عباسی را از قبل می‌شناختند و۷ سال پیش با این جوان «مسلمان» به‌جرم مشترکی در زندان به‌سر برده بودند، از تغییرعقیده‌ی باقر از مذهب به‌مارکسیسم سخت بر آشفته بودند. یکی به‌باقر گفته بود اگر موضع خود را تبلیغ کند، به‌دین او خیانت کرده است وبهای سنگینی را برای آن خواهد پرداخت. دیگری از باقر روی برگردانده بود، از او دست شسته بود و او را مرتد و نجس می‌پنداشت. سومی با او به‌بحث نشسته بود تا شاید او را به‌اعتقادات اسلامی برگرداند. باقر صادقانه می‌گفت که مارکسیست شدن او به‌معنای ستیز با دین داران نیست. درک و احساس او اینست که برای مبارزه، به‌دین و دستورهای دینی نیازی ندارد. باقر تجربه کرده بود که بدون انجام فرائض دینی، نه به‌فسق و فجور افتاده و نه

به‌کار مبارزاتی و زندگی شرافتمندانه‌اش لطمه‌یی وارد آمده است. او می‌گفت به‌همین سادگی که من از مذهب بی نیازم، هرکس که احساس می‌کند بدون مذهب نمی‌تواند درستکار باشد، چه بهتر که مذهبی باشد.

صفرخان در همان بندی زندگی می‌کرد که محمدباقر عباسی در آن زندانی بود. از آنچه اتفاق افتاده بود رنج می‌برد و می‌کوشید تا در بین زندانیان آن اتحاد و یکپارچگی همیشگی را بر قرار سازد.

صفر خان گفته‌ی پندآمیزی را که از چند سال پیش به‌یاد داشت، بازگو می‌کرد:

- روزی زندانیان مسلمان از آیت‌الله طالقانی در زندان پرسیدند که تکلیف شرعی آن‌ها در رابطه با کمونیست‌ها چیست؟ آیت‌الله در پاسخ گفته بود:«این مبارزان کمونیست، کسانی هستند که همان کارهای خوب شما را می‌کنند بدون اینکه چشم داشتی به پاداش خداوندی داشته باشند، پس قابل احترامند».

نوک تیز حمله دین‌داران زندان بیشتر متوجه افرادی بود که قبلا به‌دین داری معروف بودند. سیدکیوان مهشید، که پیشینه‌یی در حزب ملل اسلامی داشت و در سال ۱۳۴۴ به‌جرم عضویت در این گروه دستگیر شد و ده سال زندانی کشید. بگفته‌ی یارانش در حزب ملل اسلامی، او بسیار اهل مطالعه بود. مهشید در زندان، گرایش مارکسیستی پیدا کرد و هم‌چون محمدباقر عباسی به‌جرگه‌ی نواندیشانی پیوست که اعتقادات مذهبی را کنار گذاشته بودند و مارکسیسم را پذیرفته بودند. از این‌رو به‌علت تغییر عقیده، وی نیز مورد سرزنش و آزار روحی دین داران زندان بود.

محمدباقر عباسی هم‌راه با محمد مفیدی در سحرگاه ۲۱ دی ماه ۱۳۵۱ تیرباران شد. چند روز پس از اعدام، به‌خانوادها خبر دادند که برای دریافت وسائل اعدام‌شدگان به‌اداره دادرسی ارتش مراجعه کنند. شمسی عباسی، یکی از خواهران باقر، به‌دادرسی ارتش رفت.. در این تماس، افسری با نشان دادن اندوه خود وصیت‌نامه‌ی محمدباقر عباسی را در اختیار شمسی عباسی گذاشت. متن وصیت‌نامه چنین بود: « سلام مادر و خواهران و برادران عزیزم. دوستتان دارم و از محبت‌های شما ممنونم. موفق باشید».[۱]

بنابراین وصیت‌نامه‌یی را که دارای رنگ و روی مذهبی است و برخی از دین‌باوران آن‌را به محمدباقر عباسی نسبت داده‌اند متعلق به او نبوده است.

---

۱. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با شمسی عباسی، خواهر محمدباقر عباسی.

بررسی علل شکست و چالش ایدئولوژیک

بهره‌گیری از فرصت زندان تنها ویژگی مجاهدین نبود، بسیاری از دستگیر شدگان سازمان‌های مبارزاتی مخفی، در گروه‌های آموزشی سازمان داده شده در زندان، به‌آموزش و بحث و تبادل نظر مشغول بودند. آن‌ها خود را برای پیگیری فعالیت‌های مبارزاتی آماده می‌کردند.

بسیاری از اعضای سازمان، چه در زندان و یا در بیرون زندان، در اندیشه پیدا کردن علت شکست سازمانی بودند که ۶ سال خود را از چشم نیروهای امنیتی دور نگه داشته بود. بدیهی بود که برای کشف علت شکست‌ها، روابط و ضوابط حاکم بر سازمان و خط‌مشی آن بررسی می‌شد.

تا پیش از دستگیری‌ها، هیچ یک از اعضای سازمان، حتا افراد مرکزی‌اش، مسلح نبودند. با این‌که تعداد زیادی سلاح گرد آوری و در جاهای گوناگون نگهداری می‌شد، اما کسی با خود سلاح حمل نمی‌کرد. حتا در خانه‌های تیمی و در خانه‌هایی که مهم‌ترین افراد تشکیلات مخفی بودند هیچ وسیله دفاعی در دسترس نبود. بنابراین هنگامی که ساواک به‌یک خانه تیمی‌یورش می‌برد، بدون هرگونه مقاومتی، همه را کتف بسته توی ماشین می‌انداخت و به‌شکنجه‌گاه می‌فرستاد.

در واکاوی علت شکست، نقش فردی یا جمعی اعضا، نقش رهبری، استراتژی، تاکتیک و ایدئولوژی سازمان بررسی می‌شد. برای رسیدن به‌عمق رویدادها و بازخوانی علل شکست باید از عقل و منطق به عنوان ابزار کار استفاده می‌شد. اینجا بود که تجزیه و تحلیل دیالکتیکی جای خود را باز می‌یافت و کم‌کم خِردورزی جای توهم‌گرایی را پر می‌کرد. ابزار مذهب برای‌یافتن علت شکست‌ها کارایی نداشت. فاجعه شکست را نمی‌شد به‌خواست خداوند نسبت داد و کندوکاو در آن باره را به‌فراموشی سپرد.

در زندان‌ها بحث‌های داغی صورت می‌گرفت. برخی علل شکست‌ها را اشتباهات این یا آن فرد و گناه این مسئول یا آن رهبر می‌دانستند و اندکی به‌تحلیل و نتیجه گیری از رویدادها می‌پرداختند.

مجاهدین زندانی پس از چندین ماه رایزنی، مهم‌ترین علـل شکست سازمان را به دو عامل زیر نسبت دادند :

- بها دادن به‌آموزش‌های تئوریک بیش از اقدامات عملی در عرصه‌ی مبارزه.
- ساده اندیشی در ارزیابی توانمندی‌های ساواک و نداشتن شناخت کامل از شیوه‌های نوین تعقیب و مراقبت آن.

بدیهی بود که ایدئولوژی به‌تنهایی نمی‌توانست علت شکست باشد چرا که سازمان چریک‌های فدایی هم ضربه‌های سهمگینی را تجربه کرده بود. گرچه ایدئولوژی علت اصلی شکست سازمان نبود، اما درجریان واکاوی، این فرصت پیش آمده بود که نقش مذهب در کار مبارزاتی نیز بررسی شود. بنابراین، نقش اعتقادات مذهبی در کار مبارزاتی زیر ذره‌بین رفت.

انسجام تشکیلاتی

شالوده‌ی آموزش‌های سازمان، انسجام تشکیلاتی بود. حضور شمار زیادی از اعضای مجاهدین که بطور پراکنده در زندانها بودند، ضرورت تشکیل یک جمع مرکزی برای تصمیم‌گیری و هدایت اعضای زندانی را ایجاب می‌کرد. هر جا تعدادی اعضای مجاهد بودند، سازماندهی یک ضرورت می‌نمود. اعضای سازمان، بودن در زندان را ادامه‌ی مبارزه‌ی بیرون از زندان می‌دانستند. پس باید مرکزیتی وجود داشته باشد تا دوره‌های آموزشی و خودسازی افراد در شرایط زندان ادامه یابد. با این کار، ضمن حفظ روحیه‌ی انقلابی اعضا، از تلف شدن وقت و پراکندگی افراد جلوگیری می‌شد، و امیدواری و آمادگی برای ادامه فعالیت‌ها جان می‌گرفت. پس باید مرکزیتی برای هدایت سازمان در زندان وجود می‌داشت.

تلخی شکست و نا کامی پس از دستگیری‌های شهریور ۱۳۵۰ در کام بسیاری هم‌چنان احساس می‌شد. در جو بی‌اعتمادی ناشی از این شکست، دو بازمانده‌ی مرکزیت پیشین، یعنی بهمن بازرگانی و مسعود رجوی نیز مورد قبول مجاهدین زندانی نبودند.

زندانیان، سهل انگاری و نا توانی مرکزیت پیشین سازمان را علت اصلی لو رفتن سازمان و دستگیری‌های گسترده‌ی اعضایش می‌دانستند. با این‌که مرکزیت پیشین جایگاه و اعتباری نزد مجاهدین زندانی نداشت، اما بهمن بازرگانی به‌عنوان فردی قابل اعتماد و دارای اندیشه‌های نو، مورد احترام بود. بسیاری می‌دانستند که بهمن ایدئولوژی سازمان را قبول ندارد و دارای گرایش به چپ است. بنا بر این آن‌ها برای دریافت پاسخ پیرامون گره‌های ذهنی و ایدئولوژیکی، یا حل و فصل مسائلی که در زندان پیش می‌آمد به‌او مراجعه می‌کردند.

با همه‌ی این‌ها، بهمن از شرکت در سازماندهی و آموزش مجاهدین زندانی شانه خالی می‌کرد و مسئولیتی را نمی‌پذیرفت. وقتی صحبت از تشکیل یک گروه مرکزی برای

سازماندهی مجاهدین زندانی پیش آمد، بیشتر زندانیان مجاهد با داشتن یک مرکزیت ثابت مخالف بودند. پیش‌نهاد این بود که یک کمیته‌ی انتخابی برای مدتی معین کار هماهنگ کردن مطالعات و بحث‌های تشکیلاتی را به‌عهده بگیرد.

بر خلاف نقش مستقلی که بهمن بازرگانی برای خود قایل بود، مسعود رجوی برای به‌دست آوردن جایگاهی در بین مجاهدین زندانی می‌کوشید. او از یک مرکزیت ثابت جانبداری می‌کرد. مسعود به‌عضویت پیشین خود در گروه ایدئولوژی زیر نظر حنیف نژاد می‌بالید و برای خود جایگاهی در رهبری مجاهدین در زندان قایل بود. اما منش و رفتار او باعث شده بود که در نگاه اعضای سازمان، جایگاهش ضعیف‌تر از آن باشد که او را به‌رهبری بپذیرند.[۱]

برای برگزیدن یک گروه مرکزی، گفتمانی بین زندانیان مجاهد در زندان قصر جان گرفت. پس از یک هفته گفت و شنود در بین اعضا و رهنمودی که افراد با سابقه‌ی سازمان می‌دادند، گزینشی انجام شد. موسی خیابانی، مهدی خسروشاهی، فتح‌الله خامنه‌ای، رضا باکری و عباس داوری، برای تشکیل کمیته مرکزی انتخاب شدند. مسعود رجوی با این‌که کوشیده بود تا جایی در گروه مرکزی از آن خود کند اما نمره قبولی نگرفت و جایی در مرکزیت به‌او داده نشد.

مسعود انتخاب نشدن خود را در جمع مرکزی بی اعتمادی دیگران نسبت به‌خود تلقی کرد و بسیار برآشفت. شایعه ساواک برای تخفیف حکم اعدام او نیز هم‌چنان در فضای بسته‌ی زندان سایه داشت. این ناکامی‌ها او را تا مرز خودکشی پیش برده بود. مرکزیت گروه در زندان، گرایش مسعود را به‌خودکشی نیز به‌حساب ضعف او در برابر دشواری‌ها قلمداد کرد و بیشتر از پیش از او فاصله گرفت. پس از چندی بهمن بازرگانی که مورد احترام مرکزیت جدید بود، میانجی شد و راه ورود مسعود را به‌جمع مرکزی هموار کرد.

گزینش افراد مرکزیت در زندان قصر نیز یک گزینش دموکراتیک نبود. افراد جمع مرکزی تنها با مشورت و توصیه‌ی تعدادی از اعضای قدیمی سازمان انتخاب شده بودند.

ساواک هم‌چنان به‌دستگیری‌های گسترده ادامه می‌داد. بسیاری جوانان دانشجو راهی زندان‌ها شدند. نیروهای مبارز موجود در زندان‌ها تازه واردین را آموزش می‌دادند و جذب گروه‌های خود می‌کردند. بسیاری از این افراد که اغلب با احکام سبک، دوران زندان

---

۱. برگرفته از «زمان بازیافته» خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۲۱۲.

را سپری می‌کردند، از زندان که ازاد می‌شدند به‌سازمانی که توسط افرادش آموزش دیده بودند می‌پیوستند.

مسعود رجوی که بهمن بازرگانی را صاحب اندیشه‌یی متفاوت می‌دانست، شیفته‌ی گفت‌وگو پیرامون جزوه‌یی بود که بهمن بازرگانی دوسال پیش از آن در نقد ایدئولوژی سازمان نوشته بود. بهمن که در کاوش ایدئولوژیکی خود به‌مسائل تازه‌یی می‌اندیشید، از گفت و شنود ایدئولوژیک با مسعود، خودداری می‌کرد. کم‌کم بهمن از سایر اعضای سازمان نیز فاصله گرفت و با نگرشی تازه بیش از پیش به‌مارکسیسم روی آورد.

هماهنگی مجاهدین با گروه‌های چپ در زندان

در زندان شماره ۳ قصر، بیش از هفتاد نفر از مجاهدین جمع بودند که تقریبا نیمی‌از زندانیان را تشکیل می‌دادند. حضور مجاهدین در زندان دو دستگی و چالش بین گروه‌ها را کاهش داد و جو هم زیستی مسالمت آمیز بین همه گروه‌های مبارز را فراهم کرد.

با حضور شمار قابل توجهی از مجاهدین در زندان قصر، رابطه‌ی بین زندانیان دارای گرایش‌های گوناگون سیاسی و اعتقادی دگرگون شد. برای برخورداری همه زندانیان از امکانات موجود، مجاهدین و چریک‌های فدایی «کمون چریک‌ها » را تشکیل دادند. هرکسی که عضو کمون می‌شد، می‌دانست که از آن پس مالک هیچ چیزی نخواهد بود. اگر کسی از خانواده‌اش لباسی دریافت می‌کرد، به‌کمون تحویل می‌داد تا براساس نیاز بین اعضای کمون تقسیم شود. چه بسا از آن لباس چیزی به مالک اصلی نمی رسید. اعضای کمون اگر پولی از خانواده شان دریافت می‌کردند یک‌جا آن‌را در اختیار خزانه‌ی کمون می‌گذاشتند. هر کس بر اساس نیازش از وسائل و امکانات کمون استفاده می‌کرد. دو مسئول مجاهـد و فدایی ناظر بر همه چیز بودند. کمون مشترک همه‌ی زندانیان را با هر عقیده و تفکر سیاسی، در بر می‌گرفت. تنها شرط شرکت در کمون این بود که فرد از مبارزه مسلحانه پشتیبانی کند. بنابراین افرادی که مبارزه مسلحانه را قبول نداشتند در کمون شرکت نمی‌کردند. مسئله نجس_پاکی و پرهیز از معاشرت بین زندانیان، از میان رفته بود. این همبستگی آنقدر صمیمی و دموکراتیک بود که هرگاه کسی آن‌را خدشه دار می‌کرد با اعتراض روبرو می‌شد.

مجاهدین، چریک‌های فدایی، اعضای گروه‌های« ستاره سرخ»، «ساکا»، «توفان»، «حزب توده» و افراد منفرد و گروه‌های مذهبی مختلف در کمون‌ها حضور داشتند.

مجاهدین با اینکه به‌یک سازمان مذهبی معروف بودند اما بر اثر بینش‌های روشنفکرانه نمی‌توانستند رفتار نا هنجار دگم‌های مذهبی را تحمل کنند. آن‌ها خود را به‌نیروهای چپی نزدیک‌تر می‌دیدند و رفتار افراد حزب توده را که اغلب تحصیل کرده و روشنفکر بودند بیشتر می‌پسندیدند. بتدریج در زندان‌ها بی‌اعتنایی برخی از زندانیان به‌دستورهای مذهبی و کم‌رنگ شدن اعتقادات دینی، دیده می‌شد و دگر اندیشی و گرایش به‌مارکسیسم گسترش می‌یافت. در چنین جوی افراد دارای دگم‌های مذهبی خود را در اقلیت محدود و جدا از اکثریت زندان، احساس می‌کردند.

اتحاد و یگانگی بین زندانیان، زندانبانان را دچار دردسر می‌کرد. ترسشان این بود که زندانیان گروه‌های مختلف، حتا آن‌ها که بیرون زندان یکدیگر را قبول نداشتند، در محیط زندان جبهه‌ی متحدی را تشکیل دهند که می‌توانست زمینه ساز جبهه‌یی مبارزاتی علیه رژیم باشد.

با این‌که نوعی همزیستی مسالمت آمیز بین نیروهای دارای نگرش متفاوت در زندان به‌چشم می‌خورد، اما در عمل، مجاهدین و چریک‌های فدایی در رقابتی پنهانی می‌کوشیدند برتری تشکیلاتی خود را به‌یکدیگر نشان دهند. در این راستا، رویداد چشم‌گیری در زندان رخ داد. مجاهدین را می‌بینیم که به‌هنگام ظهر و عشا در ردیف‌های فشرده شانه به‌شانه به‌نماز ایستاده اند و به‌جماعت نماز می‌گزارند. دگر اندیشان زندان، زیر چشمی آن‌ها را تماشا می‌کنند وحتا برخی ناخرسندی خود را به‌زبان می‌آورند که این‌کار تبلیغ دسته جمعی ایدئولوژی است. تبلیغ ایدئولوژی، آن‌هم به‌شکل گروهی در زندان، خلاف آیین‌نامه توافقی زندانیان است. نمازگزاران، در بین دو نماز آیاتی هم از قرآن با ترجمه فارسی می‌خواندند. این آیات گزینشی بود بگونه‌یی که بتوان از آن در تأیید مبارزه بهره برد.

مجاهدین از نماز جماعت چون ابزاری برای نمایش قدرت در برابر نیروهای چپ که چنین نمادی را نداشتند استفاده می‌کردند. در این بین، مسئولان زندان، نماز جماعت را نوعی به‌مسخره گرفتن زندان و نشان دادن همبستگی زندانیان در برابر زندان‌بانان تلقی‌کردند. سرانجام نمایش همگرایی مذهبی مجاهدین با فشار پلیس افت پیدا کرد و صف نماز جماعت فرو پاشید. از آن پس برخی به‌تنهایی با خدای خود خلوت می‌کردند و بعضی هم با گذشت زمان از اعتقادات مذهبی دست می‌شستند.

در حالی که مذهب، مالکیت خصوصی را محترم می‌شمارد و تجاوز به‌آن را محکوم می‌کند، شرکت مجاهدین در کمون و چشم‌پوشی از مالکیت خصوصی، گامی در گرایش به‌سوسیالیسم بود. پیوستن مجاهدین به‌کمون، نشانی از نواندیشی این گروه در مسایل اجتماعی بوده است.

دیدگاه دو سازمان نسبت به‌یکدیگر

مجاهدین و فدایی‌ها در اداره کمون هم‌راه و هم‌گام بودند اما در پنهان با هم رقابت داشتند.

مجاهدین، فدایی‌ها را پیروان ناآگاه راه حق (راه خدا) می دانستند و فدایی‌ها خودشان را سازمان پیشتاز پرولتاریا و مجاهدین را انقلابیون وابسته به خرده بوژوازی رادیکال می‌شمردند. نگاه چریک‌های فدایی به‌مجاهدین بر اساس تفکر زیر بود:

- بنا بر آموزه‌های کمونیستی، در شرایطی مانند ایران که مرحله‌ی انقلاب، بورژوا_ دموکراتیک بود، خرده‌بورژوازی رادیکال، متحد استراتژیک پرولتاریا به‌شمار می‌رود. اما در مرحله گذار به سوسیالیسم، که مالکیت خصوصی رو به نابودی کامل می‌رود، خرده‌بورژوازی رادیکال دچار تزلزل و انشقاق خواهد شد.

با چنین دیدگاهی، چریک‌های فدایی، مجاهدین را به‌عنوان خرده‌بورژوازی رادیکال متحد خود به‌حساب می‌آوردند.

چندی از حضور مجاهدین و چریک‌های فدایی در زندان قصر گذشته بود که چریک‌های فدایی پیش‌نهاد بحث ایدئولوژیک بین دو سازمان را مطرح کردند. از هر گروه، سه نفر برای این‌کار برگزیده شدند. اصغر ایزدی از فداییان و مسعود رجوی از مجاهدین، هر یک، گروه خود را در این گفت‌وگوها رهبری می‌کردند.

مسعود رجوی، پس از گفت‌وگوهایی با فداییان، مدعی بود که اطلاعات فلسفی و مارکسیستی رفقای فدایی که در زندان قصر بودند، بیشتر از برخی از مجاهدین نبود. رجوی که در رابطه با گروه ایدئولوژی سازمان، برخی کتاب‌های فلسفی موجود را خوانده بود، در این گفت‌وگوها اطلاعات فلسفی خود را از امثال دکارت و اسپینوزا را به‌رخ رفقای فدایی می‌کشید و می‌گفت که رفقای فدایی را با اطلاعات خودش گیج کرده است. این جلسات ایدئولوژیک سرانجام به‌بن بست رسید و بی نتیجه پایان‌یافت.[۱]

---

۱. برگرفته از کتاب «زمان بازیافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۲۱۵.

همان‌گونه که پیش از این گفته شد، زندانیان گروه‌های چریکی بودن در زندان را غنیمت شمرده و به‌آموزش‌های تشکیلاتی می‌پرداختند؛ هر گروه برای خود کتاب‌خوانی و گفت و شنودهای سیاسی و امنیتی برگزار می‌کرد.

در زندان قصر، جزوه‌ی«مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» دست به‌دست و خوانده می‌شد. این جزوه را مسعود احمدزاده از بنیان‌گذاران و نظریه‌پردازان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نوشته بود.

این اثر، بیشترین تأثیر را در شکل‌دهی بنیاد تئوریک فداییان برای نزدیک به‌شش سال فعالیت چریکی داشت و پس از قیام ۱۳۵۷بنیاد تئوریک گروه انشعابی «اکثریت» فداییان بود. احمدزاده در این رساله تحلیلی اجتماعی_اقتصادی از جامعه ایران و ساخت طبقاتی آن ارائه کرد و به‌مسائلی چون طبقه کارگر و متحدانش، سازماندهی جنبش انقلابی و نقشی که مبارزه مسلحانه پیشاهنگ ایفا می‌کند پرداخت. این اثر از آرای نظریه‌پردازان جنبش‌های چریکی آمریکای لاتین و آرای کسانی چون رژی دبره، تاثیر پذیرفته بود. احمدزاده استعاره «موتور کوچک» و «موتور بزرگ» را از «رژی دبره» گرفته بود تا ارتباط بین نیروی چریکی و طبقات انقلابی را توصیف کند. احمدزاده در توصیف ضرورت مبارزه مسلحانه، مانند امیرپرویز پویان، معتقد بود که مبارزه مسلحانه راه را برای آگاهی مردم از نیروی تاریخی خود و برای این که سازمان به‌یک ارتش توده‌ای تبدیل شود و انقلاب را تا پیروزی نهایی‌اش رهبری کند، هموار خواهد ساخت.

مجاهدین نیز در زندان قصر، جزوه‌یی به‌نام «استراتژی» داشتند که بهمن بازرگانی در ماههای پایانی سال ۱۳۴۷ نوشته بود. در این جزوه، بازرگانی بر فعالیت سیاسی و مردمی، هم‌زمان با فعالیت در راستای مشی چریکی تأکید داشت. او بخش مهمی از افراد و نیروهای ضد رژیم را پشتوانه‌ی جنبش چریکی می‌دانست. بازرگانی بر این باور بود که با اوج‌گیری فعالیت‌های سیاسی، جنبش چریکی می‌تواند از حمایت مردمی برخوردار باشد.

بهمن بازرگانی این نظرات را زمانی ارائه داده بود که سازمان مجاهدین در لاک کوچک و مخفی خود ارتباطی با بیرون از خود نداشت.

شاید تأثیر همین نظرات بود که محمد حنیف‌نژاد گروه بازار را با مسئولیت خود تشکیل داد تا برخی از نیروهای این قشر جامعه را به‌هواداری از سازمان برانگیزد و سازمان از امکانات مالی و تبلیغاتی آن‌ها بهره‌مند شود. پس از گروه بازار، گروه کارگری سازمان نیز شکل گرفت.

کم‌کم در زندان قصر افرادی از سازمان، از خواندن نماز سر باز زدند. بیشتر آن‌ها

کسانی بودند که پیوستن آن‌ها به‌سازمان، ربطی با مذهب نداشت. انگیزه‌ی ایشان برای پیوستن به مبارزه، انجام یک وظیفه‌ی انسانی و اجتماعی بود.

از اواخر سال ۱۳۵۲، اختلاف نظر بین مجاهدین و فدایی‌ها در برخی از زندان‌ها مشاهده می‌شد. از این‌رو برخی از مجاهدین از کمون مشترک با چریک‌های فدایی جدا می‌شدند. بحث‌های تئوریک به‌جایی نرسیده بود و بازه‌های فکری و ایدئولوژیکی و خط مشی، هم‌گرایی را دشوار می‌کرد.

متلاشی کردن هسته‌های چریکی در زندان‌ها

ادامه‌ی دستگیری‌های پیوسته، زندانهای مرکزی را با کم بود جا روبرو کرده بود و از سوی دیگر گردهمایی نیروهای چریکی در زندانها برای ساواک دردسر ایجاد می‌کرد. ساواک از تبدیل شدن زندان به‌محل آموزش نیروهای چریکی سخت خشمگین بود. سرانجام برای حل هر دو مشکل، در اوایل آبان ۱۳۵۱، محکوم شدگان از تهران به‌زندان‌های شهرهای گوناگون فرستاده شدند. بدین ترتیب، گروه‌های آموزشی سازمان‌های چریکی در زندان‌های مرکزی متلاشی شد. گروهی از اعضای سازمان مجاهدین از زندان قصر به‌زندان مشهد منتقل شدند و تعدادی نیز به‌شیراز و برازجان فرستاده شدند. در همین راستا، محمدتقی شهرام به‌زندان ساری منتقل شد.

در بین گروهی که به‌مشهد فرستاده شدند، می‌توان از بهمن بازرگانی، مهدی ابریشم‌چی، سیدمحمد کاشانی، محمد حیاتی، سیدمحمد سادات‌دربندی، مهدی فیروزیان، علی‌رضا تشید، کاظم شفیعی‌ها، حسین(مرتضا) آلادپوش، حسن راهی، احمد حنیف‌نژاد، محمود احمدی و ستار کیانی نام برد. ده‌ها تن نیز به‌هواداری از سازمان در این زندان به‌سر می‌بردند.[۱]

در زندان عشرت آباد که یک زندان موقت بشمار می‌رفت بیشتر اعضای مجاهدین، گرایش به‌چپ پیدا کرده بودند. آن‌ها خود را رادیکال و پرولتاریای سازمان معرفی می‌کردند و بقیه را خرده‌بورژوا، سنت‌گرا و مذهبی می‌خواندند. پرولترها همه امور زندان را قبضه کرده بودند و بقیه را در اداره کارهای روز مره به حساب نمی‌آوردند.

حضور بیژن جزنی در زندان عشرت آباد و تأثیر گذاری او روی زندانیان چنان بود که مجاهدین زندانی را نیز معطوف به‌خود کرده بود. او از اعضا و هوادارن فدایی خلق در

۱ . چگونگی گرایش ایدئولو ژیک در این زندان در بخش «زندان مشهد» در این کتاب بیان شده است.

زندان می‌خواست که در دادگاه‌ها کوتاه نیایند و از خط مشی سازمان خود دفاع ایدئولوژیکی به‌عمل آورند.[۱]

فرار از زندان ساری

در ماه‌های پایانی ۱۳۵۱ و نخستین ماه‌های سال پس از آن، مرکزیت سازمان با ضربه‌های پی در پی و سهمگین، دگرگون شد. در مدت کوتاهی، اعضای کادر مرکزی جابجا شدند. محمود شامخی اندکی پس از بازگشت به‌ایران و عضویت در مرکزیت سازمان کشته شد.[۲]

پس از از فقدان محمود شامخی، کاظم ذوالانوار اوایل مهر ۱۳۵۱ جانشین محمود شامخی در کمیته‌ی مرکزی سازمان شد، چند روز بعد(۱۲ مهرماه) ذوالانوار سر یک قرار تشکیلاتی توسط نیروهای امنیتی مجروح و دستگیر شد.[۳]

زمانی که سازمان مجاهدین در اثر ضربه‌های پی در پی از پا افتاده بود و برای بقای خود با دشواری‌های بسیاری دست و پنجه نرم می‌کرد، گشایشی رخ داد.

پس از اعزام محمدتقی شهرام و حسین عزتی (از گروه ستاره سرخ) به‌زندان ساری، رابطه دوستی عمیقی بین افسرنگهبان زندان، امیرحسین احمدیان، و دو زندانی تازه وارد شکل گرفت. در ادامه این رابطه، احمدیان طرحی را برای فرار از زندان پیش‌نهاد کرد. مدتی روی این طرح گفت‌وگو شد تا این‌که طرح احمدیان با برنامه ریزی وی به‌اجرا درآمد.

۱۴ اردیبهشت، ۱۳۵۲، افسر نگهبان زندان ساری به‌اقدامی جسورانه و کم نظیر دست زد. او به‌جای زندان‌بانی، دو زندانی سیاسی را از چنگ زندان رهانید. امیرحسین احمدیان، هم‌راه با دو زندانی خود، محمدتقی شهرام و حسین عزتی، مقدار زیادی سلاح و مهمات را از زندان مصادره کردند و گریختند.

---

۱. برگرفته از کتاب « آن‌ها که رفتند»، نوشته لطف‌الله میثمی، صفحه ۱۴۳.

۲ . محمود شامخی در ۲۶ شهریور ۱۳۵۱، در دام ساواک گرفتار شد و پس از استفاده از کپسول سیانور جان باخت.

۳. کاظم ذوالانوار فارغ التحصیل دانشکده کشاورزی کرج بود. وی از سال ۱۳۴۷ به‌عضویت در سازمان مجاهدین در آمد. در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴، هنگامی که در زندان بسر می‌برد، مورد انتقام‌جویی ماموران ساواک قرار گرفت. وی همراه مصطفا جوان‌خوشدل، از مجاهدین؛ و۷ تن از چریک‌های فدایی شامل بیژن جزنی، محمد چوپان‌زاده، مشعوف کلانتری، احمد جلیل‌افشار، حسن ضیاظریفی، عباس سورکی و عزیز سرمدی در تپه‌های اوین تیرباران شدند.

محمدتقی شهرام که احمدیان را نیز هم‌راه خود داشت، کوشید تا با سازمان تماس بگیرد. پس از چندین روز بی‌خانمانی و سرگردانی ارتباط با سازمان بر قرار شد. محمدتقی شهرام هم‌راه با احمدیان، به‌خانه تیمی که رضا رضایی، پوران بازرگان، محسن فاضل و بهرام آرام پنهان بودند منتقل شد. احمدیان به عضویت در سازمان مجاهدین خلق ایران در آمد. وی در خانه‌ی تیمی تنها با محمدتقی شهرام در ارتباط بود.

رژیم شاه از این فرار به‌شدت نگران و کلافه شد. برای پیش‌گیری از تکرار چنین رویدادی، پس از جابجایی مهره‌های امنیتی، همه‌ی نیروی خود را برای دستگیری‌یا ترور فراریان و عناصر نیروهای مبارز بسیج کرد. تعداد گشتی‌های خیابانی افزایش یافت. عکس‌های فراریان و عناصر شناخته شده هر صبح در اختیار نیروهای ضربتی ساواک قرار می‌گرفت تا آن‌ها شکل و شمایل چریک‌ها را در ذهن بسپارند و در سطح شهر شکارشان کنند.[۱]

محمدتقی شهرام در روزهای نخست خرداد ۱۳۵۲، به‌مرکزیت سازمان راه یافت و در کنار رضا رضایی و بهرام آرام برای سر و سامان دادن به‌سازمان کوشید.

سرکوب زندانیان

فعالان سیاسی، دانش آموزان، دانشجویان، معلمان، روشنفکران، نویسندگان، روزنامه نگاران و هر کس که صدای اعتراض‌اش بلند می‌شد از هر صنف و گروهی، با بهانه‌های گوناگون به‌زندان کشیده می‌شد. نه تنها روزنامه‌هایی را که مزدوری نمی‌کردند می‌بستند بلکه خواندن هر کتابی نیز مجاز نبود. یکی را برای اعلامیه‌یی در جیبش به‌زندان کشانده بودند. دیگری را برای داشتن کتابی که قبلا چاپش آزاد بوده و بعدا ممنوع شده بود به‌چند سال زندان محکوم کرده بودند. دادگاه‌ها وسیله‌یی بود که هر انسان آزادی‌خواه را راهی زندان کند.

خبر شکار چریک‌ها در خیابان‌های شهر و کشتار زندانیان، در روزنامه‌هایی که اجازه نشر داشتند، با بزرگ‌نمایی چاپ می‌شد و در زندان‌ها پخش می‌شد تا روح و روان در زندان نشسته‌ها را بیازارد و روحیه‌ی پایداری را در آنان بشکند.

---

۱. برای آگاهی بیشتر از چگونگی فرار تقی شهرام به‌کتاب « فرار از زندان»، نوشته امیرحسین احمدیان، افسر نگهبان زندان ساری و معمار این فرار تاریخی مراجعه کنید. نسخه دیجیتالی این کتاب در سایت www.mnejat.com در دسترس است.

وقتی خبر کشتار یک چریک در درگیری‌های خیابانی یا اعدام یک رزمنده‌ی دستگیر شده به‌گوش زندان می‌رسید زندان از پا می‌افتاد. بسیاری در تخت‌های خود باقی می‌ماندند. سکوت، نفرت زندانیان را از جنایت‌های رژیم به‌نمایش می‌گذاشت و گاهی سرود پایداری بر فضای یکنواخت و سرد زندان طنین می‌انداخت تا بر خمودی ناشی از اسارت چیره شود.

زندانیان چریک در زندان‌ها آرام نداشتند. آن‌ها ضمن استفاده از محیط زندان برای آموزش و خود سازی برای ادامه‌ی مبارزه بعد از زندان، همواره به‌شرایط زندان معترض بودند. هم‌نوایی مبارزین در زندان سیاسی، بهانه‌یی برای یورش پلیس بود. نیروهای پلیس که مسئولیت اداره زندان‌ها را داشتند در برابر زندانیان ایستادگی می‌کردند. آن‌ها هر چندگاه به‌بهانه‌ی بازرسی‌از زندان، تارو پود زندانیان را در محیط تنگ زندان به‌هم می‌ریختند و دنبال مواد، وسایل و نوشتجات غیر مجاز می‌گشتند. آنگاه پلیس فاتحانه زندان را ترک می‌کرد و میدان را برای ابراز وجود زندانبانان، باز می‌گذاشت.

در همین راستا، در زندان شیراز بارها درگیری‌های شدیدی رخ داده بود و هر بار به‌مجازات مضاعف زندانیان منجر شده بود. پس از هر یورش، زندانیان فعال شناخته شده نیز، برای مدتی به‌سلول انفرادی فرستاده می‌شدند.

بیشتر زندانیان سازمان‌های چریکی که دوران محکومیت‌شان به‌پایان می‌رسید، پس از آزادی از زندان، به‌سازمان خود در بیرون می‌پیوستند و حتا به‌زندگی مخفی در آن سازمان روی می‌آوردند. این مسئله برای ساواک دردسر بزرگی بود. بنابراین کسانی که به‌گمان ساواک ممکن بود دوباره به‌کار مبارزاتی روی آورند حتا پس از پایان محکومیت‌شان آزاد نمی‌شدند. به‌این دسته از زندانیان ملی‌کِش می‌گفتند. اصطلاح ملی‌کِش از سال ۱۳۵۲ به‌بعد در زندان‌های سیاسی رایج شد.

ترور سرهنگ رضا زندی‌پور

سرتیپ رضا زندی‌پور از افسران برجسته دفتر ویژه اطلاعات گارد شاهنشاهی بود. وی دوره‌های اطلاعات و ضد اطلاعات و دوره ستاد فرماندهی را در آمریکا گذرانده بود. وی از افسران ورزیده‌یی‌بود که سازمان‌های مبارز را در ایران شناسایی می‌کرد.

زندی پور در اول فروردین ۱۳۵۲ توسط محمدرضا پهلوی به‌عنوان دومین رییس «کمیته مشترک ضد خرابکاری»، منصوب شد.

روز ۲۶ اسفند ماه ۱۳۵۳ چهار رزمنده‌ی سازمان مجاهدین، سرتیپ رضا زندی‌پور را

در یکی از خیابان‌های فرعی خیابان فرح شمالی(سهروردی) ترور کردند.

طرح ترور تیمسار زندی‌پور در خانه‌ی پایگاهی سازمان مجاهدین، در خیابان ترقی پشت بیمارستان بوعلی ریخته شد. پیش از این، مجید شریف‌واقفی سر گروه این خانه تیمی بود. در این هنگام شریف‌واقفی از مرکزیت سازمان و سرپرستی گروه کارگری کنار گذاشته شده بود و خود وی به‌کارگری فرستاده شده بود.

تیم عملیاتی به‌فرماندهی وحید افراخته با کمک مرتضا صمدیه‌لباف و محسن خاموشی تشکیل شد. مرتضا صمدیه‌لباف، عضو سازمان و مخالف با تغییر ایدئولوژی بود. وی با وحید افراخته و بهرام آرام در جدال ایدئولوژیک به‌سر می‌برد که برای شرکت در عملیات دعوت شد. لباف که از توانمندی عملیاتی برجسته‌یی برخوردار بود، پیش از آن گفته بود که علیرغم اختلافات ایدئولوژیک حاضر است در عملیات شرکت کند.

خانه، مسیر و زمان رفت و آمد زندی‌پور شناسایی شده بود. در صحنه عملیات، با علامت منیژه اشرف‌زاده کرمانی، تیم عملیات، از ورود ماشین زندی‌پور با خبر شد. محسن‌خاموشی، با خودرو خود، راه را بر ماشین زندی‌پور بست و خودروی دیگر، از پشت به‌ماشین زندی‌پور کوبید و آن‌را متوقف کرد.

در این هنگام صمدیه‌لباف و وحید افراخته پیاده شدند و پیش از آن‌که زندی‌پور بتواند واکنشی نشان دهد صمدیه‌لباف به‌وی شلیک کرد. پس از اصابت گلوله‌ی اول، گلوله‌ی دوم وی در اسلحه گیر کرده بود که وحید افراخته، فرمانده تیم، به‌شلیک ادامه داد و زندی پور از پا درآمد. پس از ترور سرتیپ زندی‌پور و کشته شدن راننده‌ی او، تیم عملیاتی با خودرویی به‌رانندگی محمدطاهر رحیمی گریختند. تیم ترور، خود را به مهدی غیوران که با خودرویی دیگر چشم به‌راه‌شان بود رساند و با جایگزین کردن خودرو، غیوران فراری‌شان داد.

ترور یکی از کارگزاران ارتش آمریکا در ایران

از اسفند ماه ۱۳۵۱ تا اردیبهشت ۱۳۵۲ دستگیری‌های گسترده‌یی صورت گرفت و افرادی از سازمان به‌دام ساواک گرفتار شدند. اندکی پس از فرار موفق آمیز محمدتقی شهرام از زندان ساری، سازمان تصمیم گرفت با یک عملیات نظامی چشم‌گیر، بقای فعالیت سازمان را به‌آگاهی افکار عمومی برساند.

در تاریخ ۱۲ خرداد ۱۳۵۲ (۲ ژوئن ۱۹۷۳)، سرهنگ لوییس هاوکینز، معاون اداره

مستشاری ارتش آمریکا در ایران توسط دو تن از اعضای سازمان (علی‌رضا سپاسی و وحید افراخته) کشته شد. ساعت شش و سی دقیقه بامداد روز شنبه ۱۲ خرداد ماه مستشار آمریکایی، که مطابق معمول از خانه خود واقع در کوچه سیمرغ (خیابان وزراء) خارج شد تا با اتومبیل مستشاری آمریکا به‌محل کار خود برود، در ۵۰ قدم پایین‌تر از خانه‌اش، دو مرد از خم کوچه رامونا بیرون آمدند و راه را بر او بستند و متعاقب آن، یکی از آن‌ها با رولوری که در دست داشت بر روی کلنل آتش گشود. از سه گلوله‌یی که به‌طرف کلنل هاوکینز شلیک شد، دو تا به‌مغز و یکی به‌سینه‌اش اصابت کرد.

سه روز پس از این عملیات، در تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۵۲، اطلاعیه سیاسی_نظامی شماره ۱۶ سازمان تحت عنوان« اعدام مستشار آمریکایی» صادر شد. در بخشی از این اطلاعیه چنین آمده بود:

- صبحگاه روز شنبه ۱۳ خرداد به‌خاطر پیمانی که در دفاع از حقوق ستمدیدگان با شما بسته بودیم، یکی دیگر از مهره‌های سیاه امپریالیسم تجاوزگر و دزد آمریکا در ایران، سرهنگ لوییس هاوکینز، معاون اداره مستشاری آمریکا در ایران را اعدام کردیم.

رضا رضایی در چنگ خونین ساواک

ترور سرهنگ لوییس هاوکینز در ۱۲ خرداد ۱۳۵۲، زمان رهبری رضا رضایی در سازمان رخ داد. پس از این ترور، نیروهای امنیتی رژیم پیگرد نیروهای مخالف را شدت بخشیدند.

۲۵ خرداد ۱۳۵۲ بود. چریک‌های شهری در خانه‌های امن خود به‌برنامه ریزی برای اهداف عملیاتی می‌پرداختند. در یک خانه‌ی تیمی در خیابان غیاثی، سه مرد و یک زن روی یک طرح برای انفجار قرارگاه نیروهای آمریکایی در تهران گفت‌وگو می‌کردند. با اطلاعاتی که از چندی پیش از آن جمع‌آوری شده بود، کروکی عملیات را کشیده و روی زیلوی کف اتاق پهن کرده بودند. چریک‌ها روی جزئیات عملیات بحث و تبادل نظر می‌کردند.

بهرام آرام، محسن فاضل، پوران بازرگان، محمدتقی شهرام، افراد این خانه‌ی تیمی بودند که رضا رضایی آن را سرپرستی می‌کرد. امیرحسین احمدیان که به‌شدت زیر پیگرد نیروهای امنیتی قرار داشت در این خانه که امن ترین خانه‌ی تیمی بشمار می‌رفت مخفی بود. تنها، مسئول خانه تیمی و محمدتقی شهرام از حضور احمدیان در آنجا با خبر بودند.

همه در خانه تیمی سرگرم وظایف خود بودند. ناگهان در حیاط به‌صدا در آمد. باز و بسته شدن در، حکایت از آمدن و یا رفتن کسی داشت. همین که رفیقی، در دهانه‌ی اتاق نمایان شد، شتابزده گفت:

- فرار کنید. این خانه در خطر است. معطل نکنید.

آموزه‌های امنیتی به‌جوش افتاد. بی درنگ باید خانه را ترک کرد. چهره‌ها برافروخته، چشم‌ها فراخ و نبض‌ها تند شده بود. تنها، گریز از خانه‌ی تیمی می‌توانست شانسی برای بقا باشد.

یکی پرسید:

- چی شده؟

- رضا را سر همین کوچه زدن!

جایی برای درنگ نبود. یکی کروکی را چنگ زد، مچاله کرد و در جیب خود فرو برد. فرصتی برای پاک‌سازی خانه‌ی تیمی نبود. تعدادی کتاب، جزوه، دست‌نوشته و وسایل ابتدایی آشپزی که در حسرت غذایی گرم، غبار گرفته بود و یک رادیو که در ساعتهای پخش خبر، جان می‌گرفت، همراه یک شناسنامه و یک دست لباس ژیمناستیک، وسایل این خانه‌ی تیمی بود.

ساعتی بعد، ماموران ساواک، به‌آن خانه وارد شدند. آنچه را در آنجا بود با خود بردند. لباس ورزشی کشف شده، در این خانه، لباسی بود که امیر حسین احمدیان، وقتی بر سکوی قهرمانی ژیمناستیک استان ایستاده بود، بر تن داشت. این لباس تنها یادگار دوران زندگی آزادش بود.

خبر کشته شدن رضا از بی‌سیم ساواک، شنود شده بود. رضا رضایی، مسئول این خانه‌ی تیمی بود. او در آن هنگام، هم سازمان دهنده و هم فرمانده گروه به‌شمار می‌آمد. اگر چه در کمیته مرکزی، بهرام آرام و کاظم ذوالانوار هم حضور داشتند، اما رضا به‌خاطر توشه‌یی که در پایگاه‌های فلسطینی و چند ماه تجربه‌ی زندان به‌دست آورده بود و به‌خاطر فرارش از زندان جایگاه ویژه‌یی در سازمان داشت.

رضا ساعتی پیش از آن، خانه‌ی تیمی را ترک کرده بود تا با یکی از هواداران مورد اطمینان ملاقات داشته باشد.

در بهار ۱۳۵۲ کتاب دفاعیات اعضای سازمان در دادگاههای نظامی رژیم، به چاپ رسید و پخش شد. رضا رضایی در تدوین و به چاپ رساندن این کتاب، نقش بسزایی داشت. فردی وابسته به گروهی دیگر، نسخه‌یی از کتاب دفاعیات را به دست آورده بود. با

دستگیری این فرد، کتاب دفاعیات به دست ساواک افتاده بود. ساواک با در دست داشتن این سرنخ دنبال پیدا کردن مرکز چاپ کتاب بود و برای کشف چاپخانه‌ای که چاپش کرده بود افرادی را زیر نظر داشت.

شامگاه ۲۵ خرداد ۱۳۵۲، مأموران ساواک به خانه مهدی تقوایی که به کارهای چاپی اشتغال داشت سر میزنند. مهدی تقوایی از هواداران سازمان بود. پیش از مراجعه‌ی ماموران به خانه تقوایی، رضا رضایی برای برخی کارهای چاپی به این خانه که در خیابان غیاثی و نزدیک خانه تیمی‌اش بود، آمده بود.

وقتی ماموران کوبه‌ی در حیاط را به‌صدا درآوردند، خانم صاحب خانه پشت در رفت و قفل را باز کرد. ماموران بی درنگ و بدون هیچ صحبتی به‌داخل خانه هجوم بردند. خانم تقوایی، برای با خبر کردن دیگران داد کشید:« ماموران ساواک هستند، یا الله (نا محرم آمده است). رضا رضایی، شتابان از پله‌های پشت خانه، خود را به‌پشت بام رساند. و از بامی به‌بام دیگر پرید. با پرش و خیزش‌های پی در پی، چند خانه را پشت سر گذاشت. وقتی از بلندای دو طبقه به‌کوچه‌یی پرید تا بگریزد، پایش آسیب دید. ناگزیر زیر ماشینی پناه گرفت. یکی از مامورانی که محله را در محاصره داشتند بی درنگ به‌او شلیک کرد. رضا در حالی‌که با پای شکسته بر زمین افتاده بود، ماشه‌ی کمری خود را فشرد. گلوله‌یی رها شد و در پی آن، نگاهی که بیست و پنج سال پیش از آن در خانه‌یی در جنوب تهران شکفته بود، بر خاک کشوری که به‌آن عشق می‌ورزید غروب کرد. هنوز چند نفس باقی داشت که بی‌سیم ساواک خبر داد:

- هدف، شناخته شد. او رضا رضاییه. تیر خورده، در حال احتضاره.

نیروهای امنیتی در بدر دنبال پیدا کردن امیرحسین احمدیان، افسر فراری شهربانی بودند. به‌دستور شاه، رییس شهربانی کل کشور از کار برکنار شده بود و نیروهای پلیس و ژاندارمری موظف بودند که این افسر سرکش و فراری را هر چه زودتر دستگیر کنند. در چنین شرایطی بار حفاظت از امیرحسین برای سازمان سنگین شده بود. جابجایی او در خانه‌های تیمی مختلف هم به‌لحاظ امنیتی به‌صلاح تشکیلات نبود. در درون سازمان، هنوز این بدگمانی وجود داشت که شاید امیرحسین مامور نفوذی ساواک باشد که با ترفند فراری دادن دو زندانی و فرار خودش وارد تشکیلات شده است. از همین رو بود که اطلاعات تشکیلاتی تا مدتی در اختیار وی قرار نمی‌گرفت.

پس از تخلیه‌ی خانه‌ی تیمی رضا رضایی، امیرحسین به‌خانه‌یی با مسئولیت مجید شریف‌واقفی در محله‌یی فقیرنشین و در خانه‌یی کارگری فرستاده شد. اعضای این خانه

عبارت بودند از مجید شریف‌واقفی، صمدیه‌لباف، پوران بازرگان و امیرحسین احمدیان.

پس از چندی، احمدیان هم‌راه با محمدابراهیم جوهری به‌تیمی در مشهد پیوست. در هسته‌ی مشهد، علاوه بر امیرحسین احمدیان، محمد علی عالم زاده و عباس پاک‌ایمان[1] حضور داشتند. محمد ابراهیم جوهری، مسئول سیاسی هسته‌ی مشهد بود. علی‌رضا سپاسی که مسئول نظامی گروه و رابط با مرکزیت بود هر چندگاه به‌مشهد می‌رفت و در ارتباط با گروه قرار می‌گرفت.

احمدیان پس از ۹ ماه اقامت در این شهر، با دشوار شدن فضای امنیتی، به‌اصفهان کوچ کرد. در اصفهان دو هسته‌ی تشکیلاتی بود. امیرحسین به‌گروهی با مسئولیت جواد ربیعی پیوست. در این گروه، علی‌اکبر قائمی و هاشم وثیق‌پور نیز فعال بودند. در هسته‌ی دیگر ناصر پایدار، محمدرضا آخوندی و محمود طریق الاسلام فعال بودند.

چندی بعد، جواد ربیعی در اثر لغزیدن موتورسیکلت‌اش در یک روز بارانی، به‌چاله‌یی سقوط کرد. کپسول سیانور را جوید و جسدش به‌دست ساواک افتاد.

پس از کشته شدن جواد ربیعی، پیگردهای خشونت‌آمیز ساواک، از جمله شناسایی و ترور یک چریک فدایی در خیابان، نشان از آن داشت که فضای امنیتی شدیدی بر شهر اصفهان نیز سایه دارد. بار دیگر امیرحسین را به تهران بازگرداندند تا این‌که مقدمات سفرش به‌خارج از کشور فراهم شد. وی در تابستان ۱۳۵۳ با خروج غیر قانونی از مرز، به‌ترکیه رفت و از آنجا راهی خاورمیانه شد. او در سوریه به‌گروه خارج از کشور سازمان پیوست.

بخش خارج از کشور سازمان

حضور برخی از اعضای سازمان مجاهدین در خارج از کشور، اولین بار در ارتباط با آموزش نظامی آن‌ها در پایگاه‌های فلسطینی در اردن، لبنان و سوریه بود. در جریان اعزام شماری

---

۱. عباس پاک‌ایمان متولد ۱۳۳۱ در همدان، لیسانس در رشته بازرگانی، عضو گروه حزب‌الله در سالهای نخست ۱۳۵۰ بود. با پیوستن این گروه به‌مجاهدین، وی نیز عضو سازمان مجاهدین شد. پاک ایمان، مدتی در بخش خارج از کشور این سازمان فعال بود. پس از تغییر ایدئولوژی مجاهدین، به‌مارکسیست‌ها پیوست. وی پس از انشعاب در این گروه، به‌عضویت سازمان« آرمان» و سپس «سهند (اتحاد مبارزان کمونیست) » در آمد. پاک‌ایمان، در سال ۱۳۶۱، توسط یک "برادر" مذهبی پیشین شناسائی و دستگیر و در ۱۱ مرداد ۱۳۶۲ در تهران تیرباران شد.

از کادرهای سازمان به پایگاه‌های فلسطینی، شش تن از آن‌ها در دبی دستگیر شدند. برای پیشگیری از تحویل دستگیرشدگان به‌ایران، جریان ربودن هواپیمای حامل آن‌ها و فرود در بغداد رخ داد. پس از پایان دوره‌های آموزش نظامی، بازگشت افراد آموزش دیده به‌ایران در دستورکار بود. در راه بازگشت به‌ایران نیز حوادثی رخ داد و افرادی در لبنان دستگیر شدند.

داشتن زندانی در خارج از کشور و نیز ادامه‌ی ارتباط با سازمان‌های فلسطینی موجب آن شد که چند نفری در خارج بمانند. حسین احمدی‌روحانی و تراب حق‌شناس در لبنان ماندگار شدند. روحانی مسئولیت گروه خارج از کشور را به‌عهده داشت. از آن پس رفت و آمد برخی اعضای سازمان بین ایران، لبنان، سوریه یا عراق ادامه داشت. افرادی برای آموزش نظامی به‌خارج فرستاده می‌شدند. هم‌چنین عناصری از سازمان که مسئله امنیتی داشتند و حفاظت آن‌ها در برابر پیگردهای ساواک دشوار بود، از راه‌های غیر قانونی خود را به خارج از کشور می‌رساندند و در آنجا به عنوان نیروهای پشت جبهه به‌فعالیت می‌پرداختند. برخی از این افراد عبارت بودند از امیرحسین احمدیان، افسر شهربانی و مسئول پیشین زندان ساری، پوران بازرگان، هایده بازرگان(حوری) و محسن فاضل.

گروه خارج از کشور سازمان در بخش تدارکات، تبلیغات و تماس با نیروها و کشورهای دیگر فعال بود. هر گاه نیاز بود خانه‌یی در بیروت، دمشق یا بغداد اجاره می‌کرد تا در بازه‌یی از زمان محل زندگی و گردهمایی اعضای سازمان باشد.

فرستنده‌های رادیویی از بغداد

اولین بار یک کانال رادیویی از عراق در اختیار سازمان قرار گرفت. سال ۱۳۵۱، یکی از معاونان صدام حسین به‌نام «علی‌رضا ابونجوا» که در سفری در بیروت به‌سر می‌برد، به‌یکی از مسئولان سازمان فلسطینی الفتح گفته بود مایل است دیداری با یکی از مجاهدین خلق ایران داشته باشد. سازمان الفتح این موضوع را به‌تراب حق‌شناس اطلاع می‌دهد و شماره تلفن آن مقام عراقی را برای تماس در اختیار وی می‌گذارد. تراب، ابو نجوا را در هتل الحمرای بیروت ملاقات می‌کند. ابونجوا به‌تراب اطلاع می‌دهد که دولت عراق آماده است یک کانال رادیویی در اختیار انقلابیون فعال در ایران قرار دهد. تراب با استقبال از این پیش‌نهاد می‌گوید:

- با هم‌راهی دوستان جبهه ملی ایران این‌کار را خواهیم کرد.

در این هنگام دولت عراق جبهه ملی را به‌خوبی می‌شناخت و نمایندگانی از آن جبهه در عراق بسر می‌بردند. اما شناختی از مجاهدین نداشت. هدف تراب از هم‌راهی با جبهه ملی این بود که عراقی‌ها با شناخت و اعتمادی که به‌جبهه ملی داشتند می‌توانستند به‌آسانی سازمان مجاهدین را بشناسند و به‌آن اعتماد کنند. اما ابو نجوا که می‌دانست جبهه ملی در داخل ایران فاقد نیروی عملیاتی است به‌تراب گفت:

- رادیو در اختیار نیروهایی قرار می‌گیرد که در ایران در حال فعالیت عملیاتی هستند.

تراب، آمادگی سازمان را برای داشتن یک برنامه‌ی رادیویی از عراق اعلام می‌کند و می‌گوید:

- هم‌کاری با جبهه ملی در رادیو برای ما ایرادی ندارد. اما داشتن رادیو را به‌این شرط می‌پذیریم که دولت عراق مداخله‌یی در برنامه‌های آن نداشته باشد.

بدین ترتیب رادیو «صدای انقلابیون» با هم‌کاری نمایندگانی از جبهه ملی دوم، در بغداد آغاز به‌کار کرد. صدای این رادیو که سیاسی_تبلیغاتی بود هر روز دو بار صبح و شب روی موج کوتاه به‌دورترین نقاط ایران می‌رسید و تکرار برنامه‌ی روز پیش، هر بامداد پخش می‌شد. پس از نزدیک به‌یکسال، این رادیو اندک زمانی تعطیل شد تا این‌که از ۱۳۵۲ با نام «رادیو میهن‌پرستان» به‌کار خود ادامه داد. در این برهه نیمی‌از برنامه‌ی رادیو را مجاهدین و نیم دیگر را افراد جبهه ملی به‌نمایندگی از چریک‌های فدایی خلق، اداره می‌کردند. فعالیت رادیو میهن پرستان نیزیکسال ادامه داشت.

با بهبود نسبی روابط ایران و عراق در سال ۱۳۵۳، این دو کشور تصمیم گرفتند حملات تبلیغاتی علیه یکدیگر را متوقف کنند. بنابراین رادیو میهن‌پرستان به‌دستور دولت عراق بسته شد. در این رابطه، تراب حق‌شناس از مجاهدین و حسن ماسالی از جبهه ملی به‌دیدار «جلیل العزاوی»، از رهبران حزب بعث عراق رفتند. در این دیدار، العزاوی تصمیم دولت عراق را به بسته شدن رادیو میهن‌پرستان به‌اطلاع آن‌ها رسانید. تراب خواستار آن شد که اجازه دهند، برنامه رادیو بدون تبلیغات علیه ایران ادامه پیدا کند و تنها تجارب انقلابی و بازخوانی کتاب‌های تئوریک از رادیو پخش شود. مسئول عراقی این پیش‌نهاد را پذیرفت و از آن پس، برنامه رادیو با نام «رادیو سروش» پخش می‌شد. برنامه‌های این رادیو بیشتر آموزش در زمینه‌های سیاسی_ایدئولوژیک و نظامی بود. برنامه رادیو سروش در آغاز با غزل زیر از حافظ، هم‌راه با مارش، به‌گوش می‌رسید:

- تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی، گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش.

در ۱۵ اسفند ۱۳۵۳ مذاکراتی بین ایران و عراق در الجزایر شکل گرفت که به‌پیمان الجزایر معروف شد. در این پیمان، دو کشور در باره مرزهای آبی در اروند رود به‌توافق رسیدند.

شاه، می‌پنداشت که نیروهای چریکی در ایران مزدوران خارجی‌اند. او بیش از هر کشوری، آن‌ها را به‌عراق وابسته می‌دانست. از سوی دیگر، دولت عراق که همواره در ستیز با رژیم شاه بود و از دخالت‌های آن در امور داخلی خود و نیز کمک به‌کردهای عراق نگران بود، می‌کوشید از راه کمک به‌کردهای ایران و هم‌کاری با مخالفین شاه با رژیم ایران به‌مقابله برخیزد. در این میان، سازمان مجاهدین نیز ضمن حفظ استقلال و عدم وابستگی، توانسته بود چند ساعت وقت رادیویی توسط فرستنده‌های عراق در اختیار داشته باشد.

در کنفرانس الجزایر، شاه به صدام حسین پیشنهاد کرد که اگر عراق می‌خواهد از مبارزه‌ی کردهای آن کشور علیه خود راحت شود، نباید به نیروهای چریکی در ایران کمک کند. برگ برنده‌ی چنین معامله‌یی نصیب عراق می‌شد. زیرا این کشور جز چند ساعت برنامه رادیویی چیز دیگری به‌نیروهای مبارز ایرانی نداده بود. در پی‌آمد این سازش، رادیو سروش نیز تعطیل شد.

در خلال دو هفته پس از تعطیلی رادیو سروش، در ایران عملیات انفجاری و ترور توسط سازمان‌های مجاهدین و فداییان خلق به‌اوج خود رسید و نشان داد که این سازمان‌ها از دل جامعه ایران برخاسته‌اند و موجودیت‌شان بنا بر خواست یا کمک یک رژیم بیگانه نیست.

جبهه ملی خاورمیانه

برخی محافل و نیروهای چپ از جمله جبهه ملی خاورمیانه با سازمان در ارتباط بودند. جبهه ملی خاورمیانه که رابطه تنگاتنگی با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور داشت، دارای امکانات تبلیغاتی خوبی بود. بعدها سازمان وحدت کمونیستی از همین افراد جبهه ملی در خاورمیانه تشکیل شد که زمینه‌ی فعالیت‌های خود را به‌ایران منتقل کرده بود. بخش خارج از کشور سازمان مجاهدین در عراق و لبنان با جبهه ملی هم‌کاری می‌کرد. پس از دستگیری‌های شهریور ۵۰ و با اعلام موجودیت سازمان، روابط نزدیکتری بین این دو گروه برقرار شد. در اداره‌ی برنامه‌ی رادیویی «صدای انقلابیون» و سپس

«رادیو میهن پرستان» و بالاخره «رادیو سروش» که از بغداد پخش می‌شدند نیز هم‌کاری ادامه پیدا کرد. جبهه ملی از طریق نشریه‌ی« باختر امروز» که ارگان خبری و سیاسی او بود، در چاپ و پخش بیانیه‌ها و نشریات سازمان مجاهدین به این سازمان کمک می‌کرد.

تماس‌های خارجی سازمان

سازمان مجاهدین خلق، از سال ۱۳۵۲، از طریق سازمان فلسطینی الفتح با جبهه آزادی بخش خلق ظفار ارتباط بر قرار کرد و چند تن از اعضای سازمان را نیز برای کمک‌های پشت جبهه و هم‌چنین دریافت تجارب رزمی از جنبش چریکی روستایی و کوهستانی به‌ظفار فرستاد.

در سال ۱۳۵۲، تقی شامخی، از اعضای سازمان، از کانال ارتباطی مجاهدین با جبهه آزادی‌بخش ظفار به‌آن منطقه رفت. وی به مدت دو سال با رزمندگان جبهه ظفار همکاری کرد. هدف وی دستیابی به تجارب جنبش چریکی روستایی و کوهستانی و آشنایی با آن منطقه بود.[۱]

کشور عمان، به‌دلیل موقعیت ژئواستراتژیک، از سده نوزدهم میلادی همواره مورد توجه کشورهای غربی به‌ویژه بریتانیا بود. بریتانیا بیشترین نفوذ خود را در امارات عربی و به‌ویژه در کشور عمان اعمال می‌کرد. در دهه شصت میلادی جنبشی ازنیروهای چپ‌گرا که برای استقلال عمان فعالیت می‌کرد در ایالت ظفار شکل گرفت. این جنبش در فضای جنگ سرد بین شرق و غرب، مورد توجه کشورهای غربی از یکسو و جبهه سوسیالیستی، چین و شوروی و کوبا از سوی دیگر واقع شد. ایران و عربستان به‌نیابت از کشورهای غربی از سلطان قابوس پادشاه عمان جانبداری می‌کردند و جبهه سوسیالیستی از طریق جمهوری دموکراتیک خلق یمن که دریمن جنوبی حکومت می‌کرد، به‌جنبش ظفار کمک می‌رسانید.[۲]

در سال ۱۳۵۳ تراب حق‌شناس، هم‌راه دو عضو سازمان با معاون رییس جمهور یمن جنوبی دیدار کردند و از آن پس هر روز پانزده دقیقه از برنامه‌ی رادیویی یک‌ساعته‌ی «جبهه خلق ظفار» که از رادیو عدن پخش می‌شد در اختیار مجاهدین قرار می‌گرفت. در

---

۱. در سال ۱۳۵۳ تقی شامخی از ظفار به‌لبنان بازگشت، با تغییر ایدئولوژی در سازمان، از ادامه همکاری با مجاهدین خودداری کرد.

۲ . جنبش ظفار، با مداخله‌ی نظامی ایران در سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴ به‌شکست انجامید.

آغاز، مرتضا خاموشی، کارگزار این برنامه رادیویی بود. این برنامه که صدای آن در بخش جنوبی ایران به‌خوبی شنیده می‌شد، تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت. چند تن از اعضای سازمان مجاهدین نیز برای کمک به جبهه خلق ظفار به این منطقه فرستاده شدند. از جمله این افراد، رفعت افراز و محبوبه افراز بودند که در پشت جبهه به خدمات بهداشتی و درمانی می‌پرداختند.[۱]

مارکسیست‌های اسلامی

پس از دستگیری‌های گسترده‌ی اعضای سازمان (مجاهدین) در شهریور ۱۳۵۰، زمانی که هنوز سازمان هیچ نام و نشانی برای خود اعلام نکرده بود، ساواک از دستگیر شدگان‌به‌عنوان اعضای« نهضت آزادی» یاد می‌کرد. پس ازانتشار کتاب«سیمای یک مسلمان»، که در آن، وجوه مشترکی از مارکسیسم و اسلام دیده می‌شد. ساواک در تبلیغات عوام‌فریبانه‌ی خود، سازمان مجاهدین را، «مارکسیست‌های اسلامی» می‌نامید.[۲]

رژیم شاه برای پیش‌گیری از رشد و گسترش سازمان‌های مبارز، می‌کوشید آن‌ها را در برابر افکار عمومی که عموما گرایش مذهبی داشتند بدنام کند. در این راستا کمونیست‌ها را به‌فسق و فجور و خرابکاری متهم می‌کرد و بعد مجاهدین را نیز با استفاده از برچسب مارکسیستی، در کنار آن‌ها می‌نشاند تا هر دو را در برابر جریان مذهبی جامعه قرار دهد.

رژیم می‌کوشید این سازمان را ضد مذهبی، بی هویت و سردرگم نشان دهد. از این‌رو سازمان مجاهدین با پخش بیانیه‌یی به‌اتهامات رژیم پاسخ گفت.

پاسخ به‌اتهامات رژیم

در ۳۰ خرداد ۱۳۵۲، بیانیه‌یی با عنوان «بیانیه سازمان مجاهدین خلق ایران در پاسخ به‌اتهامات اخیر رژیم»، صادر شد که با خطبه‌یی از نهج البلاغه شروع می‌شد. در این بیانیه‌ی ۲۸ صفحه‌یی از مبارزه‌یی که سازمان در پیش گرفته بود دفاع می‌شد. بیانیه با بزرگداشت شهدای سازمان فداییان خلق، صفایی‌ها، مفتاخی‌ها، کتیرایی‌ها، احمدزاده‌ها...

---

۱. برای اطلاعات بیشتر به‌کتاب«همراه با انقلابیون عمانی، یادداشت‌های جنگ ظفار» از زنده یاد محبوبه افراز مراجعه کنید. نسخه الکترونیکی این کتاب در سایت «اندیشه و پیکار» در دسترس است.

۲. برگرفته از کتاب «در دامگه حادثه»، گفتار پرویز ثابتی،مقام امنیتی ساواک، صفحه ۲۶۸.

تأکید می‌کرد که مجاهدین مبارز و کمونیست‌ها هر دو در راه مبارزه‌یی گام برداشته‌اند که هدفش سرنگونی ستم‌گران و استبداد و رسیدن به‌حکومت عدل و برابری است.

در این بیانیه می‌خوانیم:

- نبرد ما یک نبرد ماهیتا طبقاتی است که در آن نیروهای استثمار شده در برابر نیروهای استثمار کننده در نبردند....دشمن ما به‌ظاهر ایرانی است و به‌ادعا مسلمان، ولی ماهیتا استثمارگر و جنایتکار.... آن مارکسیستی که علیه بیدادگری دست به‌مبارزه می‌زند درست همان دستورهایی را انجام می‌دهد که اسلام داده است.

در اینجا بیانیه سازمانی را می‌بینیم که با خطبه‌یی از نهج البلاغه آغاز می‌شود و خود را مسلمان و پایبند به‌ایدئولوژی اسلامی معرفی می‌کند. اما در واکاوی این سازمان از «مبارزه»، جاپای تحلیل طبقاتی مارکسیسم، آشکارا خود نمایی می‌کند. بیانیه‌ی مجاهدین، مبارزه این سازمان را مبارزه‌ی طبقاتی استثمار شدگان علیه استثمار کنندگان معرفی می‌کند.

شعار پانویس این بیانیه، آشکارا به‌وحدت در میدان مبارزه تأکید می‌کند. و بیانیه با جمله زیر به‌پایان می‌رسد:

- هرچه استوارتر باد وحدت نیروهای رزمنده‌ی خلق در برابر دشمن مشترک.
هرچه گسترده‌تر و عمیق‌تر و پیگیرتر باد مبارزه مسلحانه رهایی بخش خلق.

پانویس بیانیه، از مرزهای ایدئولوژی مذهبی فراتر رفته است. شعار یک‌پارچگی با رزمندگان خلقی، پیام هم‌سویی با گروه‌های فعال مارکسیستی است. هنگامی که در زندان‌ها، مذهبی‌های سنتی سفره خود را از زندانیان گروه‌های چپ جدا می‌کنند و آن‌ها را نجس می‌شمارند، مجاهدین بر هم‌سویی خود با مارکسیست‌ها پای می‌فشارند.

نکته‌ی قابل توجه در این بیانیه این‌است که ضمن دفاع از آرمان سازمان مجاهدین، خطاب به‌رژیم دروغ پراکن شاه می‌گوید که مردم مسلمان ایران همانطور که از شهادت یک مبارز اسلامی بر افروخته می‌شوند از شهادت مبارزین کمونیست نیز متأثر هستند. از

این‌رو مارکسیست نامیدن مجاهدین نیز پیوند ایشان را با مردم خدشه دار نخواهد کرد (نقل به‌مضمون).[۱]

روحانیت و سازمان مجاهدین

از نگاه مجاهدین، روحانیت نیز گروهی از مردم بود که سازمان می‌توانست از ایشان و امکاناتی که در اختیار داشتند برای پیش برد مبارزه با رژیم شاه استفاده کند. در این راستا هرگاه تماسی با عناصر روحانی گرفته شده است، هرگز به معنای دنباله روی یا تبعیت از آن‌ها نبوده است.

محمد حنیف‌نژاد که به‌کارایی و حقانیت علم پی برده بود، از ستیز تولیدات فکری و عملی روحانیت متعارف با علم روز، رنج می‌برد و آن‌ها را فاقد صلاحیت رهبری فکری در جامعه می‌دانست. بر پایه‌ی چنین دیدگاهی، سازمان مجاهدین هرگز روحانیت را هم‌پیمان و شریک استراتژیک خود نمی‌دانست.

آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، که بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین را از زمان عضویت‌شان در نهضت آزادی می‌شناخت، در جریان تشکیل این سازمان زیر زمینی قرار گرفته بود و همواره از آن حمایت می‌کرد.

پیش از دستگیری‌های سال ۱۳۵۰ برخی از بنیان‌گذاران و اعضای سازمان، با گروهی از روحانیون آشنایی و حتا رابطه داشتند. در دورانی که حنیف‌نژاد و سعید محسن در انجمن اسلامی دانشجویان فعال بودند، از برخی روحانیون برای سخنرانی در این انجمن دعوت می‌کردند و از این راه با بسیاری از روحانیون سر شناس آن زمان، رابطه‌ی آشنایی بر قرار کرده بودند. از جمله این روحانیون می‌توان از آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله بهشتی، مرتضا مطهری، محمدتقی جعفری و علی گلزاده‌غفوری نام برد.

برخی از روحانیون پس از این‌که به‌وجود سازمان مجاهدین پی بردند، بر پایه‌ی همان شناخت و اعتماد پیشین، کم و بیش، از آن‌ها جانبداری کردند.

از آنجا که بیشتر اعضای سازمان فرزندان خانواده‌های مذهبی بودند، سیمای بیرونی سازمان شکل و شمایل مذهبی پیدا کرده بود. از سال ۱۳۵۰ سازمان مجاهدین به‌عنوان بزرگترین گروه مبارز دارای اندیشه‌های روشنفکری و اسلامی شناخته می‌شد.

هواداری روحانیون از سازمان مجاهدین به‌معنای اعتقادشان به‌اندیشه‌ی حاکم در

---

۱. برگرفته از آرشیو اسناد سازمان پیکار، در سایت «انتشارات اندیشه و پیکار».

این سازمان و خط مشی آن نبود. بسیاری بدون آشنایی با تفکر حاکم بر این سازمان، از آن جانبداری می‌کردند و برخی که از درون‌مایه‌ی کتاب‌های آموزشی سازمان با خبر بودند، با نادیده گرفتن اختلاف عقیدتی با آن، هم‌چنان به‌پشتیبانی از آن ادامه می‌دادند. از آنجا که هیچ نیروی مبارز مذهبی هم‌تراز مجاهدین در صحنه‌ی مبارزه وجود نداشت، وجود این سازمان غنیمت شمرده می‌شد. آن‌ها به‌این نیروی مبارز ظاهرا مذهبی با مشی چریکی می‌بالیدند و به‌هواداری از آن افتخار می‌کردند.

علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی نیز هم‌راه با برخی دیگر از روحانیون و متدینان بازار و دست‌اندرکاران مدارس آموزشی غیر انتفاعی که گرایش مذهبی داشتند، به‌هواداری از این سازمان برخاستند.

تعبیر و تفسیری که کتاب‌های ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین از مبانی دینی ارائه داده بود، چنین وانمود می‌کرد که اعتقادات دینی نه تنها ضد علم نیست، بلکه هم‌راه و هم‌سو با علم روز و مدرنیته بوده است و خواهد بود. چنین دیدگاهی، بسیاری نواندیشان دینی را به‌خود جلب کرد. ایشان سازمان مجاهدین را سخنگو و نماینده‌ی خود در صحنه‌ی سیاسی و اجتماعی روز پنداشتند و به‌آن دل بستند.

برخی از روحانیون و طلاب علوم دینی، از تفسیرهای سازمان مجاهدین از آیات قرآن و خطبه‌های نهج البلاغه، بهره می‌بردند. آن‌ها در نوشته‌های مجاهدین جلوه‌یی از هماهنگی مفاهیم دینی را با علم روز می‌دیدند و درک «خردمندانه»شان را می‌ستودند.

روزی آیت‌الله مرتضا مطهری به دیدار آیت‌الله انواری در زندان رفته بود و از پشت میله‌ها به انواری گفته بود: « مواظب مجاهدین در زندان باش، جوانان بسیار خوبی هستند». آقای انواری پرسیده بود: «به‌لحاظ دینی چطور؟». مطهری در پاسخ گفته بود: « نگران نباشید، تفسیر قرآن‌شان از من و شما هم بهتر است».[۱]

روحانیانی چون آیت‌الله طالقانی، منتظری، مطهری و هاشمی‌رفسنجانی ضمن پشتیبانی از مجاهدین، به‌آیت‌الله خمینی نیز یادآور می‌شدند که از مجاهدین حمایت کند.

دیری نپایید که برخی از روحانیون، با مطالعه‌ی کتاب‌های سازمان مجاهدین به‌نوعی دوگانگی در ارتباط با این سازمان دچار شدند. از یکسو سازمانی مسلمان و مبارز بود که برای‌شان افتخار آمیز بود و از سوی دیگر، اندیشه‌ی دینی این سازمان با اسلام مورد قبول آن‌ها هم‌خوانی نداشت.

---

۱. برگرفته از کتاب «آن‌ها که رفتند»، خاطرات لطف‌الله میثمی، صفحه ۲۲۷.

زمانی که رضا رضایی، سازمان را رهبری می‌کرد، در نامه‌یی به گروه خارج از کشور سازمان نوشت:

- حالا آقای رفسنجانی از حمایت از ما دم می‌زند ولی فردا که قالی‌های نفیسش را از زیر پایش بکشیم معنای حمایت از ما را خواهد فهمید.[۱]

در بهار ۱۳۵۱، هنگامی که رهبران و بنیانگذاران دستگیر شده‌ی سازمان در شرف اعدام بودند، سازمان، برای جلوگیری از اعدام‌ها و پشتیبانی از زندانیان، به‌جلب توجه سازمان‌های بین‌المللی و شخصیت‌های ایرانی پرداخت. در همین راستا نیز حسین روحانی، به‌نمایندگی سازمان مجاهدین به‌دیدار آیت‌الله خمینی در نجف رفت. روحانی از آیت‌الله خواهش کرد تا اعلامیه‌یی در پشتیبانی از مبارزین زندانی و کسانی که در خطر اعدام قرار داشتند، بدهد. آیت‌الله که همه چیز را بر اساس معیار اسلامی خود ارزش گذاری می‌کرد، اعلام داشت که از هدف و عمل‌کرد این سازمان بی اطلاع است.

برای آن‌که آیت‌الله از تفکر حاکم بر مجاهدین و اهداف آن سازمان مطلع باشد، روحانی طی هفت جلسه در خلال یک ماه در منزل آیت‌الله با وی دیدار کرد. روحانی بخشی از فرهنگ آموزشی سازمان را در اختیار وی گذاشت. در این دیدارها، نظرات سازمان در زمینه‌ی ایدئولوژی، استراتژی سازمان (مبارزه مسلحانه) و رویکردش به‌مسایل جامعه برای آیت‌الله توضیح داده شد. علاوه بر آن، روحانی با بیان تاریخچه‌ی انقلابات اجتماعی، موضع ضد امپریالیستی سازمان را به اطلاع وی رسانید. درون‌مایه‌ی کتاب‌های «راه انبیاء راه بشر» و کتاب«سیمای یک مسلمان، امام حسین» نیز برای آیت‌الله بازگو شد. آقای خمینی پس از خواندن بخشی از کتاب امام حسین، که سازش امام حسن با معاویه را به‌شیوه‌یی نو و زیرکانه، به‌گونه‌یی که روحانیون به فکرشان خطور نکرده بود، توجیه کرده بود، با شگفتی ستود. در پایان روحانی خواستار حمایت آیت‌الله از زندانیان سیاسی و دادن اعلامیه‌یی در این زمینه شد. آیت‌الله خمینی پس از یک ماه، نظرات خود را به‌صورت نوشتاری ارائه داد.

توجیهی که مجاهدین از قیامت داشتند، اعتقادشان به‌اصل تکامل داروین و نیز مشی چریکی سازمان، مورد انتقاد آیت‌الله بود. بنابراین وی از دادن اعلامیه‌یی که در آن با اعدام رهبران سازمان مخالفت شود، خودداری کرد. آیت‌الله به‌نزدیکانش گفته بود که افکار مجاهدین شبیه افکار ارانی است.

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۳۴۶.

رفسنجانی و برخی دیگر از روحانیون هوادار مجاهدین، هنگامی که از پشتیبانی نکردن آیت‌الله خمینی از مجاهدین، با خبر شدند، از این‌کار سخت انتقاد کردند.

همان زمانی که آقای رفسنجانی از هواداران پر و پا قرص سازمان بود، به‌جزوه‌های منتشر شده در این سازمان ایراد داشت:

- .... آقای رفسنجانی معتقد بود که «کتاب «اقتصاد به‌زبان ساده» مارکسیستی است. من می‌گفتم ما نظریه ارزش اضافی را پذیرفته‌ایم...اگر ایشان نقدی دارد بنویسد.... ولی آقای رفسنجانی نقدی به‌ما ارائه ندادند.[۱]

محمد منتظری، روحانی جوان دانش آموخته تا سطح اجتهاد، که با سازمان مجاهدین در ارتباط بود، دغدغه‌ی خاطر خود را با تأکید بر این که مجاهدین باید با مارکسیسم و ماتریالیسم مرزبندی کنند، بیان می‌کرد.[۲]

هواداری روحانیونی که دستی هم در مبارزه با رژیم شاه داشتند، تا انتشار « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» در ۱۳۵۴ ادامه داشت.

جمع‌های بررسی و تصمیم

شاه، سال ۱۳۵۲ را سال پاکسازی و نابودی جنبش چریکی تعیین کرده بود و از دستگاه سرکوبگر خواسته بود که طی پنج سال هیچ اثری از جنبش چریکی باقی نباشد. بودجه ساواک برای مبارزه با نیروهای چریکی افزایش یافته بود. دادن پاداش و مدال و ارتقا درجه به‌آن‌هایی که چریکی را به‌تور اندازند و یا از پای درآورند، با دستی گشاده انجام می‌شد. ماموران ضربتی رژیم، در پیکان‌های گشتی ساواک، در طمع به‌دست آوردن پول و مقام، شهر را با نگاه‌های حریصانه‌ی امنیتی شخم می‌زدند. آن‌ها با تمام وسائل رزمی و تجسسی به‌دنبال یافتن چریک‌هایی بودند که در زوایای نا پیدای شهرها درجنگی نابرابر با نیروهای سرکوبگر درگیر بودند و گاه و بیگاه در سطح شهر در تیررس این نیروها قرار می‌گرفتند و به‌دام می‌افتادند. تلویزیون دولتی هر شب دروغ‌ها و توبه‌های ساختگی را که با شکنجه‌های جسمی و روانی بر چریک‌های زندانی، تولید شده بود نمایش می‌داد. تبلیغات گسترده برای پراکندن یاس و نومیدی و سرخوردگی در شبکه‌های دولتی همواره ادامه

---

۱. برگرفته از کتاب «آن‌ها که رفتند» از لطف‌الله میثمی، صفحه ۴۲۲.

۲. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۳۴۹.

داشت.

پس از دستگیری‌های شهریور ۱۳۵۰، انگشت‌شماری از اعضای باقیمانده در بیرون از زندان به‌هم‌راه گروهی از هواداران پیشین، بار سازمان را به‌دوش گرفتند تا آن‌را به‌روال گذشته بازگردانند. برنامه‌های آموزشی به‌هم ریخته بود و خرده‌کاری و تصمیمات خودسرانه در گوشه و کنار سازمان جای برنامه ریزی‌های دراز مدت را گرفته بود.

کم‌کم، خود نگری و برخورد با بینش و روش مبارزه در سازمان رایج شد. فکر ریشه‌یابی ضعف‌ها و عمل‌کرد نادرست سازمان بیش از پیش در ذهن بسیاری از اعضا می‌شکفت. انتقاد از عمل‌کرد سازمان وسیله‌ی پالایش سازمان از نارسایی‌ها بود.

از ماه‌های پایانی سال ۱۳۵۲ نمودهایی از تغییر ایدئولوژی در سطح گسترده‌تری از اعضای مجاهدین مشاهده می‌شد. دگردیسی در اندیشه، تقریبا هم‌زمان در درون و بیرون زندان احساس می‌شد، بدون این‌که هیچ‌کدام از دگراندیشی گروه دیگر با خبر باشند.

در آغاز سال ۱۳۵۲ اعضای مرکزیت سازمان، رضا رضایی و بهرام آرام تصمیم گرفتند برای برون رفت از چالش‌هایی که سازمان را گرفتار کرده بود، عمل‌کرد دو ساله‌ی سازمان را بازبینی کنند و نقاط ضعف و قوتش را بشناسند. اندکی پیش از فرار محمدتقی شهرام از زندان ساری، بررسی عمل‌کرد دو ساله‌ی سازمان در دستورکار قرار گرفت. چند گروه از کادرهای سازمانی با مسئولیت بهرام آرام، علی‌رضا سپاسی، محمد یزدانیان، محمدابراهیم جوهری، جمال شریف زاده شیرازی و مجید شریف واقفی، تشکیل شد. هر گروه از سه تا چهار عضو داشت. بنا شد این گروه‌ها که «جمع‌های بررسی و تصمیم» نامیده شدند، فعالیت‌های دو ساله‌ی (۱۳۵۰_۱۳۵۲) سازمان را در زمینه‌های سیاسی، نظامی و تشکیلاتی بررسی کنند، نقاط قوت و یا ضعف سازمان را در این بازه‌ی زمانی بشناسند و نتیجه‌ی بررسی‌ها و راهکارهای مناسب برای بازسازی همه جانبه‌ی سازمان را در اختیار مرکزیت، قرار دهند.

پس از فرار محمدتقی شهرام (اردیبهشت ۱۳۵۲)، در راستای تقویت رهبری سازمان، او به‌مرکزیت سازمان پیوست. فرار محمدتقی شهرام از زندان، او را در سازمان تا جایگاه یک قهرمان بالا کشید. هنگامی که این امتیاز با توانمندی‌ها و ویژگی‌های شخصیتی او گره می‌خورد او را در بین اعضای باقیمانده در بیرون از زندان بی‌رقیب می‌کرد. با ورود او به‌مرکزیت سازمان (خرداد ۱۳۵۲) کفه‌ی نواندیشی در مرکزیت سنگین‌تر از پیش شد.

هنوز کار «جمع‌های بررسی و تصمیم» پایان نیافته بود که رضا رضایی در درگیری با پلیس جان باخت(۲۵ خرداد ۱۳۵۲) و مرکزیت عنصر با سابقه‌ی خود را از دست داد.

موقعیت برتر محمدتقی شهرام نسبت به‌عضو دیگر مرکزیت، بهرام آرام، بدون چون و چرا تثبیت شده بود. بنابراین، پس از رضا رضایی، محمدتقی شهرام در کمیته مرکزی جانشین او شد. یک ماه پس از کشته شدن رضا رضایی، مجید شریف واقفی، که در شاخه‌ی تشکیلاتی او فعال بود، به‌عضویت در کمیته مرکزی در آمد.

مرکزیت جدید به‌رهبری محمدتقی شهرام به‌بحث و بررسی عمل‌کرد سازمان شتاب بخشید در اواخر سال ۱۳۵۲ کار گروه‌های «بررسی و تصمیم» پایان گرفت. کادرهای نام‌برده در بالا که در این بررسی شرکت داشتند، در پیاده‌کردن نتایج بررسی‌ها در کنار مرکزیت سازمان نقش کلیدی داشتند. این گروه‌ها در کنار محمدتقی شهرام، روند تغییر سیاست آموزشی و تشکیلاتی و بازسازی سازمان را رقم زدند.[۱]

جمع‌بندی نظرات کادرهای سازمان

مرکزیت سازمان، با جمع بندی نظرات پیش‌نهاد شده، راهکار جدید سازمان را با عنوان «مبارزه ایدئولوژیک درونی، کادرسازی و تجدید آموزش کادرها» در دستورکار قرار داد. چکیده‌ی نظرات گروه‌های «بررسی و تصمیم» به‌شرح زیر بیان شد:

- به دنبال ضربات وارده از سوی ساواک در شهریور ماه ۱۳۵۰ و ماه‌های پس از آن، سازمان در واقع دچار خونریزی مغزی شد، به‌این معنی که رهبری و کادرهای همه جانبه‌ی خود را از دست داد و از این رو قادر نبود روی پای خود بایستد و وضع متعادلی نداشت. برای معالجه‌ی این بیماری می‌بایست قبل از هر چیز و با دیدی استراتژیک و دراز مدت، به‌آینده و سرنوشت سازمان، به‌جای برخوردها و اقدامات روزمره به‌برخورد و اقدامی اساسی پرداخته شود، یعنی اجتناب از اقدامات عجولانه و شتاب‌زده‌ای چون ربودن شهرام پهلوی‌نیا و امثال آن و متقابلاً پرداختن به‌مسائل تشکیلات و در این رابطه حفظ یکایک افراد سازمان و کنترل آن‌ها در مقابل پلیس که البته این حفظ و کنترل تنها در چارچوب آموزش سیاسی_ایدئولوژیک آن‌ها امکان‌پذیر می‌گردید و این همان چیزی بود که سازمان به‌دلیل ضعف رهبری از یکسو، و وجود خصلت‌های خرده‌بورژوایی و تنگ‌نظرانه از سوی دیگر، بدان نپرداخت و به‌جای معالجه‌ی

۱. محمد تقی شهرام، ۲۶ ساله، فارغ التحصیل رشته ریاضی دانشگاه تهران، بهرام آرام، مهندس ۲۸ ساله و مجید شریف واقفی، ۲۵ ساله، هر دو فارغ التحصیل دانشگاه صنعتی آریامهر(شریف کنونی)، بودند.

اساسی بحران سازمان، دست به‌یک سری معالجات سرپایی که صرفاً نقش مُسَکِن را داشتند زد و این خود موجب بدتر شدن وضعیت
سازمان و تشدید بحران آن گردید.

- هم اکنون با چنین ارزیابی و تحلیلی از اوضاع و فعالیت گذشته‌ی سازمان، آن‌چه که باید بدان پرداخته شود از بین بردن ضعف فوق‌الذکر، یعنی پرداختن به‌آموزش سیاسی_ایدئولوژیک و تشکیلاتی افراد سازمان و خارج ساختن آن‌ها از حرکت خودبخودی می‌باشد و این برنامه در صورتی امکان تحقق دارد که قبل از همه، خود مرکزیت و رهبری سازمان و کادرهای آن، با این مسئله برخورد جدی کنند و ضعف‌های خود را در این زمینه تا آن‌جا که در توان دارند از بین ببرند.[1]

جمع‌بندی این بحث‌ها پس از انتشار به‌صورت جزوه‌یی درون تشکیلاتی، در برنامه آموزشی سازمان گنجانده شد.

پیرو پیش‌نهادهای ارائه شده، سازماندهی جدیدی صورت گرفت. تشکیلات، درسه شاخه دسته بندی شد و هر یک از سه عضو مرکزیت، در رأس یک شاخه قرار گرفت. شاخه‌ی سیاسی تحت مسئولیت محمدتقی شهرام شامل طاهره میرزا جعفر علاف (مریم)، عـبدالله زریـن کفش و علی‌رضا سپاسی بود. شاخه نظامی به‌سرپرستی بهرام آرام، سیمین صالحی، محمدابراهیم جوهری و لطف‌الله میثمی را در بر می‌گرفت. شاخه‌ی کارگری با مسئولیت مجید شریف‌واقفی از هم‌راهی لیلا زمردیان، وحید افراخته ، جواد قائدی، محمد یزدانیان، سعید شاهسوندی و مرتضا صمدیه‌لباف برخوردار بود. این شاخه، وظیفه‌ی فعالیت سازمان را در کارخانه‌ها و مراکز کارگری به‌عهده داشت.

در این مرحله، دامنه‌ی بحث‌ها هنوز به‌چارچوب ایدئولوژی سازمان کشیده نشده بود اما در ادامه و در راستای یافتن ریشه‌ی انحرافات سیاسی_تشکیلاتی، به‌مباحث ایدئولوژیک انجامید. ریشه‌یابی انحرافات نمی‌توانست بدون در نظرگرفتن ایدئولوژی سازمان ادامه یابد.

تجربیات امنیتی و چکیده‌ی بحث‌هایی که از درون زندان به‌بیرون می‌رسید با دستاوردهای اعضای بیرون از زندان، درون‌مایه نشریاتی بود که به‌نام « نشریه‌ی داخلی» و «نشریه‌ی امنیتی_ نظامی» در بیرون منتشر می‌شد و بخشی از برنامه آموزشی سازمان

۱. برگرفته از کتاب « سازمان مجاهدین خلق ایران» از حسین احمدی روحانی صفحه ۹۲ و ۹۳.

بود. این نشریات، بازتاب دگرگونی در تفکر جمعی سازمان در این دوران بود. مجید شریف‌واقفی مسئولیت نشریه‌ی امنیتی_نظامی را به‌عهده داشت.[۱]

افرادی که برای تغییر در شرایط موجود به‌مبارزه روی می‌آورند، بدیهی است که نگاهی هم به باورهای موروثی خود بیندازند. تغییر ایدئولوژی برای این افراد یک پدیده‌ی طبیعی است که با تأثیر پذیری از رویدادهای تجربی و بالا رفتن سطح آگاهی، بر می‌خیزد و اعتقادات را غربال می‌کند. بنابراین، آبشخور تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، همان احساس و انگیزه‌یی است که اعضای این سازمان را به‌مبارزه علیه بی عدالتی کشیده است. همان خاستگاهی که تغییر و نوگرایی را دنبال می‌کند. از این‌رو، تحول ایدئولوژیک را نمی‌توان به‌خواست و اراده‌ی یک فرد یا انگشت شماری از اعضای سازمان نسبت داد.

با توجه به‌تحلیلی که از اوضاع و فعالیت‌های گذشته‌ی سازمان در دوسال اخیر صورت گرفته بود، مهم‌ترین وظیفه تشکیلاتی، از بین بردن علل آن عوارض ناگوار بود. پس پرداختن به‌آموزش سیاسی و تشکیلاتی و پیشگیری از حرکت‌های خودبخودی و شتابزده، فوریت پیدا کرد. چنین برنامه‌یی در صورتی می‌توانست موفق باشد که پیش از آموزش به‌اعضای سازمان، کادرها و خود عناصر مرکزیت آموزش ببینند و بر ضعف‌های خود چیره شوند. به موازات خودسازی و آموزش عناصر مرکزیت، راهکارهای لازم برای آموزش اعضای سازمان، به‌صورت جزوه‌یی در اختیار مسئولان هر گروه قرار گرفت.

تا اینجا گرچه در تحلیل‌های نامبرده از خصلت‌های خرده‌بورژوایی به‌عنوان یک نقطه ضعف یاد می‌شد اما به‌چارچوب ایدئولوژی سازمان لطمه‌یی وارد نیامده بود. در ادامه‌ی این بحث‌ها، ریشه‌یابی انحرافات سیاسی_تشکیلاتی سازمان مطرح شد و کم‌کم به‌مباحث ایدئولوژیک رسید. این بار، رهبری سازمان با انتقاد از خود و پذیرش مسئولیت کاستی‌ها و انحرافات در زمینه‌ی سیاسی و تشکیلاتی، فعالیت‌های گذشته را در چارچوب ایدئولوژیک نیز در درون سازمان، به‌نقد و بررسی گذاشت. بسیاری از کادرها و اعضای با سابقه‌ی سازمان به‌مدت سه ماه در «مبارزه ایدئولوژیک درون تشکیلاتی» شرکت داشتند. نتیجه‌ی این گفت و شنودها پس از جمع بندی توسط کمیته مرکزی به‌رهبری محمدتقی شهرام در جزوه‌یی درون تشکیلاتی به‌نام «جزوه سبز» منتشر شد.

---

۱. چندین شماره از این نشریه در بخش آرشیو سایت اندیشه و پیکار موجود است.

شرایط دشوار مبارزه

چریک‌های شهری در خانه‌های امن خود به‌آموزش نیروهای جدید سرگرم‌اند. نیروهای امنیتی رژیم برای کشف خانه‌های تیمیِ چریک‌ها به‌هر ترفندی متوسل می‌شدند. آن‌ها برنامه تعقیب و کنترل خود را به‌هر محله و هرکوچه‌یی، گسترش داده بودند. منطقه‌یی را قُرُق می‌کردند و در جست‌وجوی چریک‌ها، کوچه بکوچه و خانه بخانه را می‌گشتند. اماکن مسکونی موقت و تمام مسافرخانه‌ها و هتل‌ها باید از مشتریان خود کارت شناسایی می‌گرفتند و لیست مسافران خود را هر روز به‌مراکز امنیتی گزارش می‌دادند. همه‌ی آژانس‌های مسکن باید شغل و حرفه‌ی مشتریان خود و جویندگان مسکن را بررسی می‌کردند و مشخصات کسانی را که قراردادی برای اجاره یا خرید مسکن می‌بستند، به‌کلانتری گزارش می‌دادند.

اتوبوس‌های بین شهری، بنگاه‌های تاکسی‌رانی و شرکت‌های کرایه اتومبیل، همه می‌بایست با چشم و گوش باز، هر مسافری را که مورد سوءظن می‌بود به‌مرکز امنیتی معرفی می‌کردند. شرکت‌های چاپ و نشر، فروشندگان ماشین‌های تایپ، فاکس و زیراکس، باید لیست مشتریان خود را به‌ساواک گزارش می‌دادند. تا مبادا فردی با قصد مخالفت با رژیم از این دستگاه‌ها بهره گیرد.

چریک‌های شهری در اتاق‌های اجاری، در تنگنای کلبه و یا حجره‌یی، در پستوی مغازه‌یی، در کارگاهی کوچک، در کارخانه‌یی بزرگ، در کنجی پنهان از زوایای شهرها، در گریز از چشمان دریده و جویای پلیس، ساواک و ارتش، بار زندگی دشوار و مخفی خود را بدوش می‌کشیدند تا به مسئولیت‌های جان فرسایی که پذیرفته بودند پاسخ گویند. چریک‌ها که فاصله‌شان تا مرگ، ضخامت یک میلی‌متری کپسول سیانور بود، به‌زندگی پر شور چریکی ادامه می‌دادند به‌این امید که، خفقان و نا برابری را از میهن خود بزدایند و آزادی و برابری را در آن بگسترانند.

تا این هنگام، چریک‌های خستگی ناپذیر، چشم به‌راه آینده دوخته بودند. برداشت‌ها و تصمیماتی را که در کلاس‌های درون تشکیلاتی به‌آنان ارائه شده بود به‌کار بسته بودند و هم‌چنان در جنگ و گریز با مزدوران شاه ادامه می‌دادند. نگاه‌ها به‌جلو بود؛ اما ضربه‌های پی‌درپی، دستگیری‌ها و اعدام‌های بی‌شمار، دامنه فعالیت سازمان‌های چریکی را محدود کرده بود. ریزش نیروها همه جا محسوس بود و دشواریِ کار مبارزه، رهبران سازمان را به‌بازنگری وا داشت. باید درنگ کرد. باید علت ضربه‌ها را بررسی کرد. باید خطاها را بر شمرد، و راه درست آینده را از میان شکست‌ها و اشتباهات گذشته پیدا کرد.

کاوش در روش و اندیشه‌ی سازمان

پیش‌زمینه‌های بازنگری در روش و اندیشه‌ی سازمان در حال رویش است. اعتراض بر رویدادهای درون سازمان در برخی از سلول‌های کوچک تشکیلاتی کم‌کم آشکار می‌شود. نتیجه‌ی آن همه فداکاری و از خود گذشتگی نشان می‌دهد که تلفات نیروهای مبارز هرگز هم‌سنگ نتیجه‌یی نیست که سازمان به‌دنبالش بوده است. یکی مشی چریکی را به‌پرسش می‌گیرد و آن‌را شیوه‌ی مفیدی برای پیشبرد اهداف سیاسی سازمان نمی‌شناسد. دیگری به‌شکل تشکیلاتی و شاخه‌بندی‌های آن اعتراض دارد و آن‌را مانع رشد و حرکت می‌بیند. در جای دیگر، عناصری نگاهی بر ایدئولوژی سازمان می‌اندازند. می‌بینند که جزوه‌ها و کتاب‌های آموزشی، آمیخته‌یی از مذهب و علم روزاند. نگاه این دو مقوله به‌مبارزه متفاوت است. هیچ کدام با دیگری هم‌خوانی ندارد. از دیدگاه مذهب، باید علیه ظلم و ستم شورید. چرا که پاداش اخروی به‌دنبال خواهد داشت. وعده‌ی بهشتی را می‌دهد که در دسترس نیست، در آسمان‌هاست و بشر تا به‌حال آن‌را تجربه نکرده است. اما علم، تاریخ را می‌کاود و از آن حرکت مبارزه‌یی را بیرون می‌کشد که در پایان، آسایش در زندگی زمینی را برای همگان فراهم کند. آنچه را علم وعده می‌دهد، رفاه و آسایشی است که قابل درک است و هر انسانی برای زندگی زمینی خود در جست‌وجوی آن است.

مقاومت چریک‌ها، ساواک را به‌چالش می‌کشید

گروه‌های چریکی از سال ۱۳۵۰، با دست زدن به‌عملیات نظامی، حضور فعال و مخفی خود را آشکار کرده بودند، ساواک نیز نیروهای خود را برای دستگیری چریک‌ها بسیج کرده بود. هرگاه چریکی، زنده به‌دست ساواک می‌افتاد، به‌شدت شکنجه می‌شد تا با تخلیه‌ی اطلاعات او، مخفی‌گاه چریک‌ها شناسایی شود و شبکه‌ی زیر زمینی‌شان را نابود کند. پیش از این، ماموری که چریکی را زنده دستگیر می‌کرد پاداش خوبی نصیب‌اش می‌شد. اما با اوج‌گیری دستگیری‌ها و خشونت بیش از پیش ساواک، چریک‌ها نیز آب دیده شدند. از آن پس، چریک‌ها می‌کوشیدند دست‌بسته به‌دام ساواک گرفتار نشوند. دستگیری یک چریک زنده هزینه سنگینی برای ماموران امنیتی به‌همراه داشت و به‌ندرت به‌نتیجه می‌رسید. چریک‌های مسلح در دریای شهرهای بزرگ ماهی‌وار از دست ماموران ساواک می‌گریختند. جنگ و گریز، قاطعانه به‌کار گرفته می‌شد. هرگاه چریکی در تور گسترده‌ی ساواک گیر می‌افتاد بی درنگ بسوی ماموران، شلیک می‌کرد. یا می‌گریخت و

یا کشته می‌شد. بارها پس از قرار گرفتن چریکی در تور ساواک وی توانسته بود از آن بگریزد. در دشوارترین شرایط، هنگامی که چریکی در حلقه‌ی ماموران امنیتی به‌دام می‌افتاد، ضامن نارنجک همراه خود را می‌کشید و با خودکشی، محاصره کنندگان را نیز به‌کام مرگ می‌برد.

ماموارنی که کوشیده بودند چریکی را زنده دستگیر کنند بارها کشته و یا زخمی‌شده بودند. بنابراین ساواک شیوه‌ی خود را تغییر داده بود. دیگر برای دستگیری چریک زنده به‌ماموران خود جایزه نمی‌داد.

افت و خیزها

سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۲ با افت و خیزهای بسیار همراه بود. بسیاری از کادرها و عناصر تازه نفس سازمان در تور ساواک افتادند، تعدادی زندانی و برخی اعدام شدند و بعضی در درگیری‌های خیابانی جان باختند. در این دوسال، عملیات نظامی بسیاری علیه مراکز و افراد وابسته به‌رژیم شاه صورت گرفته بود و تبلیغ مسلحانه توانسته بود صدای مبارزه را به‌گوش بخشی از مردم برساند. اما هنوز تا برانگیختن عمومی مردم، برای مبارزه‌یی سرنوشت ساز راه دراز و دشواری در پیش بود.

خطمشی چریکی علیرغم همه‌ی دشواری‌هایی که همراه داشت هم‌چنان دنبال می‌شد. آموزش سلاح و مهمات و مواد انفجاری و برنامه ریزی برای عملیات تخریب و یا ترور، بیشتر وقت عناصر سازمان را پر می‌کرد. گستردگی تور ساواک، حضور نیروهای سرکوب‌گر در هر کوی و برزن و بسیج حتا نیروهای پلیس و ژاندارمری، عرصه‌ی فعالیت نیروهای چریکی را به‌شدت تنگ کرده بود. در چنین شرایطی، واکنش و تردید در برابر استراتژی سازمان چه بسا خیانت و یا وادادگی به‌شمار می‌رفت.

تا این زمان، تشکیلات با امواج گوناگون سرکوب از سوی رژیم شاه دست و پنجه نرم کرده بود و بارها، ضربه‌های سهم‌گینی را از سوی رژیم تجربه کرده بود و عناصر مرکزی سازمان دستگیر یا کشته شده بودند. اما هربار به همت اندک عناصر باقی مانده توانسته بود بار دیگر قد بر افرازد و شاخ و برگ‌های تازه‌یی را بر پیکر خود برویاند.

همراه با فعالیت‌های پر هزینه‌ی سازمان، اعضای باقی مانده در رده‌های بالا به آسیب شناسی تشکیلات پرداختند. نگرش بر عمل‌کرد سازمان، نگاه بر ضربه‌های وارده بر آن و دستاوردهایی که در برابرش به‌دست آورده بود، مورد بحث و گفت‌وگو بود.

در این راستا حضور نیروهای مارکسیستی در صحنه‌ی مبارزه مورد توجه مجاهدین قرار گرفت. تا این هنگام، سازمان چریک‌های فدایی خلق، در انجام عملیات چریکی، دست پیش داشت. آن‌ها با استفاده از دستاوردهای چریک‌های شهری در آمریکای لاتین و تشکیل گروه‌های کوچک توانسته بودند بیش از مجاهدین در عرصه‌ی مبارزه با رژیم شاه خود نمایی کنند. از این‌رو به‌نظر می‌آمد که قاطعیت ایشان برای پیش‌برد اهداف مبارزاتی، بیش از مجاهدین است. چریک‌ها نشان داده بودند که سریع تصمیم می‌گیرند و بی‌درنگ عمل می‌کنند.

سمت‌گیری سیاسی مجاهدین و فداییان متفاوت بود. مجاهدین به‌بسیج توده‌یی بسیار اهمیت می‌دادند و برایش وقت و نیرو می‌گذاشتند. در این راستا می‌توان از تهیه بولتن‌های خبری و یادنامه‌های شهیدانِ سازمان و پخش آن‌ها در سطح وسیع نام‌برد. علاوه بر آن، سازمان می‌کوشید صدای خود را از طریق فرستنده‌های رادیوهای خارج از کشور به‌گوش مردم برساند. اما چریک‌های فدایی، مرد عمل بودند و بیشتر به‌عملیات نظامی می‌پرداختند. آنها، شهید نامیدن کشته‌های خود و پخش شرح حال و زندگی‌شان را خصلت‌های خرده‌بورژوایی می‌دانستند و به‌عنوان سازمانی کمونیستی از آن پرهیز می‌کردند. فداییان بیش از آن‌که اهل تئوری باشند به‌عمل روی می‌آوردند.

بازتابی از عمل‌گرایی فداییان را می‌توان در کتاب «مادی نمره بیست» مشاهده کرد. جایی‌که مسئول گروه در پاسخ به‌فقر مطالعاتی در سازمان به‌زیر مجموعه خود می‌گوید:

- رفقا اینجا یه سازمان مسلحه. اگه می‌خواستین کار سیاسی کنین چرا اینجا اومدین. صد تا سازمان هست که کارشون خوندن لنین و مارکسه. چرا با اونا نرفتین؟[۱]

چریک‌ها در کوران حوادث

به اتاقی در بندی از زندان اوین سر می‌زنیم. مردی در حلقه یاران خود بر زمین نشسته است. چشمانش نا بینا، آیینه‌ی صورتش زخم دیده و نا هموار و دست چپش از مچ قطع شده است. لطفی صداش می‌کنند. لطف‌الله میثمی تا دو سال پیش با عنوان مهندس نفت در کادرهای بالای کارشناسان نفت مشغول به‌کار بود. قد و بالای ورزیده و متناسب دارد. یک سر و گردن از هم‌بندهای خود بلندتراست. نشانی از نا توانی بروز نمی‌دهد زانو بر

۱. برگرفته از کتاب «مادی نمره بیست»، نوشته مریم سطوت، از چریک‌های فدایی خلق، صفحه۱۰۷.

زمین زده، با لحنی استوار سخن از مبارزه دارد. انگار که همه چیز را بهتر از دیگران می‌بیند و می‌سنجد. او می‌خواهد دنیایی را که دیگر نمی‌بیند، تغییر دهد. می‌خواهد زندگی را برای همگان دل پذیرتر سازد. او رنج دیکتاتوری و بی عدالتی را در زندگی خود و در زندگی اطرافیان خود چشیده است. نا بینایی او را از بسیاری لذت‌ها و امکانات محروم کرده است اما خوب می‌داند که داشتن چشم، داشتن همه چیز نیست. نفس کشیدن در فضایی که به‌شمیم آزادی آغشته باشد بیشتر از دیدن برای او معنا دارد. او گرچه اشیاء را با چشم خود لمس نمی‌کند اما همه چیز را در دل می‌بیند و احساس می‌کند. از خوبی‌ها لذت می‌برد و از بدی‌هارنج می‌کشد. روشندلی به‌تمام معناست. به حبس ابد محکوم است. بدین معنا که مادام که زنده است، جولانگاه زندگی او بزرگتر از یک اتاق نیست. اتاقی که جز یک زیلو از همه چیز محروم است. شاه و رژیم او چنین خواسته‌اند. او از دوران دانشجویی در دانشکده فنی دانشگاه تهران، فعال سیاسی بوده است. از جبهه ملی شروع کرده، به‌نهضت آزادی پیوسته و سپس مجاهد شده است. یک شب لعنتی سرنوشت او را این‌گونه رقم زد.

شامگاه اول شهریور ۱۳۵۰، میهمانان همگی در خانه پدری‌اش گرد آمده بودند. لطف‌الله در لباس دامادی با ماشین ژیانی که از ناصر سماواتی قرض گرفته بود، استاد محمد تقی جعفری را به خانه آورده بود. بنا بود وی خطبه عقد را بخواند و لطف‌الله میثمی و هایده بازرگان(حوری) را به‌عقد یکدیگر درآورد. همه منتظر ورود عروس و خانواده‌اش بودند که تلفن به‌صدا درآمد. پوران بازرگان، خواهر بزرگ عروس، آن‌سوی خط بود:

- ساواکیا با مسلسل به‌خونه‌ی ما ریختن. منصور [برادر عروس] را بردن. ما نمی‌دونیم چکار کنیم.

لطف‌الله پیام تلفنی را به‌درستی فهمید. بی درنگ استاد جعفری را به‌خانه‌اش فرستاد. به‌مادرش گفت:

- من رفتم.

بساط میهمانی و عقد کنان بر هم ریخت و داماد راهی کوچه و خیابان شد تا از آنچه اتفاق افتاده بود سر دربیاورد. به‌دفتر کارش در شرکت نفت رفت؛ وسائل و مدارکی را که ممنوعه بود جمع و جور کرد و در جایی پنهان کرد. بعد به‌جست‌وجوی ماجرا ادامه داد.

مردی در لباس دامادی به‌این یا آن خانه‌ی تیمی سرک می‌کشید تا خبر دستگیری منصور را به سایر یاران تشکیلاتی برساند و خبرهای نادانسته‌اش را از آن‌ها بشنود. در کش و قوس همین آمد و شد، برای بار دوم به‌خانه تیمی در خیابان گلشن رفت. چشم به‌پرده حصیری پشت پنجره انداخت؛ پرده بالا بود. پس باور کرد که خانه از نظر امنیتی

سالم است. همین که گام به‌درون خانه گذاشت، به‌دامی که ساواک چیده بود گرفتار شد.

لطف‌الله، همراه با ده‌ها نفر دیگر از یاران هم‌رزمش توسط نیروهای ساواک دستگیر شدند. دادگاهی در دادرسی ارتش برپا کردند و لطف‌الله به‌سه سال زندان محکوم شد. دو سال که تمام شد از زندان بیرون آمد. روزگار به‌روال گذشته بود. چندی که از آزادی‌اش از زندان گذشته بود، از طریق محمدتقی شهرام، به‌سازمان وصل شد و پس از مدتی مخفی شد و فعالیت مبارزاتی خود را در سازمان مجاهدین خلق ایران از سر گرفت. این بار، بارش سنگین‌تر از پیش بود. افزون بر وظیفه‌ی مبارزاتی خود، بار یارانی که در اسارت بودند نیز بر دوش‌اش سنگینی می‌کرد. او پس از آزادی، به‌جای آن‌که به‌خانه و زندگی پیشین برگردد به‌خانه‌ی تیمی و زندگی مخفی روی آورد. سازمانی که به‌زندگی او رنگ مبارزاتی بخشیده بود و در راستای اهدافش دستگیر شده و زندانی کشیده بود، حالا بیش از هر وقت دیگر به‌او نیاز داشت. بنیان‌گذاران و کادرهای برجسته‌ی سازمان، اعدام شده بودند و بخش بزرگی از اعضای آن در زندان‌ها به‌سر می‌بردند.

برای کسانی که بیرون زندان بودند، زمان نظامی‌گری فرا رسیده بود. بسیاری علت دستگیری‌های فله‌یی و فلج کننده را «بی‌عملی» این تشکیلات می‌دانستند. پس حالا باید با مشی چریکی و مبارزه مسلحانه که استراتژی سازمان بود پاسخ گفت و با عملیات نظامی به‌مصاف دشمن رفت.

چند روز مانده به۲۸ مرداد ۱۳۵۳، بهرام آرام، یکی از سه عضو مرکزیت و مسئول تیمی که لطف‌الله عضو آن بود، خبر داد که لطف‌الله و هم‌تیمی او، فاطمه، برای یک عملیات انفجاری آماده باشند. هر ساله بمناسبت ۲۸ مرداد، سالروز کودتا علیه دکتر مصدق، رژه‌ی ارتش در تهران برگزار می‌شد. سازمان تصمیم گرفته بود برای برهم زدن این مراسم چند بمب صوتی در مسیر رژه منفجر کند. میزان مواد منفجره و محل نصب‌شان جوری پیش‌بینی شده بود که به‌کسی آسیب نرساند. بنا شد لطف‌الله و فاطمه یکی از این بمب‌ها را آماده کرده هنگام عبور صف نظامیان، زیر پل مخبر الدوله منفجر کنند. نصب و انفجار بمب‌های بیشتری نیز به‌تیم‌های دیگر واگذار می‌شد. هدف این بود که چنین عملیاتی در رادیو و تلویزیون بازتاب پیدا کند و حضور فعال سازمان را در عمل به‌مردم نشان دهد.

پس از این‌که محل نصب بمب چند بار بررسی شده بود و امکان انجام عملیات وجود داشت، وسایل لازم برای تهیه بمب خریداری و جمع آوری شد. روز ۲۷ مرداد، لطف‌الله و فاطمه از هنگام صبح به‌ساختن بمب مشغول بودند. نداشتن تجربه در این زمینه باعث شد که این‌کار به‌درازا بکشد. بعداز ظهر آن روز نیز به‌این کار پرداختند. سر شب، لطف‌الله و

فاطمه سرگرم ساختن آخرین بخش از بمب و نصب تایمر آن بودند. بمب باید پیش از ساعت ۹ شب، در محل پیش بینی شده نصب می‌شد. تنگنای زمان، دلهره ایجاد کرده بود. آن‌ها شتابزده آخرین مراحل ساختن بمب را سپری می‌کردند. جاسازی بمبِ ساعتی در یک قوطی خمیر دندان در حال انجام بود که چاشنی‌اش نا بهنگام عمل کرد و بمب در دست لطف‌الله منفجر شد. لطف‌الله بیهوش به‌زمین افتاد. فاطمه با یک چشمِ آسیب دیده، بی درنگ به‌سراغ مدارک تشکیلاتی رفت و دست‌به‌کار نابود کردن آن‌ها شد؛ روی مدارک الکل پاشید و آن‌ها را به‌آتش سپرد. سپس با کلت آماده به‌شلیک، به‌بالین لطف‌الله رفت. پرسید:

- بکُشمت؟

جوابی نشنید. لحظاتی بعد، صدای گُر گرفتن مدارکی که طعمه آتش بود، با صدای آژیر آتش‌نشانی که همه جا را پر کرده بود در هم‌آمیخت. لطف‌الله تکانی خورد و با حرکت لبانش به‌فاطمه فهماند که نمی‌خواهد بمیرد. با شنیدن جواب «نه» از لطف‌الله، تنها وظیفه‌ی فاطمه گریز از محل بود تا به‌دام نیروهای امنیتی نیفتد. او یک دست برچشم مجروح‌اش، شتابان خود را از راه پله‌ها به‌بام خانه رسانید؛ از بام به‌کوچه پشت خانه پرید؛ پایش نیز آسیب دید. یک وانت را به‌گروگان گرفت تا خود را از محل دور کند. گروهبانی که رفتار نا هنجار فاطمه را دیده بود، او را دنبال کرد و سرانجام فاطمه دستگیر شد. او را به‌بیمارستان سینا بردند. پس از پانسمان‌های اولیه، کارکنان بیمارستان او را شناختند. او پزشک جراح همین بیمارستان بود. ساواک، فاطمه را به‌بیمارستان شهربانی منتقل کرد. همسایه‌ها با شنیدن صدای انفجار به‌آنجا دویده بودند و آتش نشانی را خبر کرده بودند. چشمان لطف‌الله جایی را نمی‌دید. او برای آرام کردن سوزشی که در بدنش شعله می‌کشید، خود را به‌طرف حوض وسط حیاط می‌کشید؛ هم‌زمان، دو کپسول شیشه‌یی سیانور را در دهانش خرد کرد تا زنده به‌دست ساواک نیفتد. ناگهان بازویش در دست کسی قفل شد. صدای مردی علت انفجار را از او می‌پرسید. لطف‌الله گفت:

- به‌نظرم کپسول گاز منفجر شده است.

ماموران آتش نشانی او را به‌آمبولانسی که آمده بود منتقل کردند و به‌بیمارستان سینا فرستادند. خرده شیشه‌ها را از دهانش بیرون کشیدند. اقدامات سریع برای شستشوی سیانور و بی اثر کردنش انجام شد. جویدن کپسول سیانور و داشتن غلاف اسلحه روی کمر، چریک بودن او را برملا می‌کرد. کارکنان بیمارستان سینا طبق ضوابط موجود، موضوع را به‌ساواک گزارش دادند. ساواک لطف‌الله را به‌بیمارستان شهربانی فرستاد. چند روزی بین

مرگ و زندگی گذراند تا بدن‌اش خود را بازسازی کرد. این بار لطف‌الله با چشمان بسته و همیشه نابینا و دستی که از مچ بریده شده بود وارد دوره‌ی جدیدی از زندگی مبارزاتی می‌شد.

در بیمارستان شهربانی که بود از پرستارانش شنید که یک خانم پزشک جراح که هفت ماهه باردار است و یک چشمش را در انفجار از دست داده است، در آنجا بستری است.

وی اولین زن فوق تخصص جراحی در ایران بود و تا پیش از حادثه‌ی انفجار، به‌عنوان پزشک جراح در بیمارستان سینا در تهران مشغول به‌کار بود. لطف‌الله به‌هویت هم‌رزمش در خانه تیمی پی‌برد. فاطمه، دکتر سیمین صالحی بود.

لطف‌الله دستگیر شد، مدتی در بیمارستان بود و ماه‌ها در سلول انفرادی نگهداری می‌شد تا این‌که در دادگاه به‌حبس ابد محکومش کردند.[۱]

شنود فرمان‌های ساواک

پلیس و ماموران امنیتی از امواج رادیویی موج کوتاهی استفاده می‌کردند که سایر رادیوهای معمولی توان دریافت و پخش‌شان را نداشت. از ۱۳۵۲، نیروهای چریکی می‌توانستند فرمان‌های مرکز عملیات ساواک به‌مامورانش را شنود کنند. دستگاه شنودِ فرمان‌های ساواک را مجید شریف‌واقفی و مرتضا هودشتیان، با دستکاری در رادیو ترانزیستوری ساخته بودند.

از آن پس، چریک‌ها در پستوی خانه‌های تیمی، فرمان‌های خیلی مخفی ساواک و گزارش‌های مربوط به‌درگیری و یا دستگیری نیروهای مبارز را که سوار بر امواج بسیار کوتاه بود روی دستگاه‌های خودساخته می‌شنیدند. آن‌ها کنجکاوانه به‌رادیوهای ترانزیستوری دست کاری شده‌ی خود، گوش می‌سپردند. این رادیوها با دریافت امواج پایین اِف اِم بسیاری از عملیات ساواک را فاش می‌کرد. به‌تدریج برخی از رمزهایی را که ساواک از جمله برای تعقیب ودستگیری یا ترور به‌کار می‌برد شناخته بودند و یک دفتر کلید رمز بین چریک‌هایی که دستگاه شنود را در اختیار داشتند، دست به‌دست می‌شد. در

---

۱. در هنگام قیام مردمی سال ۱۳۵۷، لطف‌الله بسان قهرمانی نستوه از زندان آزاد شد. نا بینایی لطف‌الله، نه تنها او را خانه نشین نکرد، بلکه او هم‌چنان برای تحقق آرمان‌هایش کوشا باقی ماند.او گاهنامه «چشم‌انداز» را نیز منتشر می‌کند و به‌پخش و نشر کتاب می‌پردازد. او مصمم‌تر از بسیاری بینایان، با تمام توانش در چارچوب اعتقادی خود برای عدالت و برابری مبارزه می‌کند.

نتیجه‌ی این شگرد، یورش ساواک به‌برخی از خانه‌های تیمی نا کام می‌ماند. با شنود برنامه‌ی ساواک برای یورش به‌یک خانه تیمی و یا کنترل محلی برای بدام انداختن یک چریک، خانه تیمی خالی می‌شد و یا فردی که بنا بود در محل مورد نظر رفت و آمد کند، از این‌کار خودداری می‌کرد. خبر بسیاری از زدوخوردها در سطح شهر و نیز دستگیری یاران تشکیلاتی و سایر نیروهای مبارز، از لابلای گزارش‌های محرمانه‌ی ساواک به‌دست چریک‌ها می‌افتاد.

دستگاه شنود در اختیار «سازمان چریک‌های فدایی خلق» هم قرار گرفته بود. یک بار نیروهای ساواک تا نزدیک مخفی‌گاه حمید اشرف پیش رفته بودند که حمید، با استفاده از این دستگاه، از یورش ساواک آگاه شد و از آن محل گریخت. ساواک، مخفی‌گاه حمید اشرف را محاصره کرد و گام به‌گام به‌آن نزدیک شد. نیروهای ساواک به‌مخفی‌گاه راه یافتند اما از دستگیری حمید اشرف نا کام ماندند. در جست‌وجوی مدارک و وسایل موجود در این خانه‌ی تیمی، یک دستگاه شنود نیز به‌دست ساواک افتاد و ساواک از شگردی که چریک‌ها به‌کار می‌بردند، آگاه شد. از آن پس طول موج فرستنده‌های ساواک به‌گونه‌یی تغییر کرد که دیگر برای چریک‌ها و مجاهدین قابل شنود نبود.[۱]

مذهب در برنامه آموزشی سازمان رنگ می‌بازد

در این‌که بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین، در هوشمندی و توانمندی‌های فردی و فداکاری و عشق به‌میهن کم نظیر بودند جای تردیدی نیست. اما پس از مطالعات دوگانه مارکسیستی و مذهبی به‌جای این‌که با یک نتیجه‌گیری نهایی رهنمود شفافی را ارائه دهند، هم به نعل می‌کوبیدند و هم به‌میخ. آن‌ها دریافت‌های خِردورزانه‌شان از ماتریالسم دیالکتیک را به‌تفکر دینی خود گره می‌زدند و می‌کوشیدند از این مجموعه‌ی ناهمگن، ایدئولوژی ویژه‌یی برای سازمان بیرون بکشند. تدوین ایدئولوژی، تا پیش از تغییر ایدئولوژی، درگیر کش و قوس‌های بسیار بود و هرگز تحقق نیافت. فعالیت‌های انجام شده در این زمینه، پویشی بود که آرام نمی‌گرفت. در تفکر جمعی سازمان دو عنصر مذهب و خِردورزی با هم درگیر بودند. اما هر چه زمان می‌گذشت مذهب در سازمان رنگ می‌باخت و خِردورزی جایش‌را پر می‌کرد.

---

۱. برگرفته از مصاحبه شفاهی پرویزیعقوبی با برنامه اینترنتی«همنشین بهار»

یک سال پس از جمع‌بندی پیش‌نهادهای «جمع‌های بررسی و تصمیم» و در پی آن، «مبارزه ایدئولوژیک درون تشکیلاتی»، تغییراتی در برنامه آموزشی سازمان پدید آمد. در این برهه، برنامه‌ی آموزشی به‌تدریج از متون مذهبی تهی می‌شد. در همین راستا، مرکزیت به رهبری رضا رضایی، در پی آن بود که با جدیت به بررسی مشکلات ایدئولوژیک در سازمان بپردازد. اما با کشته شدن رضا رضایی (۲۵ خرداد ۱۳۵۲) رسالت رضا ناتمام ماند.

- سید[بهرام آرام] می‌گفت:« مشکلات ایدئولوژیک زیادی داشتیم که رضا به‌آن‌ها توجه داشت و می‌خواست کاری جدی در این باره انجام دهد که متأسفانه به‌شهادت رسید.»[۱]

در شهریور ۱۳۵۲، مرکزیت سازمان که عبارت بود از، محمدتقی شهرام ، بهرام آرام و مجید شریف‌واقفی، هم‌راه کادرهای درجه‌یک سازمان، در تیم‌های سه تا چهار نفره، در یک جمع تشکیلاتی در کرج به‌بحث و گفت‌وگو پیرامون مسایل ایدئولوژیک سازمان پرداختند.

نتیجه‌ی این گفت‌وگوها این بود که: « باید آموزش‌های دینی در سازمان متوقف شود». لطف الله میثمی، علت این نتیجه گیری را در کتاب «آنها که رفتند» چنین بیان می‌کند:

- احکام قرآن محکم و متشابه دارد؛ ناسخ و منسوخ دارد؛ احکام قرآن، پیچ و خم‌های زیادی دارد که به‌راحتی نمی‌توان به‌یک دست‌آورد مشخصی رسید.

میثمی می‌گوید:

- آیت‌الله حسن لاهوتی به‌بهرام آرام گفته بود، ۷۰ در صد آیات قرآن متشابه است که باید به‌آن ایمان داشت ولی فرد مسلمان ملزم به‌انجام آن‌ها نیست. ۳۰ در صد آیات هم محکم است که طبق تفسیر المیزان با هفده نظر مختلف بیان شده است..... با چنین نگاهی به‌مفاهیم قرآنی، آموزش‌های دینی می‌توانست به‌پیدایش هفده نظر بنیادین در سازمان منجر شود و به‌دنبال آن ۱۷ انشعاب در سازمان به‌وجود آید.[۲]

میثمی، تأکید می‌کند که در این هنگام، همه اعضا و کادرها جوانان مسلمان و معتقدی بودند که همه فرائض مذهبی را انجام می‌دادند.[۳]

---

۱ . برگرفته از کتاب«آن‌ها که رفتند»، لطف‌الله میثمی، صفحه ۳۸۵.

۲. برگرفته از کتاب«آن‌ها که رفتند»، لطف‌الله میثمی، صفحه ۳۸۵.

۳. برگرفته از کتاب«آن‌ها که رفتند»، لطف‌الله میثمی، صفحه ۳۸۶.

بررسی اندیشه‌ی دینی محمدتقی شهرام

محمدتقی شهرام در یک خانواده متوسط سنتی پرورش یافته بود. او در دبیرستان هدف، با محمدابراهیم جوهری هم‌کلاسی بود. شهرام در نوجوانی در جلسات علامه محمدتقی جعفری شرکت می‌کرد و با تفسیرهای وی در باره‌ی شناخت انسان، خدا و تکامل آشنا می‌شد. در دوران دانشجویی، هنگامی که محمدابراهیم جوهری دانشجوی دانشکده پلی‌تکنیک(امیر کبیر کنونی)، و شهرام دانشجوی دانشکده علوم دانشگاه تهران بود، هم‌زمان در نیمه‌ی سال ۱۳۴۸، از دو کانال گوناگون به‌عضویت سازمان در آمدند. آن‌ها دوره آموزشی در سازمان را تحت مسئولیت علی میهن‌دوست، سعید محسن و علی باکری گذراندند.

علی میهن‌دوست، یکی از ایدئولوگ‌های مذهبی سازمان بود. او جزوه‌ی عقیدتی «هدف آفرینش» را به‌تنهایی نوشته بود که در آن نگاه علمی آفرینش را به‌نگاه قرآنی خلقت گره زده بود. در گروه ایدئولوژی سازمان نیز کتاب «تکامل» را او تدوین کرده بود.

محمدتقی شهرام در زمانی که تحت مسئولیت علی میهن دوست بود، اعتقادات مذهبی خود را به‌شدت تقویت کرد و در انجام فرامین مذهب شیعه بسیار کوشا بود.

محمدابراهیم جوهری دوست و همکلاسی او، محمدتقی شهرام را فردی مذهبی و مقید به‌انجام فرامین مذهبی معرفی می‌کند. جوهری در مقاله‌یی در مجله آرش چاپ پاریس می‌نویسد:

- جلسات علی میهن‌دوست که در گروه ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نیز عضویت داشت، و در تدوین ایدئولوژی التقاطی مجاهدین نقش فعال، برای من و شهرام که با درک تازه‌ای از مذهب و سیاست، با کتب مارکسیستی آشنا می‌شدیم، بسیار جذابیت داشت.[۱]

سعید محسن که مسئول بعدی محمدتقی شهرام بود نیز با اعتقاد کاملی که به‌مذهب داشت، هم‌چون محمد حنیف‌نژاد باور داشت که اسلام مترقی را باید شناخت و از رهنمودهاش برای مبارزه بهره برد.

بنابراین آموزش محمدتقی شهرام در حوزه‌ی تشکیلاتی توسط میهن‌دوست و محسن، باورهای دینی را در ذهن وی بیش از پیش بارور و سیاسی کرد و او چندین سال در حیطه‌ی باورهای دینی به‌فعالیت مبارزاتی مشغول بود.

---

۱. بخشی از «ویژه نامه آرش»، چاپ پاریس، ۱۳ فروردین ۱۳۹۰(۲ آوریل ۲۰۱۱)، سایت «انتشارات اندیشه و پیکار».

بر اساس نوشته‌ی محمدتقی شهرام در «دفترهای زندان» دوره‌ی آموزشی وی با مسئولیت علی باکری پر شکوه‌ترین دوران آموزشی او در سازمان بوده است.

پس از فرار از زندان ساری، امیرحسین احمدیان، افسر کشیک زندان که برنامه فرار را طراحی کرده بود همراه تقی شهرام به‌سازمان پیوست و چندی تحت مسئولیت محمدتقی شهرام باقی ماند.

امیرحسین احمدیان، در کتاب خاطراتش می‌نویسد:

- محمدتقی شهرام در زندان نماز می‌خواند و برخی از اعمال دیگر مذهبی را هم انجام می‌داد. حتی بعد از فرار که ما مدت بسیار کوتاهی با هم بودیم نیز نماز می خواند و سعی داشت که نماز خواندن را به‌من هم یاد دهد. برای من او فردی مذهبی و بسیار آگاه بود.[۱]

لطف‌الله میثمی که هم تجربه‌ی همزیستی تشکیلاتی با بنیان‌گذاران سازمان را داشته است و هم مدتی با محمدتقی شهرام، بهرام آرام، محمدابراهیم جوهری و علی‌رضا سپاسی پیشگامان تغییر ایدئولوژی در سازمان آشنا بوده و در فعالیت‌های تشکیلاتی آن‌ها شرکت داشته است، گواهی می‌دهد که اعضای سازمان همه مذهبی بودند:

- من شهادت می‌دهم که مجاهدین همه مسلمان بودند، مؤمن بودند، دعای کمیل می‌خواندند و اشک می‌ریختند. با این همه به‌این جمع‌بندی رسیدند و می‌گفتند ما با این ارزشهای اسلامی می‌رویم سراغ علم و سراغ مکاتب بشری. مارکسیست هم نبودند، مبارز بودند و می‌خواستند قوانین جامعه را تدوین کنند. قوانین جامعه را چه کسی تدوین کرده بود؟ مارکس، ریکاردو، لاسال و تنی چند از متفکران غرب.[۲]

آنچه در بالا بیان شد نشان می‌دهد که محمدتقی شهرام و هم‌راهان او که در سازماندهی تغییر ایدئولوژی، نقش برجسته‌یی داشتند، مانند بسیاری از اعضای مجاهدین با اعتقادات مذهبی وارد سازمان شده بودند. در روند آموزش درون‌تشکیلاتی و مبارزه، اعتقادات مذهبی آن‌ها صیقل پیدا کرد و سرانجام، دگرگونی ایدئولوژیک که ناشی از تحولی دراز مدت در اندیشه‌ی جمعی سازمان بود آن‌ها را نیز به‌سکولاریسم و سپس به‌مارکسیسم رسانید.

---

۱. برگرفته از کتاب «فرار از زندان»، نوشته امیرحسین احمدیان، صفحه ۳۶.

۲. برگرفته از کتاب«آن‌ها که رفتند»، لطف‌الله میثمی، صفحه ۳۸۷.

ترور دو سرهنگ آمریکایی

برنامه ضربه زدن به‌نمایندگان امپریالیسم جهانی و به‌ویژه آمریکا که اهرم‌های سیاسی را در ایران در اختیار داشتند، همواره در دستورکار چریک‌های شهری بود. از هر فرصتی می‌بایست استفاده می‌شد و به‌هر صورتی باید به‌درون جبهه‌ی دشمن رخنه می‌کردند.

سازمان مجاهدین خلق نیز در راستای مشی چریکی خود بر ترورهای سیاسی پا فشاری می‌کرد و مترصد هر فرصتی برای انجام آن بود. از این‌رو برنامه ترور کارگزاران آمریکا در ایران را در دستور کار خود قرار داد.

ایران، حیاط خلوت آمریکا در خاورمیانه به‌شمار می‌رفت. کارشناسان نظامی‌آمریکا بدون هیچ مانعی در هر کجای ایران می‌توانستند حضور داشته باشند و برنامه‌های تجسسی خود را به‌ویژه علیه همسایه شمالی ایران، اتحاد جماهیر شوروی به‌انجام برسانند. سفیر آمریکا در ایران، تنها نماینده‌ی سیاسی آمریکا در ایران نبود. او مشاور شاه در همه امور کشوری و لشکری نیز بود. هر هفته چندین بار به‌دیدار شاه در کاخ نیاوران می‌رفت. یکی از شاهکارهای سفیر جدید آمریکا، خرید نفت از ایران به‌قیمت ارزان بود. این مسئله را فقط شاه و وزیر دربارش اسدالله علم می‌دانستند زیرا اگر مسئله فاش می‌شد، رقبای انگلیسی آن‌ها را آشفته خاطر می‌کرد. در رابطه با پرداخت پول نفت ارزان خریداری شده از ایران، حسابی در نیویورک گشوده شده بود که پول نفت پیش از انتقال به‌هر جایی، به‌آن سرازیر می‌شد و آن‌را تا سقف معینی پر می‌کرد. این حساب باید همیشه یک و نیم میلیارد دلار موجودی می‌داشت تا ضمانتی برای خرید اسلحه از آمریکا باشد. بهای تجهیزات نظامی خریداری شده از آمریکا، همیشه از این حساب برداشت می‌شد. با خالی شدن حساب، دوباره پول نفت آن‌را پر می‌کرد تا بازهم هزینه تجهیزات نظامی دیگر از آن بر داشت شود.

یک ماه پس از ترور ناجوان‌مردانه‌ی ۹ مبارز زندانی به‌دست ساواک، سازمان مجاهدین دو سرهنگ نیروی هوایی آمریکایی را ترور کرد. این سازمان اعلام کرد که اعدام دو نفر مستشار مزبور، جوابی است به‌قتل ۹ نفر از زندانیان سیاسی توسط نیروهای ساواک در ماه پیش از آن.

در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴(۲۱ مای ۱۹۷۵)، دو سرهنگ نیرو هوایی آمریکایی در ایران، به‌نام «پاول شفر» و «جک ترنر» در شمال شرقی قیطریه در کوچه «امیر» نزدیک خانه‌شان ترور شدند.

بامداد آن روز، دو کلنل ارتش آمریکا ساعت ۶:۴۰ صبح به سمت دفتر خود در جنوب

شرق تهران می‌رفتند. محسن بطحایی با یک پیکان سپید رنگ راه را بر فورد سیاه رنگ آن‌ها بست. همزمان یک ژیان سرخ رنگ که سیدمحسن‌خاموشی آن را رانندگی می‌کرد از پشت به خودروی آنان کوبید. آنگاه سیدمحسن‌خاموشی و محمدطاهر رحیمی پیاده و به خودروی کلنل ترنر و شفر نزدیک شدند وبه راننده ایرانی مستشاران دستور دادند که در کف اتومبیل بخوابد، سپس دو مستشار آمریکایی را از سوی چپ و راست خودرو به گلوله بستند. مهاجمان کیف‌های دستی دو سرهنگ را برداشتند و سوار بر خودروی دیگری گریختند. در این رابطه سازمان مجاهدین خلق در اطلاعیه‌ای اعلام کرد:

- همزمان با بازگشت شاه جنایتکار از مسافرت توطئه‌آمیزش به آمریکا(ونزویلا)، حکم اعدام انقلابی دو تن از مستشاران تجاوزکار آمریکایی در ایران، «سرهنگ شفر» و «سرهنگ ترنر»، توسط یک واحد از رزمندگان سازمان اجرا گردید.

پس از عملیات، زن ناشناسی به عنوان «سخنگوی سازمان مجاهدین خلق ایران» به دفتر خبرگزاری «آسوشیتدپرس» در تهران، تلفن و اعلام کرد که اعدام دو نفر مستشار مزبور، جوابی است به قتل ۹ نفر از زندانیان سیاسی توسط نیروهای ساواک در ماه قبل.

نوشته‌های داخل کیف‌های دو سرهنگ، شامل اطلاعات ذی‌قیمتی به‌شرح زیر بود:

- چگونگی تأسیسات مستشاری «آرمیش مگ» در ایران، نحوه خرید هواپیماهای فانتوم از آمریکا، نحوه پرداخت پول و سررسید آن‌ها، پایگاه‌هایی که هواپیماهای فانتوم در آن مستقر می‌باشند، تعداد هواپیماهای تحویلی به ایران در هر نوبت، توضیحاتی راجع به پایگاه‌های نظامی مستشاران در ایران، مطالبی درباره‌ی مشخصات باند فرودگاه‌ها و قابلیت استفاده از آن‌ها، اطلاعاتی در مورد خطوط ارتباطی تله کمونیکاسیون و محل پایگاه‌های جاسوسی، تعدادی نقشه با علایم رمز روی آن مشخص شده، مشخصات تعدادی از مقامات ایرانی که با آمریکایی‌ها در تماس هستند، گزارش‌هایی در مورد مسافرت معاون «شلزینگر» به تهران و شهرستان‌ها، قبوض خرید اسلحه از آمریکا، کروکی منزل یکی از مستشاران نظامی آمریکا در تهران و تعدادی عکس‌های خانوادگی و مدارک شخصی.

مدارک شخصی دو سرهنگ با اضافه نمودن چند جزوه و نشریه گروه مجاهدین به پشت بام ساختمان خبرگزاری فرانسه در تهران انداخته شد و مراتب نیز تلفنی به کارمندان خبرگزاری مذکور اعلام گردید تا آن‌ها را به خانواده‌ی افسران نامبرده تحویل دهند.

مدارک مکشوفه در پشت‌بام خبرگزاری فرانسه در تهران به وسیله مأموران ساواک

جمع‌آوری و به مقامات آمریکایی تحویل داده شد.

ترور دو آمریکایی در زمانی که سخنگویان ساواک، از قلع و قمع چریک‌ها خبر می‌دادند، برای رژیم شاه بسیار گران و برای سازمان مجاهدین بسیار افتخار آمیز بود. ترور آمریکایی‌ها در جزیره ثباتی که شاه آن‌را به رخ می‌کشید، رژیم را به‌شدت بی اعتبار می‌کرد.

برداشتن آیه‌ی قرآن از آرم سازمان

کسی نمی‌دانست چرا آن روز کاوه دیر کرده بود و سر وقت به‌خانه‌ی تیمی نیامده بود. قرارهای تشکیلاتی همیشه به موقع اجرا می‌شد. آن روز بنا بود کاوه اعلامیه‌یی را با خود بیاورد تا گروهِ چاپ آن‌را تکثیر کند و برای پخش در اختیار وی بگذارد. کاوه، سرشاخه‌ی گروه در این خانه‌ی تیمی بود.

وقتی زنگ در خانه به‌صدا در آمد، عماد پشت در رفت، در را گشود و همین که کاوه را دید از دیر آمدنش گلایه کرد. کاوه آن روز بر خلاف همیشه، خشک و بی حوصله بر خورد کرد و در برابر گلایه‌ی عماد حرفی نزد. وقتی وارد اتاق شد و شروع به‌صحبت کرد، حرف‌هایش خالی از طنزهایی بود که همیشه گفته‌هایش را با آن‌ها جلا می‌داد. گویا مسئله‌یی بسیار جدی به‌هم‌راه داشت. سه یار تشکیلاتی، منتظر بودند که خبرهای داغ روز را از سرشاخه‌ی تشکیلاتی خود بشنوند. در آن هنگام، کمتر روزی بود که جنگ و گریز و درگیری‌های بین چریک‌های شهری و ماموران دولتی مورد گفت‌وگو نباشد. نیروهای مزدور شاه در هر کوی و برزن به‌شکار جوانانی می‌پرداختند که به‌نظرشان ممکن بود چریک باشند. افراد بی‌گناه بسیاری با این دستاویز بازداشت، بازجویی و شکنجه می‌شدند. گاه روزها طول می‌کشید تا ساواک بی اطلاعی فرد دستگیر شده و انکارهای او را باور کند و به‌آزادی او رضایت دهد.

کاوه شنیده‌های خود را برای یاران خود در خانه تیمی، تعریف کرد و از جمله گفت:

- ترور آمریکاییا، رژیم رو هار کرده. مراقبتای خیابونی و پیکانای گشتی، بطور بی سابقه‌یی همه جا دیده می‌شن. ما چریکا باید بدونیم که مسئله امنیتی و تبلیغ مسلحانه با هم در تضادن. هر چی ما بیشتر به‌رژیم ضربه بزنیم، میدون فعالیتا و فضای تنفسی خودمون رو تنگ‌ترمی‌کنیم. چریکا بعد هر عملیاتی، باید بیشتر دقت کنن که به‌دام نیفتن.

گفته‌های کاوه برای لحظه‌یی فکر شنوندگان را به‌خود مشغول کرد. عماد به‌خود گفت:

- شاید منظور کاوه اینه که کار چریکی نقض غرضه. ما که می‌خایم با تبلیغ مسلحانه مردم رو به‌مبارزه بکشیم، باعث میشیم رژیم خودشو تقویت کنه و خفقان رو بیشتر کنه. با این حساب، عملیات چریکی، ما رو به‌مقصد نمی‌رسونه.

عماد که ناخودآگاه تسلیم تفکر سازمان یافته‌ی تشکیلات یعنی کار چریکی بود، جرات نکرد فکری را که به‌ذهنش زده بود به‌زبان آورد.

کاوه استکان چای در دست، نوشته‌یی را از جیبش بیرون آورد و گفت:

- با پخش این اعلامیه، باید انتظار داشته باشیم که نوک حمله‌ی رژیم بیشتر از هر وقت دیگه متوجه سازمانمون بشه.

چشمان منتظر افراد تیم، نوشته‌یی را که در دست کاوه بود دنبال می‌کرد. در بالای آن نوشته آمده بود« اطلاعیه سیاسی_ نظامی شماره ۲۲». یکی از حاضرین، شگفت زده گفت:

- مال عملیات امروزه؟[۱]

کاوه با اشاره‌ی سر تایید کرد و خطاب به‌اعضای گروهش گفت:

- این اعلامیه باید در صد نسخه تکثیر بشه.

کاوه پس از اینکه قرار گذاشت اعلامیه‌ها را روز بعد بگیرد، خانه تیمی را ترک کرد. پس از این‌که اعلامیه سازمان در باره ترور مستشاران آمریکایی، دست به‌دست شد، سه یار تشکیلاتی اعلامیه را با هم خواندند. یکی گفت:

- مِثِ اینکه آرم سازمان رو تغییر دادن.

دیگری گفت:

- آیه‌ی بالای آرم کو؟

ضیا با تردید گفت:

- شاید آیه افتاده و کسی متوجه نشده.

تا آن زمان، آیه « فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما» در بالای آرم سازمان نقش داشت و همین آیه، مذهبی بودن راه و روش تشکیلات مجاهدین را به‌نمایش می‌گذاشت. هر سه عضو خانه‌ی تیمی در فکر فرو رفته بودند. هر کدام جا افتادن

---

۱. همان‌روز (۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴) دو سرهنگ نیروی هوایی آمریکا به‌نام «پاول شفر» و «جک ترنر» در تهران ترور شده بودند.

آیه را از آرم سازمان، به‌سلیقه خود تعبیر کرده بودند. عرق سردی بر پیشانی عماد نشسته بود. لب‌هایش را گاز می‌گرفت. به‌خود می‌گفت:

- مِثی‌که سازمان نمی‌خاد خودش رو مذهبی معرفی کنه.

او پیش ازین از برخی یاران تشکیلاتی شنیده بود که مذهبی بودن آرم سازمان مانع پیوستن نیروهای غیر مذهبی به‌سازمان است. اعضای خانه‌ی تیمی، گفته‌ی ضیا را به‌فال نیک گرفتند و بنا شد فعلا از تکثیر اعلامیه خودداری کنند تا روز بعد جا افتادن آیه را به‌کاوه گوشزد کنند.

روز بعد عماد با کاوه قرار داشت. وقتی سر قرار حاضر شد، کاوه سراغ اعلامیه‌ها را گرفت. عماد یاد آور شد که آیه در آرم سازمان فراموش شده است و به‌همین خاطر آن‌ها از تکثیر اعلامیه، خودداری کرده‌اند. چهره کاوه درهم شد و با عصبانیت گفت:

- نبودن آیه به‌شما ارتباطی نداره. شما باید فقط دستور رو اجرا می‌کردین! شما حق ندارین نظر خودتون رو به‌سازمان تحمیل کنین.

عماد که برداشتن آیه را از آرم عمدی تلقی می‌کرد، عصیان زده گفت:

- ما بدون آیه اعلامیه رو تکثیر نمی‌کنیم. ما به‌خاطر همین آیه اومدیم تو سازمان.

کاوه که سرسختی عماد را مانع تکثیر اعلامیه می‌دانست، یادآور شد که اعضای سازمان باید دستورات بالاتر از خود را انجام دهند. باید باور داشته باشند که رهبری سازمان دلیلی برای برداشتن آیه داشته است.

سرانجام گروه تشکیلاتی کاوه در میان اما و اگرهای بسیار به‌تکثیر اعلامیه پرداختند.[۱]

ادامه‌ی جدال ایدئولوژیک در خانه‌ی تیمی

خانه تیمی این گروه تشکیلاتی، یک اتاق جاری در خانه‌یی قدیمی در جنوب شهر است. کاوه، سرگروه این تیم تشکیلاتی است. چند روزی از تکثیر اعلامیه گذشته است. دو یار سازمانی درگیر گفت‌وگویی تند هستند. کاوه چندی است که تغییر ایدئولوژی سازمان را پذیرفته است. او اکنون در حال آموزش سایر یاران تشکیلاتی است. عماد در برابر تغییر ایدئولوژی شدیدا مقاومت می‌کند. حتا حاضر نیست گفته‌های کاوه را بشنود. جدالی بی نتیجه فضای تنگ اتاق را پر کرده است.

---

۱. این سرگذشت، گزارشی است از رویدادی واقعی که در یک حوزه‌ی تشکیلاتی رخ داده بود. اسم‌های به‌کار رفته مستعار است.

نباید صدایی به‌گوش پیرزن صاحب‌خانه برسد. تا به‌حال چند بار پیرزن صدای «دانشجویان» مستاجر خود را شنیده است و گاهی دستش را حایل گوشش کرده است تا از گفته‌هاشان چیزی بشنود. کاوه که از تلاش بی نتیجه‌اش برای گفت‌وگو پیرامون تغییر ایدئولوژی دست شسته بود، وقتی از اتاق بیرون می‌رفت گفت:

- عماد! تو یک خرده‌بورژوایی که به‌ناحق خودتو تو صف مبارزه جا زدی. تو دنبال کسب معاشی.

فردی که تار و پود زندگی‌اش با احکام مذهبی آمیخته بود، راه و رسم زندگی خود را از داعیان نبوت و امامت الهام گرفته بود، یا از روی عادت به‌آن‌ها خوی گرفته بود، اکنون به‌دگر اندیشی فراخوانده می‌شود. انگیزه‌ی او برای تلاش‌های مبارزاتی‌اش، پاداش آخرت و سعادتمندی در دنیای پس از مرگ بوده است، اگر به‌دگر اندیشی تن دهد، همه چیز را تباه شده می‌بیند.. با کنار گذاشتن اعتقادات دینی، همه‌ی بندهای ایمنی که به‌لطف خدا وابسته بوده است گسسته خواهد شد. بنابراین چنین فردی نمی‌تواند به‌راحتی از مذهب خود روی برتابد و مارکسیسم را رهنمود زندگی مبارزاتی خود قرار دهد.

عماد که در خشم فرو رفته بود معترضانه گفت:

- کدام معاش؟

کاوه بدون اینکه روی برگرداند گفت:

- مگه غیر از اینه که برای پاداش آخرتت کار می‌کنی؟

عماد احساس غریبی داشت. پنداشت که تنها ترین آدم روی زمین است. یاران دیروز تشکیلاتی او یکی پس از دیگری او را ترک کرده بودند. ضیا و حمید در چند جلسه بحثی که کاوه با آن‌ها داشت، اعتقادات پیشین را کنار گذاشته بودند. عماد در حالی که سر بر دیوار گذاشته بود، راهی به‌درون خویش برد. به‌یاد روزهایی افتاد که می‌پنداشت ملائکه او را از بدی‌ها دور می‌داشتند. مراسم دعا را به‌یاد آورد که با باری از غم در آن جلوس می‌کرد و سبک‌بال با خاطری آسوده از آن بیرون می‌آمد.

عماد از گسست فکری و اعتقادی بین او و یاران پیشین خود سخت آزرده بود. احساس می‌کرد تنها و بی پناه، بین دو گزینش آویزان است. از یکسو گفته‌های کاوه او را آرام نمی‌گذاشت و از سوی دیگر به‌خود نهیب می‌زد که:

- نه! عماد تو نمی‌توانی دینت را از دست بدهی.

کاوه گفته بود که برای درک و شناخت درست وظیفه‌ی مبارزاتی باید کارگری کرد. عماد به‌خود گفت:

- کارگری که عیبی نداره. تو این گیرودار که هیچ امنیتی ندارم، کارگری پوشش بدی نیس. چه بهتر که در نقش یک کارگر مدتی پنهان بشم.

چند روز بعد، عماد از ایستادن طولانی در صف انتظار متقاضیان کار خسته شده بود که نوبت‌اش رسید و وارد کارگزینی شد. کارخانه‌ی بزرگی بود که کارگر استخدام می‌کرد. مردی که پشت میز چوبی کارگزینی نشسته بود از عماد خواست که کف دست‌هایش را به‌او نشان دهد. دست‌هایی که هرگز کار نکرده بود و تمیز به‌نظر می‌رسید، چنگی به‌دل نزد. کارفرما دید که این دست‌ها بدرد کار چوب بری نمی‌خورد. عماد گفت که در یک خانواده‌ی نجار بزرگ شده است. پدرش در ورامین چوب بری داشته و پس از حوادثی همه اموالش را از دست داده است. او افزود که اگر چوب بری نکرده است اما توی این کار سررشته دارد. او توانست با چنین گفتاری، احساس دفتردار را بر انگیزد و او عماد را استخدام کند.

عماد که تا به‌حال هرگز کار نکرده بود می‌کوشید هم‌پای کارگران کارخانه هر روز تنه‌های درخت را که به‌کارخانه می‌رسید، زنجیر وار به‌ماشین‌های برش برساند و الوارهای بزرگ چوب را برش دهد. کار آنقدر سنگین بود که از هفت صبح تا چهار بعد از ظهر که کار تمام می‌شد، فرصتی برای فکر کردن و نتیجه گرفتن نبود. بودنش بین کارگران هیچ فکر تازه‌یی را در او زنده نکرد. تنها خستگی و رنج کار جسم و روانش را آزار می‌داد.

یک هفته از کار عماد گذشته بود که انگشت اشاره‌اش زیر تیغ ارّه‌ی گِرد رفت و قطع شد. سه ماه طول کشید تا عماد بتواند به‌کار برگردد. این بار با یک انگشت که از نیمه قطع شده بود. کارگری که یک انگشت کم داشت دیگر به‌درد کار نمی‌خورد. عماد کار دیگری در جایی دیگر پیدا کرد اما هر چه کار می‌کرد، دانش و درک او از طبقه‌ی کارگر تغییری نمی‌کرد. روز اول کارش بود که از یک کارگر سراغ نمازخانه را گرفت. کارگر با شگفتی به‌او نگریست و گفت این جا کسی نماز نمی‌خواند. عماد دلگیر شد. احساس کرد تشویق کارگران به‌نماز یک وظیفه دینی است که در این شرایط باید انجام دهد. وقت نماز که می‌شد، مقوایی را روی زمین می‌انداخت و کنار ارّه‌ی تسمه‌یی اقامه نماز می‌کرد.

دیدار عماد با کاوه به‌ماهی یک بار کاهش یافته بود. در یکی از این دیدارها، عماد به‌مسئول تشکیلاتی خود گفت که کار کارگری چیزی را در او تغییر نداده است. کاوه گفت:

- ..... تو اونقدر توی لجن‌زار گرایشات فردی غرقی که غیر از منافع خودت چیز دیگه‌یی رو نمی‌بینی.

کار کارگری، یک ضرورت زندگی برای عماد نبود. بنابراین نمی‌توانست درک طبقاتی یک کارگر را داشته باشد و ستمی را که بر او وارد می‌شود احساس کند.

خصلت‌های یک طبقه اجتماعی در درازای پراتیک اجتماعی شکل می‌گیرد. هر طبقه‌یی خصلت‌های خود را در ارتباط با نقش‌اش در پروسه‌ی تولید کسب می‌کند. کارگر که اولین حلقه‌ی تولید است در مبارزه طبقاتی چیزی برای از دست دادن ندارد. با قاطعیت به‌دنبال بهبود وضع معیشتی خود است. خرده‌بورژوازی که در حاشیه تولید از کار طبقه کارگر بهره می‌برد، خصلت‌های خودش را دارد. برخی نقش خرده‌بورژوایی را در روند تولید، نقش انگلی می‌دانند. بورژوازی که بیشترین بهره را از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران می‌برد نیز ویژگی‌های طبقاتی خود را داراست.

عماد از قماش طبقه کارگر نبود. یک خرده‌بورژوا بود که به‌توصیه مسئول تشکیلاتی‌اش، خود را کارگر جا زده بود. او با این‌که ظاهرا کارگری می‌کرد، خصلت‌های طبقه خود را همراه داشت. بنابراین نمی‌توان از او یک کارگر وفادار به‌آرمانهای طبقه کارگر ساخت. اما او با آگاه شدن از زندگی مشقت‌بار این طبقه و احساس مسئولیت در برابر آن، می‌تواند از آرمانهای این طبقه‌ی ستم‌دیده پشتیبانی کند.

موقعیت عماد در رده‌های بالای سازمان بررسی شد و آخرین پیام تشکیلات به‌عماد این بود:

- تو خرده‌بورژوای مرفه هستی. نمی‌تونی طبقه کارگر رو درک کنی و هم‌پیمان با اون مبارزه کنی.

عماد به‌رهنمودهای ایدئولوژیکی که کاوه به‌او می‌داد تن نمی‌داد. او تنها از عادت‌ها و تلقین‌هایی که به‌ارث برده بود دفاع می‌کرد. اعتقادات او از راه مطالعه و کندوکاو در اندیشه‌های گوناگون به‌دست نیامده بود. او نمی‌توانست در یک گفت‌وگوی منطقی از اعتقاداتش دفاع کند. تنها احساس می‌کرد که باورهای دینی از کودکی در او نهادینه شده است و نمی‌تواند آن‌ها را کنار بگذارد. ایستادگی او در برابر تغییر ایدئولوژی یک پدیده احساسی بود. خودداری او از تغییر ایدئولوژی با استدلال همراه نبود. عماد در یک دوراهی اعتقادی گیر کرده بود. روزی پس از گفت‌وگوهایی که با کاوه داشت، با خودش گفت:

- چن صباحی نماز رو کنار می‌ذارم، ببینم چی سرم میاد.

هنگام عصر که شد فکر و ذکرش این بود که « نماز بخوانم یا نخوانم» دقایق پشت

سر هم می‌گذشت و فرصت نماز تنگ‌تر می‌شد. دلهره‌یی جانفرسا او را می‌آزرد؛ انگاشت که شیطان در کنارش پای می‌کوبد و فرشتگان خدا او را سرزنش می‌کنند. انتخاب سختی بود. روح و روانش با تلقینات مذهبی و آداب و رسوم روزمره خو گرفته بود. فکر کنار گذاشتن ارکان دین و دست‌شستن از واجباتی که همیشه انجام داده بود، خاطرش را آشفته می‌کرد. ناگهان از خود بی‌خود شد. گامی به‌پیش گذاشت؛ رفت وضو گرفت؛ اما به‌نماز نه‌ایستاد. گفته‌های کاوه مثل خوره ذهن‌اش را می‌خورد. آخرین گفته‌ی کاوه که برایش بی جواب مانده بود، در ذهنش گردش می‌کرد:

- فکر کن برای چی هر روز خم و راست می‌شی و یک چیزای رو به‌عربی زمزمه می‌کنی.

یاد این گفتار، اراده‌ی ایستادن به‌نماز را در او فلج کرده بود. نمی‌دانست چه کند. به‌خط آفتابی که از دیوار بالا می‌رفت چشم دوخته بود و هر لحظه که به‌غروب نزدیک می‌شد نبض‌اش تندتر میزد. کلافه و سر درگم بود. همین که آفتاب، سر دیوار رسید، چشم از پنجره برگرفت و به‌آن پشت کرد. اندرزهای تشکیلاتی را نا شنیده انگاشت؛ مُهر را از رفچه برداشت و با دودلی به‌زمین انداخت؛ ناگهان، عادت همیشگی بر او چیره شد. چشم به‌مُهر روی زمین دوخت؛ دست‌ها را تا بناگوش بالا برد و بانگ «الله و اکبر» را با بغضی که در گلویش ترکیده بود بیرون ریخت و سه بار تکرار کرد. در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، انگاشت که به‌آغوش خدایش بازگشته و درِ رحمت او به‌رویش گشوده شده است. نمازش که تمام شد. به‌روی اول سکه برگشته بود. او همان عماد مسلمان تمام عیاری بود که مو لای درز اعتقاداتش نمی‌رفت.

عماد یکی از اعضای سازمان بود که در بزنگاه گزینش عقل‌گرایی یا ماندن در ایمان به‌غیب، پس از چندی آشفتگی خاطر و تزلزل درونی، در جایگاه اعتقادی خود باقی ماند. اما بسیاری بر خلاف عماد گزینه‌ی عقلانی را پذیرفتند.

ترس از ترک نماز، برای برخی به‌معنای ترک همه خوبی‌ها بود. به‌همین دلیل گام برداشتن بسوی بی‌نمازی کند و تردید آمیز بود و سرانجام به‌بازگشت به‌عادات پیشین می‌انجامید. اما غالبا این افت و خیزها کوتاه مدت بود. اگر فردی پس از چند روز بی نمازی، خود را واکاوی می‌کرد، می‌دید که بدون نماز نه به‌فسق و فجور در غلتیده بود و نه از اراده‌اش برای مبارزه کاسته شده بود. آنگاه بی نیاز به‌نماز و فارغ از بایدهای دینی، به‌زندگی مبارزاتی در گروهی که گرایش‌های دینی را کنار گذاشته بود ادامه می‌داد.

روند نواندیشی در سازمان

سال‌ها آموزش درون‌تشکیلاتی و مبارزه با مشی چریکی باورها را صیقل داده بود و زمینه‌ی دگراندیشی را در سازمان فراهم کرده بود. در آستانه‌ی سال ۱۳۵۲، رهبری سازمان (رضا رضایی و بهرام آرام) نیز در درون خود، اندیشه مذهبی را به‌چالش می‌کشید.

در تشکیلات مجاهدین، تا سالهای آغازین دهه‌ی پنجاه، مانند بسیاری از سازمان‌های مخفی، رهبری مقدم بر تشکیلات بود. شرایط مخفی بودن سازمان جایی برای تصمیم‌گیری دموکراتیک باقی نمی‌گذاشت. رهبری بود که راهکارها و تصمیمات را از رأس هرم به‌زیر مجموعه‌ها ابلاغ می‌کرد و انجامش را خواستار بود. پس از رضا رضایی، محمدتقی شهرام در چنین جایگاهی قرار گرفت اما در این برهه نقش تشکیلات در تصمیم‌گیری‌ها پر رنگ‌تر از پیش بود.

در جریان بازبینی ایدئولوژی سازمان و حرکت آرام به‌سوی مارکسیسم، محمدتقی شهرام تنها نبود. کادرهای برجسته‌ی پیرامون او نیز هر یک نقش مؤثری در این دگرگونی داشتند. بهرام آرام، علی‌رضا سپاسی، محمد یزدانیان، محمدابراهیم جوهری، جمال شریف‌زاده شیرازی از جمله کسانی بودند که در تحول ایئولوژیک سازمان، کوشا بودند. در جریان نواندیشی در سازمان، مجید شریف واقفی نیز تا پیش از تصمیم سازمان برای انتشار بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک ....، با این گروه هم‌سو بود.

محمدتقی شهرام مبتکر تغییر ایدئولوژی نبود. بلکه خود او دست‌پرورده‌ی همان مجموعه و آموزشهایی بود که سازمان را به‌این سو سوق می‌داد. روند دور شدن از مذهب(سکولاریسم)، با آهنگی موزون از ۱۳۵۰ بین اعضای پراکنده‌ی سازمان در زندان‌ها و بیرون از زندان دیده می‌شد. محمدتقی شهرام به‌گفته‌ی همه کسانی که با او در سازمان معاشرت داشتند از ویژگی‌های شخصیتی مثبتی برخوردار بود. او انسانی با هوش، با اراده، جدی و با نظم بود. بدیهی است وقتی چنین شخصیتی در جایگاه رهبری قرار می‌گیرد به‌آن جریان فراگیر که همه‌ی سازمان را در برگرفته بود، یعنی دور شدن از ایمان به غیب و حرکت به‌سوی خِردورزی، نظم و سرعت می‌بخشد. او حرکتی را که در سازمان در جریان بود، با یاری کادرهای نام برده در بالا، در جزوه‌یی جمع‌بندی و تئوریزه کرد. این جزوه به«جزوه سبز» معروف شد.

جزوه سبز

محمدتقی شهرام هنگام نوشتن «جزوه سبز»، کاغذ سفید در دسترس نداشت. وی نوشته‌های خود را روی کاغذهای سبز رنگی که در اختیار داشت نگاشت. از این‌رو دست‌نوشته‌ها به «جزوه سبز» معروف شد.

جزوه سبز در پاییز ۱۳۵۳، با همگرایی سه عضو مرکزیت سازمان، محمدتقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف‌واقفی در ۹۰ صفحه، همراه با ۱۶ صفحه‌ی ضمیمه، منتشر شد.

جزوه سبز، بازتاب نظراتی بود که در سطح سازمان جریان داشت و برایند تفکری را نشان می‌داد که در درازای ۹ سال کار تشکیلاتی و مبارزاتی، شکل گرفته بود.

در این نوشته، ایدئولوژی سازمان بر دو محور اساسی تکیه می‌کند که عبارتند از «تکامل مادی جهان» و «نفی استثمار انسان از انسان».

با انتشار «جزوه سبز»، بحث‌های جدی ایدئولوژیک در مرکزیت و همه‌ی حوزه‌های تشکیلاتی‌درگرفت. پرسش و کنجکاوی پیرامون موضوعات مورد بحث در این جزوه فراوان بود اما موضوعی که از بیشترین همگرایی برخوردار بود، ناکارایی مذهب در مبارزه‌یی بود که سازمان پیش گرفته بود. با ادامه‌ی بحث‌ها، ریشه‌ی انحرافات سیاسی و تشکیلاتی، به‌ایدئولوژی سازمان پیوند خورد.

جزوه سبز، آشکارا از مشکلات ناشی از ایدئولوژی سازمان پرده برداشت و زمینه‌ی لازم برای تغییر ایدئولوژی سازمان و پذیرش مارکسیسم را فراهم کرد.

در اولین سطور جزوه سبز، علت انتشار این جزوه چنین بیان شده است:

- در جریان بررسی کار یکساله سازمان در بهار سال ۵۲ بعد از مشاهده یک سری نارسایی‌ها و کمبودهایی در داخل تشکیلات که مجموعاً امر پیشرفت گروه و تکامل سازمان را در مبارزه علیه دشمن دچار اختلال می‌کرد مرکزیت سازمان تصمیم گرفت در رابطه فعالتری با کادرهای پایین‌تربخصوص کادرهای درجه اولی که امکان رشد بالاتر و احراز مسئولیت بیشتری داشتند قرار گرفته و در این رابطه فعال مهم‌ترین مسائل موجود درون تشکیلاتی و وظایف کنکرت مرحله دشوار فعلی را به‌بحث بگذارد.

سپس جزوه، نارسایی‌هایی را که مورد موشکافی قرار گرفته است بر می‌شمرد:

۱) کمبود کادرهای باتجربه بخصوص کادرهای سیاسی که درجریان حیات تشکیلاتی خود توانسته باشند به‌درک نسبتاً مناسب و عمیق‌تری از مسائل و مشکلات سازمانی رسیده و مقدمتاً قادر باشند بطور عینی‌تر و بخصوص

مسئول‌تری با این مسائل برخورد کنند. مراد ما در اینجا از برخورد مسئول‌تر، غیر از شایستگی و آمادگی بالقوه سیاسی برای احراز و کسب مسئولیت، هم‌چنین آمادگی و صلاحیت اخلاقی یعنی داشتن احساس مسئولیت بیشتر نسبت به مشکلات و ظرفیت کامل‌تر برای روبرو شدن با آن‌ها می‌باشد.

۲) پایین بودن سطح آموزش سیاسی و ایدئولوژیک کادرها. توجه یک جانبه به‌امر نظامی بعد از شهریور ۵۰ که خود عکس‌العمل اشتباهات قبل از شهریور بود (مراجعه کنید به‌تحلیل اخیر سازمان)، سازمان را از پرداختن به‌امر مهم تعلیمات ایدئولوژیک و سیاسی کادرها غافل ساخت.

۳) عدم جمع‌بندی لازم تجربیات، عدم ارتقاء سطح پراتیک سازمانی تا حد تئوری راهنما و عدم انتقال این تجربیات در سطح تشکیلات.

سپس در ادامه می‌آید:

- روشن بود که ما در طی بیش از هشت سال عبور از میان انبوهی از مشکلات سیاسی و تشکیلاتی توانسته بودیم بالقوه به‌کسب تجربیات بسیار با ارزشی دست‌یابیم بخصوص برخورد رویارویی ما با دشمن و عبور از کوره سخت عمل در دو سال اخیر، آموزش‌های نوین ارزنده‌یی برای ما در بر داشت. این تجربیات ساده به‌دست نیامده بودند بنابراین جمع بندی و انتقال آن‌ها در سطح سازمان و جنبش از وظائف اساسی ما قرار می‌گرفت.

در صفحه ۷۸ این جزوه چنین آمده است:

- تدوین ایدئولوژی بر اساس جهان‌بینی انبیاء. با توجه به‌لزوم مبارزه مکتبی و این‌که ما مسلمان بوده‌ایم این‌کار اجباری بوده و در عین حال برای ما بسیار سنگین. برای روشن شدن سنگینی آن می‌توان برای مقایسه، کار سازمان‌های مارکسیستی را در نظر گرفت که دارای ایدئولوژی مدون و عینی می‌باشند و کار اصلی آن‌ها پیاده کردن تئوری انقلابی در محیط است و علاوه بر آن مارکسیسم دست آورد بشر و علمی و در حد شناخت انسان می‌باشد در مقایسه با مسائل پیچیده‌ای همچون وحی در مکتب انبیاء. اگر این‌کار ایدئولوژی انجام نمی‌گرفت یا باید از تجارب انقلابی مارکسیسم صرفنظر می‌شد یا افراد سازمان در اثر مطالعات مارکسیستی و این‌که جریانات بسمت این تفکر انقلابی است ممکن بود ایمان به‌مکتب خود را از دست بدهند. بدین جهت از بهترین افراد سازمان مدت قابل توجهی(حدود دو سال) از وقت خود را صرف تدوین آن نمودند.

حجم قابل توجهی از برنامه تعلیماتی را نیز ایدئولوژی پر می‌کند و چون خود این‌کار جنبه تئوریک داشت کار تئوریک و دید تئوریک را به‌شدت تشدید می‌کرد و اثر آن در سازماندهی، از نظر لزوم تشکیل کلاس‌های متوالی و بوجود آمدن شناسایی بیشتر و وقت‌گیری برای کادر بالا قابل توجه است.

اگر چه در جزوه سبز، ایدئولوژی مذهبی نفی نمی‌شود، اما مشکلاتی را که این ایدئولوژی بر سازمان تحمیل کرده است بر می‌شمرد. سپس ایدئولوژی مذهبی را با مارکسیسم مقایسه می‌کند. مارکسیسم را تئوری انقلابی در محیط و دستاورد عقل‌گرایی انسان می‌داند. این نوشته، سرانجام نتیجه می‌گیرد که برای تقویت ایدئولوژی مذهبی در چارچوب تشکیلات، باید از تجارب انقلابی مارکسیسم بهره برد. در ادامه‌ی گفتمان در این جزوه می‌خوانیم :

- آیا مسئله اساسی را صرفاً تدوین ایدئولوژی اسلام تشکیل می‌داد و عناصر سازنده آن از قبل موجود بودند و مسلمان بودن ما به‌همین معنا، یعنی اعتقاد به‌عقاید کاملا درستی که فقط اِشکال آن عدم انسجام و غیر مدوّنش بود یا این‌که مسئله بر سر محتوا، بر سر تجدیدنظر، تصفیه و احیاء نظرات اسلامی‌است؟
- اصولاً مسلمان بودن ما یا کیفیت ایدئولوژی ما می‌تواند جدا از عمل و زندگی ما تعیین شود؟ آیا مسلمان بودن یک چیز و مبارزه کردن و آشناتر شدن به‌فرهنگ انقلابی چیز دیگری است؟ بدین ترتیب آیا اسلام مجرد وجود دارد؟ چه دلیلی دارد ما مسبوقات ذهنی خود را تحت هر عنوان ممکن، هر چند هم این عناوین مقدس باشند شرط درستی و صحت محتوای این عناوین دانسته و بعداً درصدد توجیه یا تدوین آن‌ها به‌هر نحو ممکن برآییم؟

تهیه کنندگان جزوه سبز، آشکارا بیان می‌کنند که باید با شکستن هاله‌ی تقدس اعتقادات، درست بودن یا نادرست بودنشان بررسی شود:

- اگر منظور از مسلمان یا ایمان همان اسلام و ایمان آبا و اجدادی‌ست که قبول داریم به‌خرافات و معتقدات منحرف طبقات حاکم آلوده است پس چرا در صدد توجیه و تجدید و احیای همین اسلام برآمده‌ایم؟ اگر مراد ما از اسلام آن جهان‌بینی است که ما را به‌درک حقایق وجود و کشف قوانین حرکت و سیر عمومی جهان رهنمون می‌شود پس چه باک از مطالعه مارکسیسم؟ از مطالعه هر آنچه ما را به‌حقیقت نزدیکتر کند؟

- نتیجتاً این مطالعه و درک این واقعیت‌ها آن طور که مطرح شده به‌آنجا نمی‌انجامد که «اعضای سازمان ایمان به‌مکتب خود را از دست بدهند» بلکه حداکثر ایمان خود را به‌خرافات طبقاتی و عقیده به‌سنت‌های ارتجاعی که قرن‌ها تحت عنوان «مذهب» توسط طبقات حاکم بر آن‌ها اعمال شده بود از دست می‌دادند.

در اینجا، سازمان با فاصله گرفتن از مذهب آلوده به‌خرافات و متعلق به‌طبقه حاکمه، دنبال اسلامی شسته رُفته و پیشرو می‌گردد که با اندیشه‌های برآمده از مارکسیسم هماهنگ باشد.

بخش پایانی جزوه سبز، به‌شفاف سازی نقش ایدئولوژی در ساختار یک سازمان مبارز می‌پردازد:

- نکته مهم دیگر: این‌که ایدئولوژی برای ما چه معنایی دارد؟ این‌که نوشته شده است، حجم قابل توجهی از برنامه تعلیماتی را نیز ایدئولوژی پر می‌کرد چون خود این کار جنبه تئوریک داشت کار تئوریک و دید تئوریک را به‌شدت تشدید می‌کرد. آیا به‌این معناست که ایدئولوژی عبارتست از اصول و عقاید فرموله شده‌ای به‌این معنی تئوریک(که می‌توان به‌وسیله براهین عقلی) و در اینجا به‌دلیل مسئله وحی(اجباراً براهین نقلی) به‌یک فرد یا یک سازمان قبولاند؟
- آیا ارائه، تبلیغ یا قبول این اصول عقاید هر چند مدون باشند و هر چند تدوین آن براساس جهان‌بینی انبیاء نیز استوار باشد تعیین کننده ایدئولوژی فرد یا سازمان و طبیعتاً تعیین کننده حیات مادی و تعیین کننده موقعیت یا سمت گیری اجتماعی فرد یا سازمان می‌باشد و یا این‌که این حیات مادی، وجود و سمت‌گیری اجتماعی و بالاخره منافع طبقاتی است که ایدئولوژی، تفکر، جهان‌بینی و... فرد و یا سازمان را تعیین می‌کند؟

جزوه سبز، الهام گرفتن از وحی و رهنمودهای پیامبران را به‌نابخردی نسبت می‌دهد و آن ایدئولوژی را که بر براهین عقلی استوار باشد و در تجربه‌ی اجتماعی آزمون شده باشد راهگشای مبارزه معرفی می‌کند. مسئله وحی را انکار نقش تعیین کننده توده‌ها در ساختن تاریخ می‌داند. سپس رهنمود خود را برای پاسخ‌گویی به‌نیازهای جدید و محتوای آموزشی در این مرحله چنین ارائه می‌دهد:

- آنچه تاکنون گذشت بررسی اجمالی بود که ما از محتوای آموزش گذشته سازمان و اثرات آن بر خط مشی سیاسی و شیوه‌های کار درون تشکیلاتی سازمان به‌عمل آوردیم.
- اکنون می‌خواهیم به‌بررسی موضوع دوم، از بحث اساسی خودمان یعنی به‌بررسی نیازهای جدید و تعیین محتوای آموزشی در این مرحله بپردازیم.
- بررسی محتوای آموزش در سازمان ما بدون توجه به‌ویژگی ایدئولوژیکی‌اش که او را از سایر مکاتب انقلابی این عصر متمایز می‌کند. امکان پذیر نیست. هم‌چنین بررسی این ویژگی نیز بدون درنظر گرفتن سیر و تکامل تفکر اسلامی و روابط متقابلی که بین تفکرات سیاست انقلابی روز و اسلام از مشروطه به‌بعد وجود داشته است، هم‌چنان ناقص خواهد بود.
- در این مقاله نخواهیم توانست این دو پدیده ظاهراً مستقل و جدا از هم را یعنی تفکر فرهنگ اسلامی و تفکر سیاسی انقلابی روز را که در واقع دارای پیوندهای عمیق تاریخی و اجتماعی هستند و دقیقاً متناسب با رشد نیروهای تولید در سراسر تاریخ همدوش و گاه ادغام شده در یکدیگر پیش رفته‌اند مورد بحث کامل قرار دهیم.
- ما در گذشته نشان دادیم که بسیاری از اشتباهات، نواقص و شکست‌های سیاسی و تشکیلاتی ما دارای ماهیت ایدئولوژیک بود و از سرچشمه‌های ناسالم ایدئولوژی‌های غیرانقلابی (ایدئولوژی طبقات متوسط) منشأ می‌گرفت این ایدئولوژی‌ها و یا این تفکرات و نظرات انحرافی از دو نقطه راه نفوذ خود را به‌سازمان پیدا می‌کردند.
- راه اول جریان زیربنایی، جبری و طبیعی ورود این افکار و نظرات از طریق ورود عناصر روشنفکری به‌داخل سازمان بود که مسلماً از نظر ترکیب روشنفکری سازمان‌های پیش‌تاز (و در عین حال ضرورت گریز ناپذیر چنین تشکلی در شرایط خاص میهنی) اهمیت خاص پیدا می‌کرد. به‌طوری که در این مورد ما نیز همچون هر سازمان انقلابی دیگر مجبور به‌گذراندن یک پروسه طولانی از مبارزه درونی بین نقطه نظرهای صحیح و نقطه نظرهای ناصحیح، بین افکار درست و نادرست در سازمان بودیم تا به‌مرور در جریان عمل متناسب اجتماعی خود (پرولتره کردن ترکیب درونی سازمان و نقطه نظرهای آن) بتوانیم تضادهای درونی خود را با نابودکردن گرایش‌های منحط ایدئولوژیک به‌سمت حاکمیت

مطلق ایدئولوژی انقلابی حل نماییم.

- راه نفوذی دوم که بیشتر خاص سازمان ما بود و از ویژگی فرهنگی و روبنایی‌اش سرچشمه عناصر ایده‌آلیستی تفکر مذهبی بود که از طریق پذیرش قسمتی از این تفکرات توسط سازمان به‌داخل آن نفوذ نمود. افکار و نظرات غلطی که از این طریق وارد سازمان می‌شد عمدتاً جنبه روبنایی داشت و به‌همین دلیل علیرغم نفوذ پیچیدگی و عمق این ایده آلیسم در ایدئولوژی سازمان، هر اندازه ما در جریان عمل سیاسی و تشکیلاتی خود به‌اعتبار موضع گیری‌های صحیح طبقاتی و اجتماعی‌مان جهت منافع زحمت‌کش‌ترین طبقات جامعه گام برمی داشتیم و به‌همان اندازه که پراتیک سازمانی و سیاسی ما با منافع این طبقات پیوند می‌خورد به‌همان میزان عناصر ایده آلیستی ایدئولوژی سازمان، ناتوانی و ضعف خود را نشان می‌داد و اجباراً با در هم شکسته شدن پایگاه‌های مستحکم فکری‌اش در اذهان رفقای سازمانی، محتوای انقلابی و پرولتری ایدئولوژی سازمان غنا و استحکام بیشتری می‌یافت.

در صفحه ۸۵ از جزوه سبز چنین می‌خوانیم:

- پروسه تکامل نظرات سیاسی وشیوه‌ی کار درون و برون تشکیلاتی ما طی ۸–۹ سال حیات سازمانی بهترین شواهد زنده از پالایش‌های متعدد و مستمر ایدئولوژیک را در نقطه نظرهای عمومی سازمان نشان می‌دهد. اما اینک جای آن داشت که به‌طور آگاهانه‌تری با این مسائل برخورد کنیم.

آنچه در جزوه سبز آمده بود با مخالفت اساسی هیچ یک از کادرها و اعضای مرکزیت از جمله مجید شریف‌واقفی که عضو کادر مرکزی بود روبرو نشد. این هم‌خوانی فکری زمینه‌یی را فراهم کرد که بحث پیرامون ایدئولوژی سازمان ادامه پیدا کند. پس از استقبال از «جزوه سبز» در درون سازمان، محمدتقی شهرام، برای بسط و گسترش اندیشه‌ی نو در سازمان، بسیار کوشید. از آن پس مطالعه ادبیات مارکسیستی، در آموزش‌های درون تشکیلاتی با جدیت بسیار دنبال می‌شد. این آموزش‌ها که ذهنیت عمومی تشکیلات را از ایدئولوژی مذهبی پاک می‌کرد، مورد استقبال اکثریت قریب به‌اتفاق اعضای سازمان قرار گرفت و راه را برای تغییر ایدئولوژی در سطح سازمان هموار کرد.

محمدتقی شهرام جزوه سبز را مقدمه و بستر مناسبی برای اعلام علنی تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان تلقی کرد و از زمستان ۱۳۵۳ بیشتر وقت خود را برای تکمیل آن و انتشار بیانیه‌یی علنی بکاربرد.

دگردیسی ایدئولوژیک در رهبری سازمان

در پاییز سال ۱۳۵۳ دگردیسی ایدئولوژیک در رهبری سازمان خود را نشان داد. محمدتقی شهرام و بهرام آرام، دو عضو مرکزیت، همراه با جمعی از کادرهای سازمان، با گذر از ایدئولوژی مذهبی، مارکسیسم را پذیرفته بودند و به‌تبلیغ تغییر ایدئولوژی در سازمان پرداختند. مجید شریف‌واقفی، عنصر سوم مرکزیت، از خود تردید نشان می‌داد. در حوزه‌ی رهبری، گفت‌وگوهای بسیاری پیرامون این مسئله انجام شد. تقی شهرام و بهرام آرام کوشیدند به‌روال برنامه‌ی انتقاد و انتقاد از خود، عنصر سوم مرکزیت را به‌خودسازی و قبول ایدئولوژی جدید هدایت کنند.

شریف‌واقفی که نسبت به‌دو عضو دیگر مرکزیت از پشتوانه‌ی تئوریک ضعیف‌تری برخوردار بود و نمی‌توانست به‌محتوای جزوه سبز ایرادی قابل قبول وارد کند، اعلام تغییر ایدئولوژی را به‌این دلیل که سازمان، برخی از اعضا و هوادران خود را از دست خواهد داد، به‌زیان سازمان می‌دانست و مخالفت خود را با آن بیان می‌کرد. سرانجام، وی از موضعی انفعالی به‌انتقاد از خود پرداخت. در نامه‌یی به‌مرکزیت، انتقادات بسیاری را بخود نسبت داد. در همین نامه، از این‌که وی دچار ضعف و تزلزل می‌شود و قادر نیست در برابر مشکلات استوار باشد نیز ابراز تأسف کرده بود. شریف‌واقفی، در نوشته‌ی خود، از بهرام آرام، به‌عنوان فردی که ویژگی‌های مثبتی دارد یاد می‌کند و آرزو می‌کند که درجه‌ای نظیر او در سازمان پیدا کند.[۱]

در پی این نامه، شریف‌واقفی آمادگی خود را برای انجام راهکاری که سازمان به‌او پیش‌نهاد کرده بود اعلام کرد. به‌مجید پیش‌نهاد شده بود که برای آشنایی با ویژگی‌های کارگران در چرخه‌ی تولید و خواست‌های طبقه کارگر، مدتی بدون داشتن مسئولیتی در تشکیلات، به‌کار کارگری بپردازد. وی این پیش‌نهاد را پذیرفته بود.

مقاله‌ی« پرچم»

در آذر ۱۳۵۳، مقاله‌یی با نام «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم»، در سازمان منتشر شد. این نوشته‌ی ۹۶ صفحه‌یی را محمدتقی شهرام در پاسخ به‌انتقادات علی‌رضا سپاسی نوشته بود. او در این نوشته با اشاره به‌مارکسیست شدن بیشتر اعضای سازمان،

---

۱ . برگرفته از کتاب «سازمان مجاهدین خلق ایران»، نوشته حسین احمدی روحانی صفحه ۹۴ و ۹۵ .

به‌چرایی دگردیسی اعتقادی و کنار گذاشتن مذهب در این سازمان دین‌مدار می‌پردازد.

شهرام بدون نام بردن از علی‌رضا سپاسی، از او به‌عنوان «اپورتونیست چپ سلطه طلب» یاد می‌کند و می‌گوید:

- آنچه اکنون و درین مقاله بطور اساسی مد نظر ماست در درجه اول بررسی یکی از جریانات انتقادی است که قریب یکسال، آغاز، ادامه و نهایتش بطول انجامید. هدف این حملات انتقادی گرایش انحرافی و خطرناکی بود که ما آن‌را تحت عنوان اپورتونیسم چپ‌نمای سلطه طلب مشخص‌اش ساختیم.
- در درجه دوم روشن کردن آن سری از نتیجه‌گیریهای کلی و وظایفی است که عبور از یک مرحله مبارزه ایدئولوژیک و ورود به‌مرحله جدیدتر، آن‌را در مقابلمان قرار می‌هد.

مقاله‌ی پرچم، کسانی را که با روند تغییر ایدئولوژی در سازمان مشکل داشتند، بقایای گرایش‌های ایده‌آلیستی و ارتجاعی معرفی می‌کند. مشخص‌ترین فرد در این گروه، مجید شریف‌واقفی، یکی از سه عنصر مرکزیت سازمان بود. مقاله‌ی پرچم، دغدغه‌های چنین افرادی را در رابطه با تغییر ایدئولوژی، به‌نیهیلیسم (پوچ‌گرایی)، انفعال طلبی و پاسیفیسم سیاسی_تشکیلاتیِ این افراد نسبت می‌دهد و می‌گوید:

- یکی از استدلالات این دسته این بود که اگر فلان اتفاق نمی‌افتاد، اگر فلان رفیق فلان نظر را ارایه نمی‌داد و یا این‌که اگر اکنون فلان رفیق دیگر می‌بود، این نظرات و این برخوردها صورت نمی‌گرفت..... در واقع این عده با ساده اندیشی تمام یک ایندیویدوالیست خلص (هستند که)، یک تحول درونی و ذاتی در یک سازمان انقلابی را که دقیقا در رابطه با نیازهای بسیار متحول شرایط اجتماعی ضرورت پیدا می‌کند به‌اراده یک یا دو فرد یا به‌تصادف و اتفاق خوش یا نا خوش نسبت می‌دادند. بطور خلاصه ایندیویدوالیسم شدید حاکم بر آنان مانع از دیدن آن حقایق رشد یابنده‌یی می‌شد که در بطن سازمان در شرف تکوین بود.

اعلام تغییر ایدئولوژی در سازمان

درون‌مایه‌ی مقاله‌ی «پرچم»، پس از تکمیل و افزودن بخش‌های جدید به‌آن، در شهریور ۱۳۵۴ با نام «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» پخش شد.

جریان گسترش سکولاریسم و گرایش به‌مارکسیسم در سازمان، تحولی درونی و دراز مدت بود که با ماهیت ایدئولوژیکی سازمان از ابتدا گره خورده بود. این پدیده تحولی بود که با رشدهمگانی تفکر در سازمان هماهنگ بود. این تفکر جمعی سازمان بود که گام به‌گام، از مذهب فاصله گرفت، به‌سکولاریسم نزدیک شد و به مارکسیسم گرایش پیداکرد.

با اعلام تغییر ایدئولوژی، بیشتر عناصر قدیمی از کادرها و اندک شمار باقیمانده از مرکزیت پیشین سازمان نیز مارکسیست شدند. این دگرگونی آرام و صلح آمیز نشان می‌داد که زمینه فکری و اجتماعی گرایش به‌سکولاریسم و سپس مارکسیسم، در بسیاری از عناصر سازمان از پیش وجود داشته است.

رهبری سازمان، با انتشار «بیانیه اعلام مواضع...» دگرگونی ایدئولوژیک در سازمان را آشکارا به‌آگاهی همگان رسانید. بنابراین فرد و گروهی که جریان تغییر ایدئولوژی را رهبری و اعلام کرد، نمادی از تحول‌خواهی اکثریت اعضای سازمان بود.

روند تکاملی در اندیشه‌ی اعضای سازمان، زیر پوسته‌ی همان سازمانی رخ می‌داد که با نام «سازمان مجاهدین خلق ایران» شناخته شده بود. بنابراین، مرکزیت سازمان به‌رهبری محمدتقی شهرام، لازم نمی‌دید که در نام سازمانی که ایدئولوژی آن دگرگون شده بود تغییری ایجاد کند. پس با نگه‌داشتن هویت سیاسی و اجتماعیِ همان سازمان مذهبی پیشین، تغییر ایدئولوژی را به‌عنوان برایند رشد ایدئولوژی سازمان اعلام کرد. بدین ترتیب یک دگرگونی بزرگ در اندیشه‌ی یک سازمان سیاسی را به‌نمایش می‌گذاشت که فعالیت خود را در چارچوب تفکری مذهبی شروع کرده بود و در تحول فکری خود به‌مارکسیسم رسیده بود.

در بین اعضای سازمان شمار اندکی مانند مجید شریف‌واقفی به‌اعلام تغییر ایدئولوژی اعتراض داشتند. برخی نیز چنان به‌اعتقادات مذهبی خود دل‌بسته بودند که بی چون و چرا مخالفت خود را با تغییر ایدئولوژی ابراز می‌کردند.

برخی از اعضا که هم‌چنان بر اعتقادات مذهبی خود پای می‌فشردند، بر اساس نام و آرم و تبلیغات سازمان، سازمان را یک سازمان مذهبی می‌دانستند که تمام امکانات و دست‌آوردهای آن نیز به‌خاطر اعتقادات اسلامی آن سازمان بود. آنها خواست‌شان این بود که مارکسیست‌ها آن سازمان را به‌مذهبی‌ها بسپارند وخود به‌سایر نیروهای مبارز مارکسیستی بپیوندند یا سازمان دیگری را برای خودشان تشکیل دهند.

مارکسیست‌ها که اکثریت اعضای سازمان را همسو با خود داشتند، تغییر ایدئولوژی را عارضه‌یی بیگانه و پدیده‌یی جدا از سازمان مجاهدین نمی‌دانستند. آن‌ها تغییر ایدئولوژی

را نتیجه‌ی رشد و تکامل ساختار فرهنگی همان سازمانی می‌دانستند که از مذهب به‌سکولاریسم و از سکولاریسم به‌مارکسیسم رسیده بود. آن‌ها گذر از اعتقادات مذهبی و گرایش به‌مارکسیسم را مسیر ضروری حرکت رشدیابنده به‌سوی تکامل ایدئولوژی به‌حساب می‌آوردند. تحول ایدئولوژیکی را نتیجه آموزش‌های درون سازمانی، تجربه‌ی مبارزاتی و تبلور درست اندیشی بیشتر اعضای سازمان می‌دانستند. از این رو، اقلیت مذهبی سازمان را به‌عنوان عناصری که از آموزش‌های همه جانبه و فرهنگ غنی سازمان بهره کافی نبرده و توان هم‌راهی و رشد همه جانبه در زمینه‌ی سیاسی، نظامی و فرهنگی را نداشته‌اند، مورد انتقاد قرار می‌دادند.

تهران، آوردگاه نیروهای چریکی و نیروهای امنیتی

سال ۱۳۵۴ بود. چریک‌های بی‌باک شهری، شهر تهران را به‌میدان نبرد با نیروهای امنیتی شاه تبدیل کرده بودند. چریک‌ها در زوایای نا پیدای شهر تهران و شهرهای بزرگ کشور، به‌فعالیتی خستگی ناپذیر ادامه می‌دادند. آن‌ها در پس هر ترور و یا دستگیری و اعدامی که ساواک انجام می‌داد، مصمم‌تر از پیش برای رویارویی با آن بسیج می‌شدند. رژیم برای خشکاندن ریشه‌ی جنبش چریکی از یکسو به‌گسترش پیگرد چریک‌های شهری پرداخت و از سوی دیگر عرصه را بر زندانیان این نیروها به‌شدت تنگ کرد. رژیم، زندانیان را به‌گروگان گرفته بود. با هر بهانه‌یی زندان مورد یورش پلیس قرار می‌گرفت. کتاب‌ها و وسایل نوشتاری را می‌بردند. وسائل دست‌ساز زندانیان، حتی وسایل ورزشی دست‌ساز را نابود می‌کردند.

بعد از ظهر ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ سرهنگ وزیری رییس زندان اوین و رضا عطارپور مجرد از سران ساواک همراه چند تن دیگر از شکنجه‌گران، ۹ تن از زندانیان را از زندان بیرون بردند. ماموران ساواک، بیژن جزنی، تئورسین و مغز متفکر چریک‌های فدایی خلق را، هم‌راه با هشت زندانی دیگر از جمله کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان‌خوشدل، از مجاهدین را باچشمان بسته و دستبند وادار کردند که از شیب تپه‌یی در اوین بالا بروند. سپس آنها را در برابر خود بر زمین نشاندند و عطارپور فاتحانه خطاب به اسیران گفت:

- همان‌طور که شما و رفقای شما در دادگاه‌های انقلابی خود رهبران و همکاران ما را محکوم کرده و حکم را اجرا می‌کنید ما هم شما را محکوم کرده و می‌خواهیم حکم را اجرا کنیم.

همین‌که بیژن جزنی و چند نفر دیگر به این عمل اعتراض کردند، سرهنگ وزیری آنها را به رگبار مسلسل بست و سپس همکارانش به‌نوبت در این کشتار شرکت کردند.

ساواک اعلام کرد که ۹ زندانی نام‌برده در حال جابجایی به زندان دیگر اقدام به فرار کرده بودند و کشته شدند.

افزایش فشارهای امنیتی

فشارهای امنیتی، هر گونه آرامشی را از چریک‌های شهری گرفته بود. مهلت فکر کردن و چندبار اندیشیدن را از آن‌ها ربوده بود. حضور فراوان نیروهای امنیتی به‌صورت گشتی‌های خیابانی، حرکت چریک‌ها را در معابر عمومی، بسیار خطرناک کرده بود. خبر چین‌ها در همه ادارات و موسسات دولتی و مراکز آموزشی به‌جمع آوری اطلاعات پیرامون مخالفین رژیم شاه مشغول بودند. سایه ساواک در همه مراکز خدماتی گسترده بود و ضوابط ویژه‌یی برای در تنگنا قرار دادن نیروهای چریکی برقرار شده بود. پنجه‌های یک حکومت نظامی اعلام نشده، گلوی شهر را می‌فشرد. اقدامات سخت‌گیرانه‌ی نیروهای امنیتی، بیشتر از هر وقت دیگری بر زندگی اجتماعی در شهرهای بزرگ سایه انداخته بود. این شرایط دشوار باعث شده بود که چریک‌ها هیجان زده به‌مقابله با رویدادها بپردازند. دو سازمان چریکی مجاهدین و فداییان، به‌موازات یکدیگر با نیروهای امنیتی درگیری داشتند. آن‌ها در برابر اقدامات انجام شده‌ی ساواک، تاکتیک‌ها و شیوه‌های خود را هر آن تغییر می‌دادند. فرصت گردهم‌آیی‌های گروهی، رایزنی‌های تشکیلاتی، شور و مشورت و تصمیم‌گیری جمعی با دشواری‌های امنیتی محدود شده بود. زیر چتر هر سازمان چریکی، گروه‌های کوچکی با کم‌ترین تماس با یکدیگر فعالیت می‌کردند. هر کدام به‌سان گروهکی مستقل، خود سرانه تصمیم می‌گرفتند و آن را به‌اجرا در می‌آوردند. سلول‌های کوچک‌عملیاتی به‌ابتکار خود، به‌اطلاعاتی در باره افراد وابسته به‌رژیم دست می‌یافتند. با تحلیلی عجولانه دست به‌عملیاتی می‌زدند که فاقد ارزیابی درست و منطقی بود.

در سال ۱۳۵۴ عملیات تاکتیکی جای متانت سیاسی و آینده نگری را تنگ کرده بود. عمل‌زدگی بی هدف، جنگ و گریزی بی پایان را در شهرها تداعی می‌کرد. درگیری با نیروهای امنیتی، هر روز در شهرهای بزرگ بویژه در تهران تکرار می‌شد و هر بار بر شمار کشته‌های نیروهای چریکی می‌افزود. ساواک، کشته‌های خود را هرگز اعلام نمی‌کرد، چرا که رنگ شکست داشت. به‌جای آن خبر کشته شدن چریک‌ها را که آنها را

«خرابکار» می‌نامید با بزرگ‌نمایی در دستگاه‌های خبری می‌دمید. در پی هر کشتار، یک مقام بلند پایه امنیتی با سر و وضعی آراسته بر صفحه تلویزیون ظاهر می‌شد و پیروزمندانه خبر دستگیری و کشته شدن «خرابکاران» را به‌گونه‌یی که به‌باورها بنشیند، اعلام می‌کرد. در زندان‌ها خبر شکست نیروهای چریکی با آب و تاب فراوان برای در بند نشستگان نقل می‌شد تا اراده آهنین مبارزین زندانی را دچار زنگ خوردگی و فرسودگی کند.

دوره‌ی محکومیت‌های محدود برخی‌از هواداران و اعضای سازمان‌های چریکی یکی پس از دیگری سپری می‌شد و سمپات یا چریک زندانی می‌بایست در بزنگاهی آزاد می‌شد. بسیاری از زندانیانی که دوره محکومیت‌شان به پایان می‌رسید با آزاد شدن از زندان دوباره به‌نیروهای باقی مانده از سازمان خود در بیرون زندان می‌پیوستند. آن‌ها نیروی تازه نفسی بودند که تجربه‌ی زندان، اراده‌ی آن‌ها را برای مبارزه، بیش از پیش استوار کرده بود. پیوستن مجدد مبارزین آزاد شده به‌سازمان‌های چریکی مخفی، ساواک و کارگزاران امنیتی را گیج و مبهوت کرده بود. آن‌ها آشکارا می‌دیدند که نتیجه‌ی بگیر و به‌بندها، شکنجه‌ها و زندانی کردن این افراد نه تنها بیهوده بوده است، بلکه محیط زندان چریک‌ها را آب دیده می‌کند و آن‌ها توان‌مندتر از پیش، جسورانه به‌زندگی مخفی روی می‌آورند و کوره‌ی مبارزات سازمان‌های چریکی را گرم نگه می‌دارند. کارشناسان امنیتی در مراکز ساواک و کمیته ضد خرابکاری بارها به‌این مسئله می‌پرداختند تا شاید راه چاره‌یی بیابند. تصمیم نهایی آن‌ها چیزی جز تنگ کردن حلقه فشار و اختناق در زندان‌ها و انجام شیوه‌های غیر قانونی علیه زندانیان نبود. هر کس محکومیت‌اش به‌پایان می‌رسید، از سوی ساواک محک می‌خورد. اندکی که موم اراده‌شان در دست ساواک آب می‌شد و یا این‌که به‌هر دلیلی دیگر اهل مبارزه نبودند آزاد می‌شدند. هر روز که می‌گذشت بر شمار «ملی‌کِش‌ها» در زندان‌ها افزوده می‌شد. با همه‌ی این مشکلات، نیروهای باقی مانده‌ی سازمان‌های چریکی، بی‌هراس از دستگیری یا جان باختن در جنگ شهری، بدون هیچ درنگی به‌بسیج مسلحانه خود مشغول بودند. آن‌ها در نبردی نابرابر، حتا فرصت شمارش کشته‌های خود را از دست داده بودند. دیگر برای چریک از دست رفته، یادنامه و یاد واره‌یی تهیه نمی‌شد. چرا که چنین کاری در تنگنای زمان مبارزه، هدر دادن فرصت‌ها به‌شمار می‌رفت.

دگرگونی در تفکر جمعی سازمان

کاوش در ایدئولوژی سازمان، از سال ۱۳۵۲، زمانی که رضا رضایی سازمان را رهبری

می‌کرد شروع شده بود. اعضای سازمان در بیرون زندان و درون زندان بدون اطلاع از یکدیگر در مسیر دور شدن از گرایش مذهبی و رویکرد به‌علم‌گرایی پیش می‌رفتند. آموزه‌های درون سازمانی و فرهنگ غنی و آگاهی بخش آموزشی در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی، این مسیر را هموار و آسان کرده بود. هرچه زمان می‌گذشت اندک کسانی که بر اعتقادات مذهبی پای می فشردند، بیشتر مذهبی می‌شدند و علم‌گراها بیش از پیش به‌تفکر علمی نزدیک می‌شدند. تا این‌که کم‌کم بسیاری دستخوش تغییرات عقیدتی شدند.

کنار گذاشتن باورهای دینی که در درازای یک زندگی تشکیلاتی شکل گرفته بود، کاری لحظه‌یی و احساسی نبود. بلکه پس از دست‌یابی به شناخت علمی پدیده‌ها و مدتی گفت و شنود با رفقای هم‌رزم و افت و خیز در باورها صورت می‌گرفت. هنگامی‌که پرسش‌ها پیرامون باورهای مذهبی، پاسخی خردمندانه دریافت نمی‌کرد به‌بن بست می‌رسید. آنگاه عبور از اعتقادات پیشین آسان می‌شد.

زندان مشهد

ساواک بیشتر زندانیان گروه‌های چریکی را در آبان ۱۳۵۱ از زندان قصر در تهران به زندان‌های شهرستان‌ها فرستاد. در این راستا ده‌ها نفر از زندانی‌ها با سه اتوبوس به زندان وکیل آباد مشهد فرستاده شدند. از هنگام ورود اعضای سازمان مجاهدین به‌زندان مشهد بزرگترین دغدغه‌ی آن‌ها، نیاز به کار روی ایدئولوژی بود.[۱]

بهمن بازرگانی، عضو پیشین کادر مرکزی سازمان مجاهدین نیز در زندان مشهد بود. او که از توشه‌ی تئوریک غنی‌تری نسبت به‌دیگر زندانیان برخوردار بود از رویکرد به کار گروهی و تشکیلاتی در زندان خودداری می‌کرد.

بهمن بازرگانی از ابتدای عضویت در سازمان، با گرایش به‌دانش روز مسایل تشکیلاتی را به‌نقد می‌کشید. از سال ۱۳۵۰ مسئله‌ی مذهب برای بازرگانی تا حدود زیادی زیر سؤال می‌رود و دیگر اعتقادی به‌آن ندارد. کنار گذاشتن مذهب توسط بهمن بازرگانی، با توجه به‌موقعیت تشکیلاتی او، در دگردیسی اندیشه‌ی یاران تشکیلاتی‌اش تأثیر گذار بود، گرچه خود بهمن تا حدود سه سال این موضوع را آشکارا اعلام نکرده بود. بهمن بازرگانی همان رفتار پیشین در زندان قصر را ادامه می‌داد و از پذیرش هر گونه مسئولیت تشکیلاتی در زندان مشهد شانه خالی می‌کرد. او که از ایدئولوژی سازمان فاصله گرفته

---

۱ . بر گرفته از یادداشت‌های حسن راهی، از مجاهدین زندانی در زندان مشهد.

بود نمی‌خواست به‌ارتباط تشکیلاتی با آن نیز ادامه دهد.

اولین کار مجاهدین در زندان مشهد این بود که مانند زندان قصر، همراه زندانیان گروه‌های چپ جدید (غیر از اعضای حزب توده) یک کمون مشترک تشکیل دادند دیگر کمون‌ها عبارت بودند از کمون اعضای حزب توده و کمون مذهبی‌های بنیادگرا.

رفته رفته، در زندان مشهد یک گروه کتاب‌خوانی برای نواندیشان شکل گرفت که در آن پیرامون پرسش‌های ایدئولوژیک گفت‌وگو می‌شد. بهمن بازرگانی نیز با این گروه همراهی می‌کرد.

برای پیدا کردن راهکاری که بحث‌های ایدئولوژیک را سامان دهد، نشستی با شرکت زندانیان مجاهد تشکیل شد. از جمله شرکت کنندگان در این گردهمایی می‌توان از کاظم شفیعی‌ها، حسین(مرتضا) آلادپوش، محمد حیاتی، جواد برائی ،ستار کیانی، محمد صادق، مهدی ابریشم‌چی ، مهدی فیروزیان، احمد حنیف‌نژاد، محمود احمدی و حسن راهی نام برد. بهمن بازرگانی در این جمع شرکت نکرد. او نمی‌خواست تأثیرگذار و راهگشا در تردید ایدئولوژیکی مجاهدین قلمداد شود.

نشست مشترک مجاهدین نشان داد که در بین آنها دو دیدگاه متفاوت برای نظر پردازی در باره ایدئولوژی سازمان وجود دارد.

دیدگاهی می‌گفت شناخت ما از دین کافی نیست و برای شناخت کامل باید به مطالعه‌ی بیشتر از پیش منابع دینی پرداخت. دیدگاه دیگر معتقد بود که بر پایه‌ی پیشینه‌ی عقیدتی و مطالعات دراز مدت متون مذهبی در آموزش‌های درون سازمانی وشناخت کافی از منابع دینی موجود، برای شناخت عمیق‌تر مذهب و بررسی ایدئولوژی سازمان باید به مطالعات علمی، تاریخی و فلسفی روی آورد.

در نتیجه‌ی این گفت‌وگوها بنا شد که طرف‌داران هر گروه به مطالعه در زمینه‌یی که پیشنهاد داده است بپردازند و در پایان هر گروه جمع بندی نظرات خود را در باره ایدئولوژی ارائه دهد.

پس از چندی هر گروه نتیجه کار مطالعاتی خود را اعلام کرد. دست‌آورد گروه علم‌گرا این بود که شناخت وقضاوت پدیده‌ها باید مبتنی بر دیدگاه علمی باشد. به زعم ایشان پیش از این نیز در سازمان ابزار شناخت هر پدیده‌یی علم بوده است و حتا ملاک درستی تفسیر آیات قرآن و روایات، عدم تناقض آن‌ها با اصول علمی بوده است.

گروه دوم که معتقد به عمق‌بخشیدن به مطالعات مذهبی بود اعلام کرد که به زعم آنها علم هیچگاه کامل نیست و نظریات جدید علمی می‌تواند بخشی و یا همه‌ی گذشته‌ی

خود را نقض کند. اما « وحی » چون از منشا وجود میآید کامل است و نقص ناپذیر.

دو گروه با دو دیدگاه متفاوت تصمیم گرفتند که برای حفظ یکپارچگی سازمان تفاوت دیدگاه‌های خود را برای افراد غیر مجاهد آشکار نکنند. از اینرو افراد گروه علم‌گرا هم‌چنان آداب و رسوم اعتقادی را بجا می‌آوردند و حتا اگر دیگران، از فردی از این گروه می‌خواستند که برای نمازگزاران امام جماعت باشد وی از انجام این وظیفه خودداری نمی‌کرد.

از سال ۱۳۵۳، گرایش به‌طیف مارکسیستی، بسیاری از عناصر اولیه‌ی سازمان مجاهدین را در زندان‌ها در برگرفت. بیشتر افرادی که آبان ۱۳۵۱به زندان مشهد منتقل شده بودند تا میانه‌ی سال ۱۳۵۴، به تدریج اعتقادات مذهبی را کنار گذاشتند.

در زندان مشهد، علاوه بر مجاهدین، برخی از اعضای حزب ملل اسلامی نیز هم‌سو با مجاهدین از اعتقادات مذهبی دست کشیدند.

نزدیک به‌دوسال طول کشید تا نتایج نقد ایدئولوژی در اندیشه‌ی اعضای زندانی سازمان در مشهد نمایان شد. هیچکس نمی‌توانست یک‌شبه اعتقادات و عادت‌های دیرین را ترک کند. بسیاری یک دوره تزلزل در اندیشه را پشت سر می‌گذاشتند. برخی در آخرین کش‌مکش‌های ذهنی، حتا پس از این‌که مدتی نماز را کنار گذاشته بودند، به‌همان اعتقادات پیشین چنگ می‌انداختند.

اولین کسانی که در زندان مشهد مارکسیست شدند عبارت بودند از: بهمن بازرگانی، حسن راهی، ، علی‌رضا تشید، ستار کیانی، حسین(مرتضا) آلادپوش، کاظم شفیعی‌ها، و محمد صادق. حسن عزیزی و عباس مظاهری که پیشینه‌ی عضویت در حزب ملل اسلامی را داشتند نیز در زندان مشهد به‌جمع مارکسیست‌شده‌ها پیوستند.

در این زندان، برخی از اعضای چریک‌های فدایی و دانشجویان چپ‌گرای زندان که نظریات بهمن بازرگانی را از آموزش‌های مارکسیستی چریکهای فدایی خلق برتر می‌دانستند، نیز به‌گروه مارکسیستی مجاهدین نزدیک شدند. چریک‌های فدایی بیش از مجاهدین عمل‌گرا و کمتر از آن‌ها علاقه‌مند به‌کار تئوریک بودند.[۱]

کسانی که به‌اعتقادات مذهبی خود پای‌بند ماندند عبارت بودند از محمد سادات‌دربندی، محمد حیاتی، احمد حنیف‌نژاد، جواد برائی، مهدی فیروزیان، مهدی ابریشم‌چی، محمود احمدی و محمد سیدی‌کاشانی.

به‌گفته‌ی کسانی که در زندان مشهد حضور داشتند، برخی از مذهبی‌ها از جمله

---

۱. برگرفته از کتاب «زمان بازیافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۲۱۱. نقل به‌مضمون.

مهدی ابریشم‌چی دچار تزلزل ایدئولوژیک بودند به‌گونه‌یی که پیش‌بینی می‌شد به‌زودی به گروه مارکسیست‌شده، بپیوندند. اما سرانجام بر خلاف انتظار، به‌جرگه‌ی مذهبی‌ها پیوستند.

در چنین فضایی، مسعود رجوی که در تهران زندانی بود با ایستادگی در برابر موج تغییر ایدئولوژی و پافشاری بر پرنسیب‌های گذشته‌ی سازمان، تفکر پیشین سازمان را به‌بسیاری از باورها بازگرداند و سازمان مجاهدین را با هویت مذهبی‌اش بر پا نگه داشت.

تراب حق‌شناس در این رابطه می‌نویسد:

- در این دوره ترک کردن یا زیر سؤال بردن ایدئولوژی مذهبی بین مجاهدین عمومیت پیدا می‌کند. به‌قدری که اگر دفاع سرسختانه و زیرکانه‌ی مسعود رجوی از تفکر مجاهدین مذهبی نبود، چه بسا کمتر کسی مذهبی می‌ماند. گفتم که حتی کسی مثل مهدی ابریشم‌چی اعتقاداتش کاملا متزلزل شده بود و آن‌را کسانی می‌گویند که ابریشم‌چی را خوب می‌شناختند. به‌همین دلیل است که بعدها عاجزانه در برابر مسعود می‌گوید که «اگر مسعود نبود ما صفر بودیم».[۱]

این گفته‌ی ابریشم‌چی، نشان می‌دهد که فقط تلقینات شخصی مسعود رجوی برخی را به‌گروه مذهبی بازگردانده بود و نه نگرش خِردمندانه‌ی ایدئولوژیک آنها.

از آن پس دو گروه مذهبی و مارکسیستی مجاهد در کنار هم و بدون دخالت در امور یک‌دیگر در زندان مشهد به‌سر می‌بردند. مارکسیست‌ها با مطالعات گروهی، توان تئوریک خود را بالا می‌بردند و افراد بخش مذهبی، که عمدتا در برخورد با تغییر ایدئولوژی متزلزل بودند، با خواندن متون مذهبی به‌یکدیگر دل‌گرمی می‌دادند تا در دایره ایدئولوژی مذهبی باقی بمانند.

بهمن بازرگانی در سال ۱۳۵۳ در زندان مشهد جزوه‌یی را در رابطه با «زیر بنا و رو بنا» نوشت که نشان می‌داد مادام که ابزار تولید در مالکیت ملی باشد، سخن از انترناسیونالیسم نادرست است.[۲] به‌عنوان مثال در اتحاد جماهیر شوروی، زیر بنای اقتصادی مبتنی بر اقتصاد ملی است. بنابراین روبنا و از جمله سیاست خارجی شوروی یک سیاست

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۴۲۸.

۲. برگرفته از کتاب «زمان بازیافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۲۴۰-۲۴۲، (با تغییرات املایی و اختصار متن)

ملی است و نمی‌تواند انترناسیونالیستی باشد. به‌عقیده‌ی بازرگانی، در شوروی سوسیالیستی، حزب کمونیست با استفاده از عنوان انترناسیونال، احزاب کمونیست دنیا را در خدمت منافع ملی اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی گرفته بود. انترناسیونالیسم، زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که مالکیت ملی وسائل تولید و فرماسیون ملی روابط تولید از بین برود. بنابراین [در ایران] هر سازمان و هر حزب کمونیست باید دنبال منافع ملی‌اش باشد و الزاما از حکومت و سیاست حزب و حکومت شوروی یا چین پشتیبانی نکند. هر حزب کمونیستی باید مرحله ملی را پشت سر بگذارد. نباید در شرایط پیش از انترناسونالییسم واقعی، منافع یک ملت فدای ملتی دیگر شود. بنابراین ما [در ایران] باید مرحله ملی را به عنوان یک مرحله انتقال به کمونیسم جهانی بپذیریم. بر اساس این تحلیل، حزب توده در ایران به جای اینکه منافع ملی را در نظر بگیرد و دقیقا بر اساس منافع ملی عمل کند، از اتحاد جماهیر شوروی دنباله روی می‌کند. چنین عمل‌کردی است که به‌شکست این حزب در ایران انجامیده است.

زندان شیراز

ساواک در راستای خلوت کردن زندان‌های پرجمعیت سیاسی در تهران، بخش مهمی از زندانیان سیاسی زندان قصر را در سال های ۵۰ و ۵۱ به‌زندان عادل آباد شیراز انتقال داد. شماری از اعضای حزب توده، بسیاری از اعضای مجاهدین و سازمان چریک‌های فدایی خلق و اعضای گروه بیژن جزنی، غیر از خود بیژن، در این زندان بودند. به‌گفته‌ی برخی از مجاهدین زندانی در زندان شیراز، تردید در باره ایدئولوژی در بین اعضای مجاهد از سال ۱۳۵۲ رایج بود. لطف‌الله میثمی، علی بهپور، محمد اکبری‌آهنگران، علی‌رضا زمردیان، زین‌العابدین حقانی، ابراهیم آوخ، جلیل سیداحمدیان، فتح‌الله خامنه‌ای، محمدعلی رحمانی، رضا باکری، مهدی خسروشاهی، علی مستأجر، مسعود اسماعیل‌خانیان و... بسیاری دیگر از مجاهدین، در این زندان جمع بودند. لطف‌الله میثمی، علی بهپور، محمد اکبری‌آهنگران، زین‌العابدین حقانی و علی‌رضا زمردیان از اعضای مجاهدین هم‌راه با عزت‌الله سحابی که هوادار سازمان بود گروهی را تشکیل داده بودند به‌نام کمیسیون ایدئولوژی. این گروه سعی داشت که با تنظیم چارچوبی به‌پرسش‌ها و پاسخ‌های مطرح شده پیرامون ایدئولوژی مذهبی و ماتریالیسم تاریخی و پیدایش طبقات پاسخ‌های به‌روزشده‌تری بدهد. با این همه عملا در میان این گروه گرایش‌های مختلفی

وجود داشت و طبعا پاسخ‌های متفاوتی به‌پرسش‌ها و چالش‌های مطرح شده می‌دادند. برخی به شناخت مذهب بر اساس نگاهی که گروه ایدئولوژی سازمان در کتاب « شناخت» مطرح کرده بود، روی آورده بودند. آن‌ها با استخراج مفاهیم مدرن، یا چپ و شبه ماتریالیستی از متن آیات و مفاهیم دینی، از باورهای خود دفاع می‌کردند. پاسخ ایشان همان رویکردی بود که محمد حنیف‌نژاد و گروه ایدئولوژی به مفاهیم دینی داشتند. آن‌ها تلاش می‌کردند دین و علم را سازگار نشان دهند. در این میان علی بهپور سعی داشت که از منظر «تئوری سیستم‌ها» و دادن رنگ و لعاب علمی به‌مذهب به‌تبیین آن و ایدئولوژی مجاهدین بپردازد. عزت‌الله سحابی بیشتر از همان دیدگاه قدیمی و ازجمله مواضع مهدی بازرگان و طالقانی به‌مسائل پاسخ می‌داد. زین‌العابدین حقانی هم با جزوه‌ای به‌نام «بی‌نهایت طلبی»، بی‌نهایت طلبی را یک انگیزش و گرایش و نیاز ذاتی در انسان مانند دیگر نیازها می‌دانست. وی از چنین دیدگاهی ماتریالیسم تاریخی و شکل‌گیری طبقات اجتماعی را بیان می‌کرد. هدف از رویکرد اخیر، بیشتر تعیین تکلیف با مناسک و تکالیف شکلی مذهب بود که در دوره انتقال هم‌چون باری از گذشته بر دوش‌ها سنگینی می‌کرد و به‌قصد ایجاد پلی بین گرایش های مختلف بود.

اکثریت بزرگی از اعضای مجاهدین زندانی در شیراز، پس از یک دوره‌ی طولانی مطالعه و تعمق در زندان، بتدریج و در مجموع مارکسیسم_لنینیسم را به‌عنوان ایدئولوژی انقلابی طبقه‌ی کارگر پذیرفتند و به‌جرگه‌ی کمونیست‌ها پیوستند. از جمله دین‌مدارانی که مارکسیست شدند می‌توان از زین‌العابدین زین‌العابدین حقانی، علی‌رضا زمردیان، ابراهیم آوخ جلیل سیداحمدیان[1]، فتح‌الله خامنه‌ای، محمدعلی رحمانی، عبدالله محسن و مهدی خسروشاهی نام برد. کسانی که مذهبی ماندند عبارت بودند از: لطف‌الله میثمی، محمد اکبری‌آهنگران. محمد اکبری‌آهنگران که مذهبی مانده بود، در دوره‌ی محمدتقی شهرام و بهرام آرام، درکنارسازمان مجاهدین مارکسیست، مسئولیت ایجاد یک سازمان

۱. سیدجلیل سید احمدیان، در خانواده‌ای مذهبی، بازاری و طرفدار مصدق در تبریز متولد شد. از کودکی با محمد حنیف‌نژاد دوست بود. با او در یک دبیرستان درس خواند، آن دو هم‌زمان به‌دانشگاه رفتند، با هم به‌انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت آزادی پیوستند. سید احمدیان سپس به‌عضویت سازمان مجاهدین در آمد، در پایگاه‌های فلسطینی دوره چریکی دید و پس از دستگیری‌های سال ۱۳۵۰ به‌حبس ابد محکوم شد. سید احمدیان مانند بسیاری از یارانش در سازمان مجاهدین، در زندان شیراز، مارکسیست شد. او پس از قیام ۱۳۵۷ به‌بخش منشعب سازمان مجاهدین پیوست و سپس در سازمان «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» به‌فعالیت خود ادامه داد. سید احمدیان، همراه ۱۸ نفر دیگر در تاریخ ۲۸ شهریور ماه ۱۳۶۰، به‌اتهام عضویت در سازمان پیکار، در زندان اوین، اعدام شد.

مذهبی تازه (مجاهدین مذهبی) را به‌عهده گرفته بود. وی هم‌کاری نزدیکی با بخش مارکسیستی داشت و حتا از تصفیه‌های درون سازمانی آن بخش دفاع می‌کرد.

چگونگی دگردیسی در باورها:

فتح‌الله خامنه‌یی که در زندان شیراز به‌سر می‌برد می‌گوید:

- نُه ماه زندان انفرادی در شیراز اعتقاداتم را دگرگون کرد. آیا خدایی هست؟ پیامبر چیست؟ و اساسا مذهب چه پدیده‌یی است، دائم ذهنم را به‌خود مشغول می‌کرد. سرانجام بجایی رسید که نماز را کنار گذاشتم. روز اولی که نماز نخواندم وجدانم زیر فشار بود. اما به‌سرعت عادات گذشته به‌فراموشی رفت و برای آینده به‌مطالعات مارکسیستی پرداختم.[۱]

ابراهیم آوخ از زندانیان شیراز می‌گوید:

- در سال ۱۳۵۲ در زندان شیراز، بررسی ایدئولوژی سازمان همواره مورد گفت‌وگو بود. در این راستا، بنا شد تاریخ جنبش‌ها را بیشتر مطالعه کنیم. رژی دبره را می‌خواندیم و رفته رفته به‌مطالعات مارکسیستی می‌پرداختیم.[۲]

در این راستا لطف‌الله میثمی می‌نویسد:

- نطفه‌ی تغییر ایدئولوژی رفته رفته در زندان‌ها شکل می‌گرفت. مثلا در زندان شیراز بعضی‌ها نسبت به‌ادای نماز و به‌اجرای احکام کاهل شده بودند. ما در مقابل موج این‌گونه، کتاب‌های آموزشی با هویت منسجمی نداشتیم.[۳]

گرایش مجاهدین به‌تغییر ایدئولوژی، در زندان یا بیرون از زندان، بدون پیوستگی با یکدیگر، ادامه‌ی حرکت خود جوشی بود که از ابتدای تشکیل سازمان در راستای نواندیشی، صورت گرفته بود. دگردیسی در اندیشه‌ی جمعی سازمان که از سال ۱۳۵۲ آشکار شد، تبلور رویکردی بود که از سال‌ها پیش ادامه داشت. بنابراین، روند تغییر ایدئولوژی سال‌ها پیش از فرار محمدتقی شهرام از زندان ساری و حضور او در مرکزیت

---

۱. گفتار فتح‌الله خامنه‌ای، در گفت‌گو با نگارنده.

۲. گفتار ابراهیم آوخ، در گفت‌گو با نگارنده.

۳. برگرفته از کتاب«آن‌ها که رفتند»، لطف‌الله میثمی، صفحه ۳۱۸.

سازمان شکل گرفته بود. محمدتقی شهرام نیز به عنوان یک عضو مسلمان سازمان، در روند نواندیشی شرکت داشته است.

تغییر ایدئولوژی سازمان

بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین از دیدگاه سیاسی، خود را وارث مبارزات میهنی میرزا تقی‌خان امیرکبیر، میرزا کوچک‌خان، شیخ محمد خیابانی و دکتر محمد مصدق می‌دانستند و گام‌های اولیه خود را در نهضت آزادی ایران به‌رهبری مهدی بازرگان برداشته بودند.

از ابتدای تشکیل سازمان، اعتقادات موروثی بنیان‌گذاران و بیشتر اعضای آن ایجاب می‌کرد که برای پیش‌برد اهداف مبارزاتی خود از فراورده‌های اندیش‌مندان دینی استفاده کنند. این سازمان، مدتی تحت تأثیر افکار مهندس بازرگان و نهضت آزادی بود. افکاری که ماهیت سیاسی و مبارزاتی آن از اسلام الهام می‌گرفت و می‌کوشید اسلام را مترقی و سازگار با دستاوردهای علمی و اجتماعی روز نشان دهد. اما عمل‌کرد نهضت آزادی و نواندیشان دینی در مبارزه علیه رژیم شاه به شکست انجامیده بود. بنا بر این بنیان‌گذاران سازمان راه خود را از آن‌ها جدا کردند و با اندیشه‌یی مستقل مبارزه مسلحانه چریکی را در پیش گرفتند.

تفاوت مجاهدین با سایر نیروهای دارای گرایش‌های مذهبی را باید از دو دیدگاه مختلف بررسی کرد. از دیدگاه اعتقادی، مجاهدین توهمات مذهبی و غیر عقلانی را کنار گذاشته بودند و مبارزه آن‌ها برای برافراشته نگه‌داشتن پرچم اسلام نبود. آن‌ها تنها بخشی از اعتقادات اسلامی را که به درد مبارزه‌ی عدالت‌جویانه‌شان می‌خورد به‌کار می‌گرفتند. این‌کار بر اساس اعتقادات آن‌ها صورت می‌گرفت و هرگز به معنای وسیله قراردادن مذهب نبود. محور فعالیت‌های مجاهدین، مبارزه‌یی سازمان یافته بر علیه رژیم شاه و برقراری عدالت و برابری در جامعه بود. بنابراین، این سازمان با نیروهای مبارز مذهبی که هدف‌شان گسترش مبانی دینی و رسیدن به‌حکومتی اسلامی بود، هم‌ساز نبود.

از دیدگاه سیاسی و اجتماعی نیز مجاهدین در راستای عدالت‌خواهی خود، از توده‌های فرودست جامعه و زحمت‌کشان پشتیبانی می‌کردند. این سازمان، سرمایه‌داران را استثمارگر می‌شمرد. در حالی که از نگاه گروه‌های اسلامی، ثروت‌اندوزی و بهره‌کشی از کار دیگران که با قوانین شرع مشکلی ندارد، ناشایست به‌حساب نمی‌آید.

تمام کوشش‌های سازمان پیرامون مبارزه می‌چرخید. مبارزه‌یی که هدفش رسیدن به جامعه‌یی مبتنی بر عدالت و برابری بود. عدالتی که این سازمان مد نظر داشت، با آنچه از متون مذهبی به‌دست می‌آمد تفاوت داشت. این سازمان، در آینده‌ی مبارزات خود، ایجاد جامعه‌ی بی‌طبقه و خالی از استثمار را می‌دید. در جست‌وجوی روابط اجتماعی مبتنی بر برابری در بهره‌مندی از امکانات زندگی و برابری در حقوق شهروندی بود. یعنی جامعه‌یی که در آن طبقات اجتماعی از بین رفته باشد و همه از حق و حقوق برابر برخوردار باشند.

از آنجا که بسیاری از اعضای سازمان دین‌مدار بودند، در افق پیروزی مبارزه به‌ایجاد جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی دل بسته بودند. غافل از این‌که تضاد آشکاری بین بینش مذهبی و نگاه عدالت جویانه‌ی سازمان وجود داشت.

ثروت اندوزی و پیدایش طبقه استثمارگر، از مالکیت خصوصی شروع می‌شود. مالکیت خصوصی در اسلام چنان مورد توجّه و احترام است که قرآن حکم بریدن دست سارق یعنی متجاوز به‌حریم این نوع مالکیت را صادر کرده است. آیه ۳۸ از سوره مائده (۵) می‌گوید:

- دست مرد و زن دزد را به‌کیفر کاری که انجام داده اند به‌عنوان مجازاتی از سوی خداوند قطع کنید.

یعنی کسی که به‌حق مالکیت دیگران احترام نگذارد و به آن دست درازی کند، به‌شدیدترین نوع از مجازات غیر قابل جبران محکوم می‌شود.

مالکیت خصوصی و استثمار، که زمینه ساز اختلاف طبقاتی است، مورد تأیید دین‌باوران است. احکام دین با بهره کشی از توده‌های فرودست جامعه و ثروت اندوزی مشکلی ندارد. استثمارگر با پرداخت وجوه شرعی(خمس و زکات) از ثروت خود، مالک مال و اموال خویش شناخته می‌شود. بنابراین طرف‌داری از جامعه‌ی بی‌طبقه و هم‌زمان، دین‌دار بودن در تناقض با یکدیگر است.

از آنجا که مالکیت خصوصی از نگاه مذهب مورد احترام است و ثروت اندوزی نیز مجاز است، مذهب، نمی‌تواند راهنمای گروهی باشد که برای ایجاد جامعه‌یی بی‌طبقه مبارزه می‌کند. ناتوانی ایدئولوژی مذهبی در پیش‌برد عمل مبارزاتی، به‌کم‌رنگ شدن نقش مذهب در سازمان مجاهدین انجامید. بسیاری از اعضای سازمان در درازای چند سال فعالیت تشکیلاتی به‌تفسیر ماتریالیستی پدیده‌ها روی آوردند و در پایان، بیشتر آن‌ها

به‌مارکسیسم گرایش پیدا کردند.

در شرایط تاریخی و اجتماعی که سازمان در آن به‌سر می‌برد، آزادی‌های اجتماعی و عدالت‌خواهی، بالاترین خواسته‌ی نیروهای مبارز و از جمله مجاهدین بود. به‌علت شرایط تاریخی و اجتماعی آن‌زمان، دموکراسی و حقوق انسان در این خواسته جایی نداشت.

مجاهدین، مناسبات تشکیلاتی خود را بر فداکاری، از خود گذشتگی، ساده‌زیستی، آگاهی‌بخشی، و اعتمادسازی استوار کرده بودند. آن‌ها می‌کوشیدند تا آنجا که ممکن بود، با همسویی با باورهای مردم، پیرایه‌های توهم آمیز را از این باورها بزدایند و پیشگام مبارزات ضد استبدادی و ضد امپریالیستی باشند.

رهبران دین‌محور سازمان آنقدر در اندیشه‌ی دینی خود غرق بودند که باور داشتند می‌توانند از متون مذهبی همان مفاهیم عدالت‌جویانه‌یی را که مارکسیسم تبلیغ می‌کند بیرون بکشند. تلاش‌های بسیاری در این زمینه صورت گرفت. از آنجا که دین و علم، دو جستار متفاوت‌اند، این تلاش‌ها راه بجایی نبرد. پیش از این نیز در این نوشته بارها بیان شد که دین از باور به غیب سرچشمه می‌گیرد و علم بر خرد انسان و تجربیات بشر استوار است. سرانجام، اعتقادات مذهبی اعضای سازمان، در برابر درک علمی و عقلانی از پدیده‌ها، رنگ می‌بازد. با این‌که در ایران مذهب نماد تفکر عمومی در جامعه بود، اما چون نمی‌توانست رهنمودی برای مبارزه باشد، تفکر جمعی سازمان را به پذیرش راهکارهای سکولار برای پیش‌برد مبارزه سوق داد.

در سازمان مجاهدین هیچ‌گاه مذهب مورد نکوهش یا سرزنش قرار نگرفته است. حتا زمانی که تفکر دینی در سازمان نقشی نداشت و متون مذهبی از برنامه آموزشی حذف شده بود، بسیاری از اعضای سازمان به نمادهایی چون نماز و روزه پای‌بند بودند. هرچه باورهای مذهبی رنگ می‌باخت، باورهای خردمندانه با اعتقاد به علم روز جای آن‌را پر می‌کرد. تا این‌که اندیشه‌ی جمعی سازمان به مارکسیسم گرایش پیدا کرد.

گذر از باورمندی دینی به گرایش مارکسیستی در سازمان مجاهدین، از ویژگی کم نظیری برخوردار است. ویژگی در این‌است که دگردیسی در باورها، به‌شکل گروهی در یک سازمان سیاسی–روشنفکری دین‌مدار رخ داده است. چنین پدیده‌یی پیش از آن در ایران اتفاق نیفتاده بود.

آیا سازمان مجاهدین یک سازمان مذهبی بود؟

در این بخش، دنبال پاسخ به‌این پرسش‌ایم که آیا اندیشه‌ی اولیه در سازمان مجاهدین شناسه‌ی مذهبی داشته است؟

سازمان مجاهدین از آغاز فعالیت خود در سال ۱۳۴۴ تا سال ۱۳۵۰ هیچ نام و نشانی نداشت و هیچ بیانیه، یا جارنامه‌یی که هویت سیاسی، عقیدتی و استراتژی‌اش را علنی کند پخش نکرده بود. این گروه، در سال‌های نخست فعالیت‌های خود سازمانی زیر زمینی و نا شناخته بود. در این دوران که همه چیز سازمان در غلاف امنیتی درون تشکیلاتی پنهان بود، کسی بیرون از سازمان از اندیشه و خط مشی و استراتژی آن خبری نداشت. تنها اندکی افراد مورد اعتماد این سازمان از وجودش با خبر بودند. اینان که هوادار سازمان به‌شمار می‌رفتند نیز از آنچه در درون سازمان می‌گذشت اطلاع دقیقی نداشتند. از نگاه آن‌ها، این گروه یک گروه مبارز مذهبی شناخته می‌شد. این شناخت از آنجا ناشی شده بود که بنیان‌گذاران سازمان، چند دانشجو و یا دانش‌آموختگان دانشگاه، بودند که پیش از تشکیل این گروه در نهضت آزادی که یک گروه سیاسی مبارز و مذهبی بود، فعال بودند. بنیان‌گذاران نیز، کسانی را به‌گروه زیر زمینی خود فرا می‌خواندند که با آن‌ها در ارتباط نزدیک بودند و شناخت و اطمینان کامل به‌آن‌ها داشتند. اولین گزینش‌ها از افراد خانواده و دوستان و هم‌کلاسی‌ها و یا هم‌کاران بود. بدیهی بود که افرادی در دایره‌ی شناخت‌شان قرار می‌گرفتند که دارای اندیشه و اعتقاداتی نزدیک به‌آن‌ها بودند. کسانی برای عضویت در سازمان، گزینش می‌شدند که بیشتر از قشر دانش‌آموخته و مذهبی بودند. بدین‌گونه، چهره‌ی بیرونی این سازمان هویت مذهبی پیدا کرد و دین‌مدار قلمداد شد.

در سال‌های نخست، بسیاری از اعضای سازمان دارای اعتقادات مذهبی بودند اما سازوکار تشکیلات مجاهدین حول محور مذهب نمی‌چرخید.

یورش ساواک به‌خانه‌های تیمی در شهریور ۱۳۵۰ و دستگیری بسیاری از کادرها و رهبران سازمان، از وجود یک سازمان مبارز زیر زمینی پرده برداشت. چهره‌ی بیرونی سازمان این بار برای همه آشکار شد. باز به‌همان دلیل که بیشتر اعضای سازمان جوانان خوش‌فکر و خوش‌نام و از خانواده‌های مذهبی بودند، همگان، سازمان را یک گروه مبارز مذهبی به‌شمار آوردند. از آن پس، بسیاری از دین باوران و حتا کسانی که از دیدگاه اعتقادی، تفاوت مجاهدین را با خود می‌دانستند، به‌وجودشان می‌بالیدند. زیرا این گروه دین‌مدار با در پیش گرفتن مبارزه چریکی زیر زمینی برای آن‌ها افتخار می‌آفرید.

علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی، طلبه جوانی که مخالف رژیم شاه بود و در سال ۱۳۵۱ به‌زندان افتاده بود، وقتی همسرش به‌ملاقات او در زندان رفته بود گفت:

- من را به‌خاطر مجاهدین گرفته‌اند و من به‌این افتخار می‌کنم.[۱]

سه سال بعد، هاشمی‌رفسنجانی، که تا پیش از تغییر ایدئولوژی از هواداران پرو پا قرص سازمان مجاهدین بود، در آستانه‌ی تغییر ایدئولوژی در سازمان در دیداری با تراب حق‌شناس در سوریه گفت:

- ما از اول می‌دانستیم که اسلام شما با اسلام ما شباهتی ندارد.[۲]

نگاهی به‌روابط درونی سازمان و برنامه‌های آموزشی‌اش نشان می‌دهد که این سازمان را از ابتدای شکل‌گیری‌اش نمی‌توان یک تشکیلات مذهبی به‌شمار آورد.

بزرگترین دغدغه‌ی یک گروه مذهبی، زنده نگه داشتن مذهب و تبلیغ برای باورهای مذهبی است. در سازمان مجاهدین، اصول و فروع دین یا فقه و اصول شیعه در برنامه آموزشی جایی نداشت. بیشتر افراد سازمان، بنا به‌عادت خانوادگی، نماز می‌خواندند اما اگر کسی عبادت‌های رایج را جدی نمی‌گرفت، از سازمان اخراج یا حتا سرزنش نمی‌شد. کار اساسی این سازمان، مبارزه علیه رژیم حاکم در ایران بود. مبارزه‌یی که این سازمان تعریف می‌کرد کاملا هویت مادی و علمی داشت.

فعالیت مبارزاتی مجاهدین، وظیفه‌یی اجتماعی بود که باید راهش را با خِرد و تجربه پیدا می‌کرد. انگیزه‌ی مبارزه در این سازمان، هرگز به‌وعده و وعید بهشت و پاداش آخرت گره نمی‌خورد. بدیهی است که انگشت‌شماری از اعضایش، اعتقادات شدید مذهبی داشتند اما این یک مسئله‌ی شخصی بود و به‌آیین و آرمان سازمان ربطی نداشت. استفاده از متون مذهبی و برخی از آیه‌های قرآن در این سازمان نیز برای عمق بخشیدن به‌اعتقادات دینی اعضا نبود. سازمان از نوشته‌های مذهبی که خردمندانه به‌نظر می‌رسید و هم‌سو با مبارزات اجتماعی انگاشته می‌شد، به عنوان بخشی از فرهنگ حاکم در جامعه استفاده می‌کرد. برای این‌کار، آیاتی از قرآن یا متونی از نهج البلاغه گزینش می‌شد که با درک و فهم انسان هم‌خوانی داشت. آیه‌ها، روایت‌ها و حدیث‌هایی که بیرون از میدان درک انسان بود، به‌کار گرفته نمی‌شد. سازمان هرگز به‌سراغ داستان‌های شیطان، جن، فرشته و عزراییل در قرآن نمی‌رفت. یعنی از همان ابتدای کار، پندارهای مذهبی در سازمان غربالگری می‌شد.

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۳۴۸.

۲. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۴۶۶.

مجاهدین را حتا نمی‌توان در ردیف نو اندیشان دینی مانند شریعت سنگلجی، مهندس بازرگان، علی شریعتی و غیره دانست. این سازمان هرگز دنبال این نبود که تفسیر تازه‌یی از اسلام ارائه دهد. اگر بخشی از اعضای اولیه‌ی آن در بازه‌یی از فعالیت خود دنبال این بودند که تحلیل‌های مارکسیستی را در مفاهیم دینی پیدا کنند، هدف‌شان بازخوانی تفسیر نوینی از اسلام نبود. آن‌ها دنبال راستی آزمایی اعتقاداتی بودند که از خانواده به آن‌ها القا شده بود و از سوی متولیان شریعت و «اندیشمندان» دینی تبلیغ می‌شد. در همین راستا بود که وقتی مفاهیم دینی در برابر تحلیل‌های مارکسیستی از جامعه و تاریخ حرفی برای گفتن نداشت، از آن عبور می‌کردند و اندیشه‌ی علمی جایگزین اعتقادات مذهبی می‌شد.

محمد حنیف‌نژاد در پاسخ به‌عبدالله محسن، از اعضای سازمان مجاهدین، که پرسیده بود آیا مارکسیست‌ها هم می‌توانند در سازمان فعالیت کنند،گفته بود:

- مگر معاون عرفات مارکسیست نیست؟...مشکلی برای «ساف» ایجاد کرده؟[۱]

بهمن بازرگانی چگونگی برخورد سازمان را با اعضایی که ایدئولوژی مذهبی را قبول نداشتند چنین بیان می‌کند:

- از همان زمان این رسم تشکیلاتی بود که اگر کسی مارکسیست می‌شود در سازمان بماند و سازمان از ذهن و توان او استفاده کند؛ اما ایـن موضـوع علنـی نشـود.[۲]

ده سال که از عمر سازمان مجاهدین گذشته بود، پس از افت و خیزهای فراوان و گذر از تلخی‌ها و ناکامی‌های بسیار، سازمان اعلام می‌کند که ایدئولوژی مذهبی را کنار گذاشته است و مارکسیسم را پذیرفته است.

تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین با ناخرسندی بسیاری از اقشار جامعه روبرو شد. در جامعه‌ی ما عادت بر این بود که اعتقادات مذهبی به‌گونه‌ی ارثی و دست نخورده از نسلی به‌نسل دیگر منتقل می‌شد. بنابراین، تغییر ایدئولوژی شکستن یک تابو به‌شمار

---

۱. منظور حنیف‌نژاد از معاون یاسرعرفات، زنده‌یاد خلیل الوزیر ملقب به«ابو جهاد» بود که هم‌راه یاسر عرفات جنبش «الفتح » را برای مبارزه با اشغالگران فلسطین، یعنی اسراییل، سازمان دادند. وی رهبری بخش نظامی‌الفتح را در ساف(سازمان آزادی بخش فلسطین) به‌عهده داشت. او یک رهبر سکولار بشمار می‌آمد. ابو جهاد، در ۱۶ آوریل ۱۹۸۸ در اقامتگاه سازمان الفتح، در تونس، توسط کماندوهای اسراییلی کشته شد.

۲. برگرفته از کتاب«زمان بازیافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۱۷۴.

می‌رفت. دگردیسی در ایدئولوژی یک سازمان «مذهبی»، آن هم به‌گونه‌ی جمعی و تشکیلاتی برای بسیاری گران آمد. آن‌ها از تحولی که در اندیشه‌ی جمعی این سازمان سال‌ها در جریان بود، بی‌خبر بودند. بنابراین، تغییر ایدئولوژی را نتیجه‌ی کودتای یک فرد که به‌مرکزیت سازمان دین‌مدار مجاهدین راه‌یافته بود، یا گستاخیِ انگشت شماری گمراه برشمردند. این تحول در اندیشه‌ی سازمان، شایعات و اتهامات بسیاری را به‌دنبال داشت. سازمان مجاهدین به التقاط‌گری، نفاق، فرصت‌طلبی (اپورتونیسم) و... متهم شد.

دگردیسی در اندیشه، برآمده از آموزش در سازمان

برای شناخت هویت ایدئولوژیکی سازمان، روند دگرگونی در اندیشه‌ی سازمان را با توجه به‌برنامه‌ی آموزشی آن دنبال می‌کنیم.

در بازه‌ی زمانی ۶ سال از بدو تشکیل سازمان تا ضربه ۱۳۵۰، مهم‌ترین فعالیت و دستاورد تشکیلات مجاهدین را می‌توان کار فرهنگی همه جانبه به‌شمار آورد. در برنامه‌ی آموزشی سازمان، بیش از صد کتاب و مقاله در زمینه‌های گوناگون مورد مطالعه و گفت‌وگو قرار می‌گرفت. در نخستین برنامه آموزشی سازمان، بخش‌هایی گزینشی از قرآن و نهج‌البلاغه گنجانده شده بود. علاوه بر آن، کتاب‌های اندیش‌مندان دینی نیز مورد توجه بود.

در این دوره که آن‌را دوره نخست رشد سازمان می‌نامیم، شاهد یک دینامیسم پویا در درون سازمان‌ایم. برنامه‌ی آموزشی و جزوه‌ها و کتاب‌های مورد بحث در حوزه‌های تشکیلاتی، در حرکتی آرام و پیگیر به‌روشن‌گری اندیشه‌ی اعضای سازمان می‌پردازد. در این دوره، اطلاعات آگاهی بخشی که از مطالعات و بحث‌های درون تشکیلاتی به‌دست می‌آید، بر توشه‌ی فکری اعضا می‌افزاید. هدف این‌است که اعضای سازمان با ابزار دانش روز بتوانند با مسایل جامعه آشنا شوند و به‌شیوه‌ی علمی تجزیه و تحلیل‌شان کنند.

حرکتی که در اندیشه‌ی جمعی سازمان مجاهدین وجود داشت، نمودی از سکولاریسم در عرصه اندیشه بود که سرانجام به مارکسیسم رسید. سکولاریسم هم‌زاد نواندیشی در عرصه باورهای دینی است. فرایندی است که در ادامه‌ی عقل‌گرایی و ژرف‌نگری در مبانی دینی پدید می‌آید. مجاهدین نیز پیش از تغییر ایدئولوژی، گسست از اعتقادات دینی، یعنی سکولاریسم را تجربه کرده بودند.

سکولاریسم

سکولاریزاسیون، فرایندی است که در آن مظاهر دینی در امور سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی، کمرنگ و به‌تدریج حذف و یا کاهش می‌یابد.

روزگاری که بشر پرسش‌گر پاسخ پرسش‌های خود را در زمین نمی‌یافت و چشم به آسمان‌ها دوخته بود، در غرب آسیا پیامبرانی سر بر افراشتند که خود را نماینده‌ی پرودگار می‌خواندند. ایشان با اعتبار و حیثیتی که در میان مردم به‌دست آورده بودند، راهکارهایی را نیز برای اداره‌ی امور جامعه تبلیغ می‌کردند که می‌گفتند کلام خداست و به‌آن‌ها وحی شده است. سالیان درازی قوانین دینی با ریشه‌ی آسمانی خود، در میان مردمان غرب اسیا حاکم بود. به‌تدریج گفتار و رفتار پیامبران پیرایه‌های بسیاری پیدا کرد و از آن میان دین‌های تک‌خدایی زاده شدند. با گذشت زمان مکاتبی نیز پیدا شدند که عقل گرایی را محور تفکر خود معرفی می‌کردند.

اولین گروه خردگرا در جهان اسلام «معتزله» بودند که در زمان بنی امیه در دهه‌ی هفتاد هجری در میان اهل سنت پدید آمد. اساس مذهب معتزله مبتنی بر خردگرایی و آزاد اندیشی بود. بر خلاف اهل حدیث که بر انبوه حدیث‌های اصیل و جعلی از پیامبر و صحابه دل بسته بودند. معتزله برای فهم و پیروی از اسلام راستین تنها عقل و خرد را کافی می‌دانستند و گاهی نظرات فلاسفه را در کنار دین‌باوری می‌پذیرفتند.

به تدریج اندیش‌مندان خردگرا، در برابر حاکمیت دینی قد علم کردند و به‌تفسیر مادی پدیده‌ها نیز چشم دوختند.

با گسترش شناخت انسان از قوانین طبیعت، علم نوین پدید آمد، علمی که مبتنی بر آزمون و خطا بود. از آن پس، انسان متفکر می‌توانست با استفاده از دستاوردهای علمی و خردورزانه پاسخ‌گوی نیازهای زندگی باشد. کوشش برای جدایی دین از دولت، یعنی کوتاه کردن دست دین از اداره‌ی امور جامعه، در آثار بسیاری اندیش‌مندان شرقی از دیرباز دیده می‌شود.

محمد زکریا رازی شیمی‌دان و فیلسوف و پزشک ایرانی در قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری از اولین شخصیت‌های علمی مشهور در جهان اسلام بود که عقاید دینی اسلام مانند پیامبری محمدبن عبدالله را نقد می‌کرد. او در این زمینه دو کتاب به‌نام‌های«فی النبوات» و «فی حیَلِ المُتَنَبِّین» نوشت. رازی، برخلاف دیگر فیلسوفان جهان اسلام، فلسفه و دین اسلام را دو مقوله جداگانه و ناسازگار می‌انگاشت.

« ابن رُشد»، دانشمند و فیلسوف مراکشی و پیروان مکتب او در قرن دوازدهم میلادی از دو حقیقت جدا از هم، یکی حقیقتِ مبتنی بر خرد و دیگری حقیقتِ مبتنی بر ایمان دینی سخن می‌گویند. این دیدگاه، الهام‌بخش جدایی شریعت و قوانین مدنی شد. شریعت، قوانین جهان‌شمولی است که تغییر ناپذیر است. اما قوانین مدنی که بر عقل و تجربه انسان استوار است متناسب با نیاز جامعه تغییر می‌کند. این دیدگاه به‌جدایی دین از دولت می‌رسد. ابن رشد و دیگر اندیش‌مندانی چون ابن سینا، فارابی، الکندی و سایر اندیش‌مندانی که در این راستا فکر می‌کردند به‌شدت از سوی فقها محکوم می‌شدند و آثار بسیاری از ایشان نابود می‌شد.

سی‌صد سال پس از ابن رشد، در قرون وسطی که کلیسا در همه امور زندگی مردم اروپا رخنه کرده بود، روشنفکران و تحول‌خواهان آن‌زمان اداره‌ی جامعه توسط کلیسا را بزرگترین علت نابسامانی‌ها برآورد می‌کردند. جدال علم با دین سال‌ها ادامه داشت. دین باوران مسیحی در هراس از دست دادن فرمانروایی خود، بی رحمانه پشتیبانان علم را قلع و قمع می‌کردند. در نتیجه‌ی تحولاتی که در اندیشه‌ی جمعی جامعه در اروپا روی داد، اندیش‌مندان خِردگرا با ایده‌های نو به‌پا خاستند. آن‌ها برای اداره جامعه خواستار بر پا کردن نهادهایی بودند که بر عقل و تجربه انسانی تکیه کند. کم‌کم ایده‌ی جدایی دین از دولت، در ذهن اندیش‌مندان، شاعران و فیلسوفان شکل گرفت. با تمام سختی‌هایی که در راه بود، خِردگرایی و تدوین قوانین مدنی هم‌چنان پیش می‌تاختند. سرانجام، کلیسا از درافتادن با علم دست برداشت و راه خود را از آن جدا کرد.

جایگزین کردن قوانین تغییر ناپذیر کلیسایی با قوانین مدنی برخاسته از خِرد و تجربه انسانی، سکولاریزاسیون نام گرفت. کوتاه کردن دست کلیسا از مراکز تصمیم گیری، راه پیشرفت اروپا را رقم زد. همان اروپایی که قرنها در جهل و تاریکی ناشی از تفکرات کلیسایی دست و پا زده بود، در درازای چند سده توانست به‌مرکز علم و صنعت جهان تبدیل شود. پیشرفت جهش‌وار این قاره و پیدایش جوامع مدنی در آن، مورد توجه تحول‌خواهان در سایر نقاط جهان نیز قرار گرفت. جدایی دین از دولت آموزه‌یی بود که هر اندیشمندی آن‌را کلید پیشرفت می‌شناخت.

ویژگی سکولاریسم، کنار گذاشتن خدا و اعتقادات وابسته به‌آن در زندگی روزمره و در روابط بین انسان‌ها است. در سکولاریسم اجتماعی نهادهای جامعه مدنی بر پایه خرد جمعی شکل می‌گیرند و در سکولاریسم فلسفی پیدایش جهان و خلقت انسان بدون رجوع

به‌خدا، به‌عوارض طبیعی نسبت داده می‌شود و چگونگی خلقت با دستاوردهای علمی و دانش بشر بیان می‌شود.

سکولاریسم در کشورهای اسلامی

با رفت و آمد دانش‌پژوهان کشورهای اسلامی به‌اروپا، بسیاری از آن‌ها شیفته‌ی شیوه‌ی حکومت اروپایی شدند. آن‌ها پس از بازگشت به‌میهن خود به‌تبلیغ سکولاریسم به‌عنوان راهکار برون‌رفت از عقب ماندگی می‌پرداختند. از قرن نوزده میلادی، برخی روشنفکران با الگو برداری از غرب به‌اصلاحات در خاورمیانه روی آوردند. ساختن زیرساخت‌های جامعه‌ی شهری، ارتباطات کشوری، صنایع و فنون گوناگون، شیوه‌های ترابری و نهادهای سیاسی غربی، نهادهای مدنی قانونگذاری، مجریه و دادگستری، با الگو برداری از اروپا در بخش‌هایی از خاورمیانه، کم و بیش پیاده شد. در کشورهای اسلامی که قوانین دینی سرتاپای زندگی مردم را در بر می‌گرفت، پیوستن به‌سکولاریسم دشوار بود. از آنجا که زندگی اجتماعی مدرن، قوانین و راهکارهای خِردورزانه را می‌طلبید، بازنگری قوانین و روابط اجتماعی موجود، دغدغه‌ی اساسی برخی از روشنفکران در کشورهای اسلامی‌شد.

در سده‌ی نوزده میلادی، جمال‌الدین افغانی (۱۸۹۷_۱۸۳۹)، شیخ محمد عبدُه (۱۹۰۵_۱۸۴۹) و عبدالرحمن کَواکبی (۱۹۰۲_۱۸۵۴) از پیش‌کسوتان سکولاریسم در خاورمیانه بوده‌اند.

در سده بیستم میلادی نیز اندیش‌مندان بزرگی در جهان عرب طلایه‌دار سکولاریسم در عصر جدید بوده‌اند که تأثیر گذارترین‌شان عبارتند از: حسین مروت، مراد وهبه، فؤاد زکریا، محمد ارکون، نوال السعداوی، صادق جلال العظم، حسن حنفی، عبدالوهاب المسیری، جرج طرابیشی، نصر حامد ابو زید، فرج فوده و سید القمنی. این افراد کوشیده‌اند احکام کهنه و تبعیض‌آمیز شریعت و اجرا ناپذیری‌شان در جوامع امروزی و روابط بین‌المللی را نشان دهند. آن‌ها هم‌چنین کوشیده‌اند، زمینی بودن ادعاهای آسمانی را به‌اثبات برسانند.

سکولاریسم در ایران

پس از پیدایش سکولاریسم در اروپا و نتایج چشم‌گیرش در عرصه‌ی زندگی اجتماعی، این تفکر با استقبال روشنفکران بسیاری در ایران نیز روبرو شد. ویژگی بنیادی سکولاریسم نگرش علمی به‌پدیده‌ها، رویکرد به‌علم، تجربه، عقل، نوگرایی و نواندیشی، هم‌راه با تردید

نسبت به‌مسائل دینی و سنتی است.

در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی، اندکی از دانش پژوهان ایرانی که برای فراگیری علوم جدید راهی اروپا می‌شدند، پس از آشنایی با اندیشه‌های غربی شیفته‌ی تفکر نوین اروپا شدند و در واژگان آن زمان «منور الفکر»[1]، نام گرفتند.

روشنفکران ایرانی پس از بازگشت از اروپا تلاش کردند نظام فرهنگی و اجتماعی غرب را جایگزین نظام اجتماعی و فرهنگی در ایران کنند. بدیهی است که در این جایگزینی، با مخالفت شدید دین باوران و سنت گرایان روبرو بودند.

میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، حاج‌سیّاح محلاتی و میرزا مَلکَم‌خان، از کسانی بودند که اوّلین نشانه‌ها و پیام‌های روشنفکریِ قرن نوزده اروپا را وارد ایران کردند.

هدف روشنفکران نامبرده‌ی بالا و بسیاری دیگر که با تأثیر پذیری از سکولاریسم اروپایی پیگیر اصلاح جامعه در ایران بوده‌اند، از میان بردن دین نبوده است. قرائتی که آن‌ها از دین داشتند، این بود که دین با تحولات مدرن خوانایی دارد. از این رو، مردم را به‌سوی ترقی و پیشرفت دعوت می‌کردند.

بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین نیز پیش از تشکیل یک سازمان مبارز چریکی، با همین نگاه یعنی ارج گذاری به دین عامه مردم در ایران و ایجاد تغییراتی در جهت نواندیشی در جامعه و اصلاحات به مبارزه‌یی سیاسی و اجتماعی روی آوردند. اما نیروهای حاکم، با خشونت راه هرگونه تلاش مسالمت‌آمیز را برای آگاهی بخشی و اصلاحات بستند و سازمان‌های مبارز را به مبارزه‌ی چریکی و مسلحانه سوق دادند.

دوگانگی در ایدئولوژی چرا؟

نواندیشان مسلمان، می‌کوشیدند با پوشاندن لباس علم روز بر قامت اعتقادات و فرمان‌های مذهبی، مذهب را برای نسل جوان و تحصیل کرده برازنده و فهم‌پذیر جلوه دهند. جوانان جست‌وجوگر که از روحانیت سنتی سرخورده بودند به‌خواندن کتاب‌های سران نهضت آزادی دل بستند. سران نهضت آزادی که بیشترشان دانش آموخته و دین‌باور بودند،

---

۱. معادل فارسی این واژه «روشنفکر» است. جلال آل‌احمد، در صفحه ۳۰ از کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران»، می‌گوید:« در تعریف روشن فکر آورده‌اند؛ آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی خود رابه دست گرفت و در سرگذشت خود و هم نوعان خود موثر شد پا به‌دایره روشن فکری گذاشته است.»

تشکیلاتی را هدایت می‌کردند که با هویت مذهبی خود برای حل مشکلات جامعه می‌کوشید.

بنیان‌گذاران سازمان و کادرهای اولیه‌اش مدتی کنج‌کاوانه درون‌مایه‌ی این کتاب‌ها را بررسی کردند و به‌کنکاش پرداختند. علاوه بر آن، با تدوین کتاب‌های ایدئولوژیک در سازمان، به تعبیر و تفسیر متون دینی به شیوه‌یی نوین مبادرت کردند. کوشیدند تا بینش علمی پدیده‌ها را در ژرفای قرآن و نهج البلاغه پیدا کنند و حقانیت اعتقادات خود را به اثبات برسانند. اما تلاش‌شان برای آشتی دادن دین و علم در سازمان مجاهدین به‌جایی نرسید و سازمان نتوانست از این رهگذر رهنمودی کارساز برای پیش‌برد مبارزه پیدا کند. ذهن پویای سازمان به‌تدریج دریافت که مذهب به‌تنهایی پاسخ‌گوی باورهای عدالت جویانه‌ی آن‌ها نیست و نمی‌تواند راهنمای حرکت مبارزاتی‌شان باشد.

پس از این‌که رهبران مجاهدین جواب پرسش‌های خود را در متون مذهبی پیدا نکردند، برای شناخت جهانی که در آن زندگی می‌کردند و برای پیدا کردن راهکار مبارزه‌یی پیروزمند، به‌علم روز متوسل شدند. از این‌رو مطالعه‌ی همه جانبه در عرصه‌ی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، روانشناسی و.... در دستورکار سازمان قرار گرفت.

وقتی سازمان با تحلیل مارکسیستی جامعه و تاریخ آشنا شد، تبعیض و نابرابری در جامعه را ریشه‌ی همه ناهنجاری‌های آن شناخت و محور مبارزه خود را بر محو استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان متمرکز کرد. زیرا استثمار سرچشمه‌ی نابرابری‌ها بود. این موضع مجاهدین دین‌باور، با نگرش مذهب به ثروت‌اندوزی و بهره‌کشی انسان از انسان نا سازگار بود. اختلاف طبقاتی و استثمار از دیدگاه مذهب نکوهیده نبود.

مجاهدین دین‌باور ناگزیر با پذیرش ماتریالیسم تاریخی و بی‌اعتنا به ماتریالیسم فلسفی، مارکسیسم نیم‌بندی را به‌نام علم مبارزه در تحلیل‌های خود به‌کار گرفتند و در برنامه آموزشی سازمان جای دادند. ایده‌پردازهای سازمان، که دغدغه‌ی‌شان در امان نگه‌داشتن ایدئولوژی مذهبی در برابر اندیشه‌ی علمی بود، با استفاده از شناخت دیالکتیکی و مارکسیستی از جامعه و مبارزه کوشیدند تحلیل‌های ماتریالیستی را در قرآن و نهج‌البلاغه نیز کشف کنند. تلاش غیر علمی آن‌ها که با توجیه و تعبیرهای عجیب و غریب از متون مذهب هم‌راه بود نه‌تنها به‌جایی نرسید بلکه راه گسست از مذهب را هموار کرد.

مذهب، ریشه بر احساس و عواطف و باورها دارد. به‌اصول مذهب نمی‌توان بُعد عقلانی و مفهوم علمی‌داد. درست به‌همین دلیل است که بسیاری از کسانی که با شور و شوق،

تلاش کرده‌اند که برای اصول و فرامین مذهب توجیه علمی و منطقی پیدا کنند، سرانجام کارشان به‌ترک دین انجامیده است.

معمولا در تمام جنبش‌های ایدئولوژیک، یک ایدئولوژی مدون بی چون و چرا مورد قبول قرار می‌گیرد تا بر اساس آن خط‌مشی جنبش مشخص شود. گروه‌های چریکی چپ، مارکسیسم–لنینیسم یا مائوییسم را سر مشق خود قرار می‌دادند. مبارزین مذهبی به‌قرآن و حدیث و روایاتی که در طول زمان شکل گرفته است تکیه می‌کردند؛ اما مجاهدین، نه این و نه آن ایدئولوژی را دربست پذیرفته بودند. آن‌ها در حرکت پویای خود آنچه را در اسلام و مارکسیسم و تجربیات انقلاب‌های بزرگ زمان برای مبارزه مفید ارزیابی می‌شد بر می‌گزیدند تا از این مجموعه‌ی نا همگن رهنمود بگیرند. دوگانگی ناشی از گزینش مفاهیم دینی در کنار مفاهیم علمی، از آغاز تشکیل سازمان تا تغییر ایدئولوژی همواره ادامه داشت. برایند این پویش، همواره دور شدن از عنصر مذهب و نزدیک شدن به‌سکولاریسم بود.

اگر سازمان مجاهدین یک گروه مذهبی می‌بود، می‌بایست از ابتدا پدیده‌ها را با نگاه مذهب می‌دید و تفسیر می‌کرد؛ باید به پیام‌های مذهب دل می‌بست و ایمان می‌آورد. همین که فرد یا گروهی دنبال عقلانی نشان دادن(علمی بودن) مفاهیم دینی باشد نشان می‌دهد که به آن مذهب ایمان ندارد. چرا که به‌گفته‌ی اولین آیه از اولین سوره‌ی قرآن:« مؤمن کسی است که به‌غیب ایمان دارد».

ریشه‌ی دین‌باوری، ایمان و اعتقاد به‌غیب و نادیده‌هاست. پس اگر کسی بخواهد به‌مذهبی مؤمن باقی بماند هرگز نباید در تاریک‌خانه‌اش، دنبال قوانین و راهکارهای علمی و خِردورزانه بگردد.

تناقض ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین از تفکر رهبری آن شروع می‌شد و بیشتر لایه‌های تشکیلات را کم و بیش در بر می‌گرفت. محمد حنیف‌نژاد به‌خوبی دریافته بود که دستاوردها و توجیهات متفکرین مذهبی، مانند مهدی بازرگان و هم‌ردیفان او پاسخگوی نیازهای مبارزاتی نیست. مبنای اندیشه‌های حنیف‌نژاد، اسلام و قرآن بود، اما ذهن پویایش تحلیل‌های مارکسیسم را در رابطه با مبارزه طبقاتی، استثمار، مالکیت خصوصی و ارزش اضافی، می‌پذیرفت و می‌ستود. با این‌که در شرع اسلام، مناسباتی مانند

استثمار، تبعیض، مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری نکوهیده نیست و با تحلیل‌های مارکسیستی در تعارض است، اما اسلام، هم‌چنان، محور ایدئولوژی سازمان قلمداد می‌شد.

محمد حنیف‌نژاد معتقد بود که با مطالعات عمیق متون اسلامی می‌توان تحلیل‌های اجتماعی و تاریخی مارکسیسم را در متون مذهبی پیدا کرد و نشان داد که این دو همسو هستند. آنگاه می‌توان اسلام و مارکسیسم را بهم پیوند داد و از آمیزه‌ی آن‌دو، ایدئولوژی نوینی را پدید آورد که هم از اعتقادات دینی پاسداری کند و هم پاسخ‌گو و راهنمای مبارزه باشد. وی برای این‌که این باور را به‌گونه‌یی عقلانی بر کرسی بنشاند به‌مطالعه‌ی گسترده درباره‌ی اسلام و مارکسیسم تأکید داشت و خود در این راستا پیشگام بود.

ادبیات متنوع آموزشی، هم دینی و هم ماتریالیستی، هر عضوی را با هر اندیشه و پیشینه‌ی فکری به‌خود جذب می‌کرد.

اولین بار در تاریخ مبارزات ایران، سازمانی با رنگ و روی «روشنفکری مذهبی» پیدا شده بود که نه تنها از خواندن ادبیات مارکسیستی ابایی نداشت بلکه آن‌ها را در متن برنامه آموزشی خود جای داده بود.

وجود چنین سازمانی در مسیر تحولات اجتماعی، پاسخ به‌آرمان‌های نهفته‌ی نسلی بود که دیگر نمی‌خواست در محدوده‌ی اعتقادات سنتی و تقلیدی جا خوش کند. اندیشه‌ی سازمان، در حال دگرگونی بود. تفکری لرزان بود که پایی بر دین و پایی بر علم داشت، لنگان به‌پیش می‌رفت تا به‌وضعیتی پایدار برسد. این ناپایداری در تئوری، تا تغییر ایدئولوژی ادامه یافت.

آموزش‌های درون تشکیلاتی، ذهن جست‌وجوگر اعضای سازمان را به ژرف‌اندیشی در شناخت پدیده‌ها راهنمایی می‌کرد. همین آموزش‌ها بود که به‌گسست تدریجی از اعتقادات موروثی می‌انجامید.

در فرایند دگردیسی ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین، شاهد گذر از اندیشه‌ی دینی، رسیدن به‌سکولاریسم و گرایش به‌مارکسیسم هستیم. این دگردیسی آگاهانه و با برنامه‌ریزی از پیش نبوده است. با نگاهی ژرف به‌برنامه آموزشی در سازمان مجاهدین، می‌توان درک درستی از پدیده تغییر ایدئولوژی در این سازمان را به‌دست آورد. برخورد تشکیلات با آموزش‌های درون سازمانی سخت‌گیرانه و جدی بود. همه‌ی اعضا کم و بیش با خواندن کتاب‌های آموزشی سازمان و بحث درون سازمانی پیرامون آن‌ها، نگرش تازه‌یی نسبت به‌پدیده‌های پیرامون خود پیدا می‌کردند. بدیهی است که در این راستا، باورهای موروثی دینی که بر تار و پود زندگی آن‌ها تنیده بود بیش از هر چیز دیگر مورد نقد و

بررسی قرار می‌گرفت.

سرانجام اندیشه ماتریالیستی بر اندیشه مذهبی سازمان پیشی گرفت، بسیاری از اعضای سازمان اعتقادات سنتی را کنار گذاشتند، در بینش و عمل سکولار شدند و در پایان، مارکسیسم را به عنوان راهنمای عمل مبارزاتی پذیرفتند.

نگاهی به‌درون‌مایه برخی منابع آموزشی در سازمان

در اینجا به‌درون‌مایه برخی از کتاب‌هایی که از اولین منابع آموزشی سازمان بود نگاهی می‌اندازیم.

راه طی شده

کتاب «راه طی شده»، از مهدی بازرگان، از اولین کتاب‌هایی بود که در سازمان خوانده و بحث می‌شد، این کتاب از معروف‌ترین تولیدات فکری مهدی بازرگان است که شامل ۴ جلسه سخنرانی او در آذرماه ۱۳۲۶ در مسجد سپهسالار است. در این کتاب، دل‌مشغولی‌های دینی بازرگان جوان و پیوند ذهن وی را با پیشرفت‌های علمی روز در سن سی‌سالگی می‌توان دید. بازرگان، در این سخنرانی‌ها پس از این‌که مذهب شیعه را از عادات کورکورانه و عقاید خرافی‌اش پالایش می‌کند، آن‌را منطبق با عقل سلیم بشری معرفی می‌کند. در این کتاب می‌خوانیم :

- بشر از روز اول در راهی جز راه انبیاء پیش نرفته است و اتفاقا مادیونِ علمی در جاده‌ای افتاده‌اند که سر منزل آن خدا و آخرت و دین است.

در همین کتاب، بازرگان مسئله روح را انکار می‌کند و می‌گوید این‌که انسان دارای روحی مجرد است، یک فکر یونانی است که وارد عالم اسلام شده است و در متن اسلام چنین چیزی وجود نداشته است.

عشق و پرستش

کتاب «عشق و پرستش» از مهدی بازرگان، از دیدگاه اعتقادات مذهبی، به‌بررسی رفتار انسان و رابطه‌ی معنوی و عاشقانه‌ی او با خدا می‌پردازد که پرستش نام دارد. وی کنش‌های انسان را در رابطه با خدا هماهنگ با قوانین ترمودینامیک می‌داند. ترمودینامیک

رشته‌یی است که آقای بازرگان در آن تخصص علمی داشت.

ذره بی انتها

کتاب «ذره بی انتها»، از مهدی بازرگان، می‌کوشد نشان دهد که پدیده‌های جهان را تنها با ماده و انرژی نمی‌توان بیان کرد؛ حتما یک عنصر سومی هم برای توجیه جهان ضرورت دارد. بازرگان در این کتاب، جمادات، نباتات، حیوان و انسان را می‌کاود و تکامل در جانداران و ویژگی‌های انسان را مرور می‌کند. وی همه جا دنبال این‌است که عنصر سوم چیست؟ در آخر می‌گوید:

- در جاهای مختلف قرآن تعبیرهای گوناگونی بیان شده است، گاهی آن‌را با کلمه‌ی روح، گاهی با کلمه‌ی امر، گاهی با کلمه اراده بیان کرده است و حتما چنین چیزی هم باید باشد و این چیزی که قرآن گفته بالاترین حرفها در این زمینه است.

مسئله وحی

کتاب «مسئله وحی»، از مهدی بازرگان، به«سیر تحول لفظی»، «سیر تحول موضوعی» و «سیر تحول محتوایی قرآن»، می‌پردازد؛ وحی به‌پیامبران را برای باورمندان دین، عقلانی معرفی می‌کند. بازرگان حدود ۲۰ سال، از ۱۳۴۴ تا ۱۳۶۴ که آخرین متمم این کتاب را به‌پایان رسانید، روی آن کار کرد.[۱]

مهندس بازرگان در سال ۱۳۷۱ آیات مربوط به«بعثت انبیاء» را بررسی کرد و نظرات خود را در یک سخنرانی پیرامون اهداف بعثت از جمله در ارتباط با دنیا، سیاست و حکومت، بیان کرد. در این سخنرانی که با عنوان «آخرت و خدا هدف بعثت انبیاء» ایراد شد، بازرگان، هفت دلیل را در تأیید گفتار خود برشمرد.

آنچه بازرگان در این سخنرانی بر آن تأکید دارد این است که هدف اصلی از بعثت

---

۱. مهدی بازرگان (۱۳۷۳-۱۲۸۶) تحصیل کرده فرانسه، فعال در جبهه ملی ایران به‌رهبری دکتر محمد مصدق، رهبر نهضت آزادی ایران و اولین نخست وزیر در جمهوری اسلامی بود. او سالیان درازی از عمر خود را صرف آشتی دادن احکام و قوانین دینی با علم روز نمود. او رسالت پیامبران و رهنمودهای آن‌ها را هماهنگ با علم معرفی می‌کرد. سر انجام در واپسین سال‌های زندگی خود، پس از آنکه حکومت دینی جمهوری اسلامی را چهارده سال تجربه کرده بود به‌تبلیغ جدایی دیانت از سیاست پرداخت.

انبیاء ایمان و آشنایی و تقرب انسان به‌خداوند و ایمان و آمادگی برای قیامت و آخرت است. به‌گفته‌ی بازرگان، زندگی دنیوی، حکومت یا علم، هدف انبیاء نبوده است. زندگی در این دنیا را باید انسان خردمند با عقل خود بسازد. [۱]

شناختی که بازرگان در آخرین سال‌های زندگی پیدا کرد، تحولی در اندیشه‌ی دینی او را نشان می‌دهد که به‌سکولاریسم نزدیک است. مردی که یک عمر کوشیده بود، رسالت پیامبران و رهنمودهای‌شان را کلید خوشبختی در زندگی بشر معرفی کند و دین را به‌علم گره بزند تا برای نسل‌های نو قابل قبول باشد، سرانجام می‌گوید:

- پیامبران برای آشنا کردن بشر با دنیای پس از مرگ آمده اند و بس.

نا سازگاری دین با علم، از یک‌سو و ناکامی حکومت شریعت در ایران، که فاقد ابزار شرعی کارآمد برای حل و فصل مسایل روز جامعه است، از سوی دیگر، بستر رشد سکولاریسم خزنده را در جامعه‌ی ایران امروز فراهم کرده است.

جزوه‌ها و کتاب‌های درون‌تشکیلاتی

جزوه "مبارزه چیست"

این جزوه اولین فراورده‌ی درون تشکیلاتی سازمان بود. چند ماه پس از تشکیل سازمان در سال ۱۳۴۴ با هم‌فکری بنیان‌گذاران سازمان جزوه‌ی «مبارزه چیست» به‌قلم عبدالرضا نیک‌بین رودسری نوشته شد و در برنامه آموزشی سازمان جای گرفت. این جزوه که چکیده‌یی از تجربیات مبارزات نیروهای انقلابی و به‌ویژه نیروهای مارکسیستی بود، علم مبارزه را تعریف می‌کرد و مواضع سیاسی_استراتژیک سازمان را در راستای آموزه‌های نیروهای چپ شکل می‌داد. در این جزوه، برای اولین بار مارکسیسم، علم مبارزه و علم رهایی بشر از قید استعمار و استثمار شناخته شده بود.

جزوه‌ی مبارزه چیست با آخرین آیه از سوره عنکبوت، شروع می‌شد:

- وَالَّذينَ جَاهَدُوا فينَا لَنَهْدينَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسنينَ (و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به‌یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است)

---

۱. از پرتال جامع علوم انسانی، بخش علوم سیاسی_۳۸۴_شماره ۳۲_گزارش محمد خردمند

هدف و راهکار سازمان در جزوه‌ی «مبارزه چیست» چنین بیان شده بود:

- هدف استراتژیک سازمان، تربیت کادرهای همه جانبه یعنی عناصری که بتوانند مبارزه را در آینده، رهبری کنند.
- دشمن اصلی خلق‌ها و سد راه تکامل جامعه بشری، امپریالیسم جهانی بسرکردگی آمریکا است. امپریالیسم خوی جهانخواری دارد و هیچ رابطه‌ی انسانی با خلق‌های تحت ستم ندارد، امپریالیسم ببر کاغذی است و ضربه پذیر است،
- از آنجا که مبارزه باید ایدئولوژیک باشد، باید کار تئوریک کرد. هم‌زمان، برای درک واقعیت‌های جامعه، جامعه‌گردی نیز ضروری‌است.

اولین و ساده‌ترین جزوه‌ی آموزشی سازمان، پس از آیه‌یی از قرآن که در ابتدای آن بود، پر از واژه‌های برگرفته از ادبیات مارکسیستی بود. «کادرهای همه جانبه»، معرفی امپریالیسم به‌عنوان «دشمن خلق‌ها و سد راه تکامل جامعه بشری» و « امپریالیسم ببر کاغذی است»، همه برگرفته از متون مارکسیستی و فرهنگ احزاب کمونیستی بود.

اصطلاحات وام گرفته شده از ادبیات مارکسیستی در این جزوه‌ی آموزشی، بطور مجرد و بدون هر ارتباطی با مبارزه طبقاتی و نقش سرمایه‌داری در جامعه بیان شده بود. این نارسایی را می‌توان به‌کم‌بود دانش مارکسیستی دست اندرکاران سازمان در این برهه از کار مبارزاتی آن‌ها دانست.

در اولین فراورده‌ی آموزشی سازمان خبری از نقش مذهب در مبارزه و رهنمودی کارساز از متون مذهبی دیده نمی‌شود. در عوض، هدف و راهکار سیاسی سازمان با اصطلاحات سیاسی برگرفته از ادبیات مارکسیستی بیان شده است. اگر این سازمان، دین‌محور و اسلامگرا بود، می‌بایست بجای امپریالیسم، کفار و به‌جای خلق‌ها، امت اسلامی جایگزین می‌شد. عبارت «تکامل جامعه بشری» هم در فرهنگ دینی جایی ندارد. در جهان‌بینی مذهبی، جامعه یک پدیده‌ی ایستا است که تکامل برایش بی معنی است. بنابراین در اولین ادبیات درون‌سازمانی، با همه‌ی کم و کاستهایی که داشت، فاصله‌گیری از مذهب، آشکارا دیده می‌شد.

چشم‌انداز پرشور

«چشم‌انداز پر شور»، این جزوه در سال ۱۳۴۶ توسط سعید محسن نوشته شده است. وی در این نوشته، به‌این پرسش پاسخ می‌دهد که آیا در چنین شرایط سهمناکی مبارزه‌یی پیروز، امکان پذیر است؟ در این جزوه می‌خوانیم:

- ...شرایط میهنی و کانون‌های ملتهب گوشه و کنار جهان نشان داده‌اند که کسب پیروزی در مبارزه امری آسان نیست. برای کسب پیروزی در میدان نبرد دست پر باید داشت. صداقت، حل شدن در امر نبرد، اینها و نظایر اینها. با توجه به‌خصوصیات رژیم و شرایط حاکم، بایستی برای خلق چنین سازمانی، اصول زیر را به‌عنوان اصول سازمانی پذیرفت:

۱. تبدیل کمیّت محدود به‌کیفیّت نیرومند:

آیا این محدودیت به‌این معنی است که نفرات یک سازمان سیاسی از چندین نفر متجاوز نباشد؟ نه، بلکه منظور تبدیل کمیّت محدود به‌کیفیت نیرومند و گسترش بالقوه در سازمان [است]، نه بالفعل. باید گسترش را در خمیره‌ی سازمان ذخیره کنیم و نیروی کیفی سازمانی را فزونی بخشیم.

۲. بالا بردن دانش سیاسی.

۳. اصل تخصص در عضوگیری با توجه به‌حاکمیت سیستم پلیسی.

٤. بهره‌گیری از زمان و انرژی بمثابه دو عامل حیاتی و تعیین کننده.

.... از آنچه گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت که شرایط دشوار کنونی برای‌مان نه تنها بد نیست بلکه از آنجا که دشواری‌ها تعیین کننده‌ی مرز دقیق بین جنبش و ضد جنبش، انقلاب و ضد انقلاب‌اند، انتخاب طبیعی، پایه و اساس پیدایش عناصر ارزنده و در نتیجه رهبری خواهد [بود] و حکومتِ عادات و سنن که منجر به‌پیدایش یک رهبری مصنوعی می‌شد، نابود می‌گردد. تنها در این صورت است که رهبری و زعامت را کسانی به‌عهده خواهند گرفت که صلاحیت و شایستگی خود را برای احراز این مقام نشان داده‌اند و این همان شیوه‌ای‌ست که در مبارزات ضد امپریالیستی جهان به‌چشم می‌خورد. پس بر ماست که دشواریها را استقبال کنیم و نگذاریم که توسط آن‌ها منکوب شویم.

در جزوه‌ی چشم‌انداز پر شور، با فاصله گرفتن از «عادات و سنن»، راهکارهایی برای پیشبرد اهداف مبارزاتی پیش‌نهاد می‌شود که مبتنی بر خرد و اراده‌ی انسان است. در این

جزوه نیز «مبارزات ضد امپریالیستی» به‌عنوان نمونه‌یی که می‌توان از آن برای سازماندهی و پیش‌برد اهداف سازمان الهام گرفت، معرفی می‌شود. مبارزات ضد امپریالیستی در این بازه زمانی همگی توسط نیروهای سکولا ر و یا کمونیستی رهبری می‌شد.

مبارزه‌ی حرفه‌یی

جزوه‌ی «مبارزه‌ی حرفه‌یی (پروفسیونل)»، در این جزوه که مبارزه‌ی آماتوری و مبارزه حرفه‌یی را بیان می‌کند بر تفاوت این دو نوع از مبارزه می‌پردازد و توانمندی‌های مبارزه‌ی حرفه‌یی را می‌ستاید. در این نوشته، چه‌گوارا نماد یک مبارز حرفه‌یی شناسانده می‌شود.

از لیره‌ی محتضر تا پاریس شورشی

« از لیره‌ی محتضر تا پاریس شورشی»، در سال ۱۳۴۷(مه۱۹۶۸)، نوشته شد. این مقاله را عبدی(عبدالرضا نیک بین) در تحلیل پیش زمینه‌های شورش دانشجویی در پاریس که در همین سال رخ داده بود نوشت. او با نگاهی ماتریالیستی و با دلایل اقتصادی، اوضاع آن روز اروپا را بررسی و بیان می‌کند و شورش پاریس را برآمده از شرایطی می‌داند که ریشه در روند تحول جامعه دارد.

اقتصاد به‌زبان ساده

یک جزوه آموزشی دیگر به‌نام «اقتصاد به‌زبان ساده» در سال ۱۳۴۷، از سوی سازمان منتشر شد. این جزوه، توسط محمود عسگری‌زاده، فارغ التحصیل اقتصاد و عضو مرکزیت سازمان، نوشته شد. محمود مسئول حسابداری در ماشین‌سازی تبریز بود.

کتاب اقتصاد به‌زبان ساده در آموزش درون سازمانی جایگاه ویژه‌یی را به‌خود اختصاص داد. هدف این بود که اعضای سازمان با آشنایی از اندیشه‌های نو و کارساز در زمینه‌ی اقتصادی، روابط اقتصادی حاکم در ایران را بشناسند.

این جزوه از نقش ارزش اضافی در بهره‌بری از تولید، استثمار و سایر راهکارهای بهره‌کشی از نیروی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری حکایت داشت. درون مایه‌ی این نوشته، برخی از تحلیل‌های اقتصادی مارکس بود که از کتاب «اصول علم اقتصاد» نوشته‌ی عبدالحسین نوشین وام گرفته بود.

مفاهیمی که در جزوه‌ی «اقتصاد به‌زبان ساده» بیان شده بود، هرگز در چارچوب ایدئولوژی اسلامی جایی نداشت. اگر منظور اقتصادی سازمان، اقتصاد اسلامی بود، می‌بایست به قرآن و حدیث مراجعه می‌شد و از خمس و زکات و حرام بودن ربح و ربا سخن می‌گفت.

در بین منابع مطالعاتی سازمان، کفه‌ی ادبیات غیرمذهبی و مارکسیستی بسیار سنگین‌تر از منابعی بود که از مذهب بر می‌خاست. جزوه‌های نام برده شده در بالا، نگاه سکولار تشکیلات را در بررسی رویکردهای گوناگون در جامعه ایران نشان می‌داد.

کتاب‌های ایدئولوژیک سازمان

کتاب "شناخت"

کتاب «شناخت»، در سال ۱۳۴۷، توسط گروه ایدئولوژی سازمان تدوین شد و در برنامه آموزشی سازمان گنجانده شد. در کتاب شناخت، شیوه‌ی برخورد علمی با پدیده‌ها بیان شده بود. این کتاب می‌کوشید، شیوه‌های شناخت قرآنی را از پدیده‌های جهان با شیوه‌های علمی و دیالکتیک که منشاء مارکسیستی داشت، هماهنگ نشان دهد.

این کتاب، شرط شناسایی علمی را اعتقاد به‌سه رکن اساسی بر می‌شمرد که عبارتند از:

- جهان خارج مستقل از ذهن ما وجود دارد.
- جهان خارج قابل شناخت است.
- نظم واحدی در جهان حاکمیت دارد.

پس برای آن‌که به‌شیوه‌یی علمی و خردورزانه جهان را ببینیم باید بپذیریم که جهان مستقلی خارج از ذهن ما وجود دارد که قابل شناسایی است و از نظم واحدی برخوردار است.

کتاب شناخت به‌تشریح این سه مقوله می‌پردازد و برای پدیده‌های جهان رابطه‌یی با قانون‌مندی مشخص قائل است.

اگر به‌همین مختصر از کتاب شناخت بسنده کنیم، نتیجه می‌گیریم که برای ادامه حیات و برای آن‌که چرخ زندگی بشر در دنیا بچرخد نیازی به‌دخالت هیچ عنصری جز خواست و اراده‌ی انسان نیست. همه‌ی پدیده‌ها در رابطه با یکدیگر شکل و شمایل طبیعی خود را

خواهند داشت و نیازی به‌خواست خدا در این جهان وجود ندارد.

در ادامه‌ی کتاب «شناخت» می‌خوانیم:

- صحیح‌ترین و کاملترین متد شناسایی، امروزه متد شناسایی دینامیک است. این متد که محصول تکامل دانش بشری از ابتدای تاریخ تا امروز است می‌تواند انسان را تا عمق بسیار زیادی به‌شناخت واقعیت جهان و پدیده‌های آن رهنمون باشد. برای شناسایی دینامیک پدیده‌ها باید اصول زیر را پذیرفت:
- اصل تغییر و حرکت
- اصل تأثیر متقابل
- اصل تضاد
- اصل گذار از تغییرات کمی به‌تغییرات کیفی

این کتاب، در بررسی اصل دوم شناخت، یعنی اصل تأثیر متقابل، پس از این‌که تأثیر پدیده‌ها را بر یکدیگر به‌دو گونه‌ی مکانیستی و یا ارگانیک می‌داند، در این دو تفکر دنبال وجود خدا می‌گردد و می‌گوید:

- در طرز تفکر مکانیستی، خالق به‌صورت کنترل کننده یک ماشین است، در حالی که اگر ارتباط پدیده ها و حوادث را ارگانیک ببینیم خالق جدا از اشیاء نخواهد بود و دست خدا از آستین طبیعت و اشیاء و انسان بیرون می‌آید.[۱]

یادداشت‌های پایانی کتاب، ۲۰ صفحه را به‌خود اختصاص داده است. این یادداشت‌ها، بیشتر موضوعات مطرح شده در کتاب را با خطبه‌یی از نهج البلاغه و یا آیه‌یی از قرآن پیوند می‌دهد. در این یادداشت‌ها، کوشش بر این‌است که با تفاسیر خود ساخته، به‌خواننده القا کند که شناخت قرآن و نهج البلاغه از پدیده‌های جهان، نیز مبتنی بر شناسایی علمی و دینامیکی است. به عنوان مثال، کلمه‌ی« امت» را که در قرآن ۶۵ بار به‌کار رفته است «طبقه اجتماعی» معنا می‌کند. سپس برای آن‌که پیدایش طبقات اجتماعی بر اساس دیالکتیک تاریخی را در قرآن نشان دهد آیه‌ی ۶۱ سوره نحل را شاهد می‌آورد که می‌گوید:

- برای هر امتی سررسیدی وجود دارد و زمانی‌که موعدش به‌سر آمد، تبدیل آن امت به‌امت دیگر، نه لحظه‌ای جلو خواهد افتاد و نه لحظه‌ای عقب.[۲]

---

۱. برگرفته از کتاب « شناخت »، صفحه ۴۳.

۲. برگرفته از کتاب«شناخت»، صفحه ۱۳۵.

این درحالی است که کلمه « امت» در زبان عربی یعنی گروهی که به‌پیغمبری ایمان آورده‌اند.

نویسنده‌ی کتاب شناخت، با استناد به‌معنای خود ساخته، «امت واحد»، یعنی پیروان یک‌پارچه‌ی یک پیامبر را «جامعه بی‌طبقه» قلمداد می‌کند.

در تحلیل دیالکتیکی تاریخ، طبقات اجتماعی در نتیجه‌ی مبارزات دراز مدت انسان‌ها و در رابطه با شیوه‌ی تولید در جوامع مختلف به‌وجود آمده است. در حالی که آیه‌ی بالا ربطی به‌طبقات اجتماعی ندارد و از گرایش مردم از پیامبری به‌پیامبر دیگر حکایت می‌کند.

اگر کوشش‌های کتاب شناخت را برای هماهنگ نشان دادن شیوه‌های شناخت قرآنی با شیوه‌های علمی و دیالکتیک نادیده بگیریم، کتاب شناخت سندی است بر غیر مذهبی بودن جهان بینی، ایدئولوژی، خواسته‌ها و آرمان‌های سازمان و همسو نشان دادن آن‌ها با قوانین دیالکتیکی، و فهم ماتریالیستی تاریخ.

کتاب " تکامل "

در پی انتشار کتاب شناخت، که چگونگی شناسایی علمی پدیده‌ها را در جهان نشان می‌داد، جزوه‌ی ایدئولوژیک دیگری به‌نام «تکامل»، توسط علی میهن‌دوست تدوین شد. درون‌مایه این جزوه، چندی در حوزه‌های آموزشی به‌بحث گذاشته شده بود که در پایان، به‌صورت کتاب درآمد. کتاب «تکامل»، می‌کوشید در پنج بخش، به‌پرسش‌های پیرامون خلقت و تکامل پاسخ دهد. این پنج بخش عبارتند از:

- جهان چیست؟
- قانون تکامل جهان
- حیات چیست؟
- انسان چه مهره‌یی است؟
- عوامل اصلی سرعت فوق العاده‌ی تکامل در انسان چیست؟

کتاب «تکامل» ذهن جست‌وجوگر اعضای سازمان را به‌بیان علمی مسئله‌ی آفرینش و حرکت تکاملی پدیده‌ها در جهان متوجه می‌کرد. هدف نهایی کتاب این بود که نظریه‌ی بنیادی سازمان یعنی « انطباق راه خدا با راه تکامل طبیعت» را به‌خواننده القا کند.

درون‌مایه کتاب تکامل از کتاب «خلقت انسان» نوشته یدالله سحابی(۱۳۴۶)، الهام می‌گرفت.[۱]

کتاب " راه انبیا راه بشر "

محمد حنیف‌نژاد که سخت به‌اعتقادات دینی خود باور دارد، جا پای بازرگان و هم‌فکران او می‌گذارد و با الهام از کتاب «راه طی شده» از مهدی بازرگان، جزوه‌ی درون تشکیلاتی «راه انبیاء راه بشر»، را به‌عنوان یکی از کتاب‌های ایدئولوژیک سازمان می‌نویسد. وی همان شیوه‌ی بازرگان را برای تفسیر شماری از آیات قرآن به‌کار می‌برد. حنیف‌نژاد با آگاهی از یافته‌های علمی بشر در عصر حاضر و آشنایی با مارکسیسم، در آیات قرآن دنبال مفاهیمی می‌گردد که یافته‌های علمی را تداعی کند و بدین ترتیب نشان دهد که رهنمودهای دین با علم روز مطابقت دارد. یعنی آنچه را علم به‌آن رسیده است قرآن ۱۵ قرن پیش آن‌را بیان کرده است اما کسی آن‌را نمی‌فهمد مگر این‌که با علم روز آشنا باشد.

پیش از این‌که زیست‌شناسان، اختر شناسان و جامعه شناسان تئوری‌ها و تجربیات علمی خود را در مورد خلقت و تکامل بروز دهند، هرگز چنین تفسیرهایی به‌ذهن فرهیختگان دینی خطور نکرده بود. پس از آن‌که دانش بشری با خِردورزی، پدیده‌های پیرامون خود را شناخته است، دانش‌آموختگان دین‌باور، با آگاهی از آن دستاوردها، متون دینی را می‌کاوند و آن‌ها را چنان تعبیر و تفسیر می‌کنند که گویا همه‌ی دستاوردهای علمی از دیر زمان در اصول و احکام مذهب نهفته بوده است. دریغا که کسی تا به‌حال آن‌را کشف نکرده بود!

---

۱. دکتر یدالله سحابی به‌عنوان متخصص در علوم طبیعی و زمین شناسی، به‌اصل تکامل زیستی و جانوری مطابق علم روز و داروینیسم اعتقاد داشت. وی در کتاب «خلقت انسان»، می‌کوشید پدیده‌ی خلقت را به‌گونه‌یی با زبان علم بیان کند که احساسات دین‌باوران را خدشه‌دار نکند. اما محتوای کتاب، به‌مذاق روحانیون خوش نیامد. یدالله سحابی، با اشاره به‌این‌که، بیان خلقت از زبان داروین هنوز یک نظریه است و یک اصل علمی نیست، مخالفین را تا حدی آرام کرد. او در پاسخ به‌ایرادات وارد شده از سوی روحانیون و بویژه، علامه طباطبایی، جزوه‌یی را بنام«قرآن و تکامل» نوشت. در این نوشته سحابی کوشید، با استناد به‌آیات قرآن، به‌ایرادات علامه طباطبایی پاسخ دهد. این جزوه نیز با عنوان «بحث و توضیح اضافی»، به‌کتاب «خلقت انسان» نوشته دکتر سحابی ضمیمه شد.

محمد حنیف‌نژاد، در کتاب ایدئولوژیک «راه انبیاء راه بشر» می‌کوشد راه انبیاء را جلوه‌ی تکامل‌یافته‌ی راهی معرفی کند که انسان خِردورز با آزمون و خطا به‌آن رسیده و خواهد رسید.

اندیشمند اسلامی، شریعت سنگلجی، در کتاب «کلید فهم قرآن» با اشاره به‌همگانی بودن پیام اسلام و درس‌های آن، قرآن را کتابی می‌داند که مخاطب عام دارد و فهم معنا و پیامش، منحصر و محدود به‌گروه خاصی نیست. وی می‌کوشد تا با زبانی ساده اصول فهم قرآن را بیان کند.

اگر قرآن مخاطب عام داشته باشد بنابراین برای فهم آن نباید به‌ابزار شناسایی علم روز مجهز بود. اگر نا شناخته‌های قرآن را باید با کلید علم روز شناخت، پس قرآن فقط برای دانشمندان قابل فهم است و برای عامه‌ی مردم نازل نشده است!

محمد حنیف‌نژاد از یک‌سو شدیدا به‌اعتقادات مذهبی خود پای‌بند است و مذهب را هدایت کننده بشر در هر عصر و زمانی می‌شناسد. از سوی دیگر، ماتریالیسم تاریخی و سیر جبری تکامل پدیده‌ها را پذیرفته است. برای پوشاندن تناقض آشکار بین این دو گرایش می‌کوشد برای مسئله محوری ایدئولوژی مذهبی یعنی «وحی» جایگاهی در ماتریالیسم تاریخی پیدا کند.

حنیف‌نژاد در کتاب «راه انبیاء راه بشر» برای مسئله پیچیده و مبهم «وحی»، یک توجیه مارکسیستی پیدا می‌کند. وی می‌نویسد:

- اکنون آن زیر بناهای تولید یک جامعه محدود قبیله‌یی از قریب ۱۵ قرن پیش و آن هم در یکی از عقب مانده‌ترین اجتماعات، به‌ویژه با آن فرهنگ معروف «جاهلی» می‌تواند توجیه‌کننده‌ی قرآن باشد؟ آیا چنین توجیهی علمی است؟ آیا متقین را می‌توان صرفا به‌دلیل پارامتر مجهول و درجه عالی آن مبهمی(ایده‌الیستی) و بی جواب خواند؟ چنین طبعا به‌آنجا می‌کشد که پیامبران را ناقلین اصلی میکروب «بیماری سدی الوهیت» بدانیم.
- ولی در حقیقت مسئله جواب دارد، جوابی نه چندان دور، آری وحی، وحی از جانب همان منبعی که به‌تمامی جهان علم مطلق دارد و هم اوست که حرکت یک جهته‌ی ماده و تاریخ را برقرار نموده است. او پروردگار جهان است (رب العالمین). وحی «جهش» دیگری است که در جریان پرغوغای تکامل از ماده

بی شکل تا انسان بر انسان اجتماعی مختار وارد می‌شود تا از این پس« خلافت و اختیار او را در زمین تکمیل کند و از او مسئولیت بخواهد. به‌جای جست‌وجوی «حلقه‌ی مفقوده» و چون و چرا در امر وحی باید جهش را پذیرفت.[۱]

محمد حنیف‌نژاد مسئله وحی را که قرآن بر آن تأکید دارد در شرایط جامعه‌ی ابتدایی و قبیله‌یی عربستان نوعی «جهش» در مسیر اجباری تکامل در تاریخ جامعه بشری می‌داند و آن‌را به‌عنوان بیان ماتریالیسم تاریخی در قرآن می‌شناسد. او ظهور پیامبران را پدیده‌یی طبیعی در درازای تاریخ اجتماعی می‌بیند و آن‌را وسیله‌ی شتاب‌دهنده‌ی حرکت تاریخ می‌شمرد. وی در ادامه‌ی تعبیر ماتریالیستی از مسئله‌ی«وحی»، می‌نویسد:

- نادیده گرفتن این مطلب در حکم پشت کردن به‌منطق خدشه ناپذیر دیالکتیک است.[۲]

در این نوشته حنیف‌نژاد خطاب به‌مارکسیست‌ها و همه‌ی کسانی که ماتریالیسم تاریخی را پذیرفته‌اند، هشدار می‌دهد که اگر «مسئله وحی» را به‌عنوان یک پدیده‌ی جهشی در جریان تکامل تاریخ جامعه نپذیرند، به‌منطق خدشه ناپذیر دیالکتیک پشت کرده‌اند. معنی این هشدار این‌است که ماتریالیست‌ها باید وحی را به‌عنوان جهشی در روند تکامل جامعه بپذیرند و آنگاه رسالت پیامبران را بستایند و به آن ایمان آورند.

محمد حنیف‌نژاد پس از این‌که برای مسئله‌ی «وحی» یک بعد تاریخی و دیالکتیکی قائل می‌شود، به‌آنچه پیامبران از راه وحی برای بشر ارمغان آورده‌اند توجه می‌کند. حالا که به‌زعم وی پاسخی «عقلانی» برای وحی پیدا شده است، پس آیات قرآنی هم باید با علم و دیالکتیک خوانایی داشته باشند. از این‌رو وی، به‌کالبد شکافی آیات قرآنی می‌پردازد و تعابیری را ارائه می‌دهد که نشان دهد، قرآن پیش از مارکسیسم، پدیده‌های جهان مادی را شناخته و قانون‌مندی‌های آن‌را بیان کرده است.

حنیف‌نژاد و گروه ایدئولوژی سازمان که وی تشکیل داده بود، با آگاهی از دست‌آوردها و مفاهیم مارکسیستی به‌کشف معجزات قرآن، پرداختند. معجزاتی که تا پیش از تحلیل

---

۱. برگرفته از کتاب «راه انبیاء راه بشر»، نوشته محمد حنیف‌نژاد صفحه‌ی ۹۹ – سایت « انتشارات اندیشه و پیکار».

۲. برگرفته از کتاب «راه انبیاء راه بشر»، نوشته محمد حنیف‌نژاد صفحه‌ی ۱۰۱– سایت « انتشارات اندیشه و پیکار».

ماتریالیستی تاریخ توسط مارکس، برای هیچ دین‌باوری قابل فهم نبوده است! علی میهن‌دوست، *نظرپرداز اسلامی سازمان، جهش علمی در مسیر تکامل طبیعی را همان اراده‌ی الهی در قرآن می‌داند و* محمد حنیف‌نژاد، *«وحی» به پیامبران را جهش علمی در مسیر تکامل طبیعی تعبیر می‌کند.*

حنیف‌نژاد، در کتاب «راه انبیاء راه بشر»، گواهی می‌دهد که بدون کمک یافته‌های علمی، نمی‌تواند پاسخ پرسش‌های خود و هم‌رزمانش را در قرآن پیدا کند. وی با اشاره به‌آیاتی از قرآن، می‌نویسد:

- بدون آگاهی از فرهنگ انقلابی عصر حاضر، اعجاز قرآن به‌خصوص آیات فوق را به‌درستی نمی‌توان درک کرد.
- آگاهی از فرهنگ انقلابی معاصر، مفهوم اعجاز قرآن را برای ما روشن می‌کند.
- مشکل است امروز بدون اطلاع از مکاتب انقلابی عصر حاضر این گونه آیات به‌درستی تفسیر شود.

این بینش، بدان معناست که دین‌باوران برای کشف عظمت و معجزات قرآن باید علم روز را بیاموزند؛ یعنی با چراغ علم روز باید به‌تاریک‌خانه‌ی مذهب رفت و دنبال معجزات و پیشگویی‌های آن گشت. پرسش اینجاست که این گشت‌و گذار و جست‌وجو در قرآن برای چیست؟ اگر علم روز و رهنمودهای مارکسیسم پاسخ‌گوی نیازهای یک سازمان مبارز است، چرا باید بکوشیم که با کمک علم دنبال بیرون کشیدن آن رهنمودها از دل متون مذهبی باشیم. کوششی که تا به‌حال نافرجام بوده است و در آینده نیز راه بجایی نخواهد برد.

علم و مذهب دو عنصر متفاوت‌اند. علم نتیجه‌ی آزمون انسان خِردورز در روی زمین است و مذهب باور به‌احکامی است که می‌گویند از آسمان نازل شده است. بنابراین آن دین‌باوری که رهنمودهای مارکسیسم را می‌آموزد و در زندگی روزمره تجربه می‌کند، دیگر نیازی ندارد که با توجیهات عجیب و غریب دنبال متون مذهبی باشد. پس با پذیرش مارکسیسم، مذهب را کنار می‌گذارد.

کتاب "سیمای یک مسلمان"

این کتاب که روایتی از زندگی امام حسین را بازگو می‌کرد، نتیجه‌ی کارجمعی در گروه ایدئولوژی بود که در سال ۱۳۴۸، به‌قلم مسعود رجوی، نوشته شده بود. برخی آن‌را «کتاب امام حسین» یا «نهضت حسینی» نیز می‌نامیدند. پس از کشته شدن احمد رضایی، در اسفند ۱۳۵۰، سازمان، کتاب « سیمای یک مسلمان» را که از کتاب‌های آموزشی درون‌تشکیلاتی بود، به پاس خدمات احمد رضایی به سازمان به‌نام احمد رضایی، منتشر کرد. مقدمه‌ی چاپ اسفند ۱۳۵۰ این کتاب، چنین شروع می‌شود:

- ضرورت تعارض انقلابی برای تغییر جهان کهنه به‌نو، تغییر کهنگی‌ها به‌نوها، به‌ویژه در قلمرو اجتماعی که انسان موضوع آن‌است، صرفا وقتی که بقدر کافی کمیت‌ها بر روی هم انباشتند، میسر می‌باشد. از این‌رو نمی‌توان در جهش‌های اجتماعی نقطه جدی لایتغییری قائل شد. اراده‌ی انسان‌های آگاه و تدارک ذهنی انقلاب و انتقال مفاهیم ضروری بر آحاد افراد می‌تواند متقابلا در هر عصری در حصول نقطه مطلوب مؤثر باشد. هم‌چنین از آنجا که هر انقلابی زمینه و محتوای تاریخی خود را دارد و هم‌چنین بدلیل پیوند ارگانیک حوادث آن، بررسی وقایع قبل از نهضت حسینی بمنظور نتیجه گیری و تحلیل همه جانبه از جنبش امام(ع) ضروری است. باین ترتیب عملکرد تضادهای اجتماعی آن دوران را که به‌چنان استحاله‌های تاریخی انجامیدند مختصرا مطالعه می‌کنیم.

در این کتاب، ماجرای صلح و سازش امام حسن با معاویه نیز به‌گونه‌یی توجیه شده بود که تا آن زمان به‌ذهن هیچ یک از روحانیون خطور نکرده بود. آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله خمینی، این تعبیر مجاهدین را از صلح امام حسن بسیار ستوده بودند.

ساواک از هنگامی که به کتاب« امام حسین» دست یافت، با کشف دو دیدگاه اسلامی و مارکسیستی در این کتاب، نام «مارکسیست‌های اسلامی» را برای سازمان اختراع کرد.[۱]

در کتاب امام حسین آشکارا دیده می‌شود که سازمان، به‌تحلیل دیالکتیکی نهضت حسینی، در بعد تاریخی آن می‌پردازد. اما هم‌زمان، انگیزه‌ی مبارزه امام حسین را « اراده‌ی باریتعالی» و پیامبران و امامان می‌خواند. در این کتاب، برای بیان عوامل و انگیزه‌ی

۱. برگرفته از کتاب «در دامگه حادثه»، مصاحبه با پرویز ثابتی صفحه۲۶۸.

پدیده‌ی عاشورا از یکسو به‌قرآن و نهج البلاغه استناد می‌کند و از سوی دیگر آثار لنین را شاهد می‌گیرد.

مقدمه‌ای بر مطالعات مارکسیستی

« مقدمه‌ای بر مطالعات مارکسیستی»، جزوه‌یی بود که در سال ۱۳۵۱ به‌قلم سعید محسن در زندان اوین نوشته شد. سعید محسن این جزوه را در زمان و شرایط ویژه‌یی نوشته است. هنگامی که او در آستانه‌ی اجرای حکم اعدامش به‌سر می‌برد، یاران او در سازمان مجاهدین از او می‌خواستند که چکیده‌ی نظرات خود را در باره‌ی برنامه‌های آموزشی سازمان و کتاب‌هایی که در این برنامه بود بنویسد. او، پس از چندی که از این‌کار خودداری کرده بود، در روزهای پیش از اعدامش جمع بندی خود را به‌صورت جزوی« مقدمه‌ای بر مطالعات مارکسیستی»، از خود باقی گذاشت.

علت نگارش این نوشته، رهنمود دادن به‌خواننده‌ی کتاب‌های مارکسیستی بود. این نوشته، جنبه‌های مثبت و اصولی مارکسیسم را بر می‌شمرد و به‌این پرسش پاسخ می‌داد که چرا ما ناگزیر از مطالعات مارکسیستی(علم مبارزه) هستیم. سعید محسن در این نوشته، توضیح می‌داد که برای درک هرچه بهتر تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی باید مارکسیسم را مطالعه کرد. مطالعات مارکسیستی به تقویت درک ما از ایدئولوژی اسلامی و قرآن خواهد انجامید؛ چرا که بدون مطالعه‌ی این کتاب‌ها (مارکسیستی) ما نمی‌توانیم درک دینامیکی از قرآن داشته باشیم.

برخی معتقدند که جزوه‌ی «مقدمه‌ای بر مطالعات‌مارکسیستی» دست‌مایه‌ی تألیف «کتاب دینامیزم قرآن» شد که بعد از قیام ۱۳۵۷ در ایران به‌چاپ رسید.

به‌گفته‌ی حسین روحانی، سعید محسن، این جزوه را در باره ضرورت مطالعه آثار مارکسیستی نوشت. اولا برای شناخت «علم مبارزه». ثانیا برشمردن اصول مثبت این مکتب از قبیل ماتریالیسم تاریخی و .... و سوم این که فهم آن کتاب‌ها [کتاب‌های مارکسیستی] ما را برای فهم بهتر قرآن و ایدئولوژی اسلامی آماده می‌کند.

درک دینامیکی از قرآن، با کمک مارکسیسم، نقب زدن به‌تفکری است که فاقد دینامیسم است و اصول و فروعاش همواره ایستا و بدون تغییر و تحول معنا دارد. تقدسِ مفاهیم

مذهبی درست در همین انجماد آن مفاهیم نهفته است. چرا که اگر این مفاهیم تغییر پذیر بود، با رشد فهم بشر دچار دگرگونی می‌شد و تغییر می‌کرد و دیگر مقدس باقی نمی‌ماند. تغییر یعنی گذشته‌یی را نفی کردن و چیز جدیدی را جایگزین کردن است. چنین پدیده‌یی در حوزه‌ی مفاهیم دینی، به‌معنای برگرفتن لباس تقدس از دین و فرو ریختن جایگاه خیالی‌اش در باورهاست.

جزوه‌ی "استراتژی"

در این جزوه که اوایل ۱۳۵۲ نگاشته شده بود، استراتژی سازمان که مبارزه مسلحانه بود بررسی می‌شود و با نگاه به‌امکاناتی که برای چنین مبارزه‌یی ضروری بود، آن‌را به‌نقد می‌کشد. با توجه به‌توانمندی سازمان، به‌جای عملیات پر هزینه‌ی بزرگ، عملیات نظامی فرسایشی و کوچک توصیه می‌شود. این جزوه نتیجه می‌گیرد که با انجام عملیات کوچک، اعضای سازمان در عرصه‌ی عمل آموزش خواهند دید و یأس و سرخوردگی ناشی از ضربه‌ی شهریور ۱۳۵۰، فرو خواهد ریخت. در این جزوه از انقلاب پرولتری نیز به‌خوبی یاد می‌شود.

علاوه بر جزوه‌های درون تشکیلاتی و منابع عقیدتی_سیاسی سازمان، مطالعه کتاب‌های زیر و کنکاش در محتوای آن‌ها نیز بخشی از برنامه آموزشی سازمان بود.

ادبیات مارکسیستی

از دیگر منابع آموزشی سازمان، ادبیات مارکسیستی و تجارب انقلاب‌های عصر جدید از جمله، تجارب انقلاب در شوروی و چین کمونیست بود. کتاب‌های گزینش شده در این راستا عبارت بودند از: کتاب‌های« چه باید کرد»، « دولت و انقلاب»، «بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم» و« از یک جرقه حریق برمی‌خیزد»، از لنین، «چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود»، از لیو شائوچی، «جنگ خلق و ارتش خلق» از ژنرال جیاپ، «جنگ‌های چریکی چه‌گوارا» و «خاطرات چه‌گوارا»، ترجمه رسول مشکین‌فام، «تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی»، « زردهای سرخ»، بعضی از کتاب‌های مائو تسه‌تونگ مانند «درباره عمل»، «خود را از نو بسازیم»، «تضاد» و «اصلاح سبک کار حزبی». این کتاب را مائو در دسامبر ۱۹۲۹ در باره‌ی اصلاح نظرات نادرست در حزب کمونیست چین نوشته بود.

«ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی»، منسوب به جوزف استالین، این کتاب که به‌بیان علمی مبارزات اجتماعی می‌پرداخت در حوزه‌های تشکیلاتی به‌بحث گذاشته می‌شد. استالین در این اثر خود، مقولات پیچیده‌ی فلسفی را با زبانی ساده و قابل فهم بیان می‌کند و گام به‌گام خواننده را با اصول فلسفه‌ی مارکسیستی و تئوری سوسیالیسم علمی آشنا می‌کند. در این کتاب می‌خوانیم:

- ...ماتریالیسم دیالکتیک جهان‌بینی حزب مارکسیستی ـ لنینیستی است. این جهان_بینی به‌این سبب ماتریالیسم دیالکتیک نامیده می‌شود که نگاهش به‌پدیده‌های طبیعت و شیوه‌ی پژوهش و شناخت پدیده‌ها دیالکتیکی است ولی تفسیرش در باره‌ی پدیده‌های طبیعت و استنباط آن از این پدیده‌ها و تئوریِ آن ماتریالیستی میباشد.....ماتریالیسم تاریخی عبارت است از بسط اصول ماتریالیسم دیالکتیک به‌بررسی زندگی اجتماعی، تطبیق اصول ماتریالیسم دیالکتیک بر پدیده‌های زندگی اجتماعی و بررسی جامعه و تاریخ آن.

کتاب «اصول مقدماتی فلسفه»، از ژرژ پولیتسر. ویژگی این کتاب، فهم آسان فلسفه مادی و ارتباط آن با مارکسیسم است. در این کتاب به‌پرسش‌های فلسفه چیست، چرا باید فلسفه آموخت، فلسفه مادی کدام است و رابطه فلسفه مادی با مارکسیسم چیست، پاسخ داده می‌شود.[۱]

«چهار مقاله فلسفی»، از مائو تسه‌تونگ. در این کتاب می‌خوانیم که ماتریالیسم پیش از مارکس، مسئله شناخت را از خصلت اجتماعی انسان و از تکامل تاریخی بشریت جدا می‌دانست و از این رو نمی‌توانست وابستگی شناخت را به‌پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به‌تولید و مبارزه طبقاتی درک کند. مارکسیست‌ها قبل ازهر چیز برآنند که فعالیت تولیدی بشر اساسی‌ترین فعالیت عملی و تعیین کننده هر نوع فعالیت دیگر اوست. شناخت انسان‌ها به‌طور عمده به‌فعالیت آن‌ها در تولید مادی وابسته است.

در سازمان مجاهدین، مسائل جامعه ایران با الهام از کتاب‌های در باره تضاد، در باره پراتیک و بخش‌هایی از «کتاب سرخ»، از مائو تسه‌تونگ، تجزیه و تحلیل می‌شد و استراتژی سازمان نیز بر اساس فهمی که از این منابع به‌دست آمده بود شکل گرفت.

---

۱. این کتاب، یادداشتهای یکی از شاگردان ژرژ پلیتسر در کلاسهای درس فلسفه، در دانشکده کارگری پاریس بوده است(۱۹۳۵ و ۱۹۳۶). پولیتسر مفاهیم فلسفی را به‌ساده‌ترین شکل و خالی از اصطلاحات پیچیده برای شاگردان این دانشکده بیان می‌کرد.

کتاب « در باره تضاد» از مائو، جایگاه ویژه‌یی در برنامه‌ی آموزشی سازمان داشت. شاید این کتاب مهمترین اثر انقلابی و تاثیرگـذارترین کتـابی بود که در تشکیلات خط به خط خوانده و بحث مـی شـد. اهمیتـی کـه حنیـف نـژاد بـه کتاب «در باره تضاد» مائو، یا «چگونـه می‌توان یک کمونیست خوب بود» نوشته‌ی لیوشائوچی، تئوریسین حزب کمونیست چین، می‌داد سازمان را در خط فکری مائو و انقلاب چین رهنمون می‌کرد. کتاب در باره تضاد، در حوزه‌های تشکیلاتی به‌دقت خوانده و بحث مـی شـد.

سعید محسن، از بنیان‌گذاران سازمان، معتقد بود که مولانا جوهره دیالکتیک یعنی اصل تغییر و حرکت و تضاد را قبول دارد.[۱] از نگاه سعید محسن، سازمان، دیالکتیک هگل و عرفان مولانا را به‌همدیگر پیوند داده بود.[۲]

در سازمان، چنین القا می‌شد که آیات قرآن دارای جوهره‌ی دیالکتیکی‌اند. یعنی آیات قرآن با پذیرش اصل حرکت و تغییر و تضاد، تکامل پدیده‌ها را در طبیعت بررسی و بیان می‌کنند. چنین تعبیری از آیات قرآن نادرست است. زیرا در اندیشه‌ی دینی، خلقت پدیده‌ها جدای از یکدیگر بوده و هر موجودی با شکلی که ما می‌بینیم در بزنگاه خاصی خلق شده است. در قرآن از تکامل طبیعی اثری نیست. پس چگونه می‌توان ادعا کرد که گفته‌های قرآن جوهره‌ی دیالکتیکی دارد!

سازمان مجاهدین، بنا بر آموزه‌های سیاسی از فرهنگ مبارزاتی و ماتریالیستی، وظیفه‌ی خود را حل تضادهای جامعه می‌دانست. از این‌رو بحث تضادها و تعیـین و تشـخیص تضاد اصلی در شرایط روز ایران، بخش عمده‌یی از برنامه آموزشی را به‌خود می‌گرفت. این سازمان برای تدوین استراتژی خود، بدون این‌که بتواند از«جوهره‌ی دیالکتیکی قرآن»، استفاده کند، با تکیه بر نگره‌ی مارکسیستی، به‌جست‌وجوی تضاد اصلی جامعه می‌پردازد. در این راستا با الهام از تئوری تضادی که مائو طراح آن بود، تضاد اصلی حاکم بر جامعه را تضاد خلق با امپریالیسم و ایادی داخلی آن می‌داند و تنها راه پیروزی بر امپریالیسم را مبارزه قهرآمیز توده‌یی دراز مدت برآورد می‌کند.

---

۱. آیت‌الله طالقانی درکتاب پرتوی از قرآن، در ارتباط با مسئله تضاد، مولانا را بر اساس سروده‌هایش، تئورسین دیالکتیک معرفی می‌کند.

۲. برگرفته از گفتار عبدالله محسن در «دفتر دوم بهمن بازرگانی»، صفحه ۲۴.

مائو معتقد بود که تضـاد اصلی در نظام سرمایه‌داری، تضاد بین کار و سرمایه است اما در آن هنگام چین از نظر اقتصادی در شرایطی نبود که این تضاد متبلور باشد. بنابراین، در شرایط آن روز چین، مائو تضـاد بین خلق چین و امپریالیسم و ایادی داخلی آن‌را تضاد عمده بر می‌شمرد.

مجاهدین همین تحلیل مائو را پذیرفته بودند. استراتژی سازمان نیز بر مبنای تضاد اصلی حاکم بر جامعه یعنی تضاد خلق با امپریالیسم و ایادی داخلی‌اش آن شکل گرفت.

کتاب «چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود». در این کتاب، لیوشائوچی، تئوریسین حزب کمونیست چین، رفتار انقلابی را آموزش می‌داد، فداکاری، خلاقیت، راز داری و پشتکار را به‌انقلابیون می‌آموخت تا خود را برای مبارزه‌یی سخت آماده کنند.

کتاب «یک گام به‌پیش، دو گام به‌پس»، از لنین. این کتاب علیه نارودنیک‌ها و سوسیال‌انقلابی‌های روسیه نوشته شده بود و پاسخ لنین به‌کسانی بود که با تشکیل حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی مخالف بودند؛ آن‌ها شرایط را برای تشکیل حزب مناسب نمی‌دانستند. لنین، با تجزیه و تحلیلی منطقی انگاره‌های این گروه را محکوم کرد تا راه تشکیل حزب کمونیست را هموار کند.

هدف از مطالعه‌ی این کتاب و اهمیتی که در حوزه‌های تشکیلاتی به‌آن داده می‌شد، گواه بر این‌است که روند تشکیل حزب کمونیست در شوروی برای سازمان مجاهدین مهم و آموزنده بوده‌است و مجاهدین تشکیل یک حزب فراگیر طبقه کارگر را می‌ستودند. ستایش دیکتاتوری پرولتاریا که هیچ جایگاهی در تفکر اسلامی ندارد خط فاصلی آشکار بین ایدئولوژی مذهبی سازمان و اندیشه‌ی سیاسی‌اش بود.

ادبیات انقلابی

- کتاب «انقلاب در انقلاب»، از رژی دبره.
- جزوه‌ی «جنگ چریکی‌شهری».
- کتاب «الجزایر و مردان مجاهد»، از حسن صدر با مقدمه‌یی‌از دکترمحمدمصدق.

- کتاب « مادر»، از ماکسیم گورکی نویسنده‌ی روس. این کتاب یکی از بهترین نمونه‌های ادبیات کارگری و راه و رسم مبارزه است. این کتاب، عشق یک مادر فداکار و آگاه به‌فرزندش را بازگو می‌کند. تلاش مادری برای خوشبختی خود و فرزند و مردمش را به‌تصویر می‌کشد.
- کتاب «کلبه عموتام»، از هریت بیچر استو. این کتاب، داستانی را روایت می‌کند که هم بی‌رحمی‌ها و تبعیض و نادیده گرفتن انسان‌ها را به‌نمایش می‌گذارد و هم غرور و خود بزرگ‌بینی برخی را به تصویر می‌کشد. این داستان روایتی است اجتماعی_سیاسی و دفاعیه‌یی است بسیار زیبا و افشاگر و شورانگیز.
- رمان «عمار یاسر»، عمار یاسر از صحابیون محمد پیامبر اسلام و از طرفداران علی‌بن ابی‌طالب است. او در نبردهای بدر، احد، و جنگ‌های دیگر و نیز بیعت رضوان هم‌راه پیامبر حضور یافت و در همه این نبردها از پیشگامان لشکر اسلام بود. پس از درگذشت محمد، در هنگام خلافت عثمان، عمار از مخالفان مشهور حکومت بود. پس از قتل عثمان، عمار از دعوت کنندگان مردم به‌بیعت با امام علی و از نخستین بیعت‌کنندگان با وی بود. عمار در کنار سلمان و ابوذر و مقداد، از اعضای اصلی هسته‌ی مرکزی تشیع، حضوری فعال داشت.
- کتاب «ابوذر غفاری، خدا پرست سوسیالیست»، از نویسنده مصری، عبدالحمید جوده‌السحار. ابوذر یکی از صحابیون پیامبر اسلام بود. کتاب به‌نقل زندگی وی و فداکاری‌های او در جنگ‌های اسلام می‌پردازد. این کتاب را علی شریعتی ترجمه کرده و مقدمه‌یی بر آن نوشته بود. مترجم، شخصیت ابوذر را فردی انقلابی می‌داند که بر اساس عقاید سوسیالیستی‌اش دست به‌اعتراض نسبت به‌خلافت وقت می‌زد.
- کتاب «رعد در آسمان بی‌ابر»، از عمار اوزگان. این کتاب برآمدن انقلاب الجزایر در برابر استعمارگران فرانسوی را به‌تصویر می‌کشد.
- کتاب «دوزخیان روی زمین»، از فرانتس فانون، ترجمه علی شریعتی. فانون، این روانپزشک انقلابی، تجربیات خود را از انقلاب الجزایر بیان می‌کند. انقلابی که از شدت عمل و خشونت، برای دستیابی به‌حقوق و ارزش‌های انسانی خود دفاع می‌کرد.
- کتاب «یک ویت‌کنگ، یک‌میلیون دلار»، از ژان‌لارتگی، ترجمه‌غلامرضانجاتی.
- کتاب‌های «جنگ شکر در کوبا»، «خرمگس» و «نان و شراب».

زندگی‌نامه‌ها و جریانات اجتماعی

«زندگی امام علی» در چندین جلد، «زندگی جمال عبدالناصر»، «زندگی پاتریس لومومبا»، «زندگی من»، از جواهر لعل نهرو، رهبر هند.

«جمیله بوپاشا»، نوشته‌ی سیمون دوبوار،ترجمه گیسو پارسای. جمیله بوپاشا دختری بیست و سه ساله الجزایری که مأمور ارتباط در جبهه نجات ملی الجزایر بود توسط نظامیان فرانسوی به صورت غیرقانونی بازداشت شد و مورد شکنجه های وحشیانه قرار گرفت.

«آیا فتح یک انقلاب مستمر است یا یک مقاومت» مقاله‌ای ازیاسر عرفات، ترجمه تراب حق‌شناس. این نوشته، خواننده را با مسئله فلسطین و نقش سازمان الفتح در جنبش فلسطین آشنا می‌کرد.

کتاب « سیر حکمت در اروپا»، از محمدعلی فروغی. در مقدمه‌ی این کتاب، فروغی می‌گوید: «کوشیده‌ام تا افکار اروپایی را به‌شیوه‌ی بیان ایرانی ارائه دهم و اصطلاحاتی را که در زبان و بیان ما سابقه نداشته است، از نو بسازم». فروغی فایده‌ی تألیف سیر حکمت در اروپا را دو چیز می‌داند، یکی آشنایی دانش‌اندوزان با افکار اندیش‌مندان غربی و دیگری شیوه‌ی نگارش فلسفه‌ی جدید به‌زبان فارسی امروزی.

کتاب‌های علمی و فلسفی

کتاب «انسان موجود نا شناخته»، از آلکسیس کارل، زیست‌شناس و برنده جایزه نوبل پزشکی در سال ۱۹۱۲. این کتاب، بیانگر فلسفه زندگی است. در فصل پایانی کتاب به«احیای انسانیت» می‌پردازد. او به«بهسازی نژادی داوطلبانه» برای جلوگیری از ازدیاد انسان‌هایی با ذهن بیمار و عقب‌مانده اعتقاد دارد. چنین پدیده‌یی را برای حل سرنوشت آینده ملت‌های سفید ضروری می‌شمارد.

کتاب «علم به‌کجا می‌رود»، از ماکس پلانک[۱]، ترجمه احمد آرام. این کتاب درباره

۱. ماکس پلانک (۱۸۵۸–۱۹۴۷)، فیزیکدان برجسته آلمانی و بنیانگذار فیزیک کوانتوم و عضو جامعه فیلسوفان آلمان بود. وی جایزه فیزیک نوبل را در سال ۱۹۱۸ به‌دست آورد.

فلسفه علوم نوشته شده است. ماکس پلانک، طرحی خلاصه از علم فیزیک در آلمان را ترسیم و خطوط اصلی تکامل گروه‌های خاص و اندیشه‌های گوناگون را مشخص می‌کند. در ادامه‌ی این مسیر، اصل علیت و اندازه‌گیری و رابطه آن‌ها با علم و نیز قانون علیت و آزادی اراده، توضیح داده می‌شود. هم‌چنین در این کتاب، پاسخ علمی به‌وزن اتمی، قانون آووگادرو، انرژی، ماده و... نیز ارائه شده است. پرداختن به‌نظریه الکترونی، نظریه نسبیت و نظریه کوانتوم از دیگر محورهای کتاب است. در پایان محاوره‌ای سقراطی میان انیشتین، پلانک و مورفی درباره کتاب حاضر به‌رشته تحریر در آمده است.

کتاب « از کهکشان تا انسان»، از جان ففر. این کتاب داستان پیدایش کائنات، ماده حیات و انسان را به‌زبان علم بیان می‌کند. نظریه‌یی که با باورهای دینی کاملا ناسازگار است. بسیاری از دین‌داران در جمهوری‌اسلامی این کتاب را الحادی وگمراه‌کننده می‌دانند.

کتاب «حیات: طبیعت، منشا و تکامل آن»، از الکساندر ایوانوویچ اوپارین، ترجمه هاشم بنی‌طُرُفی. این کتاب، نخستین مدلِ علمی‌است که پیدایش حیات را بیان می‌کند. اوپارین یکی از مهم‌ترین جلوه‌های حیات (گونه‌هایی از آن که ما می‌شناسیم) یعنی شیوه‌ی بازتولید پروتیین‌ها را بیان می‌کند که تکامل مولکولی آن، حلقه‌ی وصل کننده‌ی دنیای بی‌جان ماقبل حیات و اولین شکل‌های حیات است.[۱]

کتاب «آیا به‌راستی انسان زاده میمون است»، از دکتر محمود بهزاد. این کتاب به تئوری تکامل می‌پردازد.

کتاب‌های اقتصادی

در زمینه‌ی اقتصاد، کتاب‌های گوناگونی در بخش آموزشی سازمان بود که از جمله عبارت بودند از: «اصول علم اقتصاد»، «عقاید بزرگترین علمای اقتصاد»، «اقتصاد خُرد و کلان»، «کتاب اقتصاد»، پور همایون، «کارتل و تراست»، «کتاب سیاه گرسنگی»، «ژئوپلیتیک گرسنگی»، «دنیای ممکن»، «انسان‌ها و خرچنگ‌ها»، «بررسی اجتماعی و اقتصادی

۱. الکساندر اُپارین (۱۸۹۴–۱۹۸۰)، زیست‌شیمی‌دان اهل شوروی و از صاحب‌نظران درباره‌ی منشأ حیات بود .اُپارین مفاهیم مکانیکی و دیالکتیکی حیات را تشریح کرد.

کشورهای توسعه نیافته» و کتاب «اقتصاد به‌زبان ساده»، از محمود عسگری‌زاده.

تاریخ و سیاست

در زمینه‌ی تاریخ و سیاست، کتاب‌های زیر در برنامه آموزشی سازمان بود:

«کارنامه سیاه استعمار»، «جهانی میان ترس و امید»، «دوزخیان روی زمین»، «مبارزات مردم الجزایر»، «سرگذشت ویتنام»، «اتحادیه‌های کشورهای آسیایی و آفریقایی»، ازدکتر مجید رهنما، «خاطرات ایدن»، از نخست‌وزیر انگلستان، در زمان ملی شدن صنعت نفت در ایران. «تاریخ مشروطه ایران»، از احمد کسروی. «تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان»، «عین الدوله و مشروطیت»، «سردار جنگل»، «قیام شیخ محمد خیابانی»، «تاریخ بیست ساله»، از حسین مکی، «سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار»، از اکرم زعیتر، ترجمه عی‌اکبر. هاشمی‌رفسنجانی، کتاب«کشورهای توسعه نیافته»، از نویسنده‌ی شیلیایی_ اسپانیایی. ترجمه هوشنگ نهاوندی، این کتاب به‌علل توسعه نیافتگی در جهان سوم می‌پردازد. کتاب «میراث خوار استعمار»، از مهدی بهار[۱]».

کتاب‌هایی که از آن‌ها نام برده شد اگر مستقیما به‌نفی مذهب و اندیشه‌ی دینی نمی‌پرداخت اما ذهن خواننده را از توهمات ذهنی دور می‌کرد و با اندیشه‌های علمی و ماتریالیستی پیوند می‌داد.

نوشته‌های درون سازمانی پس از دستگیری‌های ۱۳۵۰

در تابستان ۱۳۵۱ یکسال پس از دستگیری‌های شهریور، دستاورد گفت‌وگوهای درون گروهی در زندان، جمع‌آوری و به‌صورت جزوه‌یی تدوین شد. برای اولین بار مجاهدین زندانی نگاه خود را به پایگاه اجتماعی سازمان خود دوخته بودند. جمع‌بندی نقطه نظرات زندانیان در جزوه‌یی به‌نام «خرده‌بورژوازی»، توسط محمدتقی شهرام نوشته شد.

در این جزوه، خرده‌بورژوازی به‌عنوان یک طبقه ناپایدار در روند تکامل جامعه مورد بررسی قرار می‌گیرد. خصلت‌های سازشکارانه‌ی خرده‌بورژوازی شمرده می‌شود و

---

۱. این کتاب در سال‌های اول دهه‌ی چهل که بحران روابط انگلیس و آمریکا در ایران به‌اوج خود رسیده بود، با کمک و به‌خواست انگلستان، برای تضعیف موضع آمریکا نوشته شده بود. میراث خوار استعمار عمل‌کرد امپریالیسم آمریکا را به‌عنوان استعمار نو که میراث‌خوار استعمار قدیم است، معرفی می‌کرد.

زمینه‌های شکست فاجعه بار سازمان در شهریور ۵۰ بررسی می‌شود.

واکاوی ضربه‌هایی که به‌سازمان وارد آمده بود، نشان می‌داد که علت عمده‌ی ناتوانی‌ها و ضربات وارده بر سازمان، وابستگی طبقاتی‌اش (خرده‌بورژوازی) و عمل‌کرد روشنفکری انقلابی می‌باشد.

در سال ۱۳۵۲ جزوه‌یی به‌نام«استراتژی» در درون تشکیلات نوشته و منتشر شد. دراین جزوه درک پیشین از مبارزه مسلحانه نقد می‌شود و با توجه به امکانات تدارکاتی یک سازمان زیرزمینی، عملیات فرسایشی کوچک را توصیه می‌کند. در این جزوه‌ی درون سازمانی برای اولین‌بار، از انقلاب پرولتری و پروسه‌ی تاریخی‌اش یاد می‌شود.

جزوه «احتضار امپراطوری دلار و توطئه‌های امپریالیستی آمریکا» در تابستان ۱۳۵۳، نگاشته شد.

در پاییز ۱۳۵۳، با همگرایی سه عضو مرکزیت سازمان، محمدتقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف‌واقفی جزوه‌یی نوشته شد که «جزوه سبز» نام گرفت.[۱]

در آذر ۱۳۵۳، مقاله‌یی با نام «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم»، در سازمان منتشر شد.[۲]

در مهر۱۳۵۴«بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان» منتشر شد.

در دی‌ماه ۱۳۵۴ «ظهور امپریالیسم ایران در منطقه و تحلیلی بر روابط ایران و عراق» نوشته شد.

در اسفند ۱۳۵۵، « مسائل حاد جنبش ما»، به‌عنوان نشریه ویژه‌ی بحث درون دو سازمان مجاهدین و چریکهای فدایی در ۳۹۶ صفحه به‌چاپ رسید و منتشر شد. این نشریه، با بیان جزییات بحث‌های وحدت بین دو سازمان، از موضعی انتقادی به بررسی برخوردهای سازمان چریکهای فدایی به‌مسئله وحدت می‌پردازد.

برایند شناخت علمی پدیده‌ها

با توجه به‌برنامه‌ی آموزشی سازمان و درون‌مایه‌ی کتاب‌هایی که در این برنامه بود می‌توان گفت هر کس که در جست‌وجوی حقیقت باشد و این دوره را گذرانده باشد بدون تردید با شناخت علمی پدیده‌ها به‌سکولاریسم می‌رسد. اگر همین ادبیات در حوزه‌های علمیه هم

---

۱. در باره این جزوه پیش از این سخن رفته است.

۲. درون‌مایه‌ی این جزوه در صفحات پس از این بیان می‌شود.

در دسترس طلاب قرارگیرد و آموخته شود، بدون تردید، بسیاری از آن‌ها مسلمان از حوزه بیرون نخواهند آمد.

در بُعدی کوچکتر می‌توان نگاهی به‌دانش آموخته‌های دانشگاه‌های ایران انداخت. یکی از امامان جمعه گفته بود:

- بچه‌های ما مسلمان وارد دانشگاه می‌شوند و کافر بیرون می‌آیند.

این پدیده شگفت‌آور نیست، جوانان با باورهای سنتی و باورهایی که نا خواسته به‌ارث برده‌اند، وارد دانشگاه می‌شوند، با دانش‌روز که بر خِرد انسان استوار است آشنا می‌شوند و آن را می‌پذیرند. همین رویداد، بسیاری از اعضای سازمان مجاهدین را در بر گرفت و در اندیشه‌ی گروهی سازمان، تحول و تغییر ایجاد کرد. در این جریان، نه التقاطی صورت گرفته است، نه نفاقی در کار بوده است، نه توطئه‌ی یک فرد، سازمانی را منحرف کرده است. نه کسی کودتا کرده است و نه گروهی اپورتونیست به‌خاطر منافع خود چنین رویدادی را دامن زده است. جریان تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق ایران، تحولی دراز مدت است که برایند خِردورزی و آزاد اندیشی در این سازمان بوده است.

آیا سازمان مجاهدین التقاط گرا بود؟

التقاط یعنی هم‌آمیزی عقاید و عناصر نا سازگار بایکدیگر. سازمانی که از آغاز برپایی‌اش آگاهانه به‌پالایش تفکرات خود پرداخته و در این راستا هرگز از حرکت باز نایستاده است، التقاط‌گرا نیست. التقاط پدیده‌یی ایستا است. هنگامی که اندیشه‌ی پایدار سازمانی از چند مایه‌ی نا سازگار الهام گرفته باشد، آن اندیشه التقاطی است. گرچه در برهه‌یی از برنامه آموزشی سازمان مجاهدین، متون مذهبی و مارکسیستی هم‌زمان استفاده شده است اما این پدیده در جریان یک حرکت پویا و گذر از یک عنصر به‌سوی عنصری دیگر بوده است. در تاریخ فرهنگ جامعه انسانی، چنین حرکتی همواره وجود داشته است. در ایران نیز دین باوران بسیاری بوده‌اند که پس از آشنایی با اندیشه‌های نو و سازنده، از توهمات و تفکراتی که به‌ارث برده بودند دست شسته و به‌اندیشه‌های خِردورزانه دل بسته‌اند. این پدیده در یک آن اتفاق نمی‌افتد. دگرگونی در اندیشه، کم‌کم و در بازه‌یی زمانی رخ می‌دهد. پس آنچه در دوره‌ی ۶ ساله نخست سازمان رخ داده است پویش در اندیشه بوده است نه التقاط.

آیا مجاهدین را می‌توان منافقین نامید؟

منافق کسی است که آشکارا ادعای مسلمانی کند و در نهان کفر ورزد. نفاق هم مانند التقاط یک پدیده‌ی ایستا است. در حال تغییر نیست بلکه در انجماد خود مورد پذیرش قرار می‌گیرد. یعنی منافق کسی است که همواره آشکارا ادعای مسلمانی می‌کند و پنهانی خلاف آن‌را انجام می‌دهد.

سازمان مجاهدین خلق ایران، هرگز اعلام نکرده بود که یک سازمان اسلامی است و هرگز کاری نکرده بود که خلاف اعتقادات آشکار آن باشد. بنابراین نسبت دادن منافق به‌سازمانی تحول‌خواه و انسان‌هایی که در اندیشه‌ی خود پویا هستند، تهمتی ناروا است.

در ۶ سال نخست کار فرهنگی در سازمان، دو پرسمان، در تفکر جمعی سازمان در حال دگرگونی بود. این دو، دور شدن از توهمات مذهبی از یکسو و رویکرد به‌خِردگرایی از سوی دیگر بود. اگر روند کار فرهنگی سازمان را در یک نمودار با دو منحنی نشان دهیم. با کاهش تدریجی توهمات مذهبی و سنتی، منحنی آن رو به‌پایین و سقوط می‌رود و هم‌زمان، رویکرد به خرد گرایی و درک علمی پدیده‌های اجتماعی، در حال بالا رفتن است. بنابراین در روند این دو پرسمان، در تفکر جمعی گروه، حالت سکون و انجماد دیده نمی‌شود. همواره شاهد تغییر و تحول هستیم.

مطالعات و بحث‌های درون تشکیلاتی، تفکر جمعی سازمان را، همواره از عنصر توهم‌گرایی دور می‌کرد و به‌عنصر خِردگرایی نزدیک می‌کرد. اندیشه درونی سازمان را در دوران گذار از یک ایدئولوژی به‌ایدئولوژی دیگر، باید در تولیدات فرهنگی آن دید. مقالات و جزوه‌های درون تشکیلاتی، همه گویای بازنگری اعتقادات موروثی پیشین و کوشش برای دستیابی به‌آموزه‌هایی است که بر خِردورزی انسان استوار باشد. وقتی این حرکت را دنبال کنیم، هرگز اندیشه‌یی ایستا بر سازمان حاکم نیست که بتوان آن‌را مذهبی، التقاط‌گرا و یا منافق نامید.

برنامه‌های آموزشی، ذهن اعضا را صیقل می‌داد، اعتقاد به‌غیب را فرو می‌ریخت؛ تفکر جمعی را به‌سوی سکولاریسم هدایت می‌کرد. در این دوره، چهره‌ی بیرونی سازمان با اندیشه‌ی درون تشکیلات هماهنگ بود. تنها عده‌یی بی‌خبر، سازمان را یک گروه ایستا در چارچوب مذهب می‌پنداشتند.

اتهامات التقاطی (التقاط فلسفی) و منافق، هنگامی آغاز شد که دسته‌یی از هواداران مذهبیِ سازمان، به‌دگر اندیشی در درون تشکیلات پی بردند. آن‌ها از تغییر ایدئولوژی در سازمان به‌شدت نگران بودند. با دگرگونی در ایدئولوژی سازمان، دلبستگی و افتخار آن‌ها

به‌سازمانی که از نگاه آن‌ها مسلمان بود، از دست می‌رفت.

برخی بر این باور بودند که اگر رهبران اولیه‌ی سازمان باقی می‌ماندند، سازمان به‌مارکسیسم روی نمی‌آورد. چنین باوری دور از حقیقت است.

روند دگردیسی در تفکر سازمان، از همان آغاز فعالیت سازمان، یعنی زمانی که بنیان‌گذاران، اولین جزوه‌های آموزشی را تدوین کردند، کلید خورده بود. مسیر تفکر اعضای سازمان، در راستای یک تحول فکری عقیدتی قرار گرفته بود که از عادت‌ها و تفکرات به‌ارث رسیده‌ی خود دور می‌شد و در جهت نواندیشی و خِردگرایی پروبال می‌گرفت. در این راستا، کسی در سازمان نمی‌توانست در برابر آن آموزش‌های روشنگرانه‌یی که با علم روز هماهنگ بود ایستادگی کند. رهبران اولیه‌ی سازمان، نه تنها تافته‌ی جدا بافته از دیگران نبودند. بلکه همان‌ها بودند که کارزار مطالعاتی و آموزش‌های همه جانبه را در سازمان برنامه‌ریزی کردند و اندیشه‌ی جمعی اعضا را روی ریل روشنگری قرار دادند.[۱]

بررسی اندیشه‌ی دینی محمد حنیف‌نژاد

محمد حنیف‌نژادبا اعتقادات صادقانه‌ی مذهبی فعالیت مبارزاتی خود را آغاز کرده بود. معیار و محک او برای اعتقادات دینی، کارایی این اعتقادات در عمل مبارزاتی بود.

محمد حنیف‌نژاد می‌گفت:

- فداکاری را نمی‌توان با نگاه ماتریالیستی توجیه کرد. آگاهی یک مسلمان مبارز، تکامل یافته تر از یک مبارز سکولار است و فداکاری فرد مسلمان، به‌خاطر اعتقاداتش بیش از یک مارکسیست است.

محمد حنیف‌نژاد در برتری ایدئولوژی مذهبی بر مارکسیستی هیچ تردیدی نداشت. وی با چنین بینشی از خود می‌پرسد:

- چرا این اندیشه‌ی برتر تا کنون به پیش افتادن مسلمانان در مبارزه با امپریالیسم و دیکتاتوری منجر نشده است؟ چرا مارکسیست‌ها به مراتب و به درجات، جلوتر از مسلمانان مبارزند؟

حنیف‌نژاد خود به‌این پرسش چنین پاسخ می‌دهد:

- علم، همین علم علت اصلی پیش افتادگی مارکسیست‌های مبارز است.

---

۱. نویسندگان کتابهای «آن‌ها که رفتند» و «سه هم پیمان عشق»، به‌نادرستی، فقدان این به‌گفته آن‌ها «گوهرهای نادر (رهبران اولیه‌ی سازمان)» را علت تغییر ایدئولوژی در سازمان معرفی می‌کنند.

غربی‌ها همانطور که در دانش طبیعی برتری دارند، در دانش اجتماعی نیز برترند..... ما نیز باید دانش مبارزه را از مارکسیست‌ها بیاموزیم.

چکیده‌ی بیان محمد حنیف‌نژاد این است که برای پیش‌برد مبارزه‌یی که به‌پیروزی برسد باید مارکسیسم را آموخت.[۱]

جوهره‌ی آموزش مارکسیستی، ُبعد ایدئولوژیک آن است. چنین آموزشی جهان‌بینی خِردورزانه‌یی را القا می‌کند که در ستیز با تفکر ایدآلیستی مذهب است. بنابراین، دین‌مداران، نمی‌توانند جهان‌بینی ماتریالیستی داشته باشند و هم‌زمان به اعتقادات مذهبی خود پای‌بند باشند.

با این‌که محور تفکر حنیف‌نژاد مذهب بود، اما از آنجا که نمی‌توانست از آن راهبردی خِردورزانه برای پیش‌برد مبارزه به‌دست آورد، به‌مارکسیسم روی می‌آورد تا شاید با کمک فرهنگ انقلابی عصر حاضر، پاسخ‌گوی ابهامات موجود در متون مذهبی باشد. وی در کتاب راه انبیاء راه بشر نوشت:

- بدون آشنایی با فرهنگ انقلابی عصر حاضر، درک عظمت آیات قرآن هیچ ممکن نیست.[۲]

محمد حنیف‌نژاد می‌کوشید برای فهم درست متون مذهبی از علم روز استفاده کند و سازمان را به‌اندیشه‌یی خردورزانه از دین مجهز کند که جایگزین اندیشه دینی رایج باشد. از این رو برای گسترش درک علمی در سازمان، برنامه‌های آموزشی ارزشمندی را ارائه داد. حنیف‌نژاد، می‌خواست نشان دهد که اسلام عاری از خرافات، با دستاوردهای خردورزانه‌ی انسان امروز هم‌خوانی دارد. او دنبال دستیابی به‌ارزشهای دینی خردورزانه‌یی بود که با آن‌ها، ایدئولوژی اسلامی نوین و مبارزی را تدوین کند که به‌عنوان بزرگترین دستاورد در جهان اسلام مطرح باشد.

محمد حنیف‌نژاد در جایگاه رهبری سازمان، شاهد گرایش روز افزون اعضا به‌شناخت مارکسیسم و دور شدن از آموزشهای دینی بود. او برای پُر بار کردن آموزش‌های دینی در سازمان، گروه ایدئولوژی تشکیل داد و دو اسلام‌شناس سازمان، یعنی حسین احمدی‌روحانی و علی میهن‌دوست را برای تئوریزه کردن اعتقادات مذهبی به‌سبکی نو

۱. برگرفته از کتاب« زمان بازیافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه۹۱.

۲. برگرفته از کتاب«راه انبیا راه بشر»، از محمد حنیف‌نژاد صفحه ۲۴۱.

به‌کار گماشت. نتیجه‌ی کار گروه ایدئولوژی نیز کوبیدن بر طبل شناخت دیالکتیکی از پدیده‌ها بود. کتاب‌های «شناخت» و «تکامل»، باورها را بیشتر به‌علم‌گرایی سوق می‌داد و آب به‌آسیاب سکولاریسم می‌ریخت. نا بجا نبود که برخی دین باوران، این کتاب‌ها را کپی برداری از افکار مارکسیستی قلمداد کردند.

با این‌که محمد حنیف‌نژاد هم‌چنان به‌اندیشه‌ی مذهبی دل بسته بود در سال ۱۳۵۰ در زندان گفته بود:

- یک مارکسیست خوب نمی‌تواند مسلمان خوبی نباشد.

آیت‌الله محمود طالقانی، معتقد بود که آن‌هایی که در راه تکامل مبارزه می‌کنند، آگاهانه یا ناخودآگاه، در راه خدا هستند. تکاملی که طالقانی تبلیغ می‌کرد تکامل اخلاقی و معنوی بود. از دیدگاه وی راه تکامل راهی بود که به‌خداوند می‌رسید.

به نظر طالقانی، یکی از راه‌های تکامل معنوی انسان، مبارزه با هر مانعی است که راه تکامل را سد می‌کند. بنابراین با چنین دیدگاهی، در شرایط آن‌روز، مبارزه با دیکتاتوری و امپریالیسم، حرکت در راه تکامل به‌شمار می‌آمد.

بهمن بازرگانی معتقد است که حنیف‌نژاد با الهام از تفسیری که آیت‌الله طالقانی از قرآن داشت، دین و علم را نه تنها در تضاد نمی‌دید بلکه آن‌ها را هم‌سو با یکدیگر تلقی می‌کرد. بهمن بازرگانی می‌نویسد:

- این چیزی بود که حنیف‌نژاد آن‌را قاپید. بحث حنیف این بود که آگاهی بهتر است یا ناآگاهی. آن‌ها[کمونیستهای مبارز] ناآگاه [نسبت به‌خدا] راهی را که به‌خدا میرسد میروند. در نتیجه چون ما آگاهی داریم بازدهی ما بیشتر خواهد بود و ما خیلی بهتر از ویتنامی‌ها می‌توانیم بجنگیم. اینها دقیقا مطالبی است که شخصا از خود حنیف شنیده ام. اما در مورد مسایل اقتصادی مارکسیسم و تئوریهای لنینیستی مبارزه طبقاتی و غیره میگفت این ها علم است. علمی است که مارکسیست‌ها زودتر از ما رسیدند. این علم مبارزه‌ای است که آن‌ها پیش‌تر درست کردند و به‌درد همه می‌خورد. علم بی‌طرف است و در این رابطه ما هم باید کمک کنیم که این مسئله تکامل پیدا کند و مطمئنا اگر سازمان بتواند یک انقلاب پیروزمندانه را رهبری کند تئوری‌های مبارزه‌ای که پس از آن تکمیل و مدون خواهند شد صرفا

مارکسیستی دیده نخواهند شـد.[۱]

در راستای آشنایی با فرهنگ انقلابی عصر حاضر، مطالعه‌ی کتاب‌های بسیاری در برنامه آموزشی سازمان گنجانده شد. محمد حنیف‌نژاد که معتقد بود راه بشر و راه پیامبران همسو است، اعضای سازمان را برای کشف «همخوانی دین با علم» از راه مطالعات گسترده، بسیج می‌کرد تا با اثباتش راه فرار علم‌گرایان را از سازمان ببندد و ایمان مذهبی اعضا را در قالبی خِردورزانه محکم و استوار کند.

هم‌خوانی علم و دین تنها یک توهم بود. منابع آموزشی سازمان دریچه‌ی تعقل را به‌روی بسیاری از اعضای سازمان می‌گشود و دستاورد مطالعات همه جانبه این بود که دین با علم همخوانی ندارد. اعضای سازمان در این پویایی آموختند که پاسخ خِردمندانه‌ی هر پرسشی را باید در علم جست‌وجو کرد. بنابراین به‌علم چسبیدند و دین را رها کردند.

کاظم شفیعی‌ها، از کادرهای اولیه‌ی سازمان مجاهدین که زیر حکم اعدام بود، در زندان اوین دو شبانه روز با محمد حنیف‌نژاد هم‌سلول بود.

در این سلول گفت‌وگوهای پر هیجانی پیرامون فاجعه‌ی به‌دام افتادن سازمان و چرایی‌های آن، فضا را پر می‌کرد. پرسش و پاسخی هم در این میان بود که درخور نگرش ویژه‌یی است. کاظم شفیعی‌ها از حنیف‌نژاد می‌پرسد:

- ...شما رابطه مذهب و مارکسیسم را چطور می‌بینید؟

محمد حنیف‌نژاد به‌شیوه‌ی همیشگی خود، اندکی در فکر فرو رفت. سپس شمرده و مصمم گفت:

- به‌نظر من مذهب و مارکسیسم در آینده به‌هم می‌رسند. وقتی بهم می‌رسند که نه آن مذهب، این مذهب است و نه آن مارکسیسم، مارکسیسم کنونی است.[۲]

چنین بینشی، نشان می‌دهد که محمد حنیف‌نژاد برای مذهب، یک حرکت تکاملی را پیش بینی کرده بود که هم سو با مارکسیسم به پیش خواهد رفت. بنابراین، وی مذهب فعلی را همساز با علم روز نمی‌داند و منتظر تغییراتی در آن است که بتواند به‌موازات مارکسیسم تکامل یافته و با آن به‌نقطه‌ی مشترکی برسد.

---

۱. برگرفته از کتاب« زمان بازیافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۹۰ و ۹۱.

۲. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با کاظم شفیعی‌ها.

پرسش این‌است که آیینی که محمد حنیف‌نژاد منتظر حرکت تکاملی و دگرگونی در آن بود، کدام مذهب است. مگر جز این‌است که مذهب، پدیده‌یی ایستا و غیر قابل تغییر است؟

مارکسیسم، جامعه و کنش‌های اجتماعی را در راستای تکامل و رشد تولید بررسی کرده است و قانون‌مندی جامعه‌ی در حال تحول را بررسی می‌کند. در دوران سرمایه‌داری، ثروت اندوزی و بهره کشی از راه ارزش اضافی را ابزار اختلاف طبقاتی و نارسایی‌های ناشی از آن می‌شناسد. در حالی که احترام به مالکیت خصوصی از اصول تغییر ناپذیر مذهب است. ثروت اندوزی و بهره کشی از راه ارزش اضافی در صورتی که حقوق شرعیه رعایت شده باشد، یعنی خمس و زکاتش پرداخت شده باشد از نظر مذهب مجاز است.

بنابراین، مفاهیم مذهبی با آموزه‌های مارکسیسم ناسازگار بوده و برای همیشه ناسازگار خواهد بود و هرگز این دو سرنوشتی هم‌سو و یکسان نخواهند داشت.

وصیت‌نامه محمد حنیف‌نژاد

آخرین پیام محمد حنیف‌نژاد که چندی پیش از اعدام او به‌بیرون زندان رسید شایان توجه است. این پیام که خالی از هر گونه نشان مذهبی است بر وحدت تشکیلاتی، استراتژیک و ایدئولوژیک، تأکید می‌کند و بر اصل بقای پیش‌تاز پای می‌فشرد. این پیام را در زیر می‌خوانید:

- درود بر همه رفقا،

این سطور در شرایطی نوشته می‌شود که ما را از هر طرف بحرانی سخت احاطه کرده است. یک طرف شدت ضربات کوبنده‌ای که‌یکی پس از دیگری بما می‌خورد و یک‌طرف دستگیری‌ها و شکنجه‌های وحشیانه دژخیمان و نابودی و اعدام بالاترین، پاکترین، منزه‌ترین و شجاعترین فرزندان خلق ما که انرژی فوران‌یافته فکر انقلابی آن‌ها پرچم سرخ و خونین انقلاب مسلحانه توده‌ای را در اهتزاز در آورده است. در این شرایط سهمگین که از هر جهت نمونه نادری از تسلط بین‌المللی امپریالیسم و صهیونیسم بر نیروی کار استثمارشوندگان میباشد تنها و تنها یک چیز میتواند ما را از کشاکش شکست وارهانده و به‌سر منزل آرمان انسانی خود که رهایی خلق‌های اسیر است نزدیک سازد.

انتظار دارم قبل از آن‌که به‌بیان تنها عامل پیروزی خود که تنها ضامن پیروزی

آرمان‌های ملی است بپردازم از همه رفقا و برادرانی که در جنبش مسلحانه ما سهیم‌اند تقاضا کنم که به‌خاطر حفظ نوامیس و ارزش غایی کلمات و از آنجا که پیوسته در معرض تحلیلات و جملات نغزی بوده‌اند که سطور حاضر در قیاس با آن‌ها چیزی شمرده نمیشود به‌تشریح این نکته بپردازم که سوابق درخشان انقلابی گروه مجاهدین خلق دستاوردهای انقلابی فراوانی را فراهم آورده که با برخورداری از آن‌ها و درک روح مفاهیم در پس قوالب و کلمات میتوان به‌خوبی در مسیر آرمان‌های انقلابی گام برداشت و آن‌ها را با پروسه خلاق و دائمی تئوری و عمل روز بروز غنی‌تر ساخت. بهر حال رمز پیروزی ما در حفظ وحدت دائمی سیاسی و تشکیلاتی گروه است که در مساعی زیر متجلی می‌گردد.

۱. وحدت تشکیلاتی
۲. وحدت استراتژیک
۳. وحدت ایدئولوژیک

باین ترتیب تنها ضامن پیروزی، حفظ دقیق اصول راجعه بوحدت است که تنها و تنها از طریق اصل (۱) انتقاد و انتقاد از خود و (۲) اصل ادامه بقاء پیش‌تاز حفظ میشود.

ما از ذهنیت محمد حنیف‌نژاد در لحظه‌یی که این پیام را نوشته است بی‌خبریم. تنها با ژرف نگری به‌محتوای این پیام می‌توان گمان برد که او در جایگاه اعتقادی پیشین خود قرار ندارد. با توجه به‌زمان و مکانی که پیام نوشته شده است می‌توان آن‌را وصیت‌نامه‌ی رهبر سکولار یک سازمان سیاسی تلقی کرد!

بدیهی است که هیچ مانعی برای او نبود که پیامش را با نام خدا و یا آیه‌یی از قرآن شروع کند؛ یا در طی پیام، اشاره‌یی به‌راه انبیاء داشته باشد. می‌بینیم که آخرین پیام حنیف‌نژاد، خالی از هر نشانی از اعتقادات مذهبی است. با توجه به‌گرایش بسیاری از اعضای سازمان به‌علم‌گرایی و مارکسیسم، در این پیام، شاهد دغدغه‌ی رهبر سازمان‌ایم که مبادا اختلافات ایدئولوژیک یک‌پارچگی سازمان را دستخوش انشعاب کند و توانمندی آن‌را به‌چالش بکشد.

در بازه‌ی زمانی که این وصیت‌نامه‌ی سیاسی نوشته شده است، رسول مشکین‌فام، هم سلولی حنیف‌نژاد در زندان اوین، به‌وضوح اعلام کرده بود که بر اساس ایرادهای

بنیادی ایدئولوژیک بکلی مارکسیست شده است.[۱]

محمد حنیف‌نژاد به‌خوبی واقف بود که بسیاری از اعضای سازمان، ایدئولوژی پیشین را زیر سوال برده‌اند. بنابراین او در پندنامه‌ی سیاسی خود موضعی بینابینی اتخاذ کرده است. حنیف‌نژاد بدون این‌که بر ایدئولوژی خاصی انگشت گذاشته باشد خواستار وحدت تشکیلاتی، استراتژیک و ایدئولوژیک است. چنین خواسته‌یی برای سازمانی در حال تحول به این معناست که یا نواندیشان و مارکسیست شده‌ها تقیه کنند و تغییر ایدئولوژی خود را بر ملا نکنند و چهره‌ی مذهبی سازمان، چون گذشته حفظ شود و یا این‌که وحدت تشکیلاتی و استراتژیک حول ایدئولوژی حاکم در سازمان(چه مذهبی یا مارکسیستی) صورت گیرد.

حالت اول یعنی تقیه کردن، توصیه به‌نفاق و دورویی خواهد بود که نمی‌توان از شخصیتی در مقام محمد حنیف‌نژاد انتظار داشت. پس آنچه باقی می‌ماند، این‌است که وصیت‌نامه‌ی او، رهنمود دادن برای اتحاد و یک‌پارچگی حول هر گونه ایدئولوژی است که در سازمان حاکم باشد.

سازمان در آستانه‌ی تغییر ایدئولوژی

سال ۱۳۵۳، ۹ سال از تشکیل سازمان می‌گذرد. تلاش‌های بسیاری از سوی صدها عضو سازمان در راه اهداف چریکی آن، صورت گرفته است. ده‌ها عضو سازمان، کشته یا اعدام شده‌اند. صدها نفر از اعضا و هواداران در اسارت نیروهای امنیتی گرفتارند. بهای سنگینی تا کنون برای تبلیغ مسلحانه به‌شیوه‌ی چریکی پرداخت شده است. در برابر آن همه درد و رنج و از خود گذشتگی و فداکاری، دستاوردهای سازمان نا چیز است. هنوز تا بسیج توده‌ای که هدف اصلی سازمان است راه درازی در پیش است. سازمانی که نشان یک سازمان مبارز مذهبی_ روشنفکری بر پیشانی دارد، تنها توانسته است در محافل سیاسی، مذهبی و روشنفکری، هوادارانی داشته باشد. کوشش‌های این سازمان برای هماهنگی با نیروهای مبارز چپ، پس از ارتباط و گفت‌وگوهای چندی هنوز به‌جایی نرسیده است. در مبارزه‌ی مسلحانه‌یی که تا به‌حال داشته است افت‌ها بسیار و خیزش‌ها نا چیز است. در سوی دیگر، دشمن خود را به‌همه ابزار پیگرد، دستگیری و شکنجه و زندان و اعدام مجهز

۱. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با بهمن بازرگانی.

کرده است. افزون بر آن، ساواک شیوه‌های روانی مبارزه با چریک‌های شهری را نیز به‌کار می‌گیرد. برخی از چریک‌های در بند را به‌ندامت می‌کشاند. آن‌ها را در رسانه‌های تبلیغاتی خود به‌نمایش می‌گذارد تا اعتراف کنند که شرکت‌شان در مبارزه اشتباه بوده است. دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم می‌کوشند بذر یاس و نا امیدی را در دل‌های ناراضیان از حکومت بنشانند.

روند تحول در اندیشه‌ی جمعی سازمان شتاب می‌گیرد. گرایش‌هایی که کارساز نیست و پاسخ‌گوی نیازهای مبارزاتی نیست کنار گذاشته می‌شود.

آن‌ها پس از این‌که به‌قرائت‌های گوناگون از قرآن پی برده بودند، صادقانه آموزش‌های قرآنی را کنار گذاشتند و به‌آموزش‌های علمی پرداختند. ادبیات مارکسیستی به‌شریان‌های آموزشی سازمان راه‌یافت و حقانیت خود را با حماسه‌هایی که اینجا و آنجا، در ویتنام و آمریکای لاتین آفریده بود، و یا در شرف پیروزی بود نشان می‌داد.[۱]

لطف الله میثمی از حفظ کردن آیات قرآن و خواندن قرآن در زندان یاد می‌کند:

- [تقی] شهرام هم یک سری آیه از حفظ بود.....وقتی همه جمع می‌شدند، می‌دیدیم که چند جزء قرآن را [از حفظ] داریم.[۲]

تجربه نشان داده بود که دعا و ثنا و نیت‌های خدا پسندانه نقشی در عمل مبارزاتی نداشت. موفقیت عملیاتی که با نام خدا شروع می‌شد، تنها در گرو شناخت درست از هدف، دقت و هوشیاری و فداکاری عمل‌کنندگان و کاربرد درست ابزار مبارزه بود. همان ساز و کاری که سرنوشت عملیات یک سازمان مارکسیستی را رقم می‌زد برای عملیات یک نیروی مذهبی نیز مطرح بود. شکست یک عملیات نتیجه ضعف نیروی مبارز و توانمندی دشمن بود. آنگاه که مشکلی پیش می‌آمد، هیچ معجزه‌یی رخ نمی‌داد. بنابراین بسیاری از اعضای سازمان به‌این نتیجه رسیده بودند که در کار مبارزاتی نیازی به‌تلقینات و آموخته‌های دینی نیست.

بسیاری از اعضای سازمان مجاهدین چه در زندان و یا بیرون از زندان، آگاهانه به‌کاوش در اعتقادات به‌ارث برده‌ی خود می‌پردازند و آن‌ها را به‌نقد می‌کشند.

در چنین فضایی، برخی از مجاهدین که تلاطم دو اندیشه‌ی دینی و مارکسیستی را در سازمان، شاهد بودند، ایدئولوژی مذهبی را مانع حرکت سالم و شتابنده‌ی مبارزه قلمداد می‌کردند و خواستار حذف بخش مذهبی آن بودند. کم‌کم، برخورد با ایدئولوژی مذهبی

---

۱. برگرفته از خاطرات لطف‌الله میثمی «آن‌ها که رفتند» صفحه ۳۸۵ و ۳۸۶–نقل به‌مضمون.
۲. برگرفته از کتاب«از نهضت آزادی تا مجاهدین»، از لطف‌الله میثمی، صفحه ۳۳۶.

به‌حوزه‌های آموزشی راه یافت.

برخی از عناصر سازمان مجاهدین، که فعالیت خود را بر پایه اعتقادات مذهبی شروع کرده بودند، با کنار گذاشتن این اعتقادات به مارکسیسم روی آورده‌اند. بعضی بین آموخته‌های مارکسیستی و پندارهای مذهبی هم‌چنان سر در گُم‌اند. شماری از اعضا نیز در تلاشند تا باورهای دینی خود را دست نخورده هم‌چون نسل‌های پیشین پاسداری کنند. در این هنگام، اندیشه‌ی دینی اعضای سازمان، هم در زندان و هم در بیرون زندان، دستخوش تغییر و تحول شد. برخی تغییر در اندیشه‌ی خود را آشکارا نشان می‌دادند. عده‌یی در انتظار بودند که سازمان موضع خود را در این باره اعلام کند تا آن‌ها جایگاه واقعی تفکر خود را بشناسند. اندکی نیز سر در لاک اعتقادات پیشین خود داشتند و هیچ تغییری را نمی‌پذیرفتند. محمدتقی شهرام و بهرام آرام، دو عضو مرکزیت سازمان مجاهدین، در نیمه‌ی دوم سال۱۳۵۳، چشم‌پوشی خود را از ایدئولوژی مذهبی و پذیرش اصول مارکسیسم آشکارا اعلام کردند. آن‌ها با اعتقاد به‌تکامل جامعه و مبارزه طبقاتی، تفکر علمی مارکسیسم را راهنمای عمل مبارزاتی خود می‌دانستند. اما مجید شریف واقفی، عنصر سوم مرکزیت، دچار تزلزل بود. با این‌که او بسیاری از تحلیل‌های پیشین سازمان را پذیرفته بود و در شکل‌گیری آن‌ها نقش داشت، در بزنگاه کنار گذاشتن ایدئولوژی مذهبی و اعلام مارکسیست شدن سازمان، سر به‌مخالفت برداشت. شریف‌واقفی که پشتوانه‌ی تئوریک برای رویارویی با تغییر ایدئولوژی را نداشت و فاقد قاطعیت لازم برای دفاع از موضع خود بود، راه انفعال را در پیش گرفت و از هم‌راهی با دو عضو دیگر مرکزیت خودداری کرد.

اخراج مجید شریف‌واقفی از مرکزیت سازمان

زمستان ۱۳۵۳، در یک نشست کمیته مرکزی، محمدتقی شهرام و بهرام آرام، عضو سوم مرکزیت، یعنی مجید شریف‌واقفی را به‌شدت مورد انتقاد قرار دادند. او را یک خرده‌بورژوای اپورتونیست نامیدند که نمی‌تواند موقعیت استثماری طبقه کارگر را درک کند. در این نشست بهرام آرام به‌شریف واقفی گفت:

- اگه صادقانه مبارزه می‌کنی باید تن به‌آموزش بدی.

شریف‌واقفی ادعا کرد که آموزش به‌اندازه کافی دیده است. محمدتقی شهرام توضیح

داد که باید در صحنه‌ی عمل آموزش دید، باید کارگری کرد تا استثمار را شناخت. شهرام افزود:

- اون مبارزی که بخاطر پاداش خدا به‌مبارزه روی میاره، در واقع معامله‌یی فرصت طلبانه انجام می‌ده. چنین مبارزی در برابر کسانی که بدون چشم‌داشت به‌پاداش، حاضر به‌فداکاری هستن، یک اپورتونیسته.

دو عضو مرکزیت سازمان، تقی شهرام و بهرام آرام که بر اعتقادات مارکسیستی پای می‌فشردند، پیش‌نهاد کردند که شریف‌واقفی برای دریافت درکی واقع‌بینانه از ویژگی‌های طبقه‌ی کارگر، برای مدتی به‌کارکارگری بپردازد. جدال بین دو عضو از مرکزیت با نفر سوم به‌جایی نرسید. با تصمیم شهرام و آرام، شریف‌واقفی ازکمیته‌مرکزی اخراج شد و محمدتقی شهرام، مسئولیت شاخه‌ی کارگری را که شریف واقفی اداره می‌کرد در دست گرفت.

شریف واقفی که نمی‌توانست تن به‌سازش با رهبری جدید بدهد به‌فکر جدا شدن از سازمان افتاد. او در میان اعضای هم سطح خود تنها بود. بیشتر هم‌ردیفان‌اش از مذهب عبور کرده بودند، بخشی مارکسیست شده بودند و بعضی که هنوز مارکسیست نشده بودند با تغییر ایدئولوژی مخالفتی از خود نشان نمی‌دادند.

پس از چندی، دیداری بین مجید شریف‌واقفی، مرتضا صمدیه‌لباف و سعید شاهسوندی، رخ داد.

در بیانیه « اعلام مواضع سازمان مجاهدین» که در مهرماه ۱۳۵۴ منتشر شد، از صمدیه‌لباف به‌عنوان خائن شماره ۲ و از سعید شاهسوندی به‌عنوان خائن شماره ۳ یاد می‌شود. بگفته‌ی بیانیه، شاهسوندی در مراحل اولیه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک تصفیه شده بود و صمدیه‌لباف مراحل انتقادی خود را می‌گذراند.

صمدیه‌لباف، با این‌که در سطح تشکیلاتی پایینی قرار داشت، یک عنصر فعال سازمان در زمینه‌ی عملی بود. سعید شاهسوندی نیز عضوی بود که در میان دو ایدئولوژی گیر کرده بود و موضع محکمی در هیچ سو نداشت. این سه نفر، در اندیشه‌ی ایجاد سازمانی به‌روال ایدئولوژی پیشین و یارگیری از اعضای پیشین سازمان بودند. سازمانی که بنا بود شکل بگیرد به‌امکانات مالی و تدارکات نیاز داشت. آن‌ها با تصاحب اموال نقدی سازمان که در اختیار داشتند و با مصادره مقداری اسلحه و مهمات سازمان که در دسترس‌شان بود، آتش خشم رقیبان خود را بر انگیختند. شهرام و آرام، اقدامات جناح مخالف را خیانت به‌سازمان تلقی کردند و در صدد پیشگیری از آن بر آمدند. سیل اتهامات از دو سو جاری بود. شرایط دشوار زندگی مخفی، که شدت پیگردها از سوی دشمن آن‌را

دشوارتر از هر وقت دیگر کرده بود، جایی برای یک رفراندم تشکیلاتی و حل اختلافات به‌شیوه دموکراتیک نمی‌گذاشت. امکان نشست‌های گروهی برای حل و فصل مسائل پیچیده‌ی تشکیلاتی نیز بسیار دشوار بود. رهبری دو نفره‌ی شهرام و آرام، خود به‌قضاوت می‌پرداخت و نظر خود را اعمال می‌کرد.

روند جدایی مجید شریف‌واقفی از سازمان

برای شناخت عواملی که به‌فاجعه‌ی ترور مجید شریف‌واقفی انجامید نگاهی می‌اندازیم به‌روند رابطه وی با سازمان در چند ماه پیش از انجام ترور.

پس از آن‌که گفت‌وگوهای شریف‌واقفی با محمدتقی شهرام و آرام به‌جایی نرسید، وی از مرکزیت سازمان کنار گذاشته شد تا مدتی به‌کار کارگری بپردازد. مجید شریف‌واقفی و لیلا زمردیان با ازدواج درون تشکیلاتی زن و شوهر بودند. آن دو هنگامی با هم آشنا شدند که مجید مسئولیت آموزش لیلا را پذیرفته بود.

به یک خانه تیمی که مجید و لیلا نیز در آنجا بودند سر می‌زنیم. نگرانی و آشفتگی بر خانه‌ی تیمی سایه انداخته بود. هر دم از گوشه‌یی خبری ناگوار می‌رسید. شهرگردی ماموران ساواک، آرامش همه را گرفته بود. سرنشینان خانه‌های تیمی در جنب و جوش عجیبی گرفتار بودند. آن‌ها هر لحظه برای ترک خانه تیمی و فرار آماده بودند. با احساس خطر، باید برخی مدارک تشکیلاتی را به‌شعله الکل سپرد و بعضی را به‌جایی دیگر منتقل کرد و گریخت. فردی که خانه‌ی تیمی را ترک می‌کرد اگر خانه‌ی امن دیگری از پیش تهیه ندیده بود می‌بایست شب را در کوچه و خیابان، سرگردان سپری می‌کرد. یکی از روزهای پایانی سال ۱۳۵۳، خانه تیمی شریف‌واقفی، نا امن برآورد شد و باید بی درنگ آن‌جا را تخلیه می‌کردند. مجید به‌لیلا گفت:

- ... من و تو برای حفظ خودمون باید بریم شهرستان.

لیلا که دور شدن از مرکز را دور شدن از بدنه‌ی سازمان می‌دانست، غصه‌اش گرفت. آن‌ها برآن شدند که کوتاه زمانی را در خانه‌ی تیمی دیگری با میزبانی یکی از رفقای تشکیلاتی بگذرانند. چند روزی گذشته بود که میزبان عذرشان را خواست و هشدار داد که به‌خاطر مسایل امنیتی باید آنجا را نیز ترک کنند.

میزبان، محمدطاهر رحیمی :

- من یه جایی دارم که می‌تونم برم، شما چیکار می‌کنین؟ اگه جایی پیدا کنین

کار منم ساده‌تر میشه!

مجید که مسئولیت حفظ لیلا را به‌عهده داشت، دو شناسنامه قلابی از سازمان قرض گرفت. آن‌دو، عکس‌های خودشان را روی دو شناسنامه چسباندند و به‌مسافرخانه‌یی در خیابان ناصر خسرو کوچ کردند. گردهمایی تشکیلاتی در خانه تیمی تازه‌یی برگزار می‌شد. از آن پس لیلا و مجید روزها به‌آن خانه تیمی می‌رفتند و شب‌ها به‌مسافرخانه برمی‌گشتند.

یک شب مجید سرگرم خواندن نشریه ماهانه‌ی سازمان بود. لیلا برای ترک خانه تیمی و بازگشت به‌مسافرخانه آماده می‌شد که صدای پرتاب چیزی او را متوجه مجید کرد. مجید نشریه‌یی را که در دست داشت به‌زمین کوبیده بود. رو به‌لیلا کرد و گفت:

- از این به‌بعد مسئول تو نیستم.

لیلا:

- وضع من چی میشه. کار تشکیلاتی‌مون چی!
- از این به‌بعد تکلیفت با بچه‌هاست.

از صحبت‌هایی که شد لیلا فهمید مقاله‌یی در نشریه چاپ شده بود که مجید با آن مخالف بوده است. مجید کمی که آرام گرفت گفت:

- این عدم صداقت سازمان رو نشون می‌ده. من با اونا اختلاف ایدئولوژیک دارم. کسی که دارای اختلاف ایدئولوژیک باشه نمی‌تونه تو سازمان کار کنه. من تصمیم گرفتم از عضویت تو سازمان کناره گیری کنم.

صبح روز بعد مجید و لیلا به‌خانه تیمی برگشتند. بچه‌ها در آنجا جمع شدند. بهرام آرام چندی با مجید صحبت کرد و سپس لیلا را به‌گوشه‌ی اتاق فراخواند و گفت:

- تو این شرایط که باید صرفا متحد بود و کار کرد، مجید میگه می‌خواد به‌گوشه‌یی بره و فکر کنه. بنابراین به‌نظر ما او دیگه عضو سازمان محسوب نمیشه. چون من فقط می‌خوام کارکنم. من که از مسائل شماها چیز زیادی نمی‌دونم. اما بنظرم درست نیست که او بره و ما رو تنها بذاره. من فقط می‌خوام کار کنم و با سازمان باقی بمونم.

لیلا دو دل بود، او به‌مجید دل بسته بود. فکر می‌کرد با ماندن کنار او اختلافات مجید با سازمان حل و فصل می‌شود و او نیز در سازمان آموزش می‌بیند و رشد می‌کند. کمی فکر کرد و گفت:

- من با سازمان اختلافی ندارم و معتقد به‌مبارزه جمعی هستم نه فردی.... به‌من فرصت بدید تا فردا بهتر فکر کنم.

آن شب، لیلا و مجید خانه تیمی را ترک می‌کنند و به‌مسافرخانه می‌روند. در آنجا بحث‌های زیادی صورت می‌گیرد. لیلا:

- اختلاف ایدئولوژیک نباید تو رو منفعل کنه. تو باید صادقانه دستور سازمان رو بپذیری و در مقابل دشمن با سازمان وحدت داشته باشی. تو باید با امید به‌حل مسئله‌ات اون‌رو با سازمان در میون بذاری، نه این‌که تنها بری یک گوشه.... اگه می‌گی دارای ایدئولوژی هستی، این کار خیانت به‌خلق و حتا ایدئولوژی خودته. ایدئولوژی نباید تو رو منفعل کنه!

گفت‌وگو ی زیادی بین آن دو در گرفت. در پایان مجید گفت:

- باشه. من نظرات سازمان رو حتا رفتن به‌شهرستان باشه می‌پذیرم. سعی می‌کنم در این مرحله کار کنم.

روز بعد وقتی بهرام آرام، لیلا و مجید را در خانه تیمی دید، رو به‌مجید کرد و از تصمیم تازه‌ی سازمان پرده برداشت و گفت:

- دیگه به‌شهرستان هم نباید بری. صحبت دیروز تو به‌منزله‌ی یک مسئله بزرگ تو وجود توست. حرف تو نمی‌تونه ما رو متقاعد کنه. دیگه مانمی تونیم به‌تو کار بدیم. همان جور که خودت خواستی برو! ما فقط مسئولیت حفظ تو رو به‌عهده داریم.

مجید:

- من باید مدتی فکر کنم تا تصمیم بگیرم. برای حفظ خودم هم که شده مشغول به‌کاری روزانه می‌شم.

در همین دیدار لیلا به‌بهرام گلایه کرد:

- من توی این وضعیت از بودن با مجید ناراحتم.

بهرام:

- مسئله اساسی ما حفظ کادرهای تشکیلات و کارکردن توست. این مسئله تضادی با وضع مجید نداره. پس بهتره هنوز با هم باشید.

لیلا:

- شما اونو عضو نمی‌دونین. همه افراد زیر شاخه‌ش رو ازش گرفتین و کاری نمی‌کنه. در چنین وضعی من هم نباید با او باشم.

بهرام:

- تو برای حفظ او و کار کردن با او هم‌راهشی. تا یکی دو ماه دیگه مسئول

دیگه‌یی خواهی داشت که به‌کارات رسیدگی کنه.

شب هنگام در مسافرخانه، لیلا به‌مجید یادآور شد:

- من به‌بهرام گفتم که دیگه نمی‌خوام در کنارت باشم. اما به‌عنوان یک وظیفه تشکیلاتی پذیرفتم پیشت بمونم.

مجید:

- تا حالا راهنمایی و کمک تو برام خیلی مهم بوده. باعث شده به‌مبارزه ادامه بدم.... راستی بدون این‌که بچه‌ها بدونن، با یک رفیقی که گرایش مذهبی داره و به‌سازمان هم انتقاد داره تماس گرفتم.

مجید که چندی نیز عضو مرکزیت بود، با علنی کردن تغییر ایدئولوژی موافق نبود. آن‌را به‌نفع سازمان نمی‌دانست. اما مرکزیت، او را به‌شکلی تحقیر آمیز کنار گذاشته بود و یک عنصر تصفیه شده از سازمان به‌شمار می‌رفت. سازمان او را به‌کارگری فرستاده بود تا شاید به‌بازنگریِ موضع خود در برابر تغییر ایدئولوژی بپردازد. زمانی که او حاضر بود به‌شهرستان برود و کار کند تا فرصت فکر کردن داشته باشد، بهرام آرام پیغام داده بود که دیگر به‌شهرستان هم نباید برود.

رفتار نا رفیقانه و غیر دموکراتیک رهبران سازمان با یار وفادار دیروز تشکیلات، او را به‌موضعی انتقام‌جویانه کشاند. اگر رفتاری درخور شایستگی‌های او صورت گرفته بود چه بسا مانند بسیاری دیگر مارکسیسم را هم می‌پذیرفت.

با گسست مجید از سازمان، وی با برخی از افرادی که پیش از این مسئول تشکیلاتی آن‌ها بود، از جمله مرتضا صمدیه‌لباف و سعید شاهسوندی تماس گرفته بود و موقعیت خود را در رابطه با تشکیلات برای آن‌ها گفته بود. آن دو نیز مانند مجید شریف‌واقفی طعم تلخ برخوردهای ناسزا از سوی مرکزیت را چشیده بودند. اما صمدیه‌لباف و شاهسوندی در موضع مخالفت با تغییر ایدئولوژی، از قاطعیت بیشتری نسبت به‌مجید برخوردار بودند. بنابراین، آن‌دو توانستند مجید را به‌ایستادگی در برابر سازمان با خود هم‌راه کنند.

لیلا از شنیدن تماس مخفیانه و نا به‌جای مجید با عناصری که با سازمان مشکل داشتند سخت برآشفت و عجولانه گفت:

- چرا کاری کرده‌یی که بچه‌ها نمی‌دونن. شاید بچه‌ها مخالف باشند و....
- نه، بچه‌ها ممکنه ظاهرا مخالفت کنن اما وقتی بفهمن که من واقعا از زیر بار

مبارزه شانه خالی نکردم خوشحال می‌شن. مسئله‌ی گوشه‌گیری و تنهایی کارکردن که به‌سازمان گفتم یک هشدار بود تا اونا رو متوجه ریشه انتقاداتم بکنم و بگم که مسئله اختلافات ایدئولوژیک چقدر مهمه. ولی اونا اینو به‌حساب ضعف من گذاشتن در صورتی که حقیقتن اینجور نبوده.

لیلا که از شنیدن خبر این دیدار به‌شدت ناراحت بود و می‌گریست گفت:

- چرا نباید بچه‌ها بدونن که تو با فلان رفیق تماس گرفتی. به‌نظر من کار بدی کرده‌یی..... من احساس مسئولیت می‌کنم. فکر می‌کنم باید به‌بچه‌ها بگم. سکوتم خیانت به‌سازمانه.

مجید از جا برخاست، رو در روی لیلا ایستاد. دستها را به‌شدت در هوا تکان داد و با صدای خشن گفت:

- ظرفیت و صلاحیت این حرفها رو نداری. فکر می‌کردم تو می‌فهمی و تشخیص میدی که این کار بنفع سازمان و خلقه؛ در صورتی که منافع فردیت باعث می‌شه که چنین احساسی نداشته باشی.

لیلا به‌مجید خیره نگاه می‌کرد. مجید با سیلی محکمی که به‌صورت او نواخت، خود را آرام کرد و دیگر با او حرف نزد. لختی در سکوت گذشت. لیلا به‌خود حق می‌داد که خبر تماس مخفیانه‌ی مجید را به‌عنوان وظیفه‌ی تشکیلاتی به‌سازمان اطلاع دهد. مجید که کمی آرام گرفته بود گفت:

- تموم اینا به‌خاطر اینه که من ایدئولوژی مذهبی دارم. همان ایدئولوژی که محمدآقا، رضا و.... بخاطرش شهید شدند....کار من از احساس مسئولیت سرچشمه میگیره. تو فقط به‌یک اختلاف ظاهری فکر میکنی و بخودت حق می‌دی که جانب بچه‌ها رو بگیری؛ ولی من عمیق‌تر از تو فکر میکنم. بچه‌ها نمی‌دونن که ایدئولوژی مذهبی برام چقدر مهمه. اکثر کادرها و مردم وقتی فهمیدن که سازمان مارکسیست شده، پراکنده شدن. اگه بچه‌ها این جریان رو بفهمن، تحلیل علمی صحیح‌تری می‌کنن و این ایدئولوژی رو از بین نمی‌برن. افرادی هستن مثل خود من که فقط با داشتن این ایدئولوژی می‌تونن مبارزه کنن.... تو فکر میکنی که بچه‌ها به‌خاطر ضعف‌هام منو کنار زدن.... تو برای رسیدن به‌منافع فردی می‌خوای این مسئله رو به‌سازمان بگی. فکر میکنی بچه‌ها به‌خاطر صداقت‌ات بتو آفرین می‌گن و تو رو رو چشمشون میذارن؟

آن‌شب تا پاسی از شب گفت‌وگوهای تندی بین لیلا و مجید ادامه داشت. شنیده‌های

لیلا او را در خود فرو برد. او که توانایی دفاع از مارکسیسم یا اسلام را نداشت، در برابر مجید چنان احساس خود کم‌بینی می‌کرد که تصمیم گرفت از قضاوت پیرامون اختلافات مجید با سازمان دست بردارد. لیلا گفت:

- دیگه کوچکترین اطلاعی به‌من نده و اگه کنجکاوی کردم تنبیه‌ام کن!

از آن‌پس مجید شریف‌واقفی که از مرکزیت سازمان کنار گذاشته شده بود، و همسرش لیلا زمردیان، روزها به خانه‌ی تیمی نمی‌رفتند. آن‌ها مسافرخانه را نیز ترک کردند، در کارخانه‌یی به‌کار مشغول شدند و در اتاقی اجاری نزدیک کارخانه زندگی می‌کردند. آن‌ها هم‌چنان زیر پوشش امنیتی سازمان بودند. بنابراین می‌بایست سلامتی امنیتی خود را هر چندگاه، به‌سازمان اطلاع می‌دادند.

لیلا قرارهای تشکیلاتی خود را با بهرام آرام، اجرا می‌کرد. گفت و شنود این دیدارها به‌مسایل کارگری و محمل سازی برای صاحب خانه خلاصه می‌شد. یک ماه و نیم گذشته بود و هنوز سازمان کسی را به‌عنوان مسئول جدید برای لیلا معرفی نکرده بود. وقتی بهرام در کوچه‌یی در بازار تهران سر قرار آمد و لیلا را ملاقات کرد. لیلا بار دیگر از نداشتن مسئول آموزشی گلایه کرد. بهرام گفت:

- مگه دوباره مسئله‌یی بین شما هست؟ بازم نتونستی مسائلت‌رو با مجید حل‌کنی؟
- بطور فردی و عاطفی درگیری خاصی ندارم.
- پس نباید انتظار داشته باشی تو این شلوغی یکی بیاد به‌تو آموزش بده!

لیلا دم بر بست و دیگر در باره‌ی آموزش چیزی نگفت.

سه ماه از کارگری آن دو در کارخانه می‌گذشت. ارتباط دو جانبه با سازمان قطع شده بود. تنها رابطه این بود که هر چندگاه، مجید از تلفن عمومی به یک هوادار سازمان زنگ می‌زد. این تماس، سازمان را از سلامتی و امنیت مجید و لیلا با خبر می‌کرد. ارسال پیام، یک‌طرفه بود. مجید و لیلا، هیچ پیامی از سازمان دریافت نمی‌کردند. مجید که این رویکرد بچه‌های سازمان را خودبزرگ بینی آن‌ها تلقی می‌کرد پس از چندی از گذاشتن پیام تلفنی برای سازمان سر باز زد. پس از این‌که مجید گوشزدهای لیلا را برای وصل شدن به‌سازمان نادیده گرفت، برخوردهای شدیدی بین آن دو پدید آمد. مجید:

- تو آدم ترسویی هستی! اگه به‌خاطر تو نبود من پیام سلامتی نمی‌دادم.

مجید و صمدیه‌لباف، چند عضو سازمان را که در برابر تغییر ایدئولوژی مردد و یا مخالف بودند گرد آوردند و آن‌ها را از هم‌کاری با مرکزیت سازمان باز داشتند. آن‌ها امکاناتی از سازمان را که در اختیار داشتند نیز به‌نفع گروه خود قبضه کردند.

لیلا مدتی را در شرایط بینابینی بین دو دیدگاه مذهبی و مارکسیستی گذراند. توان دانش او در حدی نبود که بتواند آگاهانه یکی از آن‌ها را بپذیرد و به‌سوی طرفداران یکی از دو اندیشه جهت‌گیری کند. از وقتی مجید به‌او گفت: « اگر از تماس من با هم‌فکرانم خبرچینی کنی، کاری در جهت منافع فردی خودت کرده‌یی نه در جهت مبارزه»، لیلا سه ماه سکوت پیشه کرد. دغدغه‌ی این‌که سکوتش به‌نفع یا ضرر مبارزه است همواره او را آزار می‌داد. گاه خودش را سرزنش می‌کرد که گرایش عاطفی نسبت به‌مجید او را از تصمیمی درست باز می‌دارد.

لیلا سرگرم نوشتن خاطرات زندگی کارگری بود که روزی مجید کتاب «خرده-بورژوازی» را به‌او داد. وی با خواندن این کتاب، که خصلت‌های خرده‌بورژوازی را بر می‌شمرد، انگاشت که طبقه اجتماعی خود را پیدا کرده است. وی خود را یک خرده‌بورژوایی دانست که هرگز با اندیشه‌های طبقاتی خود مبارزه نکرده است. آنروز وقتی مجید به‌خانه برگشت، لیلا گفت:

- نمی تونم با دروغ به‌زندگی در کنار شماها ادامه بدم.

مجید با عصبانیت گفت:

- قول می‌دم به‌تضاد روحی که دچار شده‌ای بیشتر فکر کنم بلکه راهی پیدا کنم.

وابستگی عاطفی لیلا به‌مجید، چنان بر او چیره بود که پیوستن به‌گروه مخالف مجید را صادقانه نمی‌دید. پس برای بیرون رفتن از بلاتکلیفی، تنها راه این بود که با مجید و رفقای او همسو شود تا او را در جمع خودشان بپذیرند. وقتی لیلا این احساس خود را برای مجید بازگو کرد. مجید در پاسخ گفت:

- ما نمی‌تونیم تو رو قبول کنیم. کاری برات نداریم. تو به‌اون گروه بیشتر گرایش داری و در کنار اونا شرایط بهتری برای سازندگی‌ات وجود داره. بنابراین هرگز تو رو همرامون نمی‌بریم.

مجید با این‌که راه ورود لیلا را به‌گروه خود بسته بود از او خواست که هم‌چنان شنیده‌های خود را در باره‌ی تلاش او و همراهانش برای تشکیل یک گروه موازی به‌اطلاع سازمان نرساند و سکوت کند. مجید به لیلا یادآوری کرد:

- تو لازم نیست خبر چینی کنی. اگه سازمان از این جریان با خبر بشه، با یک انتقاد از خود، می‌تونی تبرئه بشی. رفتار واقعا انقلابی همینه!

وقتی پیوستن لیلا به‌گروه مجید به‌بن بست رسید، وی راهی جز پیوستن به گروه مارکسیستی سازمان در پیش نداشت. لیلا به‌خوبی می‌دانست که از نگاه بخش

مارکسیستی، فعالیت برای تشکیل گروه موازی یک خیانت است. پس ادامه‌ی سکوت او به‌معنای هماهنگی با چنین خیانتی تلقی خواهد شد. لیلا که در تنگنای بین دو اندیشه‌ی دینی و مارکسیستی گیر کرده بود، با این‌که انگیزه‌یی برای سکوت نداشت اما وحشت از خیانت به‌اسلام و خلق نمی‌گذاشت سکوتش را بشکند. او با مجید وارد گفت‌وگو شد:

- مگه مبارزه با امپریالیسم به‌خاطر آزادی خلق نیس. مگه نمی‌بینیم در کشورای دیگه مارکسیستا تا مرحله آزادی خلقا پیش رفتن. حالا شما برای رسیدن خلقا به‌آزادی چه راهی دارین که از کار مارکسیستا بهتر باشه؟

مجید در پاسخ گفت:

- هدف ما پیدا کردن چنین راهیه؛ اما هنوز به‌جمع بندی اون نرسیده‌ییم. ما معتقدیم که استراتژی مبارزه در ایران متفاوت از جاهای دیگه‌اس.

لیلا شیوه‌ی مبارزه مارکسیست‌ها را که توانسته بود در ویتنام، چین و کره دشمنان خلق‌ها را شکست دهد شاهد آورد.

در بیش از سه ماه زندگی تنگاتنگ زناشویی، مجید نتوانسته بود ایدئولوژی مورد ادعای خود را به‌لیلا به‌قبولاند. لیلا که این را دلیل ضعف و ناتوانی این جمع مذهبی می‌دانست تصمیم نهایی خود را گرفت. وحشت ناشی از توهمات ذهنی و ته مانده اعتقادات مذهبی را کنار گذاشت. به‌مجید گفت:

- راه درست اینه که هر چی رو می‌دونم به‌گوش سازمان برسونم.

مجید به‌شدت عصبانی شد و گفت:

- تو به‌خاطر منافع فردی این راه رو انتخاب می‌کنی. تو با این کار به‌سازمان باج میدی تا اونا تو رو بپذیرن. چیزی که تو رو وادار به‌گفتن می‌کنه، صداقت تو نسبت به‌سازمان نیست، منافع فردی توست.

لیلا هم‌چنان دو دل بود. از یکسو برای برون رفت از آشفتگی خاطر به‌کمک مجید چشم دوخته بود و از سوی دیگر برای قراری که با سازمان گذاشته بود لحظه شماری می‌کرد. قرار ساعت ۲ روز دوشنبه بود. لیلا که سکوت خود را خیانت به‌سازمان می‌دانست، گاه به‌خود می‌گفت:

- چه بسا فاش‌کردن اسرار مجید و یارانش هم خیانت به‌مبارزه باشد.

گفت‌وگوی بین لیلا و مجید نشان می‌دهد که هر دو در تفکرات خود متزلزل بوده‌اند. تزلزل لیلا را باید در کم تجربی‌اش در کار تشکیلاتی و عدم آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک او دانست. کسانی که مجید شریف‌واقفی را از نزدیک می‌شناختند در او توان سازماندهی

و اراده‌یی مستقل برای ایجاد تشکیلات موازی را نمی‌دیدند. اگر صمدیه‌لباف با او جوش نخورده بود، مجید در دراز مدت یا با بخش مارکسیستی سازمان پیوند می‌خورد و یا به‌یک عنصر منفعل تبدیل می‌شد. رفتار و گفتار او در چند ماه زندگی تنگاتنگ با لیلا آشکارا نشان می‌دهد که نه تنها کمترین تأثیری در آموزش سیاسی و ایدئولوژیک لیلا نداشته است بلکه در پاسخ‌گویی به‌مواضع متغیر لیلا، خود مجید نیز دچار سردرگمی می‌شد. رویکرد مجید با لیلا هرگز زاییده اراده و فکر خودش نبود. هر بار که با رفقای هم عقیده‌اش تماس می‌گرفت، تصمیمی را که رفقا به‌او القا کرده بودند برای لیلا بازگو می‌کرد.

یک روز پیش از این‌که بنا بود لیلا سر قرار تشکیلاتی برود، وقتی مجید از دیدار با رفقایش برگشته بود به‌لیلا گفت:

- ما می‌تونیم تو رو پیش خودمون نگه داریم.

لیلا این پیش‌نهاد را ترفندی برای جلوگیری از افشای اسرار ایشان تلقی کرد. لیلا که دیگر انگیزه‌یی برای ماندن با آن‌ها نداشت به‌این پیش‌نهاد جوابی نداد.

مجید سکوت لیلا را خوشایند ندانست. برای باز داشتن لیلا از خبرچینی، هشدار داد:

- به چه دلیل توی چند ماه گذشته چیزی به‌اونا نگفته‌ای؟ فکر میکنی بچه‌ها اونقدر سادن که گول تو رو بخورن. سکوت تو توی این مدت نشون می‌ده که یا منافع فردی داشته‌ای یا گرایش به‌ایدئولوژی ما. خودت رو گول نزن! بچه‌ها صداقت دروغین تو رو باور نخواهن کرد. بنابراین تنها راه برای تو اینه که سکوت کنی و هر وقت مسئله آشکار شد و بتو انتقاد کردن، با یک انتقاد از خود از اون خلاص شی.

لیلا هم‌چنان در دوراهی بین دو گروه بلاتکلیف بود. به‌مجید پیش‌نهاد کرد که خودش مسئله تماس با دوستانش را به‌سازمان اطلاع دهد. اما مجید به‌چنین کاری تن نمی‌داد.

روز دوشنبه لیلا سر قرار با سازمان رفت. رفیقی که سر قرار آمده بود پیام سازمان را به‌لیلا و مجید رساند:

- تو و مجید باید موضع خودتان را بطور مشخص بنویسید.

مجید پس از دریافت پیام سازمان به‌لیلا گفت:

- می تونی هر چی رو که اتفاق افتاده صادقانه به‌سازمان اطلاع بدی!

لیلا این گفته را که به‌زبان گروه مجید بود، نشان تغییری در موضع مجید نسبت به‌سازمان تلقی کرد. این بار لیلا با دستی باز، نوشتن ماجرا را شروع کرد تا همه‌ی دیده‌ها و شنیده‌های خود را که در چند ماه گذشته بوده است، به‌سازمان گزارش دهد. لیلا سرگرم

نوشتن بود که مجید پس از دیدار با دوستانش، بر خلاف آنچه پیش از این گفته بود، به‌لیلا خبر داد که دوستان او هم‌چون گذشته نمی‌خواهند این مسئله فاش شود:

- اونا چنین کاری رو به‌شدت سرزنش می‌کنن و اون رو خیانت به‌خلق به‌خاطر منافع فردی می‌دونن.

لیلا در پایان گزارش خود به سازمان نوشت:

- خود را به‌هیچ ایدئولوژی وابسته نمی‌دانستم. سر در گم و آشفته خاطر، خود را بدبخت و متلاشی شده قلمداد می‌کردم. اگر از ابتدا دارای ایدئولوژی بودم، راهم را با قاطعیت انتخاب می‌کردم. نمی‌دانم واقعا کدام راه درست است. من فقط می‌دانستم که مبارزه با رژیم و مبارزه با خصلت‌های خرده‌بورژوازی درست است ولی نمی‌دانستم که این مبارزه به‌خاطر مارکسیسم یا به‌خاطر اسلام است. اگر از همان ابتدا می‌توانستم این را تشخیص بدهم که مثلا افکار مجید و رفقایش افکار صرفا خرده‌بورژوایی است و خیانت به‌خلق است آن را به‌شما می‌گفتم و واهمه‌یی از تهمت منافع فردی نداشتم.

لیلا در گزارش به سازمان، عمل‌کرد خود را در ماه‌های گذشته به‌شدت محکوم می‌کند و خود را سزاوار مرگ می‌داند:

- سازمان باید مرا بقتل برساند. این حق من است و خواست خلق است. من از این‌که هرگز نتوانستم خدمتی به‌خلق کنم متأسفم.

لیلا گزارش کاملی را که درباره‌ی بیش از سه ماه هم‌راهی با مجید تهیه‌کرده بود در اختیار سازمان گذاشت. این گزارش از کوشش مجید و دوستانش برای تشکیل یک گروه موازی پرده برداشت. لیلا که می‌دانست که مجید پس از خروج از مرکزیت، سلاح خود را به‌سازمان تحویل داده بود، در گزارش خود نوشت که مجید به‌یک قبضه سلاح کمری«رولور اسپرینگ» که ویژه‌ی کادرهای درجه یک سازمان بود، دست‌یافته است.[۱]

---

۱. این گفت‌وگوها بر پایه‌ی نامه‌ی لیلا زمردیان، همسر مجید شریف‌واقفی، به‌مرکزیت سازمان مجاهدین نگاشته شده است. نامه‌ی لیلا با عنوان «به داستان زندگی من گوش کنید»، در سایت «انتشارات اندیشه و پیکار»، در دسترس است. لیلا زمردیان در تاریخ ۱۴ دی ۱۳۵۵ در حوالی میدان شاه سابق توسط مأموران « کمیته ی مشترک ضد خرابکاری»، مورد سوءظن قرار می‌گیرد و مبادرت به‌فرار می‌کند. وی که در اثر تیر اندازی ماموران، از ناحیه ی لگن خاصره و پا مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود، پس از جویدن کپسول سیانور جان باخت.

شریف‌واقفی در چالش با تشکیلات

شریف‌واقفی که با تأثیرپذیری از آموزش‌های سازمان، مانند دیگر عضوهای سازمان در شیب اندیشه‌ی سکولار قرار داشت، با از دست دادن انگیزه‌ی مبارزاتی مبتنی بر باورهای دینی، کشش هم‌راهی با مارکسیست‌ها را نیز نداشت. او در این هنگام، بین دو اندیشه‌ی مذهبی و مارکسیستی، متزلزل بود. نه تعلق خاطری به‌اسلام دارد و نه به‌مارکسیسم. چه بسا مانند برخی دیگر از اعضای سازمان، زمان می‌خواست تا از وابستگی‌های ذهنی گذشته رها شود و اندیشه‌یی تازه را بپذیرد.

رو درررویی دو عنصر سازش ناپذیر در دو سوی ماجرا یعنی محمدتقی شهرام و شریف‌واقفی، حل مشکل بین آن‌ها را دشوار کرده بود. برخوردهای تند محمدتقی شهرام و بهرام آرام با شریف‌واقفی او را چنان رنجانده بود که حس انتقام‌جویی پنهانی را در او بر انگیخت. اما کاری از او ساخته نبود. او یک دوره انفعالی را می‌گذراند که تصادفا با صمدیه‌لباف، ملاقات می‌کند و درد دل‌هایش را بازگو می‌کند. او با تأثیر پذیری از شور و شوق صمدیه و سپس سعید شاهسوندی، که آن‌ها هم زیر تازیانه‌ی رهبری سازمان بودند، تصمیم به‌هم‌کاری با آن‌ها می‌گیرد. مخالفت مجید شریف‌واقفی با اعلام بیرونی مواضع ایدئولوژیک سازمان، به‌تنهایی به‌کشمش تشکیلاتی منجر نشد. اختلافات وی با مرکزیت وقتی به‌اوج رسید که تحت تأثیر دو زخم‌دیده‌ی دیگر یعنی صمدیه‌لباف و شاهسوندی قرار گرفت.

بدین ترتیب مجید شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف، به‌نمایندگی از طیف ضعیف‌تر سازمان که تعداد کمی از اعضا را در بر می‌گرفت در برابر طیف اکثریت و مارکسیستی ایستادگی کردند.

انگیزه‌ی مخالفت شریف‌واقفی با تغییر ایدئولوژی

با نگاهی به‌روند جدایی مجید شریف‌واقفی از سازمان، آشکارا خواهیم دید که او ضمن این‌که مخالف اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان بود هرگز مدافع اسلام سنتی نبوده است. شریف‌واقفی که پس از کشته شدن رضا رضایی، از سال ۱۳۵۲، یکی از سه عضو مرکزیت بود، هم‌راه با دو عضو دیگر مرکزیت از خرافه زدایی در ایدئولوژی سازمان و جایگزین کردن آن با ادبیات خِردورزانه نوین، پشتیبانی می‌کرد. همان اندیشه‌یی که سرانجام به‌کنار گذاشتن ایدئولوژی مذهبی رسید. «جزوه سبز» که بازتاب نظرات کادرهای سازمان بود با

تأیید سه عضو مرکزیت از جمله مجید شریف‌واقفی، توسط محمدتقی شهرام نوشته شد. این جزوه آشکارا از مشکلات ناشی از ایدئولوژی سازمان پرده بر داشته بود.

نکات زیر نشاندهنده‌ی موقعیت اعتقادی مجید شریف‌واقفی هنگام رویارویی با مرکزیت سازمان است.

- پس از آشکار شدن سستی‌های شریف‌واقفی در کار تشکیلاتی، وی با انتقاد از خود، آمادگی خود را برای بازنگری به‌ضعف‌های تشکیلاتی اعلام کرده بود. مدتی نیز به‌توصیه‌ی رهبری سازمان، به‌کار کارگری روی آورد. او در این برهه هرگز از یک موضع اعتقادی به‌دفاع از ایدئولوژی مذهبی بر نیامد.
- مخالفت او با اعلام تغییر ایدئولوژی بیش از آن‌که دفاع از اسلام باشد، به‌خاطر از دست دادن هواداران و نیروهای مذهبی و امکاناتی بود که از این بخش نصیب سازمان می‌شد. او که در روند تغییر ایدئولوژی، مدتی عضو مرکزیت سازمان بود، درست در بزنگاهی که بنا بود سازمان دگردیسی در اندیشه‌ی خود را علنی کند با آن به‌مخالفت پرداخت. در این راستا، با کش‌مکشی که او با مرکزیت پیدا کرد، به‌اعتقادات پیشین روی آورد.
- او که در جریان رشد فکری سازمان باور خود را به‌پاداش آخرت از دست داده بود و دیگر نمی‌توانست به‌مبارزه‌یی بی پاداش ادامه دهد، در یک موضع انفعالی قرار داشت. اگر فرصتی دوستانه به‌او داده می‌شد، یا تغییر ایدئولوژی را می‌پذیرفت و یا از مبارزه دست می‌کشید.
- سرخوردگی شریف‌واقفی از رفتار نا مناسب و تحقیر آمیز محمدتقی شهرام و بهرام آرام، با وی، باعث شد که او در دیداری با صمدیه‌لباف، تحت تأثیر شور و هیجان او از انفعال بیرون بیاید و به‌فکر تشکیل یک سازمان موازی بیفتد.
- ایستادگی او در برابر جریان تغییر ایدئولوژی، بدون هرگونه پشتوانه خِردورزانه و منطق بود. ناخرسندی او از تغییر ایدئولوژی تنها جنبه احساسی داشت. او در گفت‌وگو با همسرش هرگز از اسلام به‌عنوان یک ایدئولوژی راهگشا نام نمی‌برد. او هرگز از حقانیت ایدئولوژی مذهبی یا کارایی آن در برابر مارکسیسم حرفی نمی‌زد. او از اسلام دفاع نمی‌کرد بلکه بر منافع آنی تشکیلات و احساسی خود انگشت می‌گذاشت. او به‌همسرش می‌گوید که چون محمد آقا[حنیف‌نژاد] و رضا[رضایی] با اعتقاد به‌اسلام کشته شده‌اند پس راه آن‌ها را باید دنبال کرد.

این موضع همان تقلید کورکورانه‌یی را تداعی می‌کند که اعتقادات را از نسلی به‌نسل دیگر منتقل کرده است و به‌بقای مذهب سنتی انجامیده است.

- مجید شریف‌واقفی که چند ماه مسئول تشکیلاتی لیلا و در ارتباط تنگاتنگ با او بود کمترین تأثیر ایدئولوژیک بر او نگذاشته بود. او به‌خوبی می‌دانست که لیلا مذهبی نیست و به‌مارکسیست‌ها گرایش دارد اما اختلاف ایدئولوژی با همسرش را مانع زندگی مشترک با او نمی‌دانست. در نوشته‌های لیلا، هرگز اشاره‌یی به‌ناسازگاری آن دو به‌خاطر تفاوت در اعتقاداتشان دیده نمی‌شود. شریف‌واقفی، در زندگی مشترک با لیلا هرگز از عدم پای‌بندی وی به مذهب گلایه نکرده است. پس نمی‌توان گفت دغدغه خاطر شریف واقفی از تغییر ایدئولوژی، از دست رفتن اعتقادات اسلامی بوده است.
- پوران بازرگان در تابستان ۱۳۵۲ زیر پیگرد ساواک بود و به ناچار مخفی شد. او مدتی در یک خانه تیمی به‌سرپرستی مجید شریف‌واقفی، با وحید افراخته و لیلا زمردیان بود. چندی از اقامت او در این خانه گذشته بود که متوجه شد در آنجا نماز به‌نحوی دست و پا شکسته و برای رفع تکلیف خوانده می‌شود و از مطالعه‌ی قرآن یا نهج‌البلاغه نیز خبری نیست. این کار بر خلاف چیزی بود که پوران در حوزه‌ی آموزشی قبلی دیده بود. پوران به‌مجید شریف واقفی گوشزد کرد:
- چرا توی این‌خونه خیلی چیزا می‌خونین اما قرآن و نهج‌البلاغه نمی‌خونین؟

مجید در پاسخ گفت:

- اونا دیگه برای ما بی مصرفن و دیگه جوابگوی نیازای مبارزه نیستن.[۱]

اخراج شریف‌واقفی از سازمان و عواقب فاجعه‌بارش، از سوی دین‌مداران و ضد کمونیست‌ها چنان رنگ اعتقادی به‌خود گرفت که برخی آن را به خاطر دفاع از اسلام ناب محمدی تلقی کردند. نباید فراموش کردکه مجید شریف‌واقفی نیز پیش از تغییر ایدئولوژی در سازمان، مانند بیشتر اعضای مجاهدین، با اسلام سنتی، اجتهادی و فقاهتی، مرز بندی خِردورزانه‌یی داشت. مخالفت او با تغییر ایدئولوژی زمانی آغاز شد که آهنگ علنی شدن تغییر ایدئولوژی در دستورکار مرکزیت قرار گرفت. بنابراین می‌توان بر این نکته تکیه کرد که مخالفت وی با تغییر ایدئولوژی و علنی ساختن‌اش، بیش از هر چیز، ناشی از نگرانی

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۳۸۲.

وی در از دست دادن هواداران مذهبی سازمان و امکاناتی بوده است که مجاهدین به عنوان یک نیروی مبارز مذهبی به‌دست آورده بودند.

بخش مارکسیستی، وارث دستاوردهای سازمان

در بیرون زندان، مارکسیست‌ها که اکثریت اعضا را تشکیل می‌دادند، طلایه دار سازمان مجاهدین بودند و در زندان‌های مشهد، شیراز و اصفهان، بخش مذهبی که ادعای تداوم سازمان مجاهدین مذهبی را داشت، با نام اصلی آن(سازمان مجاهدین خلق ایران) به‌کار تشکیلاتی می‌پرداخت. مارکسیست‌ها اما در زندان‌ها بر خلاف بیرون زندان، در سایه و سکوت با هم در ارتباط بودند. آن‌ها بدون آن‌که فعالیت تشکیلاتی آشکاری داشته باشند در انتظار آزادی روزشماری می‌کردند.

رهبری جدید و مارکسیستی در بیرون زندان، خود را وارث تمام عیار همان سازمانی می‌داند که دین‌مدار شناخته شده بود. نام سازمان، امکانات آن و دستاوردهای تبلیغاتی، سیاسی و نظامی آن‌را که با نام مجاهدین گره خورده بود، از افتخارات جدا ناپذیر گروه می‌شناسد. مارکسیست شدن سازمان را ادامه‌ی پویایی در اندیشه، و محصول تکامل اندیشه‌ی جمعی آن می‌داند. با چنین نگاهی، کسانی‌که تغییر ایدئولوژی را پذیرفته‌اند، قشر پیشرو سازمان مجاهدین‌اند که در گذشته‌ی پُر فراز و نشیب آن سازمان ریشه دارند. از این‌رو، مجاهدین مارکسیست خود را پاسدار حفظ و ادامه‌کاری سازمان مجاهدین می‌دانند و هرگونه رخنه در هستی سازمان را با هر بهانه‌یی که باشد خیانت می‌شمارند.

قلع و قمع رقیبان سیاسی و تشکیلاتی که در جریان تغییر ایدئولوژی رخ داد ربطی به‌روند تغییر ایدئولوژی نداشت. تغییر ایدئولوژی یک حرکت دراز مدت خردورزانه بود که می‌توانست عاری از هرگونه خشونت ادامه پیدا کند. تصفیه‌های خشونت‌باری که هم‌زمان با تغییر ایدئولوژی رخ داد برآمده از کش‌مکش بر سر دستیابی به امکانات موجود در سازمان بود. در این راستا ویژگی‌های شخصی تقی شهرام و بهرام آرام سرنوشت‌ساز شد.

شریف واقفی و صمدیه لباف در فکر تشکیل سازمانی بودند که می‌خواست اعضا و امکانات خود را از موجودی سازمان مادر به‌دست آورد و با نام و آرم مجاهدین فعالیت کند. اگر شریف‌واقفی و دوستانش مارکسیست هم شده بودند و دست به‌انشعاب می‌زدند و امکانات سازمان مادر را برای سازمان خود مصادره می‌کردند، بدون تردید با واکنش مرکزیت سازمان روبرو می‌شدند.

مرکزیت دو نفره‌ی شهرام و آرام، مجید شریف‌واقفی و مرتضا صمدیه‌لباف را به اتهام خیانت به سازمان، غیابی و بدون محاکمه به مجازات مرگ محکوم کرد.

با توجه به‌این‌که نام «سازمان مجاهدین» و بیشترین امکانات مالی و تدارکاتی و پشتوانه‌ی مردمی و هویت بیرونی‌اش، پیش از تغییر ایدئولوژی، شکل گرفته بود، نمی‌توان گروه مارکسیست شده را حتا اگر از نظر عددی اکثریت بدانیم، وارث بی چون و چرای سازمان اولیه‌ی مجاهدین دانست. برخورد مرکزیت «مارکسیست» سازمان با اقلیتی که به‌هر دلیل می‌خواست در پوسته‌ی همیشگی خود باقی بماند و هویت پیشین سازمان را برای خود داشته باشد، برخوردی نادرست، غیر دموکراتیک و غیر کمونیستی بوده است.

بنابر این می‌توان گفت که مجاهدین مارکسیست، با پایمال کردن حق تشکیلاتی اعضای مذهبی سازمان، همه‌ی دستاوردهای سازمانی را که مذهبی شناخته شده بود به‌نفع خود مصادره کرده بود و سزاوار تنبیه تشکیلاتی بود.

خشونت انقلابی

صدور حکم فاجعه بار اعدام در سازمان‌های چریکی مبارز دیگر نیز دیده شده است. در مبارزه‌یی که بر خشونت استوار است و می‌خواهد با قهر انقلابی رژیمی را سرنگون کند، کاربرد خشونت در درون تشکیلات نیز امری عادی به‌نظر می‌آید. چریک‌هایی که در تنگنای شرایط امنیتی، جان برکف، لحظات پر اضطراب زندگی مخفی را می‌گذرانند، آماده‌اند تا هر مانعی را که سر راهشان باشد از میان بردارند، حتا اگر آن مانع، جان رفیق هم‌رزمشان باشد.

در گروه‌های چریکی فلسطینی، هر گاه عمل‌کرد عضوی خیانت به‌سازمان‌اش تلقی می‌شد، فرد متهم در درون تشکیلات محاکمه می‌شد که گاهی به‌احکام سنگینی از جمله اعدام می‌انجامید.

یادآوری چنین رفتاری در گروه‌ها و سازمان‌های دیگر هرگز از زشتی ترورهای درون تشکیلاتی نمی‌کاهد اما نشان می‌دهد که در تشکیلاتی که استراتژی‌اش بر پایه خشونت شکل گرفته است، ترورهای فاجعه‌بار درون تشکیلاتی می‌تواند به‌آسانی رخ دهد.

پیش از این گفته شد که در کش و قوس درگیری‌های ایدئولوژیک، لیلا زمردیان، همسر مجید شریف‌واقفی، کنش‌های مجید را برای گردآوری و سازماندهی سازمانی

موازی، با کمی دیرکرد، به‌بخش مارکسیستی گزارش داد و از این‌که مرکزیت را به‌هنگام از این ماجرا با خبر نکرده بود، خود را گناهکار و سزاوار مجازات مرگ می‌دانست. در اعتراف‌نامه‌ی او به‌مرکزیت سازمان می‌خوانیم:

- گناهکارم و مرا بکُشید.....چه موجود متعفنی هستم... صرف سازمان این نیست که برای من وقت بگذارد. باید مرا به‌قتل برسانید.

این نامه‌ی عضوی از سازمان است که در برابر رهبری زانو زده و در قعر خود کم‌بینی و حقارت، برای خود حکم مرگ صادر می‌کند. این خود باختگی در برابر رهبری، تنها در سازمان‌های ایدئولوژیک فرقه‌یی دیده می‌شود. اعضای چنین سازمان‌هایی چنان در برابر رهبری حقیر و بی ارزش‌اند که هرگونه سر پیچی از خواست‌های رهبری، گناهی نا بخشودنی است. القای چنین احساسی به‌اعضا، نشان روابط نا سالم و غیر دموکراتیک در تشکیلات است. در چنین سازمانی، رهبری خود را در جایگاهی نشانده و حیطه خود را چنان گسترده است که هیچ جایی برای اظهار نظر و انتقاد و اعتراض باقی نمی‌گذارد و اعضا عادت می‌کنند جایگاه رهبری را چنان محترم بشمارند که خواسته‌های آن‌را بی چون و چرا بپذیرند. ادامه‌ی همین روابط را در سازمان مجاهدین مذهبی به‌رهبری مسعود رجوی مشاهده کرده‌ایم.

همین خشونت انقلابی رایج در سازمان مجاهدین بود که این بار نه به‌خاطر مسایل امنیتی بلکه به جرم نا فرمانی از مرکزیت سازمان و اقدام به‌تشکیل سازمانی موازی، شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف را در بر گرفت. محمدتقی شهرام و بهرام آرام ترور شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف، هم‌رزمان پیشین خود را رقم زدند.

تغییر ایدئولوژی و شرایط دشوار امنیتی

کش‌مکش بین مرکزیت سازمان و جمع کوچک شریف‌واقفی در حالی ادامه داشت که رژیم شاه در پی شکار نیروهای چریکی از هیچ کوششی فروگزار نمی‌کرد. چشمان مزدوران ساواک در پیکان‌های گشتی همه حرکات را در سطح شهر زیر نظر داشت. مزدوران امنیتی رژیم، همه‌ی توان خود را برای شکار چریک‌ها به‌کار می‌گرفتند. چریک‌ها اغلب مسلح در شهر حرکت می‌کردند. هرگاه چریکی در دام ماموران ساواک می‌افتاد، بی درنگ آتش می‌گشود. ماموران ساواک نیز به‌مجرد آن‌که به‌جوانی مشکوک می‌شدند که به‌هشدار آنان گوش فرا نمی‌داد، به‌او شلیک می‌کردند. داشتن تی‌شرت و لباس سبک، شلوار جین و

کفش کتانی، داشتن هیکل ورزیده، تند راه رفتن، داشتن عینک تیره، داشتن کلاه نامتناسب با آب و هوا، به‌اطراف خود نگاه کردن، پشت سر خود را پاییدن، همه می‌توانست در چشم مزدوران ساواک، علائم چریک بودن باشد. در بیمارستان سینا، که بیمارستان حوادث بود، بخشی تحت نظارت ساواک، آماده پذیرایی چریک‌هایی بود که مجروح شده بودند یا با سیانور، دست بخودکشی زده بودند.

ترور مجید شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف

شامگاه ۱۴ اردیبهشت، بهرام آرام در حالی که شدیدا ناراحت به‌نظر می‌رسید در خانه تیمی «ظفر» با وحید افراخته، حسین سیاه‌کلاه و محمدطاهر رحیمی دیدار کرد و پس از این‌که آن‌ها را از تلاش شریف‌واقفی و صمدیه‌ی لباف، برای سازماندهی جدید، با خبر کرد، چنین گفت:

- ازین به‌بعد اونا دشمنای ما هستن. با توجه به‌تعصب شدید مذهبی مرتضا [صمدیه‌لباف]، ممکنه بعد ازین مهم‌ترین رسالتشون از بین بردن افرادی باشه که سازمان رو به‌مارکسیسم سوق دادن.

در این دیدار، بهرام آرام توانست نظر مرکزیت را به‌حاضران بقبولاند. او که مسئول بخش نظامی سازمان بود، طرحی را که برای حذف شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف ریخته بود بیان کرد و سپس برنامه ترور را در اختیار وحید افراخته گذاشت.

بهرام آرام، وحید افراخته را که یکی از عناصر نزدیک به‌رهبری به‌شمار می‌رفت به‌عنوان سر شاخه‌ی عملیات برگزید. بناشد محسن‌خاموشی، حسین سیاه‌کلاه و منیژه اشرف‌زاده، سه عضو دیگر سازمان، افراخته را در عملیات یاری کنند.

سه روز پس از آن‌که نامه‌ی لیلا زمردیان به محمدتقی شهرام و بهرام آرام رسیده بود، وحید افراخته به لیلا زمردیان خبر داد که می‌خواهد دیداری با مجید داشته باشد. وی از لیلا خواست تا زمان و محل این دیدار را به مجید شریف‌واقفی خبر دهد. زمان دیدار ساعت ۴ بعد از ظهر ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ و محل آن، کوچه ادیب در خیابان آب‌منگل بود.

قرار بود شریف واقفی از کوچه ادیب به‌طرف خیابان آبمنگل بیاید و افراخته از مسیر مقابل یعنی از خیابان آبمنگل وارد کوچه شود تا آن دو در راه یک‌دیگر را ملاقات کنند.

پانزده دقیقه قبل از این موعد، پیکان قهوه‌یی رنگی در خیابان آب‌منگل، نزدیک

کوچه ادیب توقف می‌کند. بهرام آرام، وحید افراخته و حسین سیاه‌کلاه از آن پیاده می‌شوند. خاموشی قبلا پیاده به‌محل قرار آمده بود. منیژه اشرف‌زاده، که بنا بود تیم عملیات را یاری دهد با تاخیر و دلهره به‌محل می‌آید و در سوی دیگر خیابان طوری می‌ایستد که کوچه ادیب را کاملا زیر نظر داشته باشد. هر گاه منیژه محل خود را ترک می‌کرد، بدان معنابود که شریف واقفی، سر قرار حاضر شده است.

دقایقی از ۴ گذشته، منیژه، جای خود را ترک می‌کند. سیاه کلاه که در حاشیه خیابان منتظر چنین لحظه‌یی بود، به‌طرف کوچه دویده و به‌محض ورود به‌کوچه، گلوله‌یی را به‌صورت شریف‌واقفی شلیک می‌کند. افراخته نیز گلوله دوم را از پشت سر آتش می‌کند. خاموشی با یک لُنگ وارد کوچه می‌شود آن‌را روی صورت مقتول می‌اندازد. بر می‌گردد و ماشین را به‌داخل کوچه می‌برد.

مردم خانه‌های اطراف که صدای گلوله را شنیده بودند، سراسیمه به‌کوچه می‌ریزند. افراخته با در دست داشتن کلت خود فریاد می‌زند: «ما پلیسیم، یک خرابکار رو زدیم، برگردید به‌خونه‌هاتون». مردم وحشت‌زده به‌خانه‌ها برمی‌گردند. افراخته و سیاه کلاه، جسد را در صندوق عقب ماشین می‌گذارند. خاموشی با دستمال مرطوب، خون را از سپر ماشین پاک می‌کند و هم‌راه وحید افراخته به‌سوی جاده مسگر آباد حرکت می‌کنند. آن‌ها به‌نشانی گودالی در بیابان‌های مسگر آباد می‌رسند که افراخته آن‌را از پیش شناسایی کرده بود، حضور یک چوپان و گله گوسفندش در آنجا، مانع از انجام برنامه می‌شود. آن‌ها در ۱۸ کیلومتری جاده مسگر آباد، چاله‌یی را پیدا می‌کنند. جسد را در چاله می‌گذارند و کلرات سدیم را که هم‌راه آورده بودند روی جسد می‌پاشند. قوطی بنزین را روش خالی می‌کنند و آن‌را به‌اتش می‌کشند و به‌تندی از محل می‌گریزند.

آن‌روز تله مشابهی نیز برای ترور مرتضا صمدیه لباف چیده شده بود که بنا بود ساعاتی پس از ترور شریف‌واقفی انجام شود. وحید افراخته، مرتضا صمدیه‌لباف را به‌یک قرار تشکیلاتی فراخوانده بود. وقتی صمدیه لباف سر قرار رسید، شرایط را غیر عادی احساس کرد. بر آن شد که برگردد و از محل دور شود. پیش از آن‌که بگریزد، افراخته تیری را به‌سوی او شلیک می‌کند. صمدیه‌لباف نیز به‌طرف وحید افراخته تیر اندازی می‌کند اما به‌هدف نمی‌خورد. در این درگیری، صمدیه از ناحیه‌ی دهان و فک به‌شدت مجروح می‌شود و از محل درگیری می‌گریزد. بدین‌ترتیب، ترور صمدیه‌لباف نا کام می‌ماند.

پس از این حادثه، بستگان صمدیه‌لباف، او را به‌خاطر جراحاتی که برداشته بود، به‌بیمارستان سینا می‌برند. ساواک از سوی بیمارستان سینا در جریان تیرخوردگی

صمدیه‌لباف قرار می‌گیرد. سرانجام، وی دستگیر و به‌بیمارستان شهربانی منتقل می‌شود. صمدیه‌لباف، پس از چندی برای تخلیه اطلاعات‌اش به‌شکنجه‌گاه ساواک برده می‌شود.

مرتضا صمدیه‌لباف، از سوی دادگاه ارتش به‌اعدام محکوم شد. وی در ۱۱ بهمن ۱۳۵۴ هم‌راه تعدادی دیگر از اعضای سازمان تیرباران شد. اعدام‌شدگان عبارت بودند از: مرتضا صمدیه‌لباف، وحید افراخته، محمدطاهر رحیمی، محسن‌خاموشی، محسن بطحایی منیژه اشرف‌زاده‌کرمانی، ساسان صمیمی‌بهبهانی،مرتضا لبافی‌نژاد و عبدالرضا منیری‌جاوید.

محمدتقی شهرام در اسارتگاه جمهوری اسلامی در سال(۱۳۵۹_۱۳۵۸) به‌بررسی عمل‌کرد سازمان تحت فرمان خود (از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶) پرداخت. وی در «دفتر دوم خاطرات زندان»، به‌بررسی ترور شریف‌واقفی می‌پردازد و می‌نویسد:

- ما بایست این واقعیت دیالکتیکی را درک می کردیم که.....این شیوه برخورد حاد ما....به معنای با تفنگ به‌جنگ اندیشه‌ی مخالف رفتن و یا پیروزی بر مخالفین فکری از طریق تفنگ تعبیر گردد. تعبیری که بالاخره به‌دلیل ضعف نیروی طبقاتی ما و متقابلا قدرت عظیم و وسیع طبقاتی حریف در جامعه، در نزد بسیاری از نیروها جا افتاد و از شریف [واقفی] یک قدّیس و کسی که بر سر عقیده و فکرش تا پای جان ایستادگی کرده و باصطلاح پرچم توحید و اسلام را تسلیم نکرده به‌وجود آورد.[۱]

پی آمد این ترور، به‌درستی چنان شد که محمدتقی شهرام بیان می‌کند. زخمی بر بدنه جنبش مبارزاتی بوجود آورد که وسیله تبلیغاتیِ رژیم حاکم و هوادارانش بود. بسیاری نیز از دیدگاه اعتقادی خود، ترور شریف‌واقفی را ترور یک مبارز مسلمان می‌دانستند که در دفاع از آرمان اسلامی خود ایستادگی کرده و تا پای جان پرچم توحید و اسلام را برافراشته نگه داشته است.

واکنش اعضای سازمان به‌فاجعه‌ی ترورها

بیشتر اعضای سازمان از ترور شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف بی‌خبر بودند. اولین بار مصاحبه‌ی تلویزیونی محسن‌خاموشی از این فاجعه پرده برداشت. وی که در این عملیات شرکت داشت پس از دستگیری، وادار شده بود که جریان ترور را در تلویزیون بیان کند. حتا برای اعضای سازمان این ترورها آنقدر سنگین و دور از فهم بود که بسیاری در ابتدا آن‌را تبلیغات

۱. برگرفته از «دفترهای زندان»، نوشته محمدتقی شهرام صفحه ۵۲. انتشارات اندیشه و پیکار.

دروغ رژیم قلمداد کرده بودند.

چند ماه بعد از ترورها، کتاب «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»، منتشر شد. در این کتاب، پیش زمینه‌ها و دلائل مرکزیت سازمان، برای حکم اعدام یاران پیشین تشکیلات، بیان شده بود.

برخی از اعضای سازمان، به‌گونه‌های مختلف، از انتقاد و اعتراض تا حتا خروج از سازمان، مخالفت خودشان را با ترورها نشان دادند. بسیاری از اعضای سازمان، این ترورها را عملی مجرمانه و غیر قابل قبول می‌دانستند؛ اما شرایط دشوار امنیتی که سازمان با آن دست‌به‌گریبان بود از یکسو و اتوریته‌ی حاکم مرکزیت که با مشت آهنین فرمانروایی می‌کرد، از سوی دیگر، مانع ابراز مخالفتی جدی و کارساز از طرف اعضای سازمان بود.

ترور مجید شریف‌واقفی علاوه بر این‌که با نکوهش بخش مهمی از سازمان روبرو شد، دستاویزی برای دشمنان تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین بود و حرف و حدیث‌های بسیاری دنبال داشت. این ترور، بهانه‌یی نیز به‌مخالفان جنبش مبارزاتی داد تا همه‌ی فعالیت‌های سازمان‌های چریکی را محکوم و همه‌ی رزمندگان مبارز را تروریست قلمداد کنند.

سال ۱۳۵۴ که بهمن بازرگانی از زندان مشهد به‌اوین منتقل شده بود، مسعود رجوی از او به عنوان قدیمی‌ترین عضو باقیمانده از مرکزیت سازمان (پیش از دستگیری‌ها) می‌خواست که با انتشار بیانیه‌یی ترورهای درون تشکیلاتی را محکوم کند. بدیهی بود که مسعود رجوی که در ستیز با بخش مارکسیست شده‌ی سازمان بود، از چنین بیانیه‌یی بهره می‌برد؛ اما دیگر اعضای سازمان که در زندان اوین بودند، با این کار که می‌توانست مورد سوء استفاده‌ی دشمنان مجاهدین باشد به‌شدت مخالفت کردند و این‌کار انجام نشد.[۱]

مسعود رجوی، بهمن بازرگانی را مقصر اصلی تغییر ایدئولوژی می‌دانست. او بهمن و سایر افرادی را که تغییر ایدئولوژی داده بودند اپورتونیست‌های چپ نما می‌خواند.[۲]

تشکیل هسته‌ی «مستقل» مذهبی

رویکرد مرکزیت مارکسیست سازمان نسبت به‌مبارزین مذهبی دو پهلو و متناقض بود. از یکسو در « بیانیه اعلام مواضع...»، مذهب مبارز در سطح جامعه را می‌ستاید و از سوی

۱. برگرفته از کتاب «زمان باز یافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۲۵۵.
۲. برگرفته از کتاب «زمان باز یافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۲۵۸.

دیگر بقای ایدئولوژی مذهبی را در درون تشکیلات، ارتجاعی ارزیابی می‌کند. در همان زمان که اکثریت اعضای سازمان، مارکسیسم را پذیرفته بودند، گروهی از اعضای پیشین سازمان، که تغییر ایدئولوژی را نپذیرفتند، هسته‌ی مذهبی مستقلی را تشکیل دادند و مورد تأیید بخش مارکسیستی نیز قرار گرفتند. حمایت مرکزیت مارکسیست از این هسته مذهبی، کفاره‌ی گناهی تلقی می‌شد که بر دوش مرکزیت سنگینی می‌کرد. این گناه، تصفیه خونین برخی عناصر سازمان بود که مذهبی شناخته می‌شدند. هسته مذهبی، با سازمان مادر یعنی گروه مارکسیستی به‌توافق رسیده بود که با حفظ ایدئولوژی و موقعیت تشکیلاتی خود، زیر چتر سازمان مادر (گروه مارکسیست شده) به‌فعالیت مبارزاتی خود ادامه دهد. بدیهی بود که تشکیل این نیرو در گرو پذیرش فرادستی بخش مارکسیستی به‌رهبری محمدتقی شهرام بود. در این راستا توافق شده بود که بخش مارکسیستی، اعضایی را که با تغییر ایدئولوژی مخالفند به‌هسته‌ی مذهبی معرفی کند تا در آن گروه به‌مبارزه ادامه دهند. هم‌چنین در ادامه‌ی هم‌کاری این دو گروه، گروه مذهبی افرادی را که با تغییر ایدئولوژی موافق باشند به‌سازمان مادر معرفی کند. اعضای اولیه‌ی گروه مذهبی عبارت بودند از: محمد اکبری‌آهنگران، ، محمد طریقت، محمد صادق، فرهاد صفا، مجتبی آلادپوش، سرور آلادپوش. این گروه نشریه‌یی به‌نام«فریاد خلق خاموش شدنی نیست» را منتشر می‌کرد. این گروه (هسته مستقل مذهبی) در سال ۱۳۵۵ از طریق شبکه‌یی که ساواک توسط سیروس نهاوندی درست کرده بود، گرفتار و متلاشی شد.

نماز، آخرین سنگر

از زمستان ۱۳۵۳، مرکزیت سازمان برخورد ایدئولوژیک با اعضای سازمان را آغاز کرد تا بینش و عمل‌کرد آنان را در چارچوب ایدئولوژی مارکسیستی لنینیستی هماهنگ کند. محمدتقی شهرام و بهرام آرام، به‌عنوان دو عنصر مرکزی در شاخه‌های تحت فرمان خود مسئله تغییر ایدئولوژی را مطرح کردند. گرچه بیشتر اعضای سازمان بدون هیچ گونه مقاومتی از تغییر ایدئولوژی استقبال می‌کردند. اما اینجا و آنجا در شاخه‌های گوناگون مقاومتی رخ می‌داد و صدای اعتراضی شنیده می‌شد.

تا پیش از تغییر ایدئولوژی، در سلول‌های تشکیلاتی عادت به‌انجام فرائض مذهبی رایج بود. نماز و روزه، دو نماد این عادت‌ها بودند. اما همیشه، کار تشکیلاتی اولویت داشت.

هرگاه جلسه‌ی تشکیلاتی به‌درازا می‌کشید، کسی برای بجا آوردن نماز جلسه را ترک نمی‌کرد.

با این‌که قرآن در بسیاری از خانه‌های تیمی وجود داشت اما کمتر به‌آن مراجعه می‌شد. برای انجام وظائف روز مره‌ی تشکیلاتی، از جمله، موضع‌گیری‌های سیاسی، برنامه ریزی برای عملیات نظامی، تماس با نیروهای مبارز دیگر، تبلیغ سیاسی و از این قبیل، هرگز نیازی به‌خواندن قرآن یا انجام فرامین دینی نبود. بدین ترتیب نماز، نماد آشکار دین‌باوری، که از خانواده‌های مذهبی به‌ارث رسیده بود، آخرین سنگر مذهب بود که کم‌کم به‌تسخیر اندیشه‌های نو در سازمان در می‌آمد. رویکرد اعضای سازمان در ترک عادت‌های مذهبی، متفاوت بود. برخی یکباره نماز را کنار می‌گذاشتند. این‌گونه وادادگی از عادتی دیرین، نشان آمادگی آن‌ها از پیش بود. بعضی به‌تدریج نماز را کنار گذاشتند. تعدادی تا مرحله وضو گرفتن نیز پیش می‌رفتند ولی با دودلی از اقامه نماز خودداری می‌کردند. کسانی نیز بودند که در آخرین لحظه‌ی دوری جستن از انجام نماز، ترس از عاقبت بی‌نمازی بر آن‌ها چیره می‌شد و ناگهان به أقامه نماز باز می‌گشتند.

بررسی اندیشه‌ی چند عضو برجسته‌ی سازمان

بسیاری از اعضای سازمان مجاهدین که تا پیش از دستگیری‌های ۱۳۵۰ کم و بیش هماهنگ با کل سازمان در راستای خط فکری محمد حنیف‌نژاد بودند، پس از ۱۳۵۰ تغییر موضع دادند.

محمد حنیف‌نژاد به‌اسلامی انقلابی باور داشت. او می‌خواست با خرافه‌زدایی از احکام و مفاهیم دینی، اسلام مترقی و انقلابی را راهنمای عمل مبارزاتی سازمان مجاهدین قرار دهد. اما پس از عدم پاسخ‌گیری از متون مذهبی و آشنایی با مارکسیسم، بر این باور بود که می‌توان با آموختن دستاوردهای علم مبارزه، یعنی مارکسیسم، همان مفاهیم خردورزانه را از دل متون مذهبی نیز بیرون کشید. باوری که یک توهم را تداعی می‌کرد.

مطالعات چندین ساله‌ی اعضای سازمان و آشنایی‌شان با علم روز، بین نواندیشی و تفکر مذهبی حاکم بر سازمان فاصله انداخته بود. سکولاریسم در ذهن‌ها شکوفا می‌شد و آشنایی با مارکسیسم، افراد را از دلبستگی به‌مذهب بی‌نیاز می‌کرد.

در این بخش، دگردیسی دراندیشه‌ی چند عضو برجسته سازمان دین‌مدار مجاهدین، بیان می‌شود.

بهمن بازرگانی

بهمن بازرگانی عضو مرکزیت سازمان بود که از سال ۱۳۴۸ ایدئولوژی سازمان را زیر سؤال برد و آن‌را نقد کرد. وی از سال ۱۳۵۰، اعتقاد به‌مذهب را از دست می‌دهد و بدون این‌که خودش بداند، اسپینوزایی می‌اندیشد. تفکر سکولاریستی بهمن بازرگانی که عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین بود، راهگشای علنی شدن گرایش‌های سکولاریستی در سازمان شد.

- من یک دوره طولانی اندیشه‌ی اسپینوزایی داشتم بدون آن که فلسفه او را خوانده باشم. در این دوره، ماده و خدا را هم‌هویت می‌دانستم و تحلیل‌های مادی می‌کردم؛ اما در نهایت ماده را در مقیاس کیهانی، صاحب آگاهی می‌دانستم. من در زمستان سال ۱۳۵۱ در زندان مشهد از فاز اسپینوزایی رها شده و به مارکسیسم پیوستم اما هیچوقت مارکسیست اورتودوکس نشدم. من بین سرمایه‌داری و اینترناسیونالیسم کمونیستی، قایل به‌یک فاز انتقالی کمونیسم ملی بودم. در فاز کمونیسم ملی، احزاب کمونیستی به‌جای دنباله روی از سیاست های شوروی از منافع خلق‌های خود در چارچوت منافع ملی پیروی می‌کردند. من می‌گفتم حاکمیت‌ملی ابزار تولید و روابط تولیدی در شوروی منجر به تولید روبنای فرهنگی و سیاسی ملی‌گرایانه می‌شود و معتقد بودم که در فاز ملی، اینترناسیونالیسم بی معنا است، زیرا منافع همه خلق‌های جهان و احزاب کمونیست را در بر نمی‌گیرد.[۱]

از ۱۳۵۰ به بعد، صداهای مشابه اینجا و آنجا شنیده می‌شد و شک و تردید بر باورهای مذهبی گسترش می‌یافت. بهمن بازرگانی تا حدود سه سال نواندیشی خود را آشکارا اعلام نکرد. او نمی‌خواست ایدئولوژی سایر اعضای سازمان را تحت تأثیر قرار داده باشد. اما هنگامی که اکثریت اعضا، اعتقادات مذهبی را کنار گذاشته بودند، بهمن بازرگانی نیز در آگاهی بخشی، در راستای سکولاریسم و سرانجام، تغییر ایدئولوژی تأثیر گذار بود.

۱. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با بهمن بازرگانی.

علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی

علی‌رضا سپاسی سه سال پس از عضویت در حزب ملل اسلامی، در ۱۳۴۴ دستگیر شد و دو سال زندانی کشید. سپاسی پس از آزادی از زندان هم‌راه احمد احمد و عباس آقازمانی، گروه مبارز مذهبی «حزب‌الله» را بنیان نهاد. سپاسی در این گروه نقش برجسته‌یی در زمینه‌ی نشر اندیشه‌ی مذهبی و مبارزاتی داشت. گروه حزب‌الله در سال ۱۳۵۰ به‌سازمان مجاهدین خلق پیوست. سپاسی با روند تحول ایدئولوژیک سازمان هم‌راه بود و سرانجام در سال ۱۳۵۳ مذهب را کنار گذاشت و مارکسیست شد. علی‌رضا سپاسی در کنار محمدتقی شهرام، بهرام آرام و محمدابراهیم جوهری، از اولین کسانی بود که در تغییر ایدئولوژی به‌صورت تشکیلاتی نقش پر رنگی داشت.

در تابستان ۱۳۵۳، بیش از ده عضو سازمان در خارج از کشور در خاورمیانه به‌سر می‌بردند. در این هنگام، مرکز ثقل اعضای خارج از کشور دمشق بود. از یک پایگاه در حومه بغداد نیز برای آموزش نظامی استفاده می‌شد. این پایگاه در اختیار نمایندگی سازمان آزادی بخش فلسطین در عراق بود. علاوه بر آن تعدادی از اعضا و هواداران سازمان، در یمن دموکراتیک، ظفار و چند کشور اروپایی، وظایفی را به‌عهده داشتند.

علی‌رضا سپاسی ، عضو پیشین حزب ملل اسلامی، بنیان‌گذار «حزب‌الله» و بالاخره عضو فعال سازمان مجاهدین بود. وی از اعضای نزدیک به‌مرکزیت سازمان، با گرایش مارکسیستی به‌شمار می‌رفت. او که دارای مطالعات مارکسیستی گسترده‌یی بود، در پیش‌برد تغییر ایدئولوژی نقش بسزایی داشت. سپاسی از منتقدان سرسخت محمدتقی شهرام بود. او در پاییز ۱۳۵۳، با تصمیم محمدتقی شهرام و بهرام آرام، به‌خاورمیانه فرستاده شد تا در راستای تغییر ایدئولوژی، آموزش اعضای خارج از کشور سازمان را به‌عهده بگیرد و به‌تبلیغ مارکسیسم بپردازد.

پس از ضربه‌های پیاپی که سازمان خورده بود امکان داشتن گذرنامه جعلی و مسافرت‌های غیر قانونی دشوار بود. بنا شد سپاسی به‌مشهد رفته و از آنجا خود وسائل سفرش را به‌افغانستان فراهم سازد تا با یاری بخش خارج از کشور بتواند از افغانستان خارج شود و خود را به سوریه برساند.

علی‌رضا سپاسی بدون گذرنامه از مشهد به‌سوی افغانستان راه افتاد. وی هم‌راه چند افغان، پیاده از منطقه مرزی وارد افغانستان شد. برای رسیدن به‌کابل باید خود را به‌روستایی می‌رساند تا از آنجا با یک وسیله نقلیه به طرف کابل حرکت کند. اتوبوسی که سپاسی از مسافرانش بود، در راه کابل، توسط ژاندارم‌های افغانستان متوقف شد و مورد بازرسی قرار

گرفت. در این بازرسی، سپاسی که هیچگونه کارت شناسایی همراه نداشت دستگیر می‌شود. یک هفته طول می‌کشد تا او را به‌زندان کابل تحویل می‌دهند. در آنجا علی‌رضا سپاسی خود را به‌عنوان یک فرد سیاسی معرفی می‌کند که بازگشتش به‌ایران برایش مخاطره آمیز خواهد بود. ماموران حکومت نوپای جمهوری افغانستان، که از ایران دل خوشی نداشتند، پس از چند روز بازپرسی و مشاوره با مقامات دولتی، وی را به‌یک هتل در کابل منتقل می‌کنند و تحت نظر نیروهای امنیتی قرار می‌دهند. علی‌رضا سپاسی نشانی هتل محل اقامت خود در کابل و چگونگی نظارت ماموران افغانستانی را به‌بخش خارج از کشور خبر داد و تقاضای کمک کرد. محمد یقینی از سوریه به‌کابل رفت و در یک فرصت مناسب، سپاسی را از هتل فراری داد و او با یک گذرنامه جعلی همراه محمد یقینی از افغانستان خارج شد و با هواپیما به‌سوی دمشق پرواز کرد.

سپاسی‌آشتیانی، در پاییز ۱۳۵۳ به‌دمشق رسید. وی برای پیش‌برد تغییر ایدئولوژی در بین اعضای خارج از کشور سازمان، به‌آموزش مارکسیسم پرداخت. تحول ایدئولوژیک در خارج بیشتر به‌صورت فردی انجام می‌شد. سپاسی با یکایک اعضا برنامه آموزشی و گفت‌وگو می‌گذاشت. برخورد فرد را با مسئله ایدئولوژی محک می‌زد تا موقعیت و جایگاه جدید تشکیلاتی او را مشخص کند.

در این برنامه آموزشی، تضاد بین مذهب و مارکسیسم به‌عنوان عارضه‌یی‌که سازمان را دچار تشنج و سر درگمی‌کرده بود، مطرح می‌شد. اعتقادات مذهبی به‌عنوان مانعی در راه رشد مبارزه مورد بررسی قرار می‌گرفت و مارکسیسم به‌عنوان علم مبارزات اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان تنها راه برای آزادی و عدالت اجتماعی تبلیغ می‌شد. سپاسی در جلسات مختلف، به‌بحث و تبادل نظر با اعضای سازمان می‌پرداخت. برنامه‌ی آموزشی علی‌رضا سپاسی به‌تدریج همه‌ی اعضای رده‌های تشکیلات را در برگرفت. در میان عناصر زیرشاخه‌ها مقاومت کمتری در برابر تبلیغ برای تغییر ایدئولوژی دیده می‌شد.

کلاس‌های بحث و گفت‌وگو ی ایدئولوژیکی سپاسی، در یک آپارتمان اجاری در منطقه مزه در دمشق انجام می‌شد. او که کار مبارزاتی را از سال‌ها پیش با اندیشه‌ی اسلامی شروع کرده بود، پاسخ‌گوی پرسش‌هایی بود که در دگرگونی عقیدتی سازمان ذهن اعضای مذهبی را به‌خود مشغول می‌کرد. او خود دوران دگردیسی را از یک مذهبی معتقد و فعال به‌یک مبارز مارکسیست پشت سر گذاشته بود. سخنانش جذاب و مستدل بود. پاسخ‌های خِردورزانه‌اش بسیاری را قانع می‌کرد. بسیاری در همان اولین جلسات بحث و گفت‌وگو، خوشحالی خود را از گرایش جدید سازمان ابراز می‌داشتند. این دگرگونی

معمای پیچیده‌یی نبود که کسی را گیج و مبهوت کند. تغییر ایدئولوژی به‌معنای دین‌ستیزی و ولنگاری نبود. هیچ تغییری در رفتار و منش‌های انسانی افراد ایجاد نشد. هیچکس به‌ورطه فساد فرو نیفتاد. تنها تغییری که در زندگی روز مره‌ی مبارزاتی به‌چشم می‌خورد نخواندن نماز بود. نماز تنها نمادی بود که افراد مذهبی سازمان آن‌را به‌جا می‌آوردند. و آخرین نشان مذهب بود که یک عنصر تازه مارکسیست شده، ترکش می‌کرد.

حسین احمدی‌روحانی

روحانی در یک خانواده‌ی مذهبی در مشهد پرورش یافته بود. پدر و یک برادرش معمم و اهل علوم اسلامی بودند. او خود از آغاز کودکی و به‌موازات آموزش در دبستان و دبیرستان، بخش مهمی از سوره‌های قرآن را حفظ کرده بود و در انجمن‌ها و محافل مذهبی به‌کسب دانش دینی پرداخته بود. او در نوجوانی هم‌راه با دیگر جوانان مذهبی در تشکیل جلسات بحث و بررسی مسائل دینی و آموزش مذهبی کوشا بود. روحانی از اعضای پر و پا قرص «کانون نشر حقایق اسلامی» بود که محمدتقی شریعتی، پدر علی شریعتی در مشهد دایر کرده بود و به‌تبلیغ اسلامی عاری از خرافات می‌پرداخت. مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان، از تئورسین‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز از جوانان مذهبی فعال در این کانون اسلامی بودند. روحانی با ورود به‌دانشکده‌ی کشاورزی کرج، هم‌راه با محمد حنیف‌نژاد اولین انجمن اسلامی دانشجویان را در این دانشکده بر پا کردند. او از اولین افرادی بود که با انگیزه‌ی مذهبی به‌گروهی که بعدها «سازمان مجاهدین خلق ایران» نام گرفت، پیوست.

پیش از این گفته شد که پس از این‌که عبدالرضا نیک بین، یکی از بنیان‌گذاران، سازمان را ترک کرد، محمد حنیف‌نژاد برون رفت یار تشکیلاتی خود را ناشی از ضعف ایدئولوژیکی او بر شمرد و گروه ایدئولوژی را با هم‌راهی حسین احمدی‌روحانی و علی میهن‌دوست تشکیل داد. تشکیل این گروه برای آن بود که چرخه‌ی آموزشی سازمان را در راستای تقویت ایدئولوژی اعضای سازمان هدایت کند. حسین روحانی به‌آن دلیل طلایه دار چنین مسئولیت ارزنده‌یی شده بود که ایمان عمیقی به‌باورهای مذهبی داشت و دانش او در مسائل عقیدتی و اسلامی و علم روز برجسته‌تر از سایر یاران تشکیلاتی بود. او را باید معلم اندیشه مذهبی در سازمان مجاهدین نامید. پیشینه‌ی تأثیر گذار او در جا انداختن ایدئولوژی مذهبی در سازمان فراموش نا شدنی است.

روحانی عضو پیشین مرکزیت سازمان بود و از سال ۱۳۵۰ مسئولیت گروه خارج از کشور سازمان را بر عهده داشت. وی از ضربه ساواک و دستگیری‌های گسترده در شهریور این سال در امان ماند.

پس از حضور علی‌رضا سپاسی در خارج از کشور و تشکیل کلاسهای درون تشکیلاتی برای آموزش مارکسیسم، سپاسی همه مسئولیت‌های تشکیلاتی روحانی، از جمله رهبری گروه خارج کشور را به‌بهانه‌ی این‌که وقت کافی برای مطالعه داشته باشد از او گرفت و روحانی را برای باز نگری در ایدئولوژی، به‌آموزش، مطالعه و بحث واداشت. رهبری سازمان هراس داشت که روحانی در برابر بخش مارکسیستی سازمان ایستادگی کند و حتا با تکیه بر پیشینه و روابطی که با اعضای سازمان داشت، در راستای تحول ایدئولوژیک مشکلاتی ایجاد کند.

روحانی عضو گروه ایدئولوژی سازمان بود. وی «جزوه شناخت» را در ۱۳۴۸ نوشته بود. روحانی در این کتاب با تکیه بر اصول دیالکتیک و شناخت علمی جهان، آیات قرآنی را چنان تفسیر می‌کرد که با علم روز خوانایی داشته باشد. البته در آن‌هنگام، وابستگی به‌ایدئولوژی مذهبی از یک‌سو و کم‌بود دانش مارکسیستی گروه از سوی دیگر باعث شده بود که تولیدات گروه ایدئولوژی دستخوش تناقضات آشکاری باشد.

نتیجه‌ی نهایی تولیدات ایدئولوژیک سازمان این بود که به‌جای تقویت ایدئولوژی مذهبی، به‌آگاهی بخشیِ دیالکتیکی در شناخت پدیده ها کمک می‌کرد. بنابراین روحانی نیز مانند بسیاری از اعضای سازمان، با دگرگونی در اندیشه‌ی مذهبی خود درگیر بود بدون این‌که آن‌را بروز دهد. بدون تردید او هم در این هنگام، دوره‌ی عبور از مذهب سنتی و ورود به‌عرصه‌ی سکولاریسم را پشت سر گذاشته بود.

روحانی، از پشتیبانی اعضا و هواداران سازمان در داخل و خارج از کشور به‌ویژه آن‌ها که بر اعتقادات مذهبی پای می‌فشردند برخوردار بود. او در موضعی بود که مخالفت‌اش با تغییر ایدئولوژی می‌توانست به‌انشعاب چشم‌گیری در سازمان منجر شود. پیش از آمدن علی‌رضا سپاسی به خارج، وقتی روحانی جسته، گریخته خبرهایی از تغییر ایدئولوژی مرکزیت در داخل شنیده بود، و شنیده بود که این تغییرات زیر نام سازمان مجاهدین در حال انجام است، گفته بود:

- حالا هی میگن سازمان مجاهدین، سازمان مجاهدین! اینجا نشون میدیم که

سازمان چیه![1]

یعنی اگر افرادی در داخل خودسرانه ایدئولوژی را به‌بازی گرفته‌اند، ما در اینجا موجودیت سازمان مجاهدین واقعی را اعلام می‌کنیم. چه بسا اگر علی‌رضا سپاسی برای آموزش اعضای خارج از کشور نیامده بود، انشعابی که روحانی گمان‌زده بود رخ می‌داد.

پروسه‌ی بحث و گفت‌وگو ی روحانی با سپاسی نزدیک به چهار ماه طول کشید. در این بحث‌ها روحانی با بردباری و متانت از اعتقادات مذهبی دفاع می‌کرد. اما هرگز در جریان این گفت‌وگوها به‌فکر جدا شدن از سازمان و یا کودتا بر علیه مارکسیست‌ها نیفتاد. روحانی معتقد بود که از راه گفت‌وگو پیرامون ایدئولوژی، یا در برابر مارکسیست‌ها می‌ایستد و یا سر فرود می‌آورد.

سرانجام، دگراندیشی در سازمان با اعتبارترین فرد مذهبی و اسلام‌شناس گروه را نیز در برگرفت. وی پس از چند ماه گفت و شنود، در سال ۱۳۵۴ به‌تغییر ایدئولوژی گردن نهاد. با این‌که روحانی تغییر ایدئولوژی را پذیرفته بود، اما هم‌چنان مرکزیت سازمان در ایران نگران واکنشی ناخوشایند از وی بود. علی‌رضا سپاسی پس از رایزنی با مرکزیت سازمان در داخل کشور، از روحانی خواست که به‌ایران رفته ادامه‌ی گفت‌وگوها را با مرکزیت سازمان در داخل کشور، به‌انجام برساند. روحانی در مرداد ۱۳۵۴ از سوی رهبری سازمان به‌ایران فراخوانده شد. با رفتن روحانی به‌ایران، دغدغه‌ی رهبری سازمان از انشعاب در میان افراد خارج از کشور کم رنگ شد.

مرکزیت داخل کشور پس از چند جلسه بحث و گفت‌وگو با روحانی، موضع ایدئولوژیکی روحانی را به‌خوبی شناخت و خیالش از یک انشعاب درون تشکیلاتی راحت شد. یک ماه از سفر روحانی به‌ایران گذشته بود که به‌خارج برگشت. او که پروسه‌ی مخالفت سرسختانه با تغییر ایدئولوژی را تا پذیرش مارکسیسم پشت سر گذاشته بود، به همفکران مذهبی پیشین خود وانمود کرد که درحال مطالعه و گفت‌وگو با سازمان در داخل کشور است. روحانی به‌خارج برگشت و مصباح (نام تشکیلاتی) یکی از هم‌کاران تشکیلات را که در لندن به‌سرمی‌برد و در برابر تغییر ایدئولوژی بسیارمعترض بود، با خود به‌ایران برد تا او نیز در جریان بحث و آموزش‌های ایدئولوژیکی قرار گیرد. با رفتن روحانی و مصباح، به‌ایران، اعتراضات مخالفان تغییر ایدئولوژی در خارج از کشور تا حد زیادی فرو نشست. از آن پس، تنها عضو معترض به تغییر ایدئولوژی در خارج از کشور، محمد یقینی بود.

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۴۶۲.

ترور شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف، برای بسیاری از اعضای سازمان سؤال بر انگیز بود. بهرام آرام در اولین دیدارش با حسین روحانی که از خارج به‌ایران فراخوانده شده بود، در پاسخ به‌انتقاد وی می‌گوید:

- آن‌ها نمایندگان تفکر ارتجاعی مذهبی هستند که می‌خواهند سازمان را به‌دوران گذشته و اشتباهات و انحرافات آن بازگردانند. در حالی که جریان مارکسیستی سازمان که اکثریت قریب به‌اتفاق افراد سازمان را در سطوح مختلف شامل می‌شود، یک جریان بالنده و پویاست و محصول تکامل حیات ده ساله‌ی سازمان و مبارزات آن در اشکال مختلف سیاسی و نظامی می‌باشد. به‌این ترتیب این ما بوده و هستیم که وارث تمامی سنت‌ها و مبارزات سازمانیم و ایدئولوژی سازمان یعنی مارکسیسم نیز نتیجه و حاصل بحث‌های درون تشکیلات و رد مواضع التقاطی گذشته است.[۱]

در ایران، محمدتقی شهرام، حسین روحانی را برای پالایش از خصلت‌های خرده–بورژوازی به‌کار کارگری فرستاد.

فرستادن اعضای سازمان به‌کار کارگری، یک حرکت سیاسی_توده‌ای بود و ربطی به‌خط مشی چریکی سازمان نداشت. می‌توان آن‌را در راستای شناخت اقشار فرو دست جامعه دانست. در دوره‌یی که محمدتقی شهرام، سازمان را رهبری می‌کرد، شاهد آن هستیم که همه‌ی رقبای او و یا اعضایی که عمل‌کرد او را به‌نقد می‌کشیدند، به‌کار کارگری فرستاده می‌شدند. از این‌رو برخی فرستادن اعضا را به‌کار کارگری، تنبیه آن‌ها از سوی مرکزیت سازمان نیز تلقی می‌کردند.

حسین روحانی در یک کارخانه مشغول به‌کار شد تا ایدئولوژی طبقه کارگر را در متن زندگی آن طبقه بیاموزد و به‌موازات پراتیک اجتماعی، در کلاس‌های ایدئولوژی تشکیلات که برای او دایر می‌شد شرکت کند. در ایران، مصباح از کار کارگری که به او نیز پیش‌نهاد شده بود طفره رفت و در صدد آن بود که هر چه زودتر ایران را ترک کند و به‌خانواده‌اش در انگلستان برگردد. اما از آنجا که سازمان، گذرنامه‌یی را که با آن به‌ایران سفر کرده بود از او گرفته بود، در ایران سرگردان مانده بود.

دو ماه پس از سفر روحانی به‌داخل، محمد یزدانیان، که از نزدیکان مرکزیت سازمان بود برای یاری رسانی در مبارزه ایدئولوژیک، به‌خارج از کشور فرستاده شد. هدف، توجیه

---

۱. برگرفته از کتاب «سازمان مجاهدین خلق»، نوشته حسین احمدی روحانی، صفحه ۱۰۳. انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴.

دگرگونی عقیدتی در سازمان برای اعضا و هواداران سازمان در خارج بود. محمد یزدانیان، اولین نسخه از بیانیه «اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین» را به‌خارج کشور آورد. این بیانیه به‌تعداد ۱۰۰ نسخه چاپ و پخش شد و در کلاس‌های تغییر ایدئولوژی در باره‌اش گفت‌وگو شد.

روحانی در سال ۱۳۵۴، پس از این‌که با اراده و آگاهی کامل اعتقادات دینی خود را کنار گذاشته بود، هم‌زمان با کار کارگری در یک کارخانه در تهران مدتی را به‌مطالعه و بحث و گفت‌وگو با مرکزیت سازمان گذراند تا این‌که سرانجام، مارکسیسم را به‌عنوان رهنمودی برای حرکت مبارزاتی پذیرفت. روحانی در ادامه فعالیت خود، هم‌راه علی‌رضا سپاسی پس از کنار گذاشتن محمدتقی شهرام و سایر افراد مرکزیت، بخش مارکسیست لنینیست سازمان را رهبری کرد. در پایان، سپاسی و روحانی هم‌راه چند تن از یاران پیشین در سازمان مجاهدین، سازمان«پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» را تشکیل دادند.

اگر حسین احمدی روحانی، پیش از تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، مانند سایر رهبران سازمان، دستگیر و اعدام شده بود، مخالفان تغییر ایدئولوژی، در سوگ او می‌نوشتند که اگر او زنده بود، با توشه‌یی از ایمان و دانش مذهبی که داشت، در برابر تغییر ایدئولوژی می‌ایستاد و سد راه مارکسیست‌ها در سازمان می‌شد. همان چیزی که در فقدان بنیان‌گذاران سازمان گفته‌اند و نوشته‌اند.

علی‌رضا سپاسی و حسین احمدی‌روحانی، که سازمان مارکسیستی پیکار را رهبری می‌کردند، در اسفند۱۳۶۰ توسط سپاه پاسداران، دستگیر شدند. علی‌رضا سپاسی در جریان بازجویی جان باخت.[۱] روحانی پس از مدتی، شرایط دشوار بازجویی را تاب نیاورد و با فشار اسدالله لاجوردی، در زندان تواب شد. اسدالله لاجوردی، دادستان انقلاب و زندانبان زندان اوین، روحانی را به‌عنوان مارکسیستی که دو باره مسلمان کرده بود، به‌مصاحبه تلویزیونی کشاند. اما لاجوردی و مسئولان امنیتی به‌خوبی می‌دانستند که گفتار او در شرایط زندان و زیر فشار، به‌معنای بازگشت او به اعتقادات مذهبی نبود. حسین روحانی، پس از این‌که سرگذشت«سازمان مجاهدین»، ازآغاز تا هنگام دستگیری خود را در زندان به نگارش در آورد، در ۲۲ مرداد ۱۳۶۲ در زندان اوین اعدام شد.

---

۱. علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی، پس از بازداشت، در برابر بازجویانی که از یاران پیشین‌اش در « حزب‌الله» بودند سرسختانه ایستاد و کشته شد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نوشته‌ی حسین روحانی در دوران اسارتش را، به صورت کتابی با نام « سازمان مجاهدین خلق» در سال ۱۳۸۴، منتشر کرد.[۱]

تراب حق‌شناس

تراب حق‌شناس، از اولین یاران مبارز محمد حنیف‌نژاد دبیر زبان انگلیسی، باورمند دینی و از نادر اعضای مجاهدین بود که در نوجوانی در حوزه علمیه قم تحصیل کرده بود و با دروس و آموزش‌های این حوزه و بسیاری از افراد سرشناس آن آشنایی داشت. او مسلط به‌زبان عربی و مسلط به‌متون مذهبی و تفسیر قرآن بود. پس از ۱۰ سال فعالیت در سازمان دین‌مدار مجاهدین، وی مسئول بخش اجرایی امور خارج از کشور و تدارکات سازمان بود. تراب که استاد ایجاد ارتباط و دوستی بود، به‌نمایندگی از سازمان با بسیاری از سازمان‌ها و نیروهای سیاسی و مبارزاتی و نیز برخی دولت‌های منطقه رابطه ایجاد کرده بود.

تراب حق‌شناس، پس از ۱۳۴۹ که همراه چند عضو دیگر سازمان، امکان آموزش چریکی در پایگاه‌های فلسطینی را برای ده‌ها تن از اعضای سازمان فراهم کرد، عهده دار تماس‌های خارجی سازمان و تبلیغات در خارج از کشور بود. او هم‌چنان سرگرم وظایف خود بود که علی‌رضا سپاسی، پیام آور تغییر ایدئولوژی در سازمان، در پاییز ۱۳۵۳ به خاورمیانه فرستاده شد.

پیش از این گفته شد که مرکزیت سازمان در ایران، نگران بود که افراد قدیمی سازمان در خارج از کشور در برابر تغییر ایدئولوژی ایستادگی کنند و دست به انشعاب بزنند. پس از حسین روحانی، تراب حق‌شناس و پوران بازرگان بودند که باسابقه‌ی تشکیلاتی و اعتقادات عمیق مذهبی می‌توانستند مانعی در این راه ایجاد کنند. تراب با ارتباطات گسترده و ویژگی‌های اجتماعی که داشت، می‌توانست دردسر بزرگی برای سازمانی باشد که در حال تغییر ایدئولوژی بود.

سکولاریسم در عملکرد روز مره‌ی اعضای سازمان در همه جا دیده می‌شد. تراب و پوران هم مانند بیشتر اعضای سازمان از پیش‌زمینه‌های لازم برای تحول ایدئولوژیک

---

۱. مصطفا تاج زاده، در مصاحبه با حسین دهباشی، برنامه «خشت خام»، ۳ بهمن ۱۳۹۵ می‌گوید:« با توجه به‌تغییر موضع عقیدتی حسین روحانی، آیت‌الله خمینی که او را از پیش به‌خوبی می‌شناخت، پذیرفته بود که حکم اعدام او به‌حبس ابد تغییر کند. اما لاجوردی، رئیس زندان اوین و دادستان تهران، پیش از آنکه حکم ثبت شود و دیگر نتوان آن‌را تغییر داد، حسین احمدی‌روحانی را اعدام کرد.

برخوردار بودند.

در سال ۱۳۵۲، دو سال پیش از بحث‌های تغییر ایدئولوژی، تراب در نشستی گفته بود:«علت این‌که ما نمی‌توانیم کارمان را درست و حسابی جلو ببریم، در درک ایدئولوژی ماست».[۱]

به‌نظر تراب، اشکال در درک خرده‌بورژوایی و ایدئولوژی خرده‌بورژوایی یعنی اسلام بود. تراب، پیش از آن‌که بحث و جدلی در باره ایدئولوژی داشته باشد، وجود زمینه‌های دگردیسی در اندیشه‌ی خود را به علی‌رضا سپاسی گفته بود. وی نیز، مانند سایر اعضا در خارج از کشور، فرایند آموزشی علی‌رضا سپاسی را طی کرد. تراب پس از چندین ماه، مطالعه، انتقاد از خود و نقد برخوردهای ایده‌آلیستی در سازمان، دریافت که برای پیشبرد اهداف مبارزاتی، تغییر ایدئولوژی یک ضرورت به‌شمار می‌آید.[۲]

- من از وسط یک نماز آن‌را [مذهب] رها کردم،... در حال نماز خواندن بودم که به‌خودم گفتم کجای این‌کار [نماز]، آگاهانه است؟ این کار چه معنایی دارد؟ سرم را بر زمین می‌گذارم و بالا و پایین می‌روم! این چه کاری است؟ همان‌جا وسطش ول کردم و دیگر هم به‌سراغش نرفتم.[۳]

تراب، در کتاب خاطراتش، یادآور می‌شود که پذیرش تغییر ایدئولوژی توسط او بر اساس بحثی فلسفی و ایدئولوژیک صورت نگرفت. بلکه این پدیده برای برون‌رفت از محدودیت‌هایی انجام شد که در جریان مبارزات عملی و تجربه‌ی روزمره با آن‌ها روبرو بود.[۴]

با تغییر ایدئولوژی حسین روحانی و تراب حق‌شناس، نگرانی مرکزیت سازمان از یک انشعاب احتمالی برطرف شد.

تراب حق‌شناس، هم‌راه حسین روحانی و علی‌رضا سپاسی به‌فعالیت خود در بخش منشعب (مارکسیست_لنینیست) سازمان مجاهدین ادامه داد. وی پس از تغییر ایدئولوژی هم‌چنان به‌نقش چند جانبه‌ی خود در سازمان، در خارج از کشور فعالیت می‌کرد. تراب در سال ۱۳۵۸ به ایران بازگشت او در بخش منشعب مجاهدین و سازمان پیکار نیز نقش

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۳۸۳.

۲. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۴۶۳.

۳. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۴۶۴.

۴. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۴۶۴.

کلیدی داشت و تا پایان عمر خود به روشنگری و آگاهی بخشی در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی «چپ» فعال بود.[۱]

حضور فعال تراب حق‌شناس و حسین روحانی در جریان تغییر ایدئولوژی و ادامه فعالیت آنها در بخش مارکسیست_لنینیست مجاهدین و شرکت‌شان در تشکیل سازمان مارکسیستی «پیکار»، نشان از آن دارد که فرهیختگان دین‌مدار و روشنفکران با سابقه‌ی سازمان مجاهدین، در یک تحول دراز مدت مبارزاتی و ایدئولوژیک، مذهب را کنار گذاشتند و مارکسیسم را پذیرفتند. نمی‌توان گفت آن‌ها فریب خوردند و یا نا آگاه به‌این راه کشیده شدند. این پدیده، خط بطلانی است بر فرضیه‌های بی اساس عده‌یی بی‌خبر و نا آگاه؛ کسانی که تغییر ایدئولوژی را یک حرکت آنی ناشی از بی اطلاعی و کم سوادی و عدم آگاهی افراد یا تأثیر پذیری از این یا آن فرد می‌دانند!

رویکرد سازمان در بسیج نیروهای کارگری

توجه ویژه‌ی سازمان مجاهدین به درد و رنجی که کارگران و زحمت‌کشان بر دوش داشتند، همواره خط فاصل این سازمان و نیروهای مذهبی_سیاسی دیگر بود. با دگرگونی در ایدئولوژی سازمان، کارگران به عنوان بخشی از فرودستان و زحمت‌کشان که همیشه از حمایت سازمان برخوردار بودند، مهم‌ترین نیروی انقلاب به‌شمار می‌آمدند. پس از گرایش به‌مارکسیسم، از سال ۱۳۵۳، فرستادن اعضای سازمان برای کارگری در کارخانه‌ها رایج شد. هدف این بود که عضو سازمان با زندگی روزمره‌ی کارگران آشنا شود و با آگاهی بخشیدن به‌عناصر زحمت‌کش، کارگران را برای شرکت در مبارزه مسلحانه‌ی توده‌یی بسیج کند. در این هنگام، استراتژی سازمان هم‌چنان مبارزه مسلحانه بود.

پس از مارکسیست شدن بخش بزرگی از اعضای سازمان، کار سیاسی میان توده‌ها و به‌ویژه میان کارگران، دغدغه‌ی اصلی سازمان شد. هدف افرادی که به کارخانه‌ها فرستاده می‌شدند، آشنایی با مشکلات زندگی روزمره‌ی کارگران و یافتن راهکارهای عملی برای آگاهی بخشی به‌این قشر زحمت‌کش بود. در این راستا، گزارش‌ها و تجربیاتی که از کار در کارخانه‌ها یا در زیست‌گاه‌های کارگری به‌دست آمده بود جمع آوری شد. این

---

۱. تراب حق‌شناس در ۵ بهمن ۱۳۹۴(۲۵ ژانویه ۲۰۱۶) در پاریس درگذشت و خاکستر او در آرامگاه Père Lachaise آرام‌گرفت.

مجموعه، روابط کارگر و کارفرما و زندگی معیشتی کارگران را به‌تصویر می‌کشید. این گزارش‌ها در آموزش درون سازمانی جای گرفت. با جمع بندی گزارش‌های روز افزون کارگری، نشریه‌یی دارای ۲۰۰ صفحه، با نام « قیام کارگر» با مسئولیت محمد نمازی و هاشم وثیق‌پور، تهیه شد. هدف سازمان این بود که با پخش بیرونی این نشریه در میان مردم به‌ویژه در کارخانه‌ها و بین کارگران، علاوه بر پخش اخبار جامعه‌ی کارگری، کارگران را با مسایل حقوقی، صنفی و سیاسی خود آشنا کند و ماهیت رژیم سرمایه‌داری حاکم را برای‌شان آشکار کند.

محتوای نشریه «قیام کارگر» و پخش علنی‌اش، از آغاز فرایندی خبر می‌داد که در آن مشی چریکی مسلحانه، رنگ می‌باخت و جای خود را به‌آگاهی بخشی به‌توده‌های تحت ستم می‌داد. این کار توده‌یی، در شرایط خفقان حاکم با مشکلات زیادی روبرو بود.

پرداختن به این کار توده‌یی، برای برخی نتیجه‌ی عکس داشت و عضوی را که به کارگری فرستاده شده بود، از دیدگاه سیاسی، درگیر دوگانگی می‌کرد. بیشتر، کسانی به کارکارگری فرستاده می‌شدند که در همراهی با مشی مسلحانه چریکی از خود ضعف نشان داده بودند. انتظار می‌رفت که این افراد با تجربه‌ی زندگی کارگری به درست بودن مشی چریکی سازمان پی ببرند. اما حضور عضو سازمان در محیط کارگری، او را از حال و هوای چریکی دور می‌کرد و گرایش به کارتوده‌یی را (بجای مشی چریکی)، تقویت می‌کرد.

یکی از دشواری‌های پراتیک کارگری برای اعضای سازمان این بود که عضو سازمان چریکی مخفی با رعایت مسایل سفت و سخت امنیتی، نمی‌توانست رابطه‌یی صادقانه و نزدیک با کارگران بر قرار کند. بنابراین تأثیر گذاری او در محیط کارگری ناچیز بود.

علی‌رغم تمام کوشش‌های سازمان در این زمینه، به‌دلیل ضربات و مشکلاتی که از این ناحیه به‌سازمان وارد آمد، از این نشریه تنها دو شماره بیشتر انتشار نیافت. که اولی در آذر ۱۳۵۴ و دومی در تابستان ۱۳۵۵منتشر گردید.[۱]

محمد نمازی، یکی از مسئولان نشریه قیام کارگر، از اولین کسانی بود که به‌نفی مشی چریکی در سازمان مجاهدین پرداخت.

تراب حق‌شناس در باره‌ی گرایش سازمان به کار در محیط کارگری و کشاورزی، چنین می‌نویسد:

- تمایل به‌آشنایی با محیط کار، صنعتی یا کشاورزی، در تشکیلات چنان بود که

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۵۴۴ – نقل به‌مضمون.

علاوه بر فرستادن برخی از اعضا به‌محیط کارگری، سازمان، به‌کار کشاورزی نیز روی آورد. چند تن از اعضای سازمان در کرج و در یکی از شهرستان‌های استان خراسان، شرکت کشاورزی دایر کردند. آن‌ها با استخدام کارگران کشاورزی به‌فعالیت در کشت و کار پرداختند. هدف این بود که ضمن آشنایی با محیط کار کشاورزان، تشکیل تیم‌هایی از کارگران کشاورزی را زیر چتر سازمان فراهم کنند. از آنجا که رابطه‌ی کارگر و کارفرما در این شرکت‌ها بر اساس معیارهای انسانی شکل گرفته بود و استثمار نیروهای کارگری در آن نقشی نداشت، این شرکت‌ها ورشکست شدند و سرمایه‌ی اولیه‌ی خود را نیز از دست دادند. این یک تجربه‌ی سوسیالیسم آتوپیک بود که دشواری‌های خود را نمایان کرد.[۱]

بنابراین نمی‌توان به‌گونه‌یی نمایشی در جامعه‌ی کارگری نفوذ و تبلیغ کرد. آنچه که نیروهای کارگری را در یک مبارزه اجتماعی به‌حرکت در می‌آورد، بیش از هر چیز، فشارهای معیشتی ناشی از استثمار این قشر است که استثمارگران به‌آن‌ها تحمیل می‌کنند.

اتوریته‌ی رهبری در سازمان

برای عضویت در سازمانی که پاسخ‌گوی آرمان‌های اعضای خود است، باید فداکاری کرد. باید از همه امکانات رفاهی و خانوادگی چشم پوشید. باید مال و توان و وقت خود را به‌او داد تا بتواند راه رسیدن به‌آرمان‌ها را هموار کند.

بدیهی است که شرایط یک سازمان مبارزاتی مخفی، مانند فعالیت در حزبی علنی و آزاد نیست.

عضو مخفی در سازمان زیر زمینی، همه‌ی رشته‌های ارتباطی و عاطفی خود را با خانواده و دوستان و آشنایان بریده است. فرد در چنین جمعی ذوب می‌شود. هیچ‌کس نمی تواند به‌تنهایی مبارزه کند. در مبارزه‌ی جمعی، ناگزیر، منافع فرد در اختیار اهداف جمع قرار می‌گیرد.

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۵۴۲ – نقل به‌مضمون.

در سازمانی که حنیف نـژاد بنیان‌گذارش بود، تشکیلات هویت واقعی هر عضو به‌شمار می‌رفت. در این تشکیلات، «سازمان» همه چیز یک عضو بود. از خانواده گرفته تا کار و زندگی شخصی، دین، وطن و شرافت همگی در عضویت فرد در سازمان خلاصه می‌شد. نبودن در سازمان به‌معنای بی‌هویتی کامل بود. پس یک عضو این سازمان به‌چیزی جز سازمان مبارزاتی خود نمی‌اندیشید. به‌خاطر مخفی بودن سازمان، اعضای آن یکدیگر را نمی‌شناختند. بیشتر اعضای سازمان، از رده‌های تشکیلاتی آن و عناصر رهبری بی‌خبر بودند. در چنین تشکیلاتی، رهبری نا شناخته‌اش، بی چون و چرا مورد اعتماد بود و از جایگاه بالایی برخوردار می‌شد.

پیش از ضربه‌ی شهریور ۱۳۵۰، رهبری سازمان، قدرت و اتوریته‌ی خود را بر ایدئولوژی و استراتژی سازمان استوار کرده بود و پیوند یک عضو به‌سازمان، از طریق این دو محور صورت می‌گرفت. خط مشی استراتژیک سازمان یعنی جنگ چریکی در سازمان تجربه نشده بود. ولی پیروزی نیروهای چریکی در کشورهای دیگر، محکی بود که آرمان‌خواهان ایرانی را نیز به‌خود جذب می‌کرد و نوید پیروزی می‌داد.

رهبری در سازمان از چنان جایگاه برجسته‌یی برخوردار بود که به‌ندرت عضوی از سازمان می‌توانست در فرمان‌های رهبری تردید یا اعتراض کند. اتوریته‌یی که رهبری از آن برخوردار بود، او را از هر عیب و نقصی مبرا می‌کرد.

تبلور رابطه‌ی رهبری با بدنه‌ی تشکیلات را می‌توان در نوشته‌های انتقاد از خود برخی اعضای سازمان دید. اتوریته‌یی نا نوشته بر همه‌ی اعضای سازمان حاکم بود.

محسن فاضل، یکی از عناصر فعال سازمان در داخل بود که به‌علت دغدغه‌های وسواس‌گونه‌ی امنیتی و نا سازگاری با مرکزیت سازمان در سال ۱۳۵۳ به‌سوریه فرستاده شد.[۱] وی مدتی در بغداد با گروه خارج از کشور سازمان هم‌راه شد و سپس در بخش تکنیکی سازمان در دمشق مشغول به‌کار شد. وقتی در سوریه بود از او خواسته شد نقطه

---

۱. محسن فاضل در ۱۳۲۹ در یک خانواده روحانی در مشهد به‌دنیا آمد. وی در دوران دانشجویی در رشته مهندسی، به‌سازمان مجاهدین پیوست. فاضل از سال ۱۳۵۳ در گروه خارج از کشور سازمان مجاهدین به‌فعالیت خود ادامه داد. او فردی هوشمند، دانش‌آموخته و دارای قدرت ابداع و نوآوری کم‌نظیری بود. فاضل هم زمان با فعالیت در بخش مارکسیستی سازمان مجاهدین، به‌همکاری با بخش تکنیکی سازمان فلسطینی الفتح پرداخت و در این راستا در سوریه ماندگار شد. پس از قیام مردم ایران در سال ۱۳۵۹، برای دیدار با خانواده به‌ایران آمد. در ایران بازداشت شد. دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین به‌بازداشت فاضل اعتراض کرد. فاضل در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

نظرات خودش را در باره نارسایی‌هایی که او را به‌موضع‌گیری در برابر مرکزیت در داخل قرار داده بود بنویسد.

محسن فاضل، ۴۰ صفحه انتقاد از خود نوشت. در این نوشته، خودش را لجن‌زار همه‌ی نارسایی‌ها معرفی کرده بود. هرگز به‌خودش اجازه نداده بود که عیب و نقصی در سازمان در رهبری و یا اعضای دیگر ببیند. زمانی این تحلیل را ارائه داده بود که در خارج از کشور بود و آزادانه می‌توانست هر نظری دارد به‌گوش مسئولان سازمان در خارج برساند.

بدیهی است که هرگاه عضوی از سازمان در درازای چند سال «لجن‌زار نارسایی‌ها»، باشد، باید در سازمان مورد انتقاد قرار گیرد و نارسایی‌های او اصلاح شود. همین‌طور که فرد در برابر سازمان مسئول است، سازمان نیز در برابر فرد وظایفی دارد. اما ساختار یک سازمان مخفی، که فاقد روابط دموکراتیک است، شرایطی را به‌وجود می‌آورد که رهبری سازمان، علیرغم همه فداکاری‌ها و از جان‌گذشتگی‌های خود، نمی‌تواند در برابر اعضای خود همیشه پاسخ‌گو باشد.

لیلا زمردیان، همسر مجید شریف‌واقفی، در نامه‌یی که برای تشکیلات می‌نویسد و رویدادهای سه ماه زندگی مخفی با شریف‌واقفی را به‌سازمان گزارش می‌دهد، خود را در برابر رهبری سازمان چنان کوچک و ناشایست می‌بیند که گویی رابطه‌اش با سازمان، ارباب و رعیتی بوده است. وی «غفلت‌ها»، «گناهان» و «خیانت‌های» خود را در ۵۰ صفحه می‌نگارد و در آخرین بخش نامه چنین می‌نویسد:

- من دیگر جایی در هیچ کجا ندارم. آنوقت که صرفا مسایل فردی و ضعف فردی داشتم بار زیادیِ سازمان بودم و حالا که علاوه بر آن یک سری بدبینی و اسم‌اش را بگذاریم شناخت و یک سری رذالت هستم. در این مرحله و مراحل بعد می‌دانم که صرف سازمان نیست که مسایل مرا وقت بگذارد که حل کند. باید مرا بقتل برساند. این حق من است. و این خواست خلق است. من از این‌که هرگز نتوانستم خدمتی به‌خلق کنم متأسفم.

بهمن بازرگانی، اتوریته‌ی حاکم از سوی رهبری را در سازمان مجاهدین این‌گونه بیان می‌کند:

- سازمان مجاهدین یعنی رهبری، و سازمان مقدم بر ایدئولوژی است و رهبری مقدم بر تشکیلات است. یعنی یک الگـوی کاتولیکی که بدون رهبری، سازمان مفهومی ندارد و بدون سازمان، ایدئولوژی مفهومی ندارد. سازمان مجاهدین سازمانی دموکراتیک و یا نیمه‌دموکراتیک نبود و نیست. تبادل نظر از پایین به

بالا نبود و اگر هم نظری از پایین خواسته می‌شد، اطلاعات موجود در آن مورد نظر رهبران سازمان بود و نه چیز دیگر. محمدتقی شهرام وقتی رهبر سازمان شد همه‌چیز و ازجمله ایدئولوژی سازمان زیر سلطه شخصیت او قرار می‌گیرد.[۱]

سازمان مجاهدین در درازای ۶ سال، پیش از ضربه شهریور ۱۳۵۰، دژ محکمی پیرامون خود ساخته بود که نیروهای امنیتی رژیم شاه هرگز به‌آن راه نیافتند.

فعالیت‌های گروه، در این شش سال در سازماندهی، برنامه‌های آموزشی و تئوریک و خودسازی جسمی و روانی اعضای سازمان خلاصه می‌شد. این گروه هرگز وارد کار عملی در راستای استراتژی سازمان نشده بود. بنابراین، عمل‌کرد رهبری به‌بهترین شکل انجام شده بود. هر روز که به‌عمر سازمان اضافه می‌شد، به‌اعتبار رهبری نا شناخته‌ی آن نیز می‌افزود. اعتماد به‌آن‌ها، به‌گونه‌یی بود که هیچ عضوی بخود اجازه نمی‌داد در باره شایستگی رهبری سازمان تردید داشته باشد.

پس از دستگیری‌های شهریور ۱۳۵۰ منوچهری، سربازجوی ساواک، در رابطه با عمل‌کرد سازمان، به‌سعید محسن گفته بود:

- این ما بودیم که شکست خوردیم نه شما، چرا که طی شش سال بیخ گوش ما دویست نفر را کادر سازی کردید و ما خبر نداشتیم.[۲]

عناصری که صادقانه دل به‌مبارزه داده بودند و جان و مالشان را به‌سازمان سپرده بودند، خود را مدیون رهبریِ نا شناخته‌ی سازمان می‌دانستند که راه درست اندیشی را به‌ایشان می‌آموخت.

رهبری تشکیلات مجاهدین، نه تنها جایگاه تشکیلاتی اعضا و رده‌بندی‌شان را ترسیم می‌کرد، بلکه بر اندیشه، تفکر و احساسات اعضا نیز حکمرانی می‌کرد. این پدیده، جایگاه ویژه‌یی بسیار بالاتر از بدنه‌ی تشکیلات به‌رهبری داده بود. نابجا نیست که عنصر برجسته‌یی چون تراب حق‌شناس می‌گوید:

- سازمان برای ما (اعضا) همه چیز بود.

با عضویت در چنین گروهی، هویت، شخصیت و راه و رسم زندگی فرد، دگرگون می‌شد. نیازهای روحی و روانی و آرمان‌خواهی عضو سازمان از هویت تشکیلاتی وی پاسخ می‌گرفت.

اعضای سازمان چنان در حیطه‌ی برنامه‌های تدوین شده از سوی رهبری فرو رفته

---

۱. برگرفته از کتاب «زمان باز یافته»، خاطرات بهمن بازرگانی، صفحه ۲۵۰.

۲. برگرفته از کتاب«آن‌ها که رفتند»، از لطف‌الله میثمی، صفحه ۴۸.

بودند که اراده‌یی از خود نداشتند. خودکم بینی اعضا در برابر رهبری تشکیلات همه را به‌سکوت وا داشته بود. جایی برای انتقاد از عمل‌کرد رهبری و تصمیمات‌اش وجود نداشت. کسی نمی‌گفت چرا یک عضو باید تمام کرده‌های شبانه روزش را با دقتی دقیقه‌یی به‌مسئول سازمانی خود گزارش کند. هیچکس نمی‌پرسید که وقتی به‌توصیه‌ی مسئول تشکیلاتی، رابطه‌ی عاطفی با بستگان خود را بریده‌ام چگونه می‌توانم نسبت به‌دیگران احساس مهر و محبت داشته باشم. اقتدارگرایی، چنان در تاروپود تشکیلات تنیده بود که انگار مسئول تشکیلاتی مبرا از هر گونه خطا بود. کم‌کم هنجاری در سازمان رایج شد که اگر عضوی چیزی را نادرست می‌پنداشت به‌جای آن‌که رده‌های بالای سازمان را پاسخ‌گو کند، دامن خودش را می‌گرفت. او می‌بایست، ریشه‌ی هر عیبی را در خود جست‌وجو می‌کرد. پس می‌بایست به‌انتقاد از خود می‌پرداخت.

در «جزوه سبز» که در سال ۱۳۵۳، با همگرایی سه عضو مرکزیت سازمان، محمدتقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف‌واقفی نوشته شده بود، در باره‌ی اتوریته‌ی حاکم بر سازمان چنین می‌خوانیم:

- در سال‌های نخست تشکیل سازمان، در مرکزیت تساوی نظر وجود نداشت. نظرات عبدی(عبدالرضا نیک بین) و سپس محمدحنیف‌نژاد حاکمیت داشته و افرادی که بعداً وارد جمع مرکزی شده اند یا مانند بهروز (علی باکری) و رضا(رضایی) کاملاً در سیستم حل شده بودند و با آن مخالفتی نداشتند و یا اگر مخالفتی داشتند قبلاً یا در آستانه ورود به‌مرکزیت، طرز فکر مخالفشان کوبیده می‌شد مانند اصغر بدیع‌زادگان و بهمن بازرگانی. به‌این ترتیب یک سیستم رهبری قوی به‌وجود آمده بود که با یک جریان مخالف کوچک قابل تصحیح نبود و بالاخره در این اواخر به‌قدری وضع پیچیده شده بود که دیگر نمی‌شد کاری کرد...[۱]

با این‌که شخص محمدتقی شهرام در جمع بندی و نگارش «جزوه سبز» نقش بسزایی داشت و با نوشته‌ی بالا اتوریته‌ی خود محورانه‌ی رهبران نخست سازمان را نقد می‌کند، اما او همان اتوریته‌ی رهبری را تمام عیار حفظ کرده بود. محمدتقی شهرام و بهرام آرام، نظرات مخالف خود را به‌شدت سرکوب می‌کردند. سرپیچی از خواست‌های مرکزیت، رقابت موازی و عصیانِ هیچ عضوی را بر نمی‌تافتند.

---

۱. برگرفته از نوشته‌ی درون‌تشکیلاتی «جزوه سبز»، صفحه ۸۲ – نقل به‌مضمون.

آیا سازمان یک فرقه‌ی باطنی‌گرا بود؟

اتوریته‌ی رهبری در سازمان مجاهدین چنان چشم‌گیر و تأثیرگذار بوده است که بهمن بازرگانی، عضو پیشین کمیته‌ی مرکزی، سازمان مجاهدین را یک تشکیلات باطنی‌گری هم ردیف با گروه حسن صباح می‌داند.

باطِنی‌گری، یعنی اعتقاد به‌این‌که برای آیات قرآن و احکام دین ظاهر و باطن وجود دارد. پیروان این مکتب، باطن آیات قرآن را از ظاهرش برتر شمرده و مراد اصلی آیات و احکام را باطن‌شان می‌دانستند. اولین بار فرقه‌ی اسماعیلیه که چنین اندیشه‌یی داشت، باطنی نام گرفت. از آن پس، باطنی‌گرا به‌هر شخص یا گروهی نسبت داده می‌شد که معتقد یا متهم به انکار معنای ظاهری آیات و احادیث یا احکام دینی بود و بر معنای باطنی آن تأکید می‌کرد.

سازمان مجاهدین و در رأس آن محمد حنیف‌نژاد هرگز معانی باطنی برای آیات قرآن قائل نبود. حنیف‌نژاد می‌کوشید از آیات قرآن معانی منطبق بر علم روز را بیرون بکشد. او معتقد بود که باید با توشه‌ی علمی به‌سراغ آیات قرآن رفت و عمق‌شان را درک کرد و فهمید که گفته‌های قرآن با علم در تعارض نیستند. این بدان معناست که اعتقاد مذهبی حنیف‌نژاد مشروط بر عقلانی و علمی بودن احکام و فرمان‌های مذهبی بوده است. اگر وی در چند مورد غیر علمی بودن آیات و احکام برایش آشکار می‌شد دیگر به‌آن‌ها پایبند نبود.

در حالی که باطنی‌گراها در حکمت آیات و احکام تردید نداشتند اما معانی ظاهری آن‌ها را قبول نداشتند و خود معانی باطنی برای آن‌ها قایل بودند.

حتا اگر اتوریته‌ی رهبری در سازمان مجاهدین اقتدار رهبران یک فرقه را تداعی کند، این سازمان در حوزه‌ی اندیشه باطنی‌گرا نبوده است.

سازمان در راستای پیدا کردن رهنمودی برای مبارزه، درحوزه‌ی ایدئولوژی فعالیت می‌کرد. در آغاز، در منابع دینی به‌جست‌وجو پرداخت. هنگامی که از آن‌ها پاسخ لازم را نگرفت، به‌مطالعه مارکسیسم روی آورد. برای پرهیز از پشت‌کردن به‌اعتقادات مذهبی، کوشید مفاهیم و رهنمودهای مارکسیستی را از دل متون مذهبی نیز بیرون بکشد. همان کاری که هرگز به‌انجام نرسید. همین کنش‌ها به‌سوق دادن تفکر جمعی سازمان به‌سوی سکولاریسم انجامید و تدوین یک ایدئولوژی پایدار در سازمان نا تمام ماند. هیچ یک از جزوه‌ها و کتاب‌های ایدئولوژیک سازمان به‌عنوان یک منبع قابل قبول و غیر قابل تغییر معرفی نشده است. اگر سازمان مجاهدین ایدئولوژی تولید کرده بود چارچوبی پایدار درست

شده بود که همه چیز سازمان حول آن شکل می‌گرفت. در درازای فعالیت سازمان مجاهدین ما شاهد حرکتی پویا در زمینه‌ی ایدئولوژی هستیم که تا رسیدن به‌مارکسیسم ادامه یافت.

بخش مهمی از رابطه‌ی درون تشکیلاتی که بیان شد، ناشی از جایگاه رهبری در یک سازمان مخفی است. در یک سازمان زیر زمینی که هر عضوی از هویت دیگر اعضا بی‌خبر است، بخودی خود و نا خواسته ایجاب می‌کند که افراد گروه، فرمانروایی رهبری را بپذیرند. این از ویژگی‌های هر سازمان و گروهی است که مخفیانه شکل می‌گیرد. در یک سازمان مخفی، مرکزیت تصمیم می‌گیرد و گروه خواسته‌های مرکزیت را به‌کار می‌برد. از آنجا که جای گفت‌وگوی آزاد وجود ندارد، نظر فرد یا افرادی که در بدنه‌ی این گروه هستند کمتر شنیده می‌شود. روابط دموکراتیک در چنین تشکیلاتی نمی‌تواند وجود داشته باشد. زیرا بنیان‌گذاران، بالاترین جایگاه را از ابتدا دارا هستند و گزینش رهبری و مسئولان سازمان بر اساس انتخابات آزاد صورت نمی‌گیرد. پس قانون نا نوشته‌یی حکم می‌کند که اعضا گوش به‌فرمان رهبری باشند.

در سازمان مجاهدین برای غلبه بر این شیوه‌ی غیر دموکراتیک، راهکار سانترالیسم دموکراتیک پیش‌نهاد شده بود.

سانترالیسم دموکراتیک

سانترالیسم دموکراتیک، مرکب از دو کلمه سانترالیسم و دموکراسی است. سانترالیسم به‌معنای مرکزگرایی و دموکراسی در اینجا به‌معنی آزادی در بحث و گفت‌وگو پیش از تصمیم‌گیری است. سانترالیسم دموکراتیک اولین بار توسط لنین برای اداره‌ی ساختار یک حزب انقلابی تعریف شد. این اصل به‌این معنی است که در بحث‌های درون حزبی و درون سازمانی باید دموکراسی حاکم بوده تصمیم‌گیری بر اساس آن انجام شود. اما پس از این‌که اکثریت اعضا، برسر خطوط مشخصی تصمیم‌گیری کرد، تبعیت از آن برای همه‌ی اعضا لازم است.

در سانترالیسم دموکراتیک باید امکان تصمیم گیری جمعی در یک سازمان و یا حزب وجود داشته باشد. در سازمان‌ها و احزاب علنی می توان پیرامون هر موضوعی بحث و تبادل نظر کرد. با نظر خواهی از اعضا، خواسته‌ی اکثریت آشکار می‌شود تا خط مشی سازمان یا حزب بر اساس آن ترسیم شود. اما در یک سازمان مخفی که نظر خواهی از

همه‌ی اعضا ناممکن است، جایی برای سانترالیسم دموکراتیک نیست. در شرایط کاملا مخفی سازمان مجاهدین که تصمیم‌گیری جمعی نا ممکن بود، این سازمان اصل سانترالیسم دموکراتیک را یکی از اصول تشکیلاتی خود معرفی می‌کرد. در چندین بحث درون سازمانی مانند «بحث‌های استراتژیک» یا «بررسی کارنامه دو ساله‌ی سازمان»، نظرخواهی در موضوع مورد بحث، در چند حوزه‌ی تشکیلاتی انجام شد. این حوزه‌ها گزینش شده بودند و شمار اندکی از اعضای سازمان در آن شرکت داشتند. جمع بندی نظرات این حوزه‌ها پس از تأیید رهبری سازمان، در تمام سازمان تعمیم می‌یافت. می‌توان گفت جلوه‌هایی از دموکراسی در سازمان وجود داشت، اما سانترالیسم دموکراتیک به‌معنای واقعی آن نبود. در این سازمان، گاهی مسئول گروه و یا عضو رهبری، از خود انتقاد می‌کرد. انگشت‌شماری از کادرها نیز در تصمیم‌گیری برای موضوعی مهم شرکت داده می‌شدند، اما دست آخر، مرکزیت سازمان بود که نظری قابل اجرا را برای سازمان ارائه می‌داد.

محمدتقی شهرام، یکه تاز میدان

در سال‌های نخست دهه‌ی ۱۳۵۰، حسین روحانی، تراب حق شناس و علی‌رضا سپاسی از کادرهای قدیمی سازمان، هر سه در خارج از کشور بودند. آن‌ها کسانی بودند که با پشتوانه‌ی تجربیات دراز مدت در سازمان می‌توانستند در برابر آن بخش از اقدامات محمدتقی شهرام و بهرام آرام، که با خشونت از موضع تشکیلاتی خود دفاع می‌کردند، ایستادگی کنند. فقدان ارتباط منظم داخل و خارج از یک سو و درگیر بودن‌شان با مسایل پشت جبهه‌ی سازمان از قبیل تبلیغات، تدارکات، اداره رادیوها و جلب کمک برای سازمان، آن‌ها را به‌حاشیه رانده بود. بدین‌ترتیب، محمدتقی شهرام، در داخل کشور یکه‌تاز میدان در سازمان بود. حذف فیزیکی رقیبان سیاسی که خارج از عرف سازمان بود نیز بدون هر مانعی اتفاق افتاد.

بدیهی بود که شهرام با تکیه بر تجربه، دانش، جسارت و هوشمندی خود، یک سر و گردن از بسیاری اعضای تشکیلات در داخل کشور بالاتر بود. او با تکیه بر ویژگی‌های خود، سکان یک تحول تاریخی را که ریشه‌یی ده ساله در یک سازمان دین‌مدار داشت به‌دست گرفت و آن‌را تا تغییر ایدئولوژی در سازمان پیش برد.

آیا تغییر ایدئولوژی مانع رسیدن مجاهدین به‌قدرت در ایران شد؟

برخی بر این باورند که اگر تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین صورت نگرفته بود آنگاه سرنوشت قیام مردم در سال ۱۳۵۷ به‌دست عقب افتاده‌ترین اقشار جامعه نمی‌افتاد و دولت مجاهدین پا می‌گرفت.

گرچه سازمان مجاهدین دستخوش تغییر ایدئولوژی شده بود و بخشی از هواداران دین‌باور خود را از دست داده بود، اما سازمان مجاهدین مذهبی در جریان قیام، حضور فعال داشت. این سازمان که مدعی بود با اندیشه‌ی اسلامی راه بنیان‌گذاران سازمان را دنبال می‌کند، چرا نتوانست توده‌های مردم را چنان بسیج کند که به‌قدرت برسد.

ایران، سالیان دراز زیر چکمه دیکتاتوری به‌سر برده بود و فاقد نیروهای علنی سازمان یافته سیاسی و احزاب مردمی بود. تنها نیروهای مبارز چریکی بودند که با جنگ و گریز و دادن تلفات بسیار، نماد صداهای در گلو مانده و آتش‌های زیر خاکستر بودند. وقتی دژ محکم رژیم شاه ترک برداشت، اعتراضات و اعتصابات سراسری شعله ور شد. مردم رنج کشیده‌یی که عمدتا درگیر توهمات عمیق ذهنی بودند دنبال روحانیون راه افتادند تا انقلاب خود را به‌ساحلی آرام برسانند و از دستاوردهاش بهره‌مند شوند. همین توده‌های نا آگاه کمک کردند تا نیروهای مذهبی بر امواج انقلاب سوار شوند. همزمان، اتفاقاتی که بیرون مرزهای ایران رخ داد نیز مسیر انقلاب را تغییر داد. اگر آقای خمینی از عراق بیرون رانده نمی‌شد، اگر او به‌فرانسه برده نمی‌شد، اگر کشورهای غربی، این چهره‌ی ضد کمونیست را کشف نکرده بودند و در کنفرانس گوادلوپ مورد حمایت کشورهای غربی قرار نمی‌گرفت، آنوقت انقلاب، رهبران واقعی خود را باز می‌یافت و به‌مسیر درست خود ادامه می‌داد. اما با کشف آقای خمینی، خیال غرب از سقوط شاه آسوده شد. غرب، آقای خمینی را در مرکز توجه رسانه‌ها قرار داد و به‌او پر و بال داد تا جمهوری اسلامی به عنوان سدی در برابر نفوذ کمونیسم در ایران بر قرار شود. غرب به‌درستی بر این باور بود که سیاست‌های ضد کمونیستی نظام اسلامی حتا بهتر از زمان شاه ادامه خواهد یافت.[۱]

سازمان مجاهدین، با ساختار تشکیلاتی و استراتژی و ایدئولوژی خود، فارغ از این‌که

---

۱. خاطرات ژنرال هایزر (Mission to Tehran) به‌وضوح نشان می‌دهد که آمریکا، ساواک و وابستگان رژیم سابق را از هر گونه کارشکنی در مسیر ایجاد جمهوری اسلامی بر حذر داشت. وفاداری ارتش به‌شاپور بختیار را تغییر جهت داد و ارتش را به‌خضوع در برابر دست اندرکاران نظام اسلامی واداشت تا این نظام، فارغ از هر خطری اعم از کودتا و یا ترور رهبرانش، سامان بگیرد.

تغییر ایدئولوژی در آن صورت می‌گرفت یا نه، نمی‌توانست سرنوشت قیام را به‌نفع خود رقم بزند. چنان‌که مجاهدین مسلمان به‌رهبری مسعود رجوی، نتوانستند حتا در دولت مهندس بازرگان، هیچ جایگاه و مقامی پیدا کنند؛ با این‌که آن‌ها برنامه‌ی آموزشی خردورزانه‌ی سازمان را کنار گذاشته بودند و حتا به‌بارگاه روحانیت پیشانی ساییدند ولی تلاش‌های آنان برای سهم داشتن در قدرت بی نتیجه بود.

حتا پیش از مارکسیست شدن مجاهدین، بسیاری از «روشنفکران مذهبی»، ادبیات آموزشی سازمان را غیر اسلامی، چپی یا مارکسیستی قلمداد می‌کردند. به‌همین خاطر، مجاهدین مذهبی به‌رهبری مسعود رجوی نیز مورد اعتماد دولت بازرگان که نماد ملی مذهبی‌های آن زمان بود، قرار نگرفت. وانگهی مجاهدین و کمونیست‌ها هر دو دشمن منافع غرب در ایران به‌حساب می‌آمدند. در بزنگاه قیام مردمی۱۳۵۷، کشورهای غربی هرگز تحمل دولتی چپ‌گرا از نوع اسلامی و یا کمونیستی را نداشتند. مجاهدین نه تنها با شعار محوری «مرگ بر امپریالیسم آمریکا» در صحنه بودند بلکه تعدادی از کارگزاران آمریکا را در ایران ترور کرده بودند. ساده اندیشی است که بگوییم در مقطع انقلاب، آمریکا می‌گذاشت ارتش با مجاهدین کنار بیاید و یا ساواک آنان را روی دست بلند کند و بر اریکه‌ی قدرت بنشاند. بنابراین با توجه به‌اعمال نفوذ غرب در راستای منافعی که در ایران و منطقه دارد حتا اگر تغییر ایدئولوژی صورت نگرفته بود، مجاهدین به‌قدرت نمی‌رسیدند.

اگر برخی گمانه‌زنی‌ها درست از آب درآمده بود و سازمان مجاهدین قیام بهمن ۱۳۵۷ را رهبری می‌کرد و به‌قدرت می‌رسید آیا ایران روی دموکراسی و آزادی را می‌دید. کدام آموزش و تجربه‌ی مجاهدین با دموکراسی و آزادی‌های اجتماعی هم‌خوانی داشت؟ کدام انقلاب ایدئولوژیک تا به‌حال به‌دموکراسی و آزادی رسیده است. گرچه اسلام مجاهدین متفاوت از اسلام فقها بود اما قانون‌مندی و شیوه‌ی اداره کشور بازهم رنگ و روی اسلامی پیدا می‌کرد و عصاره‌یی از احکام الهی بر تارو پود قانون می‌پیچید. حتا اگر مرکزیت مجاهدین دین‌مدار می‌خواست پا را فراتر بگذارد و حکومتی سکولار داشته باشد، چه پاسخی برای اقشار مذهبی داشت که به‌خاطر دین‌مداری این سازمان هوادارش بودند. آیا مجاهدین می‌توانستند بدون قید و شرط تن به‌همه‌پرسی همگانی داده سرنوشت کشور را به‌قانونی برآمده از انتخابات آزاد بسپارند؟ عمل‌کرد سازمان مجاهدین مذهبی به‌رهبری مسعود رجوی، خلاف آن‌را به‌اثبات رسانده است. فردپرستی مطلق در سازمان مجاهدین در تبعید، تبلیغ گرایش‌های فرقه‌گرایانه و فرمانبرداری بی چون و چرا از خواست‌های رهبری، رهبری مادام العمر و نبود انتخابات آزاد در سطح اعضای سازمان، همه تصویری

است از الگویی که اگر مجاهدین به‌قدرت می‌رسیدند، تحقق می‌یافت. شعار گوش‌خراش «ایران رجوی، رجوی ایران» که همواره چهره‌ی رهبر مجاهدین را تا بناگوش می‌شکفت، خودبزرگ‌بینی رهبری این سازمان و نادیده گرفتن یک ملت را نمایش می‌دهد. پس در حکومتی که مجاهدین مذهبی خوابش را دیده بودند هر اراده‌یی جز اراده‌ی یک رهبر خودکامه محکوم به‌زوال بود. آنگاه در ایرانی که مجاهدین به‌قدرت رسیده بودند، باز هم یک‌نفر سرنوشت کشور را رقم می‌زد.

نمونه‌های بارز رهبران انقلابی که به‌قدرت رسیدند و با استبداد و خودکامگی سالیان درازی حکم‌رانی کردند بسیارند.

فرار تقی شهرام از زندان ساری، کنشی انقلابی یا توطئه ساواک؟

رژیم شاه که مهره‌یی وابسته به‌سیاست‌های غرب و به‌ویژه آمریکا بود سدی در برابر نفوذ کمونیسم در خاورمیانه به‌شمار می‌رفت. انقلاب‌های کمونیستی در اتحاد جماهیر شوروی و کشور پهناور چین به‌نتیجه رسیده بود و کمونیست‌ها قدرت را در این دو سرزمین پهناور قبضه کرده بودند. کشورهای آمریکای لاتین با پیروزی فیدل کاسترو در کوبا به‌تب رسیدن به‌سوسیالیسم گرفتار بودند؛ سرمایه‌داران اروپایی از وحشت کمونیسم که برای‌شان مرگ‌آور بود، به‌تب سوسیالیسم تن دادند و در کشورهای مرکزی و شمالی اروپا احزاب سوسیالیستی که جایگاه خود را در مسند قدرت می‌جستند، سخت کوشا بودند. احزاب کمونیستی در آسیای جنوب شرقی، یکی بعد از دیگری قدرت سیاسی را قبضه می‌کردند. کمونیست‌ها در همه جا در حال پیشروی بودند و در ایران نیز زنگ خطر را برای رژیم دست نشانده شاه به‌صدا در آورده بودند. چرا که کمونیسم، عدالت و برابری و بازستانی حقوق زحمت‌کشان را از سرمایه‌داران وعده می‌داد و به‌دل‌های آرزومند زحمت‌کشان راه می‌یافت.

پشتیبانی از شاه و تقویت نیروی پلیسی و نظامی‌اش، با پیشرفته ترین تسلیحات، در راستای سیاست ضد کمونیستی غرب بود. ضمن این‌که بهای آن‌ها را نیز با غارت نفت ایران تأمین می‌کردند. هراس رژیم شاه از گسترش کمونیسم در ایران بمراتب بیش از هراس‌اش از نیروهای مذهبی بود. رژیم شاه، حضور نیروهای مذهبی را کمکی برای سیاست‌های ضد کمونیستی خود می‌دانست، از این‌رو به‌تقویت‌شان روی آورد. کمک‌های ساواک به‌حسینه ارشاد، میدان دادن به علی شریعتی و هم آوا کردن او با تبلیغات ضد

کمونیستی رژیم، سیاستی بود که در راه کمونیسم زدایی از ایران دنبال می‌شد. بسط و گسترش مساجد و هیئت‌های عزاداری و توسعه‌ی حوزه‌های علمیه و به‌مزدوری گرفتن بخشی از روحانیون و مبلغین مذهبی، همه به‌خاطر مبارزه با گرایش جوانان به‌چپ صورت می‌گرفت. آشکار بود که رژیم از نیروهای مذهبی نه تنها احساس خطر نمی‌کرد بلکه وجودشان را پادزهری برای گرایش‌های چپ می‌دانست.

بنابراین اگر محمدتقی شهرام را پیشاهنگ پیش‌برد تغییر ایدئولوژی و گسترش مارکسیسم در سازمان مجاهدین بدانیم، شایعه‌یی که پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی در باره فرار وی از زندان ساری رواج داده بودند، پنداری مغرضانه بیش نیست. بر اساس این شایعه "ساواک، محمدتقی شهرام را از زندان بیرون آورد تا در سازمان مجاهدین مارکسیسم را بجای مذهب بنشاند و جبهه‌ی نیروهای مبارز مذهبی را تضعیف کند".

این گمانه زنی هرگز با عمل‌کرد ساواک و سیاست‌های جاری در زمان شاه هم‌خوانی ندارد. ساواک در ارزیابی خود، نیروهای مذهبی را ناتوان‌تر از آن می‌دانست که در جایگاه اصلی مبارزه با رژیم شاه قرارگیرند و یا بر موج نارضایی‌های گسترده‌ی مردم سوار شوند. ساواک گروه‌های مذهبی را خود پروبال می‌داد تا سدی در برابر گرایش‌های چپ‌گرایانه و کمونیستی باشند. بنابراین در برخورد با فعالان مذهبی، نرمش بیشتری نسبت به‌فعالان چپ نشان می‌داد. برخوردساواک با نیروهای‌چپ بسیار خشن‌تر و کینه‌توزانه‌تر از برخوردش با نیروهای مذهبی بود. تعداد زندانیان چپ نسبت به‌زندانیان مذهبی و تعداد اعدام‌شدگان از نیروهای چپ نسبت به‌موارد استثنایی اعدام افراد مذهبی، گواه بر این ادعا است.

در سال ۱۳۵۵، رسولی، یکی از سربازجویان ساواک، روزی به بند نیروهای چپ در زندان اوین رفت و پیام داد که«هرکس اظهار ندامت کند، همین جا آزادش می‌کنم». در این بند هیچکس به چنین کاری تن نداد. سپس او به بند مذهبی‌ها رفت و همین پیام را داد. شماری از زندانیان دست بلند کردند. ایشان با پشت کردن به‌مبارزه و تقاضای عفو از «پیشگاه ملوکانه‌ی شاهنشاه» در مراسم«شاها سپاس» که ساواک راه انداخته بود برای سلامت اعلیحضرت دست به‌دعا بردند.

در بین کسانی که اظهار ندامت کردند محمدعلی رجایی، قریشی، مهدی عراقچی، حبیب‌الله عسگراولادی، اسدالله لاجوردی و محمدباقر انواری دیده می‌شدند.[۱] ساواک به‌پاس این خوش‌خدمتی آنها را آزاد کرد زیرا در آنان اراده‌یی برای ادامه مبارزه نمی‌دید.

---

۱. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با حسن راهی

در همین هنگام، «ملی‌کِش‌ها» در زندان، کسانی که حکم زندانشان پایان یافته بود و آزاد نمی‌شدند همه از نیروهای چپ بودند. بسیاری از اعضای سازمان‌های غیر مذهبی و چپ، همه‌ی فشارهای زندان را تحمل می‌کردند و به‌خودسازی برای ادامه‌ی مبارزه پس از آزادی می‌پرداختند.

انشعاب خزنده در سازمان مجاهدین خلق

پس از دستگیری‌های شهریور ۱۳۵۰ بیشترین تعداد از اعضای سازمان در داخل زندان به سازماندهی و آموزش تشکیلاتی روی آوردند تا خود را برای روزهای پس از زندان آماده نگهدارند. آموزش‌های آگاهی بخشی که از ابتدای تشکیل سازمان اعتقادت اعضا را صیقل داده بود و مطالعه و گفت‌وگو در زمینه‌ی ایدئولوژی در زندان‌ها به تدریج اعتقادات مذهبی بسیاری از اعضا را کم‌رنگ کرد و علم‌گرایی را افزایش داد.

بخشی از اعضای سازمان که هم‌چنان مذهبی باقی مانده بودند، به‌شدت از گسترش تغییر ایدئولوژی در سازمان در هراس بودند. موسی خیابانی در زندان قصر چندین ماه در افسردگی و گوشه‌گیری به‌سر برد تا دست آخر به‌گروه مذهبی رجوی پیوست.

مسعود رجوی که در زندان قصر و سپس در اوین زندانی بود، رهبری گروه مذهبی را به‌دست گرفت و از راه‌های گوناگون، وجود هسته‌ی مذهبی خود را به‌اطلاع اعضای مجاهدین در زندان‌های دیگر می‌رساند. هم‌زمان، برخی از زندانیانی که از جاهای دیگر به‌اوین منتقل می‌شدند نیز تغییر عقیده داده بودند. آن‌ها کفه‌ی مارکسیست‌شده‌ها را در زندان سنگین می‌کردند.

وقتی برخی از اعضای مجاهدین که تغییر ایدئولوژی داده بودند به زندان اوین وارد می‌شدند، گروه مذهبی مجاهدین به‌رهبری رجوی از آن‌ها می‌خواست که برای بهانه ندادن به‌بنیادگرایان اسلامی از اعلام اینکه مارکسیست شده‌اند خودداری کنند. اما فوج مارکسیست‌گراها، بیش از آن بود که بتوان پنهانش کرد.

حضور این دو گروه از اعضای پیشین مجاهدین در زندان‌ها، یکی دارای گرایش‌های مارکسیستی و دیگری مذهبی، انشعاب خزنده‌یی را در سازمان کلید زد که پس از چند سال، با سقوط رژیم شاه و آزادی زندانیان سیاسی خود را نشان داد. سازمان به دو شاخه‌ی عمده‌ی مجاهدین مارکسیست و مجاهدین مذهبی تقسیم شد. از شاخه مارکسیستی

سازمان در ادامه فعالیتش، سه گروه پیکار، آرمان و نبرد بیرون آمدند[۱]. در مجاهدین مذهبی نیز دو طیف اکثریت به رهبری مسعود رجوی و اقلیت با محور بودن لطف‌الله میثمی شیدا شدند. هریک از این دو طیف مدعی ادامه راه مبارزاتی سازمانی بودند که در سال ۱۳۴۴ بنیان‌گذاری شده بود. گروه میثمی پس از قیام، با فعالان ملی- مذهبی همسو شد و در سال‌های پس از آن در جرگه‌ی اصلاح‌طلبان، به فعالیت سیاسی و فرهنگی ادامه داد.

سازمان مذهبی مجاهدین به رهبری مسعود رجوی

مسعود رجوی در دوران پیش از دستگیری‌های شهریور۱۳۵۰، برتری طلبی خود را در میان کادرهای تشکیلاتی بارها نشان داده بود. وی در دوران زندان با این دست‌آویز که پیش از آن عضو مرکزیت سازمان بوده است، خود را شایسته‌ی رهبری اعضای باقی‌مانده از سازمان می‌دانست. رجوی با تلاش بسیاری در زندان توانست عده‌یی را که تغییر عقیده نداده بودند یا در جریان دگردیسی اعتقادی متزلزل بودند دور هم جمع کند و برای ادامه‌ی فعالیت تشکیلاتی به روال پیشین، رهبری‌شان را به‌دست گیرد.

با توجه به ویژگی‌های شخصیتی مسعود رجوی و جایگاه برتری که همواره برای خود در سازمان قایل بود، نمی‌توان انگیزه‌ی وی را برای بازسازی سازمان و رهبریش، حراست از از ایدئولوژی مذهبی سازمان مجاهدین دانست.

در آستانه‌ی قیام ۱۳۵۷ که زندانیان سیاسی آزاد شدند. مسعود رجوی، همراه با برخی افراد قدیمی سازمان با پخش چند جارنامه حضور خود را در آشفته‌بازار سیاسی آن روزها اعلام کردند. پیام‌هایی برای «امام خمینی»، روزنامه‌نگاران و یاسر عرفات رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز فرستادند. این پیام‌ها از سوی مسعود رجوی و موسی خیابانی[۲] به عنوان نمایندگان «مجاهدین آزاد شده از زندان» امضا شده بود.

---

۱. چگونگی پیدایش این گروه‌ها در صفحات بعد بیان شده است.

۲. موسی خیابانی در سال ۱۳۲۶ در تبریز متولد شد. زمانی که دانشجوی دانشکده علوم دانشگاه تهران بود به‌عضویت در سازمان مجاهدین در آمد. او پس از آموزش چریکی در پایگاه‌های فلسطینی و بازگشت به‌ایران در شهریور ۱۳۵۰ دستگیر شد. حکم اعدام او با یک‌درجه تخفیف، به‌حبس ابد تبدیل شد. موسی پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۷، در کنار مسعود رجوی، سازمان مجاهدین مذهبی را رهبری می‌کرد. موسی خیابانی در ۱۹ بهمن۱۳۶۰ در یورش افراد سپاه پاسداران به‌مخفیگاهش جان‌باخت.

در ۲۳ بهمن ۱۳۵۷، یک روز پس از اعلام پیروزی قیام مردم، «سازمان مجاهدین خلق ایران» که خود را وارث بنیان‌گذاران این سازمان معرفی می‌کرد موجودیت خود را اعلام کرد و مردم را به عضویت در این سازمان فراخواند. با شرکت مسعود رجوی و ۱۴ تن از یاران پیشین وی در زندان، یک جمع مرکزی تشکیل شد. موسی خیابانی، علی زرکش، مهدی ابریشم‌چی، محمد حیاتی، عباس داوری، محمدرضا سعادتی، ابراهیم ذاکری، احمد حنیف‌نژاد، محسن رضایی و پنج عضو دیگر، رهبری سازمان را در دست گرفتند. نصرالله اسماعیل‌زاده، نبی معظمی[1] و حبیب مکرم‌دوست، از اعضای قدیمی سازمان نیز در دایره‌ی نزدیک به رهبری به فعالیت خود ادامه دادند. بدیهی است که فرادستی مسعود رجوی در رهبری این گروه به‌جای خود باقی بود.

اعلام موجودیت این گروه در زمانی که قیام سراسری و مردمی در ایران به‌اوج خود رسیده بود، مورد استقبال بسیاری، به‌ویژه جوانان و دانشجویان و دانش‌آموزان قرار گرفت. بسیاری از اقشار مذهبی که از گرایش مارکسیستی مجاهدین و فاجعه‌ی کشته شدن مجید شریف‌واقفی، ناراحت بودند نیز بازگشت مجاهدین مذهبی را به صحنه مبارزه به فال نیک گرفتند و به یاریش شتافتند.

تشکیلات تازه مجاهدین با رهبری مسعود رجوی به سرعت رشد کرد. افراد بسیاری از کارگران، کارمندان، بازاریان و کسبه نیز به عضویت در این سازمان درآمدند. در مدت کوتاهی، مجاهدین مذهبی در جایگاه بزرگترین رقیب سیاسی روحانیون و ملی مذهبی‌ها قرار گرفتند.

رهبری این سازمان که دستیابی به قدرت حکومتی را حق خود می‌دانست، تلاش بسیاری را برای بیرون راندن رقبا از صحنه‌ی سیاسی و پر آشوب موجود به‌کار برد. سرانجام، روحانیون، با اتکا به عامه مردم، قدرت را یک‌پارچه در دست گرفتند و گروه‌های سیاسی را که دارای پشتوانه‌ی مبارزاتی در زمان شاه بودند، یکی پس از دیگری قلع و قمع کردند.

---

۱. نبی معظمی در سال ۱۳۲۴ در یک خانواده روحانی در جهرم به‌دنیا آمد. او در ۱۳۴۷، هنگامی که به‌شغل معلمی اشتغال داشت به«سازمان مجاهدین خلق» پیوست. در ۱۳۵۰ هنگام آموزش در پایگاه فلسطینی در سوریه، مجروح شد. نبی پس از بازگشت به‌ایران در گروه انفجار دکل برق شرکت کرد و هنگام دستگیری، زخمی شد. حکم اعدام او بعدا به‌حبس ابد کاهش یافت. پس از آزادی از زندان شیراز در سال ۱۳۵۷، به‌گروه «مجاهدین رجوی » پیوست و در بهار ۱۳۶۱ در درگیری با مأموران جمهوری اسلامی جان باخت.

سازمان نوپای مجاهدین گرچه بعد از قیام ۱۳۵۷ مدعی ادامه راه بنیان‌گذاران آن سازمان بود اما همه‌ی برنامه‌های مبارزاتی پیشین را دگرگون کرد. چرخش این سازمان نسبت به گذشته چنان بود که تقریبا همه ادبیات آموزشی و تولیدات فرهنگی پیشین، از برنامه‌های آموزشی در این سازمان کنار گذاشته شد. بازگشت به مذهب سنتی به عنوان یک وسیله تبلیغاتی و پوپولیستی پر رنگ شد. در سازماندهی غیر دموکراتیک این سازمان، مسعود رجوی در نقش رهبر و فرمانده و ایده‌پرداز بی‌رقیب، جایگاه رهبر مادام العمر یک فرقه‌ی ایدئولوژیک را به‌خود اختصاص داد.

ترورها و فجایع درون تشکیلاتی

ترور محمدجواد سعیدی

نخستین قتل و یا تصفیه فیزیکی در سازمان مربوط است به‌ترور فردی به‌نام محمد جواد سعیدی (حلاج نسب) متولد ۱۳۱۱ در یزد که از سال ۱۳۴۳ در بازار تهران به‌شغل بافندگی اشتغال داشت. او توسط محمد حنیف‌نژاد عضوگیری شده بود و در گروه « بازار و روحانیت» فعالیت می‌کرد. پس از ضربه‌ی شهریور۱۳۵۰، سعیدی از نخستین افرادی بود که مخفی شد.

در پاییز ۱۳۵۰، پس از این‌که رضا رضایی ماموران ساواک را فریب داد و از چنگ آن‌ها گریخت، مدتی در خانه‌یی که جواد سعیدی تدارک دیده بود، مخفی شد. ورود رضا رضایی به‌مرکزیت سازمان، ازجمله مسائلی بود که برای جواد سعیدی مسئله ساز بود. او به‌مسئول خود، محسن فاضل گفته بود:

- کار در سازمان دست بچه‌ها افتاده و من دیگر نمی‌کِشم.

وی گفته بود که خود را به‌ساواک معرفی می‌کند تا جرم کمتری برای او در نظر بگیرند. سازمان می‌کوشید او را از چنین اقدامی منصرف کند. سعیدی در اواخر سال ۱۳۵۱ از سازمان فاصله گرفت و ناپدید شد. سعیدی برخی از اعضای کلیدی سازمان را می‌شناخت و از چگونگی روابط تشکیلاتی با خبر بود. اگر او به‌چنگ ساواک می‌افتاد و اطلاعاتش لو می‌رفت، ضربه مهلکی به‌سازمان وارد می‌شد. دوری جستن جواد سعیدی از سازمان و احتمال تماس او با ساواک، یا بازداشت او توسط ساواک، خطری امنیتی برای سازمان بود.

مرکزیت نوپای سازمان یعنی رضا رضایی و بهرام آرام بر این باور بودند که سعیدی برای بیرون آمدن از زندگی مخفی، خود را به‌ساواک معرفی خواهد کرد. بر اساس این گمان، ترور سعیدی در دستور کار سازمان قرار گرفت.[۱]

محسن فاضل و علی‌رضا سپاسی ، موظف شدند سعیدی را بیابند و ترور کنند. جواد سعیدی مخفیانه در قم به‌لباس روحانیت درآمده بود و در آنجا زندگی می‌کرد. در پاییز سال ۱۳۵۲، سعیدی توسط اعضای سازمان شناخته شد و او را برای مذاکره با مرکزیت سازمان به‌تهران فراخواندند. در این هنگام مرکزیت سازمان عبارت بود از محمدتقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف‌واقفی. در۱۶ مهر ۱۳۵۲، بهرام آرام او را به‌بهانه‌ی مذاکره، با چشمان بسته به زیرزمین خانه‌ی تیمی در خیابان حشمت الدوله برد. او در آنجا به قتل رسید. جسد وی در جاده آبعلی سوزانده و در خاک پنهان شد.

کشته شدن مرتضا هودشتیان

در اواسط مردادماه ۱۳۵۳، مرتضا هودشتیان یکی از اعضای سازمان در داخل که تحت مسئولیت مجید شریف‌واقفی بود، با نام تشکیلاتی «حمید» برای گذراندن یک دوره آموزش نظامی و تکنیکی به‌خارج فرستاده شد. حمید با گذرنامه رسمی خود به‌لندن رفت و از آنجا با یک گذرنامه جعلی به‌بغداد سفر کرد. در بغداد تعدادی از افراد گروه، در یک پایگاه متعلق به‌چریک‌های فلسطینی، آموزش می‌دیدند. حمید نوزده‌ساله که به‌تازگی به‌سازمان پیوسته بود و تجربه تشکیلاتی چندانی نداشت، به‌این پایگاه فرستاده شد. چیزی نمی‌گذرد که ضعف تشکیلاتی او در برخوردهای روزانه‌اش بروز می‌کند. او در رفتارش برخی از اصول و معیارهای سیاسی و تشکیلاتی را نادیده می‌گیرد. به‌عنوان مثال، وی رزمندگان خردسال فلسطینی را که به‌عربی آن‌ها را «شِبِل (بچه شیر)» نام گذاشته بودند، با زبان طنز «پشگل» می‌نامد و یادآوری اطرافیانش نیز او را از این شوخی بازنمی‌دارد. او در ارتباط با یاران تشکیلاتی نیز رعایت احترام متقابل و اصول امنیتی را نمی‌کند. برخوردهای حمید کم‌کم سوءظن اطرافیانش را برمی‌انگیزد.

در شرایطی که یک سازمان کوچک به‌مبارزه با یک دستگاه عظیم نظامی و سرکوبگر برخاسته است، جایی برای اشتباه‌کردن نیست. خطر نفوذ دشمن و ردیابی از تشکیلات

---

۱. برگرفته از کتاب« سازمان مجاهدین خلق»، نوشته حسین احمدی روحانی، صفحه۱۰۵، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۴.

همواره دغدغه‌ی خاطر بسیاری از اعضا بود. مرزهای امنیتی سازمان آن‌قدر ظریف و مشخص شده بود که رفتار و حتی ادای کلمات در ارتباطات روزانه محک می‌خورد و ارزیابی می‌شد.

محسن فاضل که به‌خاطر وسواس‌های امنیتی افراطی از ایران به خارج فرستاده شده بود، از یک‌سو با سخت‌گیری‌های تشکیلات در داخل کشور خو گرفته بود و از سوی دیگر فرصتی به‌دست آورده بود تا توان تشکیلاتی خود را به‌رقیبان‌اش در خارج از کشور نشان دهد. وی وظیفه بررسی وضع حمید را به‌عهده می‌گیرد. او سوءظن شدید خود را نسبت به‌حمید برای دیگران نیز توجیه می‌کند. مسئولان بخش خارج از کشور سازمان تصمیم می‌گیرند که از کسانی که حمید را به‌خارج فرستاده بودند کسب اطلاع کنند.

محسن فاضل بدون اینکه در انتظار اطلاعات بیشتری از داخل بماند، با توافق حسین روحانی که مسئولیت گروه خارج از کشور را به‌عهده داشت، برای بررسی وضع واقعی حمید دست به‌کار می‌شود. وی در فرصتی کوتاه چنان در سوءظن خود فرو می‌افتد که در باور خود حمید را فرستاده ساواک و عضو نفوذی رژیم می‌داند. او برای اعتراف‌گرفتن، حمید را تحت فشار می‌گذارد و او را آن‌چنان با کابل می‌زند که پاهای وی ورم می‌کند. اندکی پس از این شکنجه حمید بیهوش می‌شود و فوت می‌کند.

پیش از این گفته شد، سازمانی که استراتژی خود را بر کاربرد خشونت علیه رژیم حاکم بنا نهاده است بدیهی است که در برخورد با اعضای خود که معیارهای سازمان را زیر پا گذاشته باشند نیز از به‌کارگیری خشونت ابا ندارد. در بسیاری از سازمان‌های انقلابی در سطح جهان، کاربرد «قهر انقلابی» نسبت به‌اعضای نا به‌فرمان و یا مورد سوءظن، دیده شده است.

ترور مجید شریف‌واقفی

تابستان ۱۳۵۴، ناگهان چند عضو دستگیر شده‌ی سازمان مجاهدین، در صفحه تلویزیون ایران ظاهر شدند. در این برنامه تبلیغاتی ساواک، محسن‌خاموشی در برابر خانواده‌ی مصیبت‌زده‌ی شریف‌واقفی، از چگونگی کشتن و سوزاندن جسد فرزندشان صحبت می‌کرد. شرح ماجرا چنان دردناک بود که هر بیننده‌یی را شدیدا متأثر می‌ساخت. اعضای سازمان در زندان‌ها یا بیرون از زندان که از چنین فاجعه‌یی بی‌خبر بودند، شرح ماجرا را با ناباوری

دیدند یا شنیدند. از یکسو بی اعتمادی به‌برنامه‌های تبلیغاتی ساواک شک و تردید را در دل‌ها می‌نشاند. از سوی دیگر جزییات ماجرا خبر از واقعیت تلخی می‌داد که شاید رخ داده باشد.

جریان تغییر ایدئولوژی که می‌توانست یک جهش آموزنده‌ی فرهنگی برای نسل جوان و مبارز باشد، با ترور شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف، آغشته به‌خون شد. دستاویز تبلیغاتی گویایی شد که ساواک از آن بهره برد و نیروهای سنتی_مذهبی طرفدار سازمان و گروه‌های خفته‌ی مذهبی را برآشفت. شوری به‌پا شد که علاوه بر محکوم کردن مرکزیت مارکسیستی، سازمان مجاهدین را با همه‌ی فعالیت‌های دراز مدت‌اش زیر سوال برد. شایع کردند که:

- این‌ها از اول منافق بوده‌اند. از آغاز کار، با دروغ و نیرنگ خود را مذهبی نشان داده‌اند؛ سال‌ها همه را فریب داده‌اند و مذهبی‌ها را قربانی توطئه‌ی مارکسیستی خود کرده‌اند.

بسیاری از اعضای سازمان، ترورهای درون گروهی را محکوم کردند اما آن‌را یک خطای درون گروهی می‌دانستند که تصمیم گیرندگانش باید پاسخ‌گو باشند. از نگاه ایشان این ترورها ربطی به‌تغییر ایدئولوژی نداشت، زیرا در همان زمان، مرکزیت مارکسیست شده پذیرفته بود که افراد مذهبی، تشکیلات خود را سازماندهی کنند و زیر چتر مارکسیست‌ها به‌مبارزه ادامه دهند. در این راستا، گروهی از اعضای پیشین سازمان که هم‌چنان از مذهب دفاع می‌کردند، شکل گرفته بود و صحبت از تشکیل جبهه‌یی متشکل از این دو نیرو بود.[۱]

ترور علی میرزاجعفرعلاف

علی میرزاجعفرعلاف که هم‌راه برادر و خواهرش به‌عضویت سازمان در آمده بود، پس از تصفیه خونین شریف واقفی، برای ادامه مبارزه دچار سردرگمی و تردید شد. سازمان که از جدایی او و افتادن به‌دام ساواک بیم داشت، به‌وی پیش‌نهاد کرد که می‌تواند با حفظ اعتقاداتش هم‌چنان در کنار سازمان فعالیت کند تا این‌که در آینده به‌شاخه‌یی با اعتقادات مذهبی، به‌پیوندد و یا این‌که از کشور خارج شود.

---

۱. افراد اولیه‌ی گروه مذهبی عبارت بودند از: محمود طریقت، محمد صادق، محمد اکبری‌آهنگران، فرهاد صفا، مجتبی آلادپوش، سرور الادپوش و....

علی پیش‌نهاد سازمان را نمی‌پذیرفت. او خیلی نا آرامی می‌کرد و حرف‌های تهدید آمیز به‌زبان می‌آورد. او ابتدا تصمیم داشت بدون هماهنگی با سازمان جدا شده و وارد اجتماع شود.... در ادامه‌ی این کش‌مکش، مسئول گروه، به برادر و افراد هم گروه علی وانمود کرد که علی به‌خارج از ایران فرستاده شده است. پیش از آن افرادی از سازمان که لو رفته یا مسئله‌دار بودند، به‌خارج فرستاده شده بودند تا به‌نیروهای مبارز فلسطین یا ظفار به‌پیوندند. بعدها آشکار شد که علی میرزاجعفرعلاف درون تشکیلات ترور شده است.

کشته شدن حسن حُسنان

حسن حُسنان، مترجم رسمی کنسول‌گری آمریکا در تهران، هوادار سازمان مجاهدین بود و با این سازمان زیرزمینی هم‌کاری می‌کرد. او اطلاعاتی پیرامون چگونگی رفت و آمد کنسول آمریکا «دونالدار بوتا» و نیز زمان آمد و شدهای او و کارگزاران سفارت را در اختیار سازمان مجاهدین گذاشته بود.

این اطلاعات، راهبردی قابل اطمینان برای انجام ترور کنسول آمریکا در تهران بود و برنامه‌ریزی برای یک ترور موفق را آسان می‌کرد.

اطلاعات جمع‌آوری شده در سازمان بررسی شد. ترور کنسول آمریکا، در توانمندی سازمان می‌گنجید. برنامه عملیات می‌بایست به‌گونه‌یی می‌بود که سوءظنی نسبت به‌آن سمپات ایجاد نکند. گفت‌وگوها پیرامون این طرح ساعت‌ها به‌درازا کشید. مرکزیت سازمان بر این نکته اتفاق نظر داشتند که ابعاد تبلیغاتی ترور کنسول آنقدر گسترده است که حتا اگر یک سمپات سازمان نیز در این رابطه از دست برود، ریسکی قابل قبول خواهد بود. اما مسئله به‌این سادگی نبود. در یک شبکه تشکیلاتی هر سمپاتی نیز در نقطه‌یی بگونه مستقیم یا غیر مستقیم به‌بدنه اصلی تشکیلات وصل می‌شد. از این رو لو رفتن او حلقه‌های ارتباطی دیگر را آلوده می‌کرد و خطر راهیابی ماموران امنیتی را به‌این تشکیلات افزایش می‌داد. هر گاه برنامه ترور کنسول انجام می‌گرفت، ساواک و هم‌کاران آن در سازمان سیا (سازمان اطلاعاتی آمریکا)، به‌پژوهشی گسترده دست می‌زدند. جست‌وجو و پی‌گیری این نیروهای امنیتی پر تجربه می‌توانست منبع اطلاعات سازمان را در سفارت مورد سوءظن قرار دهد. ساواک و سیا به‌خوبی می‌دانستند که چریک‌ها انسان‌های وارسته، پاک، نا آلوده و فداکارند. نگاهی به‌زندگی روزمره کارکنان سفارت، حسن حسنان را از دیگران متمایز می‌کرد. با لو رفتن این فرد، احتمال آن می‌رفت که عضو رابط سازمان با وی، از سوی

ساواک شناسایی شود و در ادامه‌ی این شناسایی، ساواک به‌بدنه تشکیلات راه پیدا کند. حتا پیش از این، از حسن حسنان خواسته شده بود که از آن پس خود را هم‌رنگ کارمندان سفارت نشان دهد و از نظر رفتاری با آن‌ها هم‌راهی و هم رنگی نشان‌دهد تا رفتار نیکوی او و طرز فکرش او را از سایر کارمندان سفارت متمایز نکند و مورد سوءظن ساواک قرار نگیرد. «گر خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت باش.»

حسن حسنان اطلاعات خود را از رابطه دوستی با منشی کنسول و با حضور خود به‌عنوان مترجم کنسولگری، در میهمانی‌ها و تماس‌های مستقیم با مقامات سفارت به‌دست می‌آورد.

بر اساس اطلاعاتی که جمع‌آوری شده بود، مسیر و ساعات حرکت کنسول مورد شناسایی قرار گرفته بود. آگاهی همه جانبه به‌زمان و مکان آمد و شد کنسول و چگونگی گارد محافظ هم‌راه، زمینه را برای انجام عملیات ترور فراهم کرده بود.

سازمان، پیش بینی می‌کرد که ابعاد تبلیغاتی چنین عملیاتی وزنه‌ی قدرت تشکیلات را در برابر ماشین عظیم نظامی و امنیتی رژیم بسیار تقویت کند و اقدامشان با استقبال بخش بزرگی از مردم روبرو شود. آشکار بودن نقش آمریکا در پشتیبانی از رژیم شاه و تنفری که این روابط در افکار عمومی به‌وجود آورده بود بر همگان آشکار بود.

طرح ترور، دارای دو فازِ انجام و گریز بود. این طرح از طریق سرشاخه‌ی گروه، به‌رده‌های بالاتر و از آنجا برای تایید و یا ردش به‌رهبری سازمان ارائه شد.

در این دوره، لرزه‌ی تغییر ایدئولوژی سازمان را در برگرفته بود و سازمان در آشفتگی ناشی از کشتن مجید شریف‌واقفی و ترور نا موفق صمدیه‌لباف به‌سر می‌برد. مرکزیت سازمان، محمدتقی شهرام و بهرام آرام، از یکسو زیر تهاجم انتقادات گسترده به‌خاطر کشتن شریف‌واقفی، هم‌رزم خود بودند و از سوی دیگر، در آستانه‌ی شکستن یک تابوی بزرگ در سطح جامعه بودند و آن اعلام آشکار تغییر ایدئولوژی در سازمان دین‌مدار مجاهدین بود. در چنین شرایطی، دست زدن به‌عملیاتی بزرگ و چشم‌گیر، مانند ترور کنسول آمریکا در تهران، می‌توانست از بار سنگینی که سازمان با آن دست و پنجه نرم می‌کرد به‌کاهد. بنابراین برنامه‌ی ترور کنسول آمریکا رقم خورد. پس از تهیه وسائل لازم، روز عملیات فرا رسید.

۱۲ تیر ۱۳۵۴، گروه عملیاتی مرکب از محسن بطحایی، محسن‌خاموشی، به‌فرماندهی وحید افراخته، مجهز به‌یک مسلسل سبک و یک قبضه سلاح کمری، در محل عملیات، نزدیک کنسولگری در خیابان خردمند، حضور یافتند. نیم‌ساعت قبل از

عملیات، منطقه مورد بررسی افراد تیم قرار گرفت. همه چیز در حال طبیعی خود بود.

دقایقی از یک بعد از ظهر گذشته بود که ماشین سفارت با کمی تاخیر نسبت به‌روزهای پیش، از دروازه‌ی کنسولگری بیرون آمد و را ه خود را در گذرگاه همیشگی دنبال کرد. اتومبیل هنوز شتاب چندانی نداشت که در میدان دید عناصر عملیات قرار گرفت. بطحایی با خودرو خود، راه را به‌روی ماشین کنسولگری بست. وحید افراخته و خاموشی از ماشین بیرون پریدند و شبحی از کنسول را که از پشت شیشه‌های دودی رنگ اتومبیل به‌چشم می‌خورد به‌رگبار گلوله بستند. پیکر سرنشین عقب ماشین تا خورد.

افراد مرکزی سازمان گوش‌ها را به‌رادیو سپرده بودند تا خبر این عملیات مهم نظامی را بشنوند. اما تا چند ساعت پس از عملیات، خبری از ترور کنسول آمریکا و یا لااقل مجروح شدن او پخش نشد.

گروه عملیاتی که سالم صحنه عملیات را ترک کرده بود در پیامی، مرکزیت را از موفقیت‌عملیات با خبر کرد. شش ساعت پس از عملیات، در صدر خبرهای رادیویی اعلام شد که: «ساعت یک و پانزده دقیقه بعدازظهر امروز، یک کارمند سفارت آمریکا مورد اصابت گلوله افراد ناشناس قرار گرفت و کشته شد». مسئولان سازمان و افراد تیم عملیاتی، با ناباوری خبر را شنیدند و گمان بردند که دستگاه‌های امنیتی برای لاپوشانی ترور کنسول آمریکا از او به‌عنوان کارمند سفارت نام برده‌اند.

ساعاتی پس از آن، شکست تاسف بار آن عملیات آشکار شد و آن هنگامی بود که خبر کشته شدن مترجم سفارت به‌نام حسن حسنان پخش شد.

آن روز، کنسول آمریکا در اتومبیل سفارت نبود. حسن حسنان با اتومبیل سفارت برای استقبال از یک کارمند عالی رتبه وزارت خارجه آمریکا به‌فرودگاه می‌رفت.

حسن حسنان، هوادار سازمان مجاهدین، به‌خاطر موقعیت شغلی، مهره‌یی ارزشمند برای سازمان بود. وی ناخواسته به‌دست تیم عملیاتی سازمان کشته شد و شکستی دردناک را برای سازمان رقم زد.

سازمان بیانیه‌یی در ارتباط با قتل ناخواسته‌ی حسن حسنان پخش کرد که در آن از اشتباهی که رخ داده بود پوزش خواست. در این بیانیه، به‌رابطه‌ی حسن حسنان با سازمان مجاهدین اشاره‌یی نشده بود.

ترور محمد یقینی

با این‌که ترور مجید شریف‌واقفی به‌معنای حذف یک مخالف تغییر ایدئولوژی و سرکوب اندیشه با تفنگ تلقی شد و برای سازمان بسیار گران افتاد؛ محمدتقی شهرام که رهبری سازمان را به‌عهده داشت هم‌چنان با حذف فیزیکی مخالفان از موقعیت خود در موضع رهبری دفاع می‌کرد.

مرکزیت سازمان، محمدتقی شهرام و بهرام آرام، سرپیچی و نافرمانی هیچ عضوی را برنمی‌تافتند. تشکیل یک سازمان موازی از نگاه ایشان جرمی بود که به‌هر بهایی باید با آن برخورد می‌کردند.

پس از اعلام تغییر ایدئولوژی در سازمان، از افراد قدیمی سازمان در خارج از کشور تنها محمدیقینی بود که هم‌چنان از دیدگاه مذهبی خود دفاع می‌کرد و گرایش مارکسیستی را خلاف مشی سازمان مجاهدین می‌دانست. پنج ماه پس از سفر روحانی به‌ایران، مرکزیت سازمان در زمستان ۱۳۵۴ دستور داد که محمدیقینی به‌ایران فرستاده شود.

محمد یقینی یکی از یاران برومند و وفادار سازمان مجاهدین بود. پس از دستگیری محسن نجات‌حسینی(نگارنده) در فرودگاه بیروت (۹ مرداد ۱۳۵۰) او نیز به‌گونه‌یی تصادفی دستگیر و زندانی شد.[۱]

محمد یقینی پس از یک‌سال از زندان بیروت آزاد شد و در بخش خارج از کشور به‌فعالیت پرداخت. یقینی جوانی جسور، توانا و با اراده بود. او در سال ۱۳۵۳ به‌ایران فرستاده شد تا از مرز افغانستان راهی برای ورود و خروج غیر مجاز اعضا پیدا کند. یقینی این ماموریت را به‌خوبی به انجام رساند و در همین ارتباط شش ماه در ایران به‌سر برد. او پوران بازرگان، هایده بازرگان(حوری)، محسن فاضل و چند نفر دیگر را از مرز افغانستان به‌کابل برد و از آنجا با گذرنامه‌هایی که خودش جور می‌کرد، آن‌ها را راهی دمشق کرد.

علی‌رضا سپاسی که پس از خروج غیر قانونی از ایران در افغانستان دستگیر شده بود با شگردهایی توسط یقینی از افغانستان خارج شد و به‌دمشق رسید. یقینی چند نفر را نیز از مرز افغانستان عبور داد و به‌ایران باز گرداند.

وقتی یقینی از ایران به‌سوریه برگشت، دیده‌ها و شنیده‌هایی در باره تغییر ایدئولوژی در سازمان را نیز هم‌راه داشت. محمد یقینی، تغییر ایدئولوژی را کودتایی درون سازمان

---

۱. برای اطلاعات بیشتر به‌کتاب « بر فراز خلیج فارس»، از محسن نجات‌حسینی، نشر نی، تهران ۱۳۷۹ و سایت www.mnejat.com، مراجعه کنید.

مجاهدین می‌دانست. او معتقد بود که بخش مارکسیستی می‌بایست سازمانی با نام جدید برای خود تشکیل می‌داد و سازمان مجاهدین مذهبی را به‌حال خود رها می‌کرد.

فراخواندن او به‌ایران به‌این بهانه بود که در داخل می‌تواند انتقادات خود را به‌گوش مرکزیت برساند. اما واقعیت این بود که مرکزیت سازمان احساس می‌کرد یقینی، بر موضع اعتقادی خود پا فشاری خواهد کرد. او می‌توانست در خارج، اعضا و هواداران مخالف تغییر ایدئولوژی را گرد هم آورد و مزاحمت‌هایی را برای سازمان ایجاد کند.

زمستان۱۳۵۴ یقینی به‌دستور سازمان، برخلاف میل خودش از فرودگاه‌دمشق با یک گذرنامه غیرایرانی، عازم ایران شد و در این سفر نیز مقداری اسلحه و مهمات هم‌راه برد.

در ایران، گفت‌وگوهای بین او و سازمان در باره تغییر ایدئولوژی بجایی نرسید. به‌دستور سازمان، مدتی نیز به‌کار کارگری پرداخت. تجربه‌ی زندگی کارگری هم راهگشای تغییر ایدئولوژی برای او نبود.

حضور گسترده‌ی نیروهای امنیتی در هر کوی و برزن در ایران، عرصه‌ی زندگی چریک‌ها را بسیار تنگ کرده بود. یقینی تا چند ماه، گذرنامه قلابی را که با آن به‌ایران وارد شده بود هم‌راه داشت و می‌توانست هر لحظه از ایران خارج شود. اما هرگز به‌فکر پشت‌کردن به‌تشکیلات و خروج از کشور بدون اجازه‌ی سازمان نیفتاد؛ تا این‌که سازمان گذرنامه‌ی او را گرفت و عضوی دیگر از سازمان را با آن به‌سوریه فرستاد.

شش ماه از اقامت یقینی در ایران، در شرایط دشوار امنیتی، گذشته بود که از مسئولین داخل کشور خواست که به‌او اجازه دهند از کشور خارج شود. او برای خروج از کشور از سازمان خواست که گذرنامه‌یی در اختیار او بگذارد.

یقینی در زمینه‌ی کارهای عملی، بسیار کارآزموده و توانا بود و می‌توانست در شرایط اضطراری برای خود گذرنامه پیدا کند. چنان‌که یک ماه پیش از آن، مصباح را تصادفی در خیابان دیده بود و از این‌که او را اجبارا در ایران نگه داشته بودند، با خبر شده بود. مصباح، از هواداران پیشین سازمان و عضو جدید و مخالف تغییر ایدئولوژی بود. نداشتن گذرنامه، خروج او را از ایران نا ممکن کرده بود. یقینی در مدت کوتاهی یک گذرنامه برای مصباح تهیه کرد و او توانست از سازمان و از ایران بگریزد و به‌خانواده‌اش در انگلستان به‌پیوندد.

این‌که چرا یقینی برای خروج از ایران از سازمان کمک می‌خواست، معمای بی‌جوابی بود که هرگز روشن نشد. پس از اصرار یقینی برای خروج از کشور، وی از سوی رهبران تغییر ایدئولوژی در سازمان به‌انفعال در مبارزه، کوشش برای ایجاد یک سازمان موازی در خارج از کشور و کمک به‌فرار مصباح از ایران، متهم شد.

در بهار ۱۳۵۵، هنگامی که محمدتقی شهرام، بهرام آرام و جواد قائدی، سازمان را رهبری می‌کردند، سر به‌نیست کردن محمد یقینی در دستور کار قرار گرفت. سرانجام، به‌بهانه این‌که گذرنامه‌یی را در اختیار او می‌گذارند تا برای خروج از ایران برای خودش آماده کند، او را به‌خانه‌ی تکنیکی سازمان بیرون از منطقه‌ی خاوران در تهران بردند. محمد یقینی سرگرم تهیه‌ی گذرنامه‌یی برای خود بود که حسین سیاه‌کلاه، مامور ترور، از پشت سر با اسلحه‌ی مجهز به‌صدا خفه‌کن، محمد را از پای درآورد.

تغییر ایدئولوژی اعضای سازمان، در خارج از کشور

گروه خارج از کشور سازمان مجاهدین، تا تابستان ۱۳۵۳ از تحولات ایدئولوژیک در داخل بی اطلاع بود. اما در عین حال همان روندی که در داخل برخی را به‌تغییر ایدئولوژی کشانده بود، در خارج نیز خود را نشان می‌داد. افرادی بودند که اینجا و آنجا شک و تردید خود را نسبت به‌ایدئولوژی رسمی سازمان مطرح می‌کردند. افراد خارج از کشور سازمان، در رابطه با سایر نیروهای مبارز ایرانی و غیر ایرانی، بر اسلامی بودن سازمان تکیه نمی‌کردند. مذهبی بودن مانعی در راه ایجاد رابطه با نیروهای مبارز دیگر قلمداد می‌شد. ادعای مجاهدین در مورد هم‌زیستی اندیشه اسلامی با مارکسیسم، برای هر شنونده‌ی غیر ایرانی شگفت‌آور بود. گفتن این‌که سازمان مجاهدین از مذهب الهام می‌گیرد، سازمانی شبیه اخوان‌المسلمین را در ذهن شنونده تداعی می‌کرد و بر روابطشان با مجاهدین سایه می‌انداخت. اخوان‌المسلمین یک گروه بنیادگرای اسلامی است که بین اقشار اسلام‌گرا در سطح خاورمیانه طرفدار دارد.

به‌تدریج صدای پای یک حرکت خزنده به‌سوی تغییر ایدئولوژی به‌خارج می‌رسد. تابستان ۱۳۵۳ محسن فاضل یکی از فعالان تشکیلات در داخل کشور، پس از مجادلاتی با محمدتقی شهرام و به‌خاطر مشکلات ناشی از توهم امنیتی وی، به‌خارج فرستاده شد. او خبر سر بسته‌یی از دگرگونی در زمینه ایدئولوژی را با خود آورده بود و کنار گوش برخی از اعضا زمزمه می‌کرد.

امیرحسین احمدیان در کتاب «فرار از زندان» چنین می‌نویسد:

- ...به رغم نداشتن هیچ اعتقاد مذهبی[مدتی] نماز می‌خواندم. درهرحال به‌محسن فاضل گفتم که مدتی است نماز را کنار گذاشته‌ام. او واکنشی نشان نداد و این بی تفاوتی وی مرا به‌حیرت انداخت. هنوز فکر می‌کردم که او از رفقای مسئول

است. چند ماه بعد گفت که الان در تشکیلات داخل هم مدتی است خیلی‌ها نماز نمی‌خوانند و باورهای دینی را کنار نهاده‌اند. محسن ادامه داد که در گذشته هم مذهب نقشی در سازمان نداشت. افراد به‌خاطر خدا و پیامبر و اسلام روی به‌سازمان ننهاده بودند. می‌خواستند علیه فقر و فلاکت و گرسنگی توده مردم و نظام بانی و باعث این سیه‌روزی‌ها مبارزه کنند و بالاخره در دنباله این حرف‌ها گفت که نظراتش در باره نماز و مذهب را به‌حسین روحانی نگفته است و نمی‌خواهد بگوید.

حسین روحانی در آن زمان بسیار مذهبی بود و سرسختانه از اسلام دفاع می‌کرد.[۱]

حسین احمدی‌روحانی در آن‌زمان مسئولیت گروه خارج از کشور سازمان مجاهدین را به‌عهده داشت. مرکز ثقل این گروه، منطقه خاورمیانه به‌ویژه لبنان، سوریه و عراق بود. محسن فاضل وقتی به‌گروه خارج از کشور می‌پیوندد تحت مسئولیت روحانی قرار می‌گیرد. فاضل براساس اتوریته‌یی که برای خود قائل بود، چیزی درباره دگرگونی در ایدئولوژی مرکزیت سازمان و برخی از اعضای داخل کشور به‌مسئول تشکیلاتی خود یعنی حسین روحانی نمی‌گوید. بنابراین روحانی تا پاییز این‌سال که علی‌رضا سپاسی آشتیانی برای پیش‌برد تغییر ایدئولوژی به‌خارج آمد از دگردیسی اعتقادات اعضای داخل کشور بی‌خبر بود.

بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران

در مهرماه ۱۳۵۴ آن‌چه پیش از آن در جزوه‌های «سبز» و «پرچم» آمده بود، با شرح و بسط بیشتری با نام« بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» منتشر شد. سازمان مجاهدین با انتشار این بیانیه، بر این نکته انگشت گذاشت که بر خلاف برداشت بسیاری، نارسایی‌های موجود در سازمان گرچه بر بستر مشی چریکی روی داده است اما علت اصلی آن مشی چریکی نبوده است. بیانیه تأکید می‌کند که علت اصلی نارسایی‌ها و شکست‌ها را باید در ایدئولوژی و سیاست‌های مبتنی بر آن، جست‌وجو کرد. بیانیه با لحنی آشکار اعلام داشت که ایدئولوژی مذهبی توان رهبری مبارزه را ندارد و

۱. برگرفته از کتاب « فرار از زندان»، نوشته امیرحسین احمدیان، صفحه ۶۹.

سازمان مجاهدین به‌مارکسیسم_ لنینیسم روی آورده است:

- ... پس از چهار سال مبارزه مسلحانه و دو سال بحث و گفت‌وگوی ایدئولوژیکی، بدین نتیجه رسیده‌ایم که مارکسیسم تنها فلسفه واقعی انقلابی است.[۱]

با پخش این خبر، جامعه‌ی سنتی_مذهبی در ایران دچار شوک بزرگی شد. بسیاری از افراد و نیروهای مذهبی چشم امید خود را به‌این سازمان دوخته بودند. به‌نظر آنها مجاهدین در راستای خواست‌ها و آرزوهای مذهبی‌شان گام بر می‌داشتند. بسیاری وجوهات دینی خود را به‌این سازمان می‌رساندند تا ادای فریضه مذهبی‌شان باشد و از این کار خیر توشه‌ی آخرتشان را پر بارکنند.

بسیاری از این دین‌داران، از چند و چون اندیشه‌ی دینی در سازمان مجاهدین بی‌خبر بودند و بعضی هم که می‌دانستند اسلام مجاهدین با اسلام رایج و اسلام روحانیت متفاوت است، چشم خود را روی این تفاوت‌ها می‌بستند و از وجود سازمانی که دین‌مدار به‌نظر می‌رسید بهره می‌بردند و برای خود افتخار می‌آفریدند.

با اعلام آشکار تغییر ایدئولوژی، امید طرفداران یک سازمان مبارز «مذهبی»، به‌نومیدی پیوست. علاوه بر آن، گذر گروهی مبارز و دین‌مدار از مذهب به بی‌مذهبی پدیده‌یی بود که جبهه‌ی دین‌داران را تضعیف می‌کرد.

دگردیسی در اندیشه برخی دین‌باوران سیاسی

دگردیسی در اندیشه‌ی سازمان مجاهدین که به‌صورت جمعی و در یک سازمان روشن‌فکری و مبارزاتی رخ داده بود، در جامعه ایران بسیار چشم‌گیر بود و واکنش‌های زیادی را به‌دنبال داشت.

تغییر گرایش عقیدتی افراد در جامعه شیعه مذهب ایران تازگی نداشت. تغییر عقیده یک فرد و یا افراد، بدون وابستگی به‌یکدیگر در میان انبوه معتقدین به‌دین بارها اتفاق افتاده بود اما چندان بچشم نمی‌آمد.

امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده، تئوری‌پردازان سازمان چریک‌های فدایی خلق هر دو در خانواده‌یی مذهبی پرورش یافته بودند. آن‌ها در نوجوانی فعال مذهبی بودند که در جلسات کانون نشر حقایق اسلامی در مشهد آموزش می‌دیدند. در این کانون، محمدتقی

---

۱. برگرفته از « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین »

شریعتی، پدر دکتر علی شریعتی، می‌کوشید اصول مذهب را به‌شیوه‌یی روشنفکر پسندانه تعبیر و تفسیر کند.

پیش از این، برخی از اندیش‌مندان، دانش پژوهان و سیاست‌پیشگان ایرانی که از خانواده‌های مذهبی و روحانیون سرشناس زمان خود بودند، با عبور از اعتقادات دینی، به مادی‌گری روی آورده بودند. از جمله، تقی ارانی، نورالدین کیانوری، احسان طبری، بزرگ علوی، جلال آل‌احمد، انور خامه‌ای، فضل‌الله گرگانی، مرتضا یزدی و برادران منزوی از سران لائیک و اعضای حزب توده، در خانواده‌های مذهبی و روحانی رشد و پرورش یافته بودند.[1]

---

۱. تقی ارانی (۱۳۱۸–۱۲۸۱)، ارانی در خانواده‌یی مذهبی بزرگ شده بود و در دوران نوجوانی به‌مدرسه طلبگی رفته بود. دانش‌آموخته دانشگاه برلین، دکتر در شیمی، استاد دانشگاه، فعال سیاسی، تئوریسین مارکسیست و آغازگر فکری حزب توده در ایران بود. وی از اعضای برجسته گروه ۵۳ نفر بود که از اواخر سال ۱۳۱۵ دستگیر و در زندان موقت تهران و قصر زندانی شدند. در دادگاهی که برای ارانی تشکیل شد، احمد کسروی وکیل مدافع تسخیری ارانی بود. ارانی، بین روزهای ۱۰ تا ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ به‌علت سَمی که مأموران در زندان به‌او خورانده بودند کشته شد.

* نورالدین کیانوری(۱۳۷۸–۱۲۹۴) نوه‌ی پسری شیخ فضل‌الله نوری و نوه‌ی دختری میرزا حسین نوری بود. وی در یک خانواده روحانی پرورش یافته بود. دارای دکترای معماری ار آلمان و استاد دانشگاه بود. او در نوجوانی به‌حزب توده پیوست و رهبری شاخه جوانان حزب را بر عهده گرفت. با اوج‌گیری قیام مردمی ایران در سال ۱۳۵۷ به‌عنوان دبیر اول حزب توده ایران فعالیت می‌کرد. در این سمت بود که در سال ۱۳۶۱ دستگیر شد. وی در سال ۱۳۷۸ هنگامی که در حبس خانگی به‌سر می‌برد درگذشت.

* احسان طبری (۱۳۶۸–۱۲۹۵) نوه‌ی شیخ علی‌اکبر مجتهد طبری ساروی بود. وی در خانواده‌یی مذهبی رشد کرد و در نوجوانی در مدرسه‌ی علوم اسلامی سپهسالار آموزش دید. احسان، نویسنده، شاعر، نظریه‌پرداز برجسته مارکسیسم–لنینیسم، ایدئولوژیست ارشد، و عضو کمیته مرکزی و هیئت سیاسی حزب توده ایران در سال‌های قیام مردم ایران بود. وی در سال ۱۳۶۲ دستگیر شد و پس از چند سال زندان و اعتراف‌های تلویزیونی، در بیرون از زندان درگذشت.

* بزرگ علوی (۱۳۷۵–۱۲۸۲)، نویسنده نامدار معاصر و از اعضای برجسته حزب توده، نوه پسری حاج سیدمحمد صراف، نماینده متدین مجلس اول مشروطه و نوه دختری آیت‌الله سیدمحمد طباطبایی مجتهد مشروطه‌خواه پر آوازه پایتخت بود.

* جلال آل‌احمد (۱۳۴۸–۱۳۰۲)، در خانواده‌یی مذهبی بزرگ شده بود. نویسنده و فعال در حزب توده ایران و اولین سر دبیر «روزنامه مردم»، ارگان این حزب بود.

واکنش نیروهای مختلف به‌ترورها و تغییر ایدئولوژی

سازمان مجاهدین در نگاه عمومی دارای یک بعد سیاسی‌ومبارزاتی و یک بعد مذهبی بود.

این سازمان از پشتیبانی بسیاری از کسانی که به‌هر دلیل با رژیم شاه مخالف بودند برخوردار می‌شد. نیروهای سکولار و مارکسیستی با ارج گذاشتن به فعالیت‌های مبارزاتی مجاهدین از این سازمان جانبداری می‌کردند. هم‌چنین، طیف‌های گوناکون مذهبی، مردم عادی، بازاری‌ها و روحانیون و قشر تحصیل‌کرده مذهبی نیز به این سازمان که هم مبارز و هم از نگاه ایشان مذهبی بود دل بسته بودند.

جریان تغییر ایدئولوژی مجاهدین برای دیندارانی که به‌این سازمان دل بسته بودند بسیار گران آمد. دگرگونی عقیدتی در سازمانی رخ داده بود که امید آینده‌شان در عرصه سیاسی ایران بود. این سازمان، با انتشار «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» از وسیع‌ترین اقشار طرفدار خود روی گردانده بود و آشکارا تغییر عقیده‌اش را اعلام می‌کرد.

با علنی شدن تغییر ایدئولوژی، گروه‌های مخالف رژیم شاه هر یک در چارچوب نگرش اعتقادی و سیاسی خود، بیانیه یا اعلامیه‌یی را در محکوم کردن ترورها و تغییر ایدئولوژی پخش کردند. از جمله این گروه‌ها می‌توان، بخش خارج از کشور «نهضت آزادی ایران»، «روحانیون مبارز» حوزه علمیه قم، هیأت دبیران «کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی»، بخش مارکسیستی «جبهه ملی ایران» در خارج از کشور، جمعی از دانشجویان دانشگاه‌های ایران، دانشجویان دانشگاه تهران و جنبش مسلمانان مبارز (دکتر پیمان) را نام برد.

بخش چشم‌گیری از هواداران سازمان، بی درنگ در برابر تغییر ایدئولوژی جبهه گرفتند. کمک‌های خود را قطع کردند و برخی از این‌که پیش از آن سازمان را یاری داده بودند ابراز پشیمانی کردند. اندکی از مذهبی‌ها که سازمان را صرفا از زاویه کمک به‌مبارزه یاری می‌دادند، هم‌چنان به‌بخش مارکسیست_لنینیست سازمان نیز وفادار ماندند.

واکنش برخی محافل سیاسی

در زمستان سال ۱۳۵۴ یک نامه‌ی اعتراضی هفت صفحه‌یی خطاب به‌مرکزیت سازمان مجاهدین در خارج از کشور منتشر شد. نویسندگان این اعتراض‌نامه، خود را «گروهی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران» معرفی کرده بودند. این نامه، تغییر ایدئولوژی مجاهدین را خیانت به‌جنبش مبارزاتی ایران برشمرده بود و هشدار داده بود که مسئولیت

عواقب این حرکت، که ضربه خوردن وحدت انقلابی نیروهای مسلح خلق خواهد بود، متوجه رفقایی است که تغییر ایدئولوژی را دامن زده‌اند.

نویسندگان این نامه، که در فرانسه و انگلستان زندگی می‌کردند. بدون این‌که هویت و جایگاه خود را در سازمان مجاهدین معرفی کرده باشند، اعتراض‌نامه‌ی خود را به‌نام «گروهی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران» منتشر کرده بودند.

بخش خارج از کشور جبهه ملی، خبر تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین را در «خبرنامه»، ارگان خبری خود، در آذرماه ۱۳۵۴ چنین بیان کرده بود:

- « در درون سازمان مجاهدین خلق چه می‌گذرد؟»

در شماره گذشته خبرنامه از شایعاتی که درباره اختلافات درونی سازمان مجاهدین خلق وجود داشت یاد و از مسئولان سازمان توضیح خواسته شد. اخیراً نشریه‌ای تحت عنوان «بیانیه مواضع ایدئولوژیکی.....» منتسب به‌سازمان مجاهدین خلق منتشر شده که ابهامات تازه‌ای بر مسائل قبلی می‌افزاید.

- در این بیانیه عنوان شده است که پس از قتل و دستگیری مؤسسین و مبارزان اولیه سازمان، مسئولان جدید تصمیم گرفتند که تفکر مارکسیسم_لنینیسم را جانشین تفکر اسلامی سازمان به‌نمایند. بیانیه می‌گوید در طی این تحول که دو سال طول کشیده ۵۰ درصد از اعضای سازمان کنار گذاشته شده و عده زیادی تغییر مسئولیت یافته و جابجا شده‌اند. به‌نظر می‌رسد که کودتایی در درون سازمان به‌وقوع پیوسته و از آثار فشار رهبری جناح مارکسیست برای به‌دست گرفتن قدرت در درون سازمان، گرفتاری‌ها، قتل‌ها و حوادث تیراندازی درون سازمان بوده است.
- بیانیه چند تن از اعضا را که به‌عقاید و مبانی اولیه سازمان وفادار بوده‌اند و در نگهداری اموالی که در اثر مسئولیت سازمانی در اختیار آن‌ها بوده است، پا فشاری می‌کردند، خائن تلقی کرده است. در نتیجه مجاهد شریف‌واقفی کشته و مجاهد مرتضا صمدیه‌لباف طی یک تیراندازی زخمی‌شد که حین فرار به‌چنگ پلیس افتاد. تصمیم به‌قتل این افراد حتی در حین اجرای حکم به‌آن‌ها اطلاع داده نشد به‌طوری که لباف تا مدتی خیال می‌کرده که از تیرِ پلیس زخمی‌شده نه از تیر جفای دوستان خود.
- تناقض و آشفته‌گویی سرآغاز و آشفته گویی در این نشریه بسیار است. از ایران

و خارج، نظریات جامع و مفصلی در این باره به‌ما رسیده که به‌تدریج منتشر خواهد شد.

در همین رابطه، بخش دانشجویان مسلمان در فدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در آمریکا، در آذر ۱۳۵۴، بیانیه‌یی صادر کرد که طی آن از سازمان مذهبی مجاهدین خلق به‌شدت دفاع می‌کرد. این بیانیه، دفاعیات اعضای سازمان را در دادگاه‌های رژیم شاه شاهد می‌آورد که نشان دهد رهبران سازمان با از جان‌گذشتگی در راه آرمان والای خود از هیچ تلاشی فروگذار نکرده‌اند. این گروه، سازمان مجاهدین را با پیشینه‌ی توده‌ای و براساس ایدئولوژی اسلامی‌اش، پیش‌تاز مبارزات نوین مردم ایران معرفی می‌کرد که توانسته بود بخش مهمی از توده‌های مردم را علیه رژیم بسیج کند.

این بیانیه با یادآوری موضع مذهبی بنیان‌گذاران سازمان و بزرگداشت آن‌ها، بخش مارکسیستی سازمان را مورد نکوهش و سرزنش قرار داد و نوشت:

- .... زهی بی شرمی، این کسان خود را به‌سازمانی متعلق می‌دانند که امروز بروح پاک بنیان‌گذارانش و یاران صدیق‌اش و مبارزات عمیق انقلابی‌اش و اهداف و آرمان‌های پاک توده‌ای‌اش لگد می‌زنند؛ و ایدئولوژی مقدس جانبازان مجاهدین خلق را به‌نام «مجاهدین» به‌لوث می‌کشند و به‌تفکر انقلابیون صدیقی که با تمام وجود به‌خاطر توده‌های ستمدیده پا به‌میدان مبارزه گذارده‌اند، این‌چنین برخورد می‌کنند که تفکر آنان تفکر مبارزه‌جوی مذهبی بود که به‌طور کلی منافع و تمایلات سیاسی _ ایدئولوژیک خرده‌بورژوازی مقاوم سنتی را منعکس می‌کرد.[۱]

گروهی به‌نام «دانشجویان و روشنفکران کمونیست» نیز، در زمستان ۱۳۵۶، بیانیه‌ای صادر کرده بود که می‌گفت:

- تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران یک پیروزی بزرگ جنبش مارکسیستی_ لنینیستی ایران و ضربه کاری به‌اپورتونیسم مسلط در جنبش خارج است.

یک سال پس از « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»، سازمان‌های جبهه ملی ایران در خارج از کشور، تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین را

۱. برگرفته از آرشیو سازمان پیکار در سایت «انتشارات اندیشه و پیکار».

بطور مشروح، مورد بررسی و انتقاد قرار داد. در این راستا، بیانیه‌یی از سوی جبهه ملی منتشر شد. این بیانیه، مارکسیست شدن یک سازمان مذهبی با وابستگی‌های طبقاتی‌اش را پدیده‌یی نادرست ارزیابی کرده بود. به‌گفته این بیانیه:

- نه تنها مارکسیسم نتیجه‌ی مذهب + مبارزه صادقانه + صفای باطن + انتقاد از خود نمی‌باشد، نه تنها هرگز سازمانی کمونیستی ادامه و نتیجه‌ی یک سازمان مذهبی نیست بلکه[مارکسیسم] در کل روند، اصول، دید و جهان‌بینی، نتیجه و ادامه‌ی جریانهای دیگر است که عمده‌ترین آن‌ها مبارزه طبقاتی و آگاهی ذهنی به‌تئوری‌های انقلابی‌است. از ایده‌آلیسم مذهبی نمی‌توان به‌ماتریالیسم دیالکتیک دست یافت.

این بیانیه، شیوه‌ی برخورد با مخالفان تغییر ایدئولوژی و تصفیه‌ی نزدیک به۵۰ درصد از کادرهای سازمان را، غیردموکراتیک و غیرکمونیستی ارزیابی می‌کند. استفاده از امکاناتی را که سازمانی با وابستگی طبقاتی به‌خرده‌بورژوازی فراهم آورده بود، نیز مصادره‌یی نا بجا و نادرست می‌شمرد. از نگاه این گروه، شیوه‌ی درست مارکسیستی برای کسانی که در سازمان مذهبی فعال بودند و به‌مارکسیسم گرایش پیدا کرده بودند این بود که به‌جای مصادره سازمان مذهبی، خود به‌سازمان‌های مارکسیستی موجود می‌پیوستند.[۱]

واکنش سازمان چریکهای فدایی خلق

نگاه سازمان چریک‌های فدایی خلق، به‌تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، در گفت‌وگوهای وحدت بین دو سازمان به‌خوبی دیده می‌شود. در این گفت‌وگوها، مجاهدین مارکسیست خود را نماینده پرولتاریا معرفی می‌کردند. آن‌ها تصفیه‌ی نیمی از عناصری را که تغییر ایدئولوژی داده بودند و ترور چند تن از اعضای خود را که در برابر آن‌ها موضع داشتند، به‌حساب دفاع از منافع طبقه کارگر می‌گذاشتند. اما چریک‌های فدایی، با توجه به‌پیشینه‌ی مذهبی مجاهدین، آن‌ها را مارکسیست‌هایی که از یک جنبش طبقاتی برآمده باشند نمی‌شناختند. استراتژی و تاکتیک‌هاشان را نیز برآمده از اندیشه‌یی آلوده به‌تفکر مذهبی پیشین این سازمان برآورد می‌کردند. چریک‌های فدایی، تلاش مجاهدین

۱. برگرفته از جزوه‌ی «پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین...» از سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور، آبان ۱۳۵۵.

مارکسیست برای حفظ هویت تشکیلات پیشین (سازمان مجاهدین خلق ایران) را وابستگی این گروه به‌گذشته‌ی طبقاتی خود، یعنی خرده‌بورژوازی، تلقی کردند.

روند تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین تا اعلام علنی‌اش در سال ۱۳۵۴، از همه‌ی غیرخودی‌ها، از جمله چریکهای فدایی پنهان مانده بود. پس از اعلام آن توسط مجاهدین، هیچ واکنشی از سوی چریک‌های فدایی صورت نگرفت. اما آن‌ها انتقادات خود را پیرامون تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، در ارگان داخلی خود و نیز در بحث‌های وحدت بین دو سازمان بروز می‌دادند. در گفت‌وگوهای وحدت ناخرسندی چریکهای فدایی از شیوه‌ی تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین بارها مطرح شد. از جمله نگرانی چریکهای فدایی این بود که تغییر ایدئولوژی سازمان دین‌مدار مجاهدین به‌مارکسیسم، به‌مناسبات نیروهای سیاسی مذهبی با مارکسیست‌ها لطمه وارد کند.

بدیهی است که نگرش چریکهای فدایی به‌تحولات درون سازمان مجاهدین در عدم نتیجه بخشی گفت‌وگوهای وحدت نقش داشته است و با این‌که بارها این دو سازمان در گفت‌وگوهای خود به‌تفاهمی نسبی رسیده بودند اما این گفت‌وگوها در عمل به‌جایی نرسید. بیژن جزنی، چهره تأثیر گذار بر تفکر سازمان چریکهای فدایی خلق، در مقاله‌ی «اسلام مارکسیستی یا مارکسیسم اسلامی» تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین را مورد بررسی قرار می‌دهد. جزنی با اشاره بر پیشینه‌ی ایدئولوژی مذهبی سازمان، گرایش مارکسیستی این سازمان را خالص و شفاف نمی‌بیند:

- مذهبی‌های مارکسیست نمی‌توانند منشا طبقاتی جریان سیاسی خود را نادیده بگیرند و صرف نظر از این که این جریان نیز بخشی از خرده‌بورژوازی است، از نظر تولید سیاسی نیز درون جریان سیاسی بورژوازی ملی پرورش یافته و علائق جدی خود را با این جریان قطع نکرده است.....آن‌ها مسلمان بوده‌اند و سپس بنا بر ضرورت‌های سیاسی، مارکسیسم را مورد عنایت قرار دادند.... سازمان مجاهدین خلق طی دو سال اخیر بنا بر همه‌گیر شدن مارکسیسم و شکست ایدئولوژی‌های ناسیونالیسم و مذهبی بورژوازی ملی در میدان‌های مهم جنبش ضدامپریالیستی جهان، به‌مارکسیسم روی آورد، بی آن که ایدئولوژی قدیمی خود را که ناسیونالیسم مذهبی است ترک کرده باشد و آن‌ها بی‌آن‌که توجهی به‌تناقضات تئوریک و عملی این دو ایدئولوژی داشته باشند سعی کرده‌اند شناخت مارکسیستی از جامعه را اساس کار خود قرار دهند. لکن در این شناخت همواره مذهب دخالت کرده و آنان را از داشتن یک برداشت صریح و قاطع

نسبت به‌مسائل اجتماعی محروم کرده است. در عمل نیز این تردیدها و دوگانگی‌ها بروز کرده و تحلیل دقیق مراحل رشد و نحوه عمل آنان، این ضعف را آشکار می‌سازد. مع ذالک، مهم‌تر از همه تاثیر این ایدئولوژی تلفیقی در تعیین استراتژی و تاکتیک از جانب این سازمان است.

بیژن جزنی وابستگی پیشین مجاهدین را به‌مذهب، در تعیین استراتژی آن سازمان نیز، مؤثر می‌داند:

- مذهبی‌ها در شناخت نیروها و طبقات جامعه ایران، بخصوص در تعیین موقعیت بورژوازی و قشرهای خرده‌بورژوازی دچار اشکال اساسی می‌شوند. در تعیین حد و مرزهای جنبش ملی_ضدامپریالیستی از جنبش کارگری، دچار مشکلات ابهام انگیزی هستند که نمی‌توان این مشکلات را حمل بر اندک بودن مطالعه سازمان کرد. این مشکلات خواه به‌صورت جمعی و خواه به‌صورت فردی، در کیفیت ایدئولوژی آن‌ها ریشه دارد. آن‌ها نمی‌توانند به‌این سؤالات با صداقت و صراحت پاسخ گویند که آیا خود را جزیی و بخشی از جنبش کارگری می‌شناسند یا از جنبش ملی؟[۱]

واکنش اعضای سازمان در برابر تغییر ایدئولوژی

واکنش اعضای سازمان در اولین برخورد با مسئله تغییر ایدئولوژی گوناگون بود. این واکنش‌ها را می‌توان به‌سه دسته تقسیم کرد. دسته اول بی چون و چرا از دگرگونی عقیدتی استقبال می‌کردند. این طیف، شامل بیشترین تعداد اعضا می‌شد. دسته دوم آن‌هایی بودند که دچار شک و تردید می‌شدند. آن‌ها ضمن این‌که ایرادی بر مارکسیسم نداشتند، از ترک عادات مذهبی مانند نماز و دعا در هراس بودند. فکر این‌که یک روز بدون واجبات مذهبی بگذرد چنان آن‌ها را پریشان می‌کرد که احساس می‌کردند پایه‌های زندگی‌شان فرو می‌ریزد. این حالت گذرا بود. وقتی آن‌ها می‌دیدند که دیگر یاران تشکیلاتی بدون نماز و دعا و نیت‌های پاداش طلبانه مذهبی، هم‌چنان به‌اصول و اخلاق مبارزاتی مقیداند و احساس مسئولیت می‌کنند، ترس ناشی از توهمات در آن‌ها فرو می‌ریخت. این دسته غالبا با چند افت و خیز عقیدتی، به‌تحول ایدئولوژیک می‌پیوستند. دسته سوم آن‌هایی بودند که

---

۱. برگرفته از مقاله‌ی «اسلام مارکسیستی یا مارکسیسم اسلامی» نوشته بیژن جزنی صفحه ۱۱. سایت ایران آرشیو (آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران)

مذهب را آن‌گونه که هست، قبول داشتند. با ایمان به‌غیب، مؤمن بودند. دنبال این نبودند که اصول و فروع دین را با ابزار علمی و عقلانی بشناسند. با ایمان به‌خدای اسلام و پیامبرش، بی چون و چرا به‌فرامین مذهبی گردن می‌نهادند. در اینصورت جایی برای تردید و دو دلی یا دگراندیشی برای این افراد نبود.

واکنش خانواده‌ها در برابر تغییر ایدئولوژی

بیشتر اعضای سازمان مجاهدین از خانواده‌های مذهبی بیرون آمده بودند. بدیهی است که چنین خانواده‌هایی از تغییر ایدئولوژی شگفت‌زده بودند. اما با تلخ‌کامی، ناخرسندی خود را بروز نمی‌دادند.

بسیاری از کسانی که به‌عضویت سازمان مجاهدین در می‌آمدند در بین اطرافیان خود از ویژگی‌های فکری و شخصیتی بالایی برخوردار بودند. این عضو خانواده، مورد احترام اطرافیانش بود. خانواده نمی‌توانست به‌خاطر تغییر ایدئولوژی همه‌ی ویژگی‌های برجسته‌ی این عضو خانواده را نا دیده بگیرد. برخی خانواده‌ها تغییر ایدئولوژی وابستگان خود را پدیده‌یی گذرا تلقی می‌کردند و به‌خود آرامش می‌دادند. بعضی با آن‌که آن‌را اشتباه می‌شمردند، اما به‌خود اجازه نمی‌دادند، فرزند خود را سرزنش کنند. تغییر ایدئولوژی در یک سازمان رخ داده بود. نمی‌شد آن‌را کج‌روی یا اشتباه فردی به‌حساب آورد. رخ دادن تغییر ایدئولوژی در سازمان بار اتهام فرد را سبک‌تر می‌کرد. بنابراین خانواده‌ها می‌بایست در جست‌وجوی دلایلی می‌بودند که باعث شده بود یک تشکیلات دین‌مدار، مذهب را کنار بگذارد. بدیهی بود که این پدیده بسیاری از افراد در خانواده‌های مذهبی را به‌درنگیدن پیرامون اعتقادات موروثی خود وا می‌داشت. با تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، تابوی پای بندی به‌باورهای خانوادگی ترک برداشته بود و تردید در باورهای سنتی رخنه می‌کرد.

واکنش اقشار بازار در برابر تغییر ایدئولوژی

بسیاری از هواداران مذهبی سازمان در بازار، با آگاه شدن از تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین بی درنگ کمک‌های مالی خود را به‌این سازمان قطع کردند و در دیدار با افراد سازمان، بی پروا نا باوری خود و تنفر عمیق‌شان را از مبارزینی که به‌دین‌شان پشت کرده بودند اعلام می‌کردند.

واکنش محافل مذهبی و روحانیت در برابر تغییر ایدئولوژی

سازمان مجاهدین همواره رفتار احتیاط آمیزی نسبت به‌روحانیت سنتی و مروجین مذهبی داشت. این سازمان حتی از علی‌شریعتی نیز فاصله می‌گرفت. شریعتی، دین شناسی و جامعه شناسی را در هم آمیخته بود و یک جامعه ایده‌آل دینی را تبلیغ می‌کرد. درست در همان زمان که شریعتی تغییر جامعه را از راه‌های مسالمت آمیز و ترویج اخلاق مذهبی تبلیغ می‌کرد، سازمان مجاهدین شیوه قهرآمیز مبارزه را درپیش گرفته بود و کار شریعتی و امثال او را تلاشی بیهوده برای زنده نگه‌داشتن جامعه‌یی می‌انگاشت که همه چیز آن بیمار بود.

برخی از روحانیون که خواستار مبارزه با رژیم شاه بودند، به‌سازمان مجاهدین به‌عنوان گروهی مذهبی از جوانان فداکار، دل بسته بودند. این سازمان را نماد همه‌ی خواست‌های مذهبی و مبارزاتی خود می‌پنداشتند.

تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین برای این گروه از روحانیت، فاجعه بود. آن‌ها نه تنها پایگاه مبارزاتی خود را از دست رفته می‌دیدند بلکه تغییر ایدئولوژی سازمان‌یافته‌ی گروهی از جوانان مسلمان زنگ خطری برای ضربه زدن به‌مذهب ایشان تلقی می‌شد. درد این فاجعه وقتی به‌اوج خود می‌رسید که ناب‌ترین، آگاه‌ترین و پرکارترین جوانان مذهبی تغییر عقیده داده و مذهب را رها کرده بودند. بدیهی بود پشت کردن این افراد به‌باورهای دینی، نمی‌توانست ناشی از کم‌بود اطلاعات مذهبی و یا فریب‌خوردگی باشد. کسانی در این دگردیسی شرکت داشتند و طلایه‌دار تغییر ایدئولوژی بودند که خود زمانی در تبلیغ و ترویج دین کوشا بوده‌اند. تراب حق‌شناس روزی طلبه‌ی حوزه‌ی علمیه قم بوده و رابطه تنگاتنگی با افراد سرشناس مذهبی داشته است. حسین احمدی روحانی که فرزند یک خانواده متدین و روحانی بود، در میان کسانی که او را می‌شناختند به‌عنوان یک کارشناس مذهبی روشنفکر و یک انسان پاک و راستگو و درست‌کار معروف بود.

هیچ یک از این‌ها افرادی نبودند که در قضاوتی عقلانی و منصفانه بتوان به‌سهل انگاری، بی اطلاعی از مذهب یا جهل و نادانی متهم‌شان کرد. از این رو تغییر ایدئولوژی برای بسیاری از دین‌باوران که این افراد را می‌شناختند شگفت‌آور بود و آن‌ها را به‌فکر وا می‌داشت.

این پدیده، برخی از روحانیون هوادار سازمان را بر آشفت. اینجا و آنجا، چماق تکفیر علیه مجاهدین برداشته شد. آیت‌الله طالقانی، که با جانب‌داری از مجاهدین از آغاز تشکیل‌اش، از هیچ‌گونه کمکی به‌آن سازمان دریغ نکرده بود، نمی‌توانست تغییر اعتقادی آن سازمان را بپذیرد. اما با درایت کامل از سرزنش و تحقیر کسانی که تغییر عقیده داده بودند خودداری کرد. زیرا این کار را آب ریختن به‌آسیاب دشمنان مبارزه و دشمنان آزادی می‌دانست. طالقانی که سال‌های زیادی از عمر خود را در زندان و تبعید کنار مبارزین مسلمان، مارکسیست و یا سکولار گذرانده بود، همان‌قدر که برای یک مبارز مسلمان ارزش قائل می‌شد، به‌یک مبارز غیر مسلمان نیز احترام می‌گذاشت. مجاهدین مارکسیست شده که هرگز نمی‌خواستند باعث رنجش آن پیر مجاهد شوند، طی نامه‌یی تکان دهنده روند تغییر ایدئولوژی را در یک نامه خصوصی برای او توضیح دادند. گرچه نامه به‌نام و امضای مجتبی طالقانی، پسر آیت‌الله طالقانی و عضو سازمان مجاهدین بود اما نامه را سازمان تهیه کرده بود و در واقع این نامه از سوی گروهی که پیش از این خود را فرزندان مبارز آیت‌الله می‌دانست، خطاب به‌او نوشته شده بود. در آن نامه آمده بود:

- .... اکنون دو سال است که خانه را ترک کرده مخفی زندگی می‌کنم و ارتباطی با شما ندارم. به‌خاطر احترام عمیقی که برایتان قائلم و سال‌های زیادی که با هم در جنگ با امپریالیست‌ها و ارتجاع بوده‌ایم، ضروری دانستم که برای شما توضیح دهم که چرا من و هم کیشانم تصمیم گرفتیم تغییرات عمده‌یی در سازمان خود ایجاد کنیم..... من از نخستین روزهای زندگی در کنار شما یاد گرفتم که چگونه از این حکومت استبدادی خون‌آشام متنفر و بیزار باشم. من همواره احساس بیزاری خود را از طریق مذهب، آموزش‌ها و درس‌های آتشین حضرت محمد، امام علی و امام حسین، بیان می‌کردم. من همیشه از مذهب به‌عنوان زبان گویای توده‌های زحمت‌کش در حال مبارزه با ظلم، احترام قائل بودم.....اما طی دو سال گذشته مطالعه مارکسیسم را آغاز کرده‌ام. من قبلا فکر می‌کردم که روشنفکران مبارز می‌توانند این رژیم را از میان بردارند ولی اکنون باور کردم که باید به‌طبقه کارگر روی آوریم. اما برای سازماندهی طبقه کارگر باید اسلام را کنار بگذاریم چون مذهب، پویایی اصل تاریخ« مبارزه طبقاتی» را قبول ندارد. البته اسلام می‌تواند یک نقش مترقی بویژه در بسیج طبقه روشن‌فکر علیه امپریالیسم ایفا کند. اما این تنها مارکسیسم است که تحلیل‌هایی عملی از جامعه به‌دست می‌دهد و متوجه طبقات استثمار شده و رهایی آن‌هاست.

من پیش از این فکر می‌کردم آن‌هایی که اعتقاد به‌ماتریالیسم تاریخی دارند، بدلیل اینکه به‌معاد و زندگی پس از مرگ ایمان ندارند نمی‌توانند فداکاری‌های بزرگی نمایند. ولی اکنون می‌دانم بزرگترین و متعالی‌ترین فداکاریی که شخص می‌تواند انجام دهد، مرگ در راه آزادی طبقه کارگر است.

این نامه و بیانیه تغییر ایدئولوژی، هرگز نتوانست مرهمی بر زخم ناشی از چرخش ایدئولوژی سازمان بگذارد. بیانیه فقط می‌توانست بیانگر رویداد تغییر ایدئولوژی باشد. بیانیه می‌توانست نیروهایی را که باورهای مذهبی‌شان عمیق نبود، به‌ابزاری منطقی برای تغییر ایدئولوژی مجهز کند و دگرگونی اعتقادی در آن‌ها را شکل و سامان بخشد. علی‌رغم همه کوشش‌هایی که رهبران طیف مارکسیستی سازمان به‌عمل آوردند، شکاف عمیقی بین معتقدین به‌اسلام و مارکسیست‌ها ایجاد شد. بخشی از این دل‌نگرانی‌ها ناشی از آن بود که افراد به‌آزادی عقیده و بیان عادت نداشتند. چرخش در اعتقادات مذهبی، به‌هر علت، ممنوع و نکوهیده به‌شمار می‌رفت. ریشه‌ی بسیاری از چالش‌های عقیدتی و اجتماعی در ایران، خود محور بینی و منافع خود را برتر از همه دانستن، بوده است. بسیاری از دین‌باوران، به‌جای آن‌که برای هر عقیده و نگرشی حقی قائل باشند، فقط عقیده خود را درست و به‌حق، می‌دانند.

نیروهای مبارز چریکی مجاهدین و چریک‌های فدایی، با تبلیغ هدف مبارزاتی خود، که رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی بود، گفتمان جدیدی را در جامعه رواج داده بودند که حتا بیشتر افراد و نیروهای مذهبی هم وقتی از مبارزه نام می‌بردند، خواستار آزادی و عدالت اجتماعی بودند.

در بهار سال ۱۳۵۴ علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی، که از تغییر و تحول در سازمان مجاهدین با خبر شده بود، در دیداری با تراب حق‌شناس در بیروت از این پدیده گلایه کرده بود. وی مصرا از تراب می‌خواهد که سازمان چنین کاری را نکند. تراب حق‌شناس در خاطراتش این دیدار را چنین بیان کرده است:

- آقا این کار را نکنید. من شنیده‌ام که می‌خواهید آیه را از بالای آرم سازمان بردارید و اعلام کنید که مارکسیست هستید. این کار را نکنید. برای ما خیلی اهمیت دارد که بگوییم تنها مارکسیست‌ها نیستند که می‌توانند مبارزه انقلابی را در سطح مسلحانه به‌پیش ببرند، بلکه مسلمان‌ها هم می‌توانند این‌گونه مبارزه کنند. ما از اول می‌دانستیم که اسلام شما با اسلام ما شباهتی ندارد. اعتبار مجاهدین در ایران بحدی است که اگر از طرف علما و آقای خمینی هم نظری

وجود داشته باشد تا مجاهدین تأیید نکنند، کسی نمی‌پذیرد. خواهش میکنم این آیه را از آرم سازمان برندارید. مجاهدین آبروی ما هستند. آبروی اسلامند (نقل به‌مضمون).

- .... همین حرف‌ها را به‌من گفت و حتی خواهش هم می‌کرد. پاسخ من به رفسنجانی این بود که آیا مجاهدین بایستی آن چیزی را که در عمل به‌آن رسیده‌اند نادیده بگیرند فقط به‌خاطر این‌که شما بتوانید تبلیغ کنید که اسلام هم می‌تواند مثل مارکسیسم، مبارزهٔ انقلابی را به‌پیش ببرد. آیا ما باید دروغ بگوییم تا شما بتوانید از آن استفاده ببرید؟[۱]

پس از اعلام تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، گروهی از روحانیون ایرانی خارج از کشور در فروردین ۱۳۵۵، بیانیه‌یی علیه سازمان مجاهدین و نکوهش رهبرانش، منتشر کردند. آن‌ها دگردیسی ایدئولوژیک را به‌شدت محکوم کردند و در پایان اعلام داشتند:

- کلیه طبقات مردم مسلمان ایران بر این عقیده‌اند که تنها انقلاب اصیل و پیروزمند، انقلابی است که از فرهنگ خودی و اسلامی سرچشمه گرفته و آن‌را در جهت مصالح واقعی و انسانی رهنمون سازد. مردم ما با الهام از تجربیات گذشته در مقابل هر نوع توطئه و دخالت بیگانه‌ی راست و چپ، مبارزه خود ادامه خواهند داد. باشد که با نابودی رژیم پوسیده و ارتجاعی شاهنشاهی و استقرار حکومت عدل و آزادی یعنی حکومت اسلامی، به‌کلیه نابسامانی های خود سامان بخشند.

آیت‌الله محمدباقر انواری و محمدرضا مهدوی‌کنی از جمله روحانیونی بودند که پس از اعلام رسمی تغییر ایدئولوژی از سوی سازمان مجاهدین، به‌مخالفت با این سازمان پرداختند.

در همین رابطه، برخی از روحانیون که تا پیش از تغییر ایدئولوژی، سازمان مجاهدین را نماینده تفکر مبارزاتی خود با رژیم شاه می‌دانستند، به‌تکاپو افتادند تا از گرایش جوانان به‌افکار کمونیستی جلوگیری کنند. در این باره در اسناد منتشر شده از مرکز اسناد انقلاب اسلامی چنین می‌خوانیم:

روحانیت با پشت سرگذاشتن آن تجربه تلخ، نسبت به‌مجاهدین مارکسیست شده، سخت بدبین شده و با تجربه‌ای که در زندان در برخورد با بقایای مجاهدین به‌دست

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۴۶۵ و ۴۶۶.

آورده بود، در روزهای پس از پیروزی انقلاب، به‌هیچ صورتی به‌آنان روی خوش نشان نداد. ساواک در تاریخ ۵۶/۸/۳۰ از جلسه‌ای در مشهد یاد می‌کند که آقای مهدوی‌کنی پس از آزادی از زندان به‌این شهر رفته و در محفلی با حضور روحانیون انقلابی مشهد شهید عبدالکریم هاشمی‌نژاد، عباس واعظ‌طبسی در منزل آقای سیدعلی خامنه‌ای، درباره «علل گرایش و انحرفات جوانان مسلمان به‌مکتب مارکسیستی»، گفت‌وگو می‌کردند و بر این عقیده بودند که «بایستی مذهب را در بین جوانان رواج داد تا از مارکسیسم دوری نمایند.»[۱]

تغییر ایدئولوژی دست‌آویزی برای نیروهای ارتجاعی و ساواک شد. قشرهای سنتی_ مذهبی مسلمان که احساسات ضد کمونیستی در آن‌ها نهادینه اما خفته بود، با دستاویز تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، احساسات ضد کمونیستی خود را آشکارا بروز دادند و به‌تبلیغات گسترده‌یی علیه نیروهای چپ پرداختند. ساواک و نیروهای طرفدار شاه نیز از این آب گل‌آلود بهره بردند و آن‌را وسیله‌یی برای تبلیغ علیه همه‌ی نیروهای مبارز از چپ تا مذهبی قرار دادند.

در بین اقشار مذهبی، مجید شریف‌واقفی قربانی مظلوم تغییر ایدئولوژی معرفی شد. فرصت‌طلبان مذهبی، بدون آگاهی از مواضع اعتقادی مجید شریف‌واقفی، از او قهرمان مسلمانی ساختند که گویا در دفاع از اسلام به«شهادت» رسیده است.

واکنش به‌تغییر ایدئولوژی مجاهدین در زندان‌ها

تا سال ۱۳۵۰، در زندان‌های رژیم شاه مذهبی‌ها و غیر مذهبی‌ها دارای مرزهای مشخصی بودند. ضمن احترام به‌یکدیگر در محافل یکدیگر دخالت نمی‌کردند. با هم هم‌سفره و صمیمی نمی‌شدند. اما پس از دستگیری‌های اول شهریور ۱۳۵۰، با ورود مجاهدین به‌زندان‌ها رابطه‌ی صمیمانه‌یی بین همه زندانیان بر قرار شد و آن‌ها بیشتر به‌شکل یک کمون زندگی می‌کردند. بسیاری از اعضای سازمان در زندان در کنار چریک‌های فدایی خلق قرار گرفتند. مجاهدین که تا آن هنگام خود را عالی‌ترین محصول مبارزات مردم ایران می‌دانستند، چریک‌هایی را می‌دیدند که بدون هیچ چشم‌داشتی صادقانه در جهت منافع زحمت‌کشان مبارزه می‌کردند. این یک هشدار بزرگ برای مجاهدین بود. در این شرایط، مجاهدین تفکر سنتی_مذهبی خود را نسبت به‌مارکسیست‌ها محک می‌زدند.

---

۱. برگرفته از «پرتال جامع تاریخ ایرانی»، سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

سازمان مجاهدین به‌اعضای خود آموخته بود که ایدئولوژی آن‌ها برتر از هر نوع تفکر دیگری است.

اعضای سازمان مجاهدین در برتری خود نسبت به سایر نیروهای مبارز، هیچ تردیدی نداشتند. چنین احساسی در گفته‌های محمد حنیف‌نژاد خود را نشان می‌داد. وی می‌گفت: «آگـاهی یـک مسـلمان مبـارز تکامل یافته تر از مبارزان دیگر است».

اما حضور دو نیروی مجاهد و فدایی در زندان نشان می‌داد که چریک‌های فدایی، با سابقه‌ی تشکیلاتی کمتر از دو سال، در صحنه‌ی نبرد، قاطعانه عمل کرده بودند و همه‌ی دستگیرشدگان از این سازمان، در جنگل و یا کف خیابان، در حین جنگ و گریز با دشمن به‌دام افتاده بودند. اما مجاهدین با شش سال سابقه‌ی تشکیلاتی، حتا یک گلوله شلیک نکرده، کتف‌بسته دستگیر شده بودند. سازمان مجاهدین لااقل چهار سال پیش از چریک‌های فدایی تشکیل شده بود. شش سال کار تئوریک بدون عمل، نشان ضعف مدیریت سازمان در سازماندهی و ناتوانی در پیش‌برد هدف استراتژیک آن بود. بخش مهمی از کار تئوریک در سازمان مجاهدین، کاویدن در متون مذهبی بود تا تئوری‌های برآمده از خرد انسانی را که سرلوحه‌ی حرکت مبارزاتی مارکسیست‌ها بود، در نهان‌گاه این متون پیدا کنند.

هم‌زیستی مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق در زندان، رؤیای خود برتر انگاشتن مجاهدین را نقش بر آب کرد.

پس از دگرگونی در ایدئولوژی اعضای مجاهدین در زندان‌ها، نیروهای مذهبی بطور بی‌سابقه‌یی از مارکسیست‌ها دوری جستند. خبرهایی که جسته و گریخته به‌گوش زندانیان می‌رسید حاکی از این بود که در بیرون زندان دگرگونی در ایدئولوژی فراگیر شده است.

یک طیف از مذهبی‌های بنیادگرا در زندان، مانند دکتر عباس شیبانی، مصطفا ملایری، و فرزاد قلعه‌گلابی، به‌خاطر خبرهایی که در باره جریان تغییر ایدئولوژی در سازمان به‌زندان می‌رسید، مجاهدین را محکوم و سرزنش می‌کردند. تغییر ایدئولوژی افرادی که از نگاه بسیاری، انسان‌هایی معتقد و وارسته بودند، برای دین‌باوران بسیار نگران کننده بود. در زندان، دکتر عباس شیبانی وقتی فهمید که حسن راهی مارکسیست شده است گریست.[1] بهزاد نبوی نیز در یک گفتار رادیویی گفته بود: « وقتی در زندان از مارکسیست شدن علی‌رضا زمردیان با خبر شدم گریه کردم».

---

۱. برگرفته از گفت‌گوی نگارنده با حسن راهی.

بر خلاف مذهبی‌ها که به‌تهدید و تحقیر مارکسیست‌ها می‌پرداختند. مارکسیست‌ها در هم‌زیستی با مذهبی‌ها بردبار بودند و رفتار ملایم و شایسته‌یی داشتند.

با انتشار «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک»، گرایش به‌مارکسیسم رونق پیدا کرده بود و تعداد زندانیان مارکسیست افزایش می‌یافت. نیروهای مذهبی چه در خارج و چه در داخل زندان در نگرانی شدیدی به‌سر می‌بردند. موج فراگیر تفکر مارکسیستی بر باورهای آنان خدشه وارد می‌کرد. بنیادگرایان، که در اعتقادات خود تردیدی نشان نمی‌دادند و دین را آن‌طور که تبلیغ شده بود باور داشتند، به‌دفاع از اعتقادات خود برخاستند. آن‌ها برای جلوگیری از پیشروی گرایش ضد دینی در توده‌های مذهبی، دیوار نامریی بلندی بین خود و نیروهای مارکسیستی در زندان‌ها کشیدند. از این رویداد در سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی به‌شکل زیر یاد می‌شود:

- انتشار بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران، بازتاب وسیعی در میان نیروهای سیاسی داشت و در چنین فضایی بود که علما تصمیم به‌تصفیه عناصر مسلمان از کمونیست‌ها و التقاطیون گرفتند؛ در همان دوران، لاجوردی و دوستانش از هرگونه تماس و ارتباط با منافقین تبرّی جسته، حاضر به‌غذا خوردن با آن‌ها نبودند و نانی را که آن‌ها دست زده بودند، تناول نمی‌کردند. حتی با جا نماز آن‌ها و یا روی مهر خیس‌شان نماز نمی‌خواندند.[۱]

در بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک، نگرش مارکسیستی سازمان تنها در ارتباط با حرکت مبارزاتی، مطرح شده بود و هیچ تلاشی در جهت نفی دین و یا نکوهیدن آن نبود. در این کتاب که مانیفست یک سازمان مبارز بود، بر این نکته تکیه می‌شد که اعتقادات مذهبی نمی‌تواند رهنمود یک مبارزه‌ی اجتماعی و تضمینی برای ایجاد جامعه‌یی آزاد و آباد باشد. بدیهی است که هرگاه یک عضو سازمان دین‌مدار مجاهدین مارکسیسم را به‌عنوان راهنمای مبارزه می‌پذیرفت، بازتاب آن در همه‌ی امور زندگی‌اش حتی در انجام فرمان‌های مذهبی، دیده می‌شد. زیرا زندگی یک فرد مبارز در مبارزه‌اش خلاصه شده بود.

شناخت عمومی از مجاهدین تا پیش از تغییر ایدئولوژی این بود که اعضای سازمان، جوان‌های وارسته، آگاه، دین‌باور و فداکار بودند. بنابراین تغییر ایدئولوژی چنین سازمانی، در ذهن بسیاری از معتقدین به‌دین، شبهه می‌آفرید.

---

۱. برگرفته از نوشتار « برگی از مبارزات شهید لاجوردی با منافقین»، سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

ساواک که در زندان‌ها چشم و گوش فراوان داشت، از این چند دستگی سود می‌برد و با شیوه‌های گوناگون، جناح‌های متخاصم را علیه یکدیگر بر می‌انگیخت.

فتوای نجس- پاکی

با تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، برخی روحانیون در زندان گرد هم نشستند و به‌چاره اندیشی پرداختند. کام‌ها همه تلخ و امیدها به‌یأس تبدیل شده بود. آن‌ها به‌جوانان مسلمانی دل بسته بودند که به‌نظرشان در لباس رزم با رژیم حاکم دین را رواج می‌دادند. اکنون این گروه، نه تنها، افکار دینی آن‌ها را تبلیغ نمی‌کرد، بلکه خود در راستای افکاری قرار داشت که دین را نفی می‌کرد. در این راستا مذهبی‌ها خود را از زندگی جمعی کنار می‌کشیدند و در محفل‌های کوچک خود به‌فکر چاره بودند.

اواخر اسفند ۱۳۵۴ در زندان شایع شد که به‌ابتکار آیت‌الله عبدالرحیم ربانی‌شیرازی و هاشمی‌رفسنجانی، فتوایی تنظیم شده است و به‌تایید جمعی از روحانیون زندانی رسیده است. این فتوا در جایی نوشته نشد. اما جمعی از دین‌باوران زندانی می‌گفتند فتوا به‌صورت شفاهی به‌ایشان ابلاغ شده است تا به‌گوش دیگران برسانند. این فتوا که به‌فتوای «نجس ـ پاکی» معروف شد، بر حکم قطعی نجاست کفار و جدایی مسلمانان از مارکسیست‌ها تأکید داشت.

متن فتوا به‌عبارت زیر نقل می‌شد:

- باسمه تعالی، با توجه به‌زیان‌های ناشی از زندگی جمعی مسلمان‌ها با مارکسیست‌ها و اعتبار اجتماعی که بدین وسیله آن‌ها به‌دست می‌آورند و با در نظر گرفتن همه جهات شرعی و سیاسی با توجه به‌حکم قطعی نجاست کفار، از جمله مارکسیست‌ها، جدایی مسلمانان از مارکسیست‌ها در زندان لازم و هرگونه مسامحه در این امر موجب زیان‌های جبران نا پذیری خواهد شد.[۱]

مسلمانان بنیادگرا در زندان، چنین فتوایی را ستودند و سرمشق خود قرار دادند. آن‌ها سفره‌ها، قابلمه‌های غذا، کفش‌ها و دمپایی‌ها و دیگر وسایل خود را از مارکسیست‌ها که نجس‌شان می‌دانستند جدا کردند.

در شرایط مبارزاتی آن روز بالاترین معیار و محک برای وفاداری به‌مردم، از خود گذشتگی و فداکاری‌های نیروهای مبارز بود. پخش چنین فتوایی در سطح جامعه باعث

۱. برگرفته از کتاب «هاشمی و انقلاب» صفحه ۱۲۴.

بدبینی و تنفر مردم از نویسندگانش می‌شد. به‌همین دلیل کسی جرأت نکرده بود پای چنین نوشته‌یی را امضا کند. وانگهی وقتی نوشته‌یی در کار نباشد، می‌توان آن فتوا را به‌هر خوش‌نامی نیز نسبت داد. چنان‌که برخی از آیت‌الله منتظری و طالقانی به‌عنوان تهیه کننده نام برده بودند. در حالی که چنین نبود.

مجاهدین مسلمان گروه رجوی، فتوای نجس_ پاکی را یک بیانیه‌ی ارتجاعی و تفرقه‌انداز خواندند که به‌زیان مبارزه خواهد بود. آن‌ها در باره‌ی نسبت دادن فتوای«نجس _ پاکی» به‌منتظری و طالقاتی، چنین نوشتند:

- این عده در ابتدا به‌دروغ آقای طالقانی و منتظری را نیز همراه و پشتیبان خود معرفی می‌نمودند که مسئله توسط هر دو تکذیب و مخالفت خود را با جاعلین فتوا اعلام نمودند.

فتوای نجس_ پاکی، نه تنها بین مارکسیست‌ها و مذهبی‌ها فاصله انداخت، بلکه صف مذهبی‌ها را نیز بدو دسته تقسیم کرد. دو دستگی عمیق بین مذهبی‌های طرفدار مجاهدین مسلمان و بنیادگرایان اسلامی، محیط بسته زندان را به‌میدان رزم اندیشه‌ها تبدیل کرده بود. در میان دیوارهای سترگ زندان، طوفانی از تحقیر و تنبیه و نفرت و تکفیر در جریان بود. مارکسیست‌ها پیش‌نهاد نابخردانه‌یی را که فتوا ارائه می‌داد محکوم می‌کردند و به‌جنگ ایدئولوژیکی مذهبی‌ها می‌رفتند. برخی متدین‌های زندان، برای آن‌که خللی در اندیشه‌ی اعتقادی آن‌ها پدید نیاید از مارکسیست‌ها دوری می‌جستند. چند روحانی زندانی نیز دانش و اندوخته‌ی حوزوی خود را به‌کار گرفتند و درس‌های فقه و فلسفه و منطق را در زندان آغاز کردند. هدف این بود که اگر نمی‌توانند بی دین‌شده‌ها را به‌آسیاب دین برگردانند، لااقل از ریختن بقیه دین‌باوران، به‌آسیاب مارکسیست‌ها جلوگیری کنند.

با توجه به‌چگونگی مخالفت افراد مذهبی با مارکسیست‌ها، دسته بندی‌های گوناگونی در زندان رخ داد که به‌نام‌های «مخالفین»، «معترضین»،«منفردین»، «باند میثمی»، «باند رجوی.» ..... معروف بودند.

ساواک هم بی‌کار ننشست. از تغییر ایدئولوژی برای خود توشه‌یی بست. عده‌یی از روحانیون را در «کمیته مشترک» گرد آورد و بیانیه تغییر ایدئولوژی سازمان را بین آن‌ها پخش کرد. وحید افراخته، عضو برجسته بخش مارکسیستی که زندانی بود و پس از دستگیری و شکنجه با ساواک هم‌کاری می‌کرد، برای روحانیون سخنرانی کرد. ساواک کوشید به‌روحانیون بقبولاند که سازمان مجاهدین یک سازمان منحرف بوده و مارکسیست‌ها به‌مذهب خیانت کرده‌اند. آنگاه این روحانیون را در یک بند جداگانه در زندان

اوین گرد آورد و طلابی را که در بندهای دیگر بودند نزد آنان آورد تا آن‌ها هم از آن‌چه روی داده بود و به‌آن شکل که ساواک می‌خواست، آگاه شوند و علیه مجاهدین موضع بگیرند. با این کار، ساواک اختلافات بین مذهبی‌ها و مارکسیست‌ها و نیز بین مجاهدین مسلمان و بنیادگرایان را دامن می‌زد. ساواک، با آزادی برخی از روحانیون زندانی کوشید جو بدبینی و اختلافات بین مذهبی‌ها و مارکسیست‌ها را توسط آن‌ها در بیرون از زندان تقویت کند تا محیط جامعه برای چریک‌ها مسموم و غیر قابل تحمل باشد.

در زندان مشهد در بین دویست زندانی، انگشت‌شماری از متعصب‌های مذهبی بودند که عبارت بودند از حبیب‌الله عسگراولادی، اسدالله لاجوردی، ابوالفضل حیدری و... که غیر خودی‌ها را نجس می‌دانستند و از آن‌ها پرهیز می‌کردند. آن‌ها غذای زندان را اول می‌گرفتند و سهم خود را قبل از این‌که به‌دست کمونیست‌ها نجس شود از آن بر می‌داشتند. شیر آبی را که دیگران استفاده کرده بودند قبل از اینکه دست بزنند آب می‌کشیدند تا پاک شود، ظرف‌های غذای خود را جدا می‌کردند و از دست غیر مذهبی‌ها غذای زندان را نمی‌گرفتند. این افراد برای این‌که عرق غیر مذهبی‌ها را نجس می‌دانستند از دست دادن و ورزش جمعی با آن‌ها خودداری می‌کردند.

در زندان وکیل شیراز، در میان بندهایی که به راهرو میانی راه داشت. هر روز چند زندانی جابجا می‌شدند. تغییر ایدئولوژی رخ داده بود. نخواندن نماز از سوی هم‌رزم دین‌باور پیشین، برای آن‌هایی که هم‌چنان به‌نماز پایبند بودند، ناخوشایند و نگران‌کننده بود. دین‌باورانی که نمی‌خواستند شاهد این دگردیسی باشند بار خود را می‌بستند و به‌بندهای دیگر نقل مکان می‌کردند.

در گوشه‌یی از دنیای بسته‌ی زندان، یک زندانی ماتم زده بر زمین نشسته و اشک می‌ریزد. او به‌بی‌رحمی تاریخ می‌گرید. روزی این گریه برای وداع یاری بود که برای اعدام برده می‌شد. امروز اما او که نمی‌تواند پا را از مرز اعتقادات‌اش بیرون بگذارد، از گسسته شدن بندهای اعتقادی رفیق هم‌رزمش آنچنان رنجیده است که اشک می‌ریزد.

در زندان تازه‌ساز شیراز، محمد تشید، محمد اکبری‌آهنگران، نبی معظمی، حبیب مکرم‌دوست، عباس داوری و منصور بازرگان، بخشی از اعضای مجاهدین بودند که هم‌چنان بر اعتقادات خود پای می‌فشردند. آن‌ها مدتی در کنار هم‌رزمان پیشین، رضا باکری، مسعود اسماعیل‌خانیان، کامران نخعی، فتح‌الله خامنه‌ای، مهدی خسروشاهی، حسین قاضی، عبدالله محسن، محمدعلی رحمانی، ابراهیم آوخ، سیدجلیل سید احمدیان که اعتقادات مذهبی را کنار گذاشته بودند، به‌زندگی ادامه دادند. با این‌که کسی

نمی‌خواست، جدایی از یاران پیشین برملا شود اما این جدایی، تدریجی و طبیعی انجام شد. مذهبی‌ها از اتاق مشترک با غیر مذهبی‌ها کوچ کردند و به‌افراد هم عقیده خود پیوستند.

دستگیری وحید افراخته و پی‌آمدهای آن

در روز پنجم مرداد ۱۳۵۴، وحید افراخته، یکی از کادرهای عملیاتی سازمان و از پیش‌گامان تغییر ایدئولوژی دستگیر شد. وحید افراخته و عضو تحت مسئولیت‌اش محسن خاموشی، توسط یک گروه گشتی کمیته مشترک به‌صورت غیر منتظره‌ای، به‌دام افتادند. افراخته که در چندین ترور وابستگان به‌رژیم شاه نقش برجسته‌یی داشت، کپسول سیانور را در دهانش خُرد کرد و نیمه‌جان به‌دست ساواک افتاد. هم‌رزمان وحید گمان می‌کردند که او زیر شکنجه کشته شده باشد. بعدها فاش شد که یک عضو سازمان که سوم اردیبهشت دستگیر شده بود، شکنجه‌های ساواک را تاب نیاورده بود و با ساواک هم‌کاری می‌کرد. گشتی پلیس وی را برای شناسایی افرادی که می‌شناخت به شهرگردی برده بود. او که وحید افراخته رابه‌خوبی می‌شناخت، وی را به‌پلیس گشتی نشان داده بود.[1] با تلاش ساواک، افراخته از مرگ نجات پیدا کرد و برای تخلیه‌ی اطلاعات‌اش شکنجه شد.

وحید افراخته از شکنجه‌های ساواک جان سالم بدر نبرد. شکنجه‌های جسمی و ترفندهای ساواک دست به‌دست هم می‌دهد و شخصیت او را دستخوش دگرگونی‌های شگفت‌آور می‌کند. او به‌منجلاب هم‌کاری با ساواک فرو افتاد. وحید با تخلیه همه اطلاعات ریز و درشت خود از تشکیلات و عناصرش، با ساواک هم‌کاری می‌کرد. او بسیاری از اعضا و هواداران سازمان را لو داد. وحید افراخته، محمدتقی شهرام را به‌عنوان مغز متفکر و سازمان‌دهنده‌ی تشکیلات معرفی کرده بود. او همه‌ی دانستنی‌های خود را در باره شهرام به‌ساواک اطلاع داد. وی علائم و مشخصات شهرام را تا آنجا که به‌یاد می‌آورد برای ساواک بیان کرده بود. وحید افراخته که از هوش و حافظه‌یی قوی برخوردار بود، به‌ساواک رهنمود می‌دهد که احتمال دارد شهرام به‌جای اقامت در خانه‌ی تیمی درحجره‌یی در بازار بخوابد. این گمانه زنی درست بود. شهرام نیز به‌درستی در حجره‌یی پنهان شده بود.

ساواک با اطلاعات گسترده‌یی که از وحید افراخته دریافت کرده بود، به بسیاری از فوت و فن‌ها و مخفی‌کاری‌های سازمان پی برد و شمار زیادی از اعضا و هواداران سازمان

---

۱. برگرفته از «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه ۷.

و از جمله کسانی را که به سازمان کمک مالی می‌کردند، دستگیر کرد و ضربه سختی به سازمان وارد آورد.[۱]

خانه بدوشی و نگارش بیانیه‌ی ایدئولوژیک سازمان

تئوریزه کردن دگرگونی ایدئولوژی تا وقتی که یک خوراک درون تشکیلاتی بود آسان بود اما بیان علنی تغییر ایدئولوژی می‌توانست ضربه‌های سنگینی را بر سازمان وارد کند و بسیاری از دستاوردهای پیشین آن‌را نابود سازد.

محمدتقی شهرام که تغییر ایدئولوژی را گره‌گشای همه‌ی مشکلات تشکیلاتی می‌دانست دست اندرکار تهیه‌ی یک بیانیه رسمی‌شد تا با پخش آن، توده‌ها و هواداران سازمان را از دگرگونی در ایدئولوژی سازمان آگاه کند. اعلام کنار گذاشتن مذهب در سازمانی که از سوی بخش بزرگی از بازاریان و دانش‌آموختگان مذهبی حمایت می‌شد و تکیه‌گاه مالی آن بازاریان هوادارش بودند، کار آسانی نبود.

شهرام به‌تهیه متن اصلی بیانیه پرداخت. تهیه بیانیه‌یی که می‌توانست سرنوشت سازمان را رقم بزند، به‌فکری منسجم و خاطری آرام نیاز داشت. جنگ و گریز دائم با ماموران امنیتی رژیم شاه و خانه بدوشی اعضای سازمان و از جمله محمدتقی شهرام جایی برای آرامش خاطر و نگارش بیانیه نمی‌گذاشت.

محمدتقی شهرام عنصر شناخته شده از سوی ساواک، زندانی فراری از زندان ساری، عضو کمیته مرکزی تشکیلات، طلایه دار تغییر ایدئولوژی است. او که در اندیشه تهیه‌ی مانیفست این دگرگونی است، باید جای امنی پیدا می‌کرد. برای آن‌که دمی فارغ از خانه

---

۱. رحمان افراخته مشهور به‌وحید متولد ۱۳۲۹، در سال ۱۳۴۷ با معدل بالا بدون کنکور در رشته مهندسی مکانیک «دانشگاه صنعتی آریا مهر(شریف فعلی)» پذیرفته شد. وی پس از ۲ سال، تحصیل را رها کرد و تمام وقت در سازمان مخفی که مجاهدین خلق ایران نام گرفت، به‌فعالیت پرداخت. تلاش‌های چشم‌گیر افراخته، جایگاه او را در سازمان به‌تندی بالا برد و در کنار مرکزیت قرار داد. افراخته در بخش مارکسیست سازمان مجاهدین، عملیات نظامی این سازمان را فرماندهی می‌کرد. وی در قتل مجید شریف واقفی و ترور سرتیپ زندی پور شرکت داشت. او همچنین مسئول عملیات ترور لوئیس هاوکینز مستشار آمریکایی در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴ در تهران بود. وی در سال ۱۳۵۴ دستگیر و شکنجه شد. شد. وحید افراخته پس از مدتی همکاری با ساواک در سوم بهمن ۱۳۵۴ به‌همراه منیژه اشرف‌زاده کرمانی، محمدطاهر رحیمی، سید محسن‌خاموشی، بطحایی، ساسان صمیمی بهبهانی، مرتضا لبافی نژاد، عبدالرضا منیری جاوید و مرتضا صمدیه‌لباف، تیرباران شد.

بدوشی، بتواند آرامشی برای نوشتن داشته باشد. او به‌فکر کوچ کردن به‌کلبه‌یی در دهکده‌یی دور افتاده و یا زاویه‌یی پنهان در شهر بود. جایی که دور از دسترس ساواک و بدون دغدغه امنیتی باشد.

سازمان از یکی از اعضای تمام وقت خود به‌نام مهدی موسوی‌قمی، خواسته بود که جایی برای انبار کردن سلاح و مدارک سازمان اجاره کند. موسوی، پس از جست‌وجو، مغازه‌یی را در پاساژ کویر، واقع در خیابان چراغ برق نزدیک میدان توپخانه، با مدارک جعلی اجاره کرده بود و یکی از اعضای زیر مجموعه‌ی او، احمد احمد، برای محمل‌سازی به‌آنجا رفت و آمد می‌کرد. ظاهر این مغازه، دفتر فروش پروفیل بود. در ابتدای سال ۱۳۵۴ خانه گردی شبانه‌ی پلیس، برای به‌دام انداختن چریک‌ها آغاز شده بود. شهرام برای این‌که از دسترس پلیس دور باشد، در این مغازه مستقر شد. مغازه را با پارتیشن بندی، به‌دو قسمت پیش‌خوان و پستو تقسیم کرده بودند. روزها یکنفر چند ساعتی در پیش‌خوان مغازه، پشت میز می‌نشست و شهرام در پستوی آن به‌کار تشکیلاتی مشغول بود.

عصرها یک دختر جوان از سمت خیابان سیروس وارد پاساژ می‌شد و خود را به‌مغازه پروفیل فروشی می‌رساند. آمدن‌های آن دختر، هوش و حواس سرایدار را به‌خود جلب کرده بود. گاه ساعت‌ها آن مغازه را می‌پایید. حس می‌کرد که آن دختر جوان از مغازه خارج نمی‌شود. باز روز بعد، سرایدار او را دوباره می‌دید که به پاساژ وارد می‌شد. این دخترکه یکی از یاران تشکیلاتی و همسر محمدتقی شهرام بود، همان‌طور که سرایدار کنجکاو گمان کرده بود، شب‌ها در آن مغازه می‌ماند و روزها از مغازه خارج می‌شد. خروج آن دختر در صبح زود، پیش از این‌که سرایدار کارش را شروع کرده باشد صورت می‌گرفت.

محمدتقی شهرام چند ماه روزها به‌عنوان فروشنده در پیش‌خوان می‌نشست وشب‌ها در پستوی آن، به‌نوشتن بیانیه‌یی مشغول بود که بعدها به‌نام «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» معروف شد. پس از چندی، سرایدار پاساژ، متوجه می‌شود که بعضی شب‌ها با این‌که در مغازه قفل است، چراغی در پستوی مغازه روشن است. او برای رمز گشایی از رفت و آمد به‌این مغازه، با کنجکاوی مغازه را زیر نظر می‌گیرد. یک شب که چراغ پستو را روشن می‌بیند، متوجه می‌شود که در مغازه قفل نیست. آن‌را باز می‌کند و به‌پستو سرک می‌کشد.

اعتراض شهرام به ورود او به‌مغازه به‌درگیری منجر می‌شود و سرایدار برای شکایت به‌سوی کلانتری راه می‌افتد. وقتی ماموران کلانتری به‌محل می‌رسند، مقداری پاره کاغذ و از جمله آرم سازمان را در آنجا پیدا می‌کنند و ساواک را در جریان قرار می‌دهند. کاغذ

پاره‌ها دست نوشته‌های محمدتقی شهرام بود که بیانیه را می‌نوشت. ساواک از طریق این کشف، به‌جریان دگرگونی عقیدتی در سازمان پی برد و برای سیاست‌های تبلیغاتی علیه مجاهدین که ظاهرا سازمانی اسلامی‌بود بهره گرفت. از آن پس، ساواک بیشتر از پیش سازمانی را که «مارکسیست‌های اسلامی» می‌نامید، مورد تاخت و تاز تبلیغاتی قرار می‌داد.

یک خیاط، رو به‌روی این مغازه نیز به‌کار مشغول بود که با احمد احمد باب دوستی ریخته بود و محمدتقی شهرام را در آن مغازه بارها دیده بود.

احمد احمد، پیش از تغییر ایدئولوژی در سازمان، هم‌راه همسرش به‌سازمان مجاهدین « مذهبی» پیوست. وی در جریان تغییر ایدئولوژی، در موضع اعتقادی خود باقی ماند ولی همسرش با جدا شدن از احمد، به فعالیت در بخش مارکسیستی سازمان، ادامه داد. فاطمه فرتوک‌زاده در زمستان ۱۳۵۵، سازمان را ترک کرد و دست به‌خودکشی زد.[۱]

احمد، که ناپدید شدن همسرش را قتل او به‌دست مارکسیست‌ها، به‌رهبری شهرام می‌دانست، به‌دوست خیاطاش گفته بود که شهرام قاتل فاطمه است.

پس از ترک پاساژ کویر، مدتی طول کشید تا ادامه‌ی نوشتن بیانیه دوباره روی کاغذ آمد. از روزی که اولین سطور بیانیه نوشته شده بود تا روزی که پخش شد، پنج ماه به‌درازا کشید. در این مدت چندین بار متن نوشته شده به‌خاطر مسائل امنیتی، سوزانده شد و یا به‌شیوه‌یی دیگر از بین رفت؛ تا اینکه سرانجام در مهرماه ۱۳۵۴ به‌چاپ رسید. اولین نسخه‌ی آن توسط محمد یزدانیان (ایوب) به خارج از کشور برده شد و در آنجا چاپ و پخش شد.

بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین

در مهرماه ۱۳۵۴«بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» منتشر شد. این بیانیه آشکارا تغییر ایدئولوژی در سازمان را به آگاهی می‌رساند.

در مقدمه بیانیه، از مشکلاتی که در راه تهیه این بیانیه بوده است نام برده می‌شود:

- .... دشواری‌های مربوط به‌کار تئوریک در چنین شرایط سهمناکی، شرایطی مملو از برخوردهای رویاروی و خونین که یک روز یک ساعت و حتی یک لحظه آن آرام نیست به‌خوبی آشکار می‌شود. در دورانی که این بیانیه تهیه می‌شد بارها و بارها ما مجبور به‌سوزاندن اسناد، تغییر مکان یا تخلیه‌ی منزل شدیم و چندین

۱ . برگرفته از کتاب«سازمان مجاهدین خلق»، نوشته‌ی حسین احمدی روحانی، صفحه ۱۶۲.

بار و هربار مدتی چند بنا بر ضرورت های فوری‌تر تاکتیکی، رشته انشا و تدوین این نوشته ها قطع شد. در این میان برخی از رفقایی که همراه ما، نه تنها از آغاز مبارزه مسلحانه، بلکه در تمام مراحل پر تلاطم « احیاء ایدئولوژیک سازمان و تجدید تربیت کادرها » مجدانه کوشیده بودند و مسئولیت‌هایی در زمینه تهیه همین بیانیه، علاوه بر تمام مسئولیت‌های بزرگ دیگری که صبورانه و با صداقتی بی نظیر به‌عهده داشتند، قبول کرده بودند، در برخوردهای رویاروی با دشمن از میان رفتند و اکنون یا خون پاکشان در آستان انقلاب خلق ریخته است و یا اینک در زیر شکنجه‌های دژخیمان شاه جنایتکار قرار دارند. این ها مشکلات و موانعی بود که تأخیر در انتشار چنین بیانیه ای را روشن می‌سازد.[۱]

هدف از انتشار بیانیه، در مقدمه آن چنین بیان می‌شود:

- مضمون این بیانیه، انعکاس این مبارزه ایدئولوژیک در میان سازمان ما و نتیجه نهایی آن‌را آشکار می‌سازد. این بیانیه نشان می‌دهد که ما چگونه با ریشه‌های نظرات غلط و شیوه‌های نادرست کار درسازمان به‌مبارزه برخاسته‌ایم، چگونه توانستیم صفای باطن و وحدت عمیق‌تر ایدئولوژیک را در سازمان برقرار نماییم و چگونه در روند مبارزه‌ای آشتی ناپذیر علیه رژیم مزدور حاکم و جریان صادقانه‌ترین کوشش‌ها برای حل سیاسی‌ترین مسائل انقلاب، به‌حقیقت مارکسیسم_لنینیسم نائل آمدیم. همین‌طور انتشار این بیانیه نشان دهنده پاسخ ما به‌آن وظیفه انقلابی است که ضرورت طرح این حقایق را، حقایقی که در جریان دو سال مبارزه بی‌امان ایدئولوژیک، چهار سال شرکت در مبارزه مسلحانه و ده سال تجربه کار مخفی _ سیاسی برای ما روشن شده است، برای مردم خودمان، برای نیروهای مترقی و انقلابی جامعه‌مان، در مقابل ما می‌نهند[۲].

مقدمه‌ی بیانیه در باره مبارزه ایدئولوژیک و مراحل مختلف آن می‌گوید:

- قدری بیشتر از دوسال پیش، وقتی « مبارزه ایدئولوژیک» به‌عنوان اصلی‌ترین محتوای جنبش نوین « اصلاح و آموزش» در دستورکار سازمانی قرار گرفت، هیچکس گمان نمی‌برد که ابعاد این مبارزه تا این درجه گسترش یابد و آثار و

۱. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه ۲.

۲. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه ۳.

نتایج آن به‌این سرعت همه شئون فکری و عملی سازمان ما را دچار دگرگونی نماید. در این مدت ما توانستیم با بسیاری از نقطه نظرهای نادرست، با بسیاری از شیوه‌های غلط کار، مبارزه کنیم، منشأ ایدئولوژیک آن‌ها را در ایده‌آلیسم موجود در بطن تفکر سازمان کشف نماییم و برای نابودی آن، نیروهای انقلابی سازمان را بسیج کنیم.

- .... آن دسته از افراد و کادرهایی که حاضر به‌اصلاح و تغییر خود بودند، از چنین شرایط آموزشی، بهترین نتایج را در اصلاح خود و نظرات خود گرفتند و توانستند به‌ذخیره انقلابی سازمان در ادامه و گسترش مبارزه ایدئولوژیک تبدیل شوند. سخت‌سران، اصلاح ناپذیران و کج اندیشان، که بر مواضع نادرست و انحرافی خود اصرار می‌ورزیدند و علیرغم همه شرایط مساعد آموزشی، به‌دلیل چسبیدن به‌منافع فردی و اندیشه و عملی که این منافع را توجیه می‌کرد، حاضر به‌رفع نقائص و عیوب خود نبودند، قاطعانه از عضویت سازمان کنار گذارده شدند. این همه به‌خاطر آن بود که دگرگونی‌های عمیقی در نقطه نظرات اصولی و جهان‌بینی سازمان در شرف تکوین بود.[۱]

مقدمه‌ی بیانیه، موانع درونی سازمان را در راه دگرگونی ایدئولوژی چنین بازگو می‌کند:

- با این توصیف مشخص می‌شود که ما در هر مرحله از پیشرفت مبارزه ایدئولوژیک با مقاومت‌های ارتجاعی مشخصی روبرو بودیم که در واقع جنبه متضاد و متعاکس هدف‌های آن مرحله مبارزه ایدئولوژیک را منعکس می‌ساخت. همین‌طور با آن که از نظر عددی، تعداد عناصری که این مقاومت‌ها در وجود نظرات آن‌ها شکل می‌گرفت، زیاد نبود و در هر مرحله شاید از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌نمود، اما از یک طرف به‌دلیل امکان بالقوه گسترش و رشد این مقاومت‌ها و از طرف دیگر به‌دلیل و ماهیت مقاومت آن‌ها که به‌همان میزان مقاومت و پایداری میکرب‌های خانگی پایدار مقاوم بودند، مسئله را قابل اهمیت می‌ساخت.[۲]

---

۱. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک»، سایت اندیشه و پیکار، صفحه ۳.

۲. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه ۵.

مقدمه بیانیه در باره مجید شریف‌واقفی چنین می‌گوید:[۱]

- او در ظاهر انتقادات خود را قبول نمود و حتی به‌طور کتبی، تحلیل‌هایی از انگیزه‌های نا سالم و ضعف‌های عمیق خود به‌عمل آورد و از این نظر قرار شد با خلع تمام مسئولیت‌هایش به‌کار توده‌ای برود.....او بالاخره بعد از چهار ماه توطئه خائنانه علیه سازمان موفق می‌شود دو نفر از افرادی که یکی از آن‌ها بطور کامل از سازمان اخراج شده بود(خائن شماره سه) و نفر دیگر که مراحل انتقادی خود را می‌گذراند (خائن شماره دو) و یک نفر دیگر را به‌طور بینابینی (به نام مستعارAz) با خود همراه سازد.

در مقدمه‌ی بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک، جنبش انقلابی ایران بررسی شده است. چکیده‌ی این بررسی به‌شرح زیر است:[۲]

- جنبش انقلابی ایران، و در راس آن جنبش مسلحانه پیش‌تاز، تا کنون بدست‌آوردهای بزرگی در رابطه با نیروهای آگاه جامعه، مخصوصا در رابطه با روشن‌فکران و هم‌چنین بخش‌های پایین خرده‌بورژوازی_ نائل آمده است. هم‌چنین جنبش مسلحانه روستایی و منطقه‌ای از حمایت و پشتیبانی توده‌های روستایی و بومی حیطه فعالیت خود بطور کلی برخوردار هستند. این دست‌آوردها مستقیما از عملیات مسلحانه و تبلیغات مسلحانه گروه‌های انقلابی ناشی شده و متقابلا نشان‌دهنده عکس‌العمل مناسب و مساعد این نیروها در قبال پیش‌تازان انقلابی خلق است.
- در عین حال اساسی‌ترین مسئله برای نیروهای انقلابی جامعه و همین‌طور سازمان‌های مسلح پیش‌تاز (منظور مارکسیست_لنینیست‌ها هستند) تنها جلب حمایت این اقشار نیست، بلکه حمایت فعال طبقات زحمت‌کش جامعه و در راس آن طبقه کارگر و تشکل و سمت‌گیری ضد امپریالیستی_ضد سلطنتی مبارزه زحمت‌کشان روستا نیز به‌شدت مطرح است. سازمان ما، به‌عنوان جزء کوچکی از جنبش انقلابی ایران و جز نسبتا مهمی از جنبش مسلحانه پیش‌تاز، معتقد

---

۱. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه ۶. منظور از خائن شماره ۲، مرتضا صمدیه‌لباف و خائن شماره ۳، سعید شاهسوندی است. Az نیز منظور لیلا زمردیان است که آذر نامیده می‌شد.

۲. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه۱۶.

است، که مسائل مربوط به‌مناسبات یک سازمان مسلح پیش‌تاز، با طبقات زحمت‌کش خلق، نمی‌تواند از مسئله کلی‌تر مربوط به‌رابطه کل جنبش انقلابی با این طبقات و طبیعتا از مناسبات میان نیروهای انقلابی جامعه جدا باشد.

- هم‌چنین ما معتقدیم در چنین شرایط خاصی از تکامل نیروهای انقلابی و موقعیت نیروهای دشمن، حل مسئله رابطه جنبش انقلابی با طبقات مختلف خلق، به‌حل مسئله وحدت میان همین نیروهای انقلابی خلق و مبارزه به‌خاطر آن موکول می‌شود. این همان حلقه اصلی است که کلاف سردرگم تفرقه‌ها و چند دستگی‌های موجود در جنبش انقلابی و مسائل و مشکلات اساسی گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی به‌آن وابسته است. گرفتن، و بخصوص محکم گرفتن چنین حلقه‌ای، شرط اولیه بازگشودن زنجیرهاست.

در مقدمه‌ی بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، از وحدت با سایر نیروهای مبارز به‌عنوان یک ضرورت تاریخی نام می‌برد و راهکار تشکیل جبهه واحد توده‌ای را ارائه می‌دهد:

- .... با این مقدمات، سازمان‌ها ضمن استقلال گروهی خود، امر وحدت نیروهای خلق و نتیجتا مبارزه مشترک علیه دشمن را توسط جبهه واحد توده‌ای به‌انجام خواهند رساند. ملاحظات ذیل می‌تواند چهره روشن‌تر این جبهه را معین سازد:
- در چنین جبهه‌ای، کلیه نیروهای مارکسیسست — لنینیست معتقد به‌خط مشی مسلحانه، امکان می‌یابند در یک سازمان واحد سیاسی_نظامی متشکل شوند. این امر از یک سو به‌آن‌ها اجازه خواهد داد که با قدرت و وسعت عمل بیشتری به‌حل مسئله مناسبات خود با نیروهای دیگر مبارز در جبهه بپردازند و از سوی دیگر چشم‌اندازهای بسیار گسترده‌تری از هم‌کاری‌های آینده انقلابی، مخصوصا از نظر سمت‌گیری همه جانبه‌تر و عمیق‌تر توده‌ای، در مقابل آن‌ها خواهد گذارد.
- در چنین جبهه‌ای، کلیه نیروهای انقلابی غیر مارکسیست، مذهبیون مبارز، نیروهای انقلابی دمکرات و... که معتقد به‌خط مشی مسلحانه هستند، می‌توانند در سازمان‌های مخصوص به‌خود متشکل شده و ارتباط بخش وسیعی از طبقات متوسط خلقی را با سازمان واحد مسلح پیش‌تاز و با نیروهای عمده انقلاب، کارگران و دهقانان، فراهم آورند. این امر به‌نیروهای عمده انقلاب اجازه می‌دهد که از هرز– روی هر نیروی مترقی و مبارزی که مسلما به‌نفع دشمن خواهد بود، جلوگیری به‌عمل آورند.

- کلیه عناصر و گروه‌های مارکسیست_لنینیست که بطور مشخص به‌کار فعالانه ترویج سیاسی، تبلیغ و نشر و اشاعه اندیشه سوسیالیستی در میان طبقات زحمت‌کش خلق مشغولند، می‌توانند مستقلا و یا در اشکالی از ارتباط با سازمان واحد مسلح پیش‌تاز متشکل از مارکسیست_لنینیست‌های معتقد به‌خط مشی مسلحانه، کار انقلابی خود را دنبال نمایند ....
- جبهه در عین آن که شرایط لازم را برای وحدت عمل انقلابی در سطح بسیار وسیعتری از آنچه هم اکنون وجود دارد، علیه رژیم مزدور شاه خائن، فراهم می‌سازد، امکان بسیار مناسبی نیز برای یک مبارزه سالم ایدئولوژیک بین نیروهای مختلف انقلابی عرضه خواهد کرد....[۱]

در بیانیه، در باره ضرورت بررسی محتوای ایدئولوژیک «سازمان مجاهدین» چنین آمده است:[۲]

- طی بیش از شش سال تدارک سیاسی_تشکیلاتی مبارزه مسلحانه، شامل مراحل مختلف تربیت کادرهای سیاسی و کشف قوانین کار مخفی و اصول سازماندهی، بررسی و تحلیل تاریخ مبارزات گذشته و کشف و تدوین ویژگی‌ها و قوانین حرکت انقلابی در جامعه... و چهار سال شرکت مستقیم در راس جنبش مسلحانه، همگی نقش با اهمیت و حتی تعیین کننده سازمان ما را در حیات نوین انقلابی میهنمان و هم‌چنین اهمیت و درجه صحت تجربیات و دست‌آوردهای تئوریک آن‌را نشان می‌دهد. بدین جهات، بررسی این دوره از تاریخ مبارزات میهنمان و سیر تکامل اندیشه انقلابی در آن، مسلما نمی‌تواند از پیدایش، تشکل و سیر تکاملی این سازمان و ایدئولوژی و تفکر آن جدا باشد.... انتخاب «محتوای ایدئولوژیک سازمان» به‌عنوان اولین موضوع مورد بررسی، هم‌چنین دلیل دیگری نیز دارد. این دلیل عبارت است از خصوصیت ویژه ایدئولوژی سازمان ما. این خصوصیت عبارت بود از: اعتقاد عمیق به‌این امر و اثبات این نکته که تفکر اسلامی دارای چنان دینامیسم و انعطافی است که نه تنها می‌تواند با مقتضیات اجتماعی و تحولات انقلابی زمان (چه در پهنه علوم و چه در پهنه جامعه) هماهنگ شود، بلکه اگر اسلام به‌معنی حقیقی و انقلابیش

۱. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه ۱۷.
۲. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه ۲۳ تا ۲۵.

و جدا از تمام خرافات و آلایش‌هایی که طبقات حاکم در طول تاریخ به‌آن افزوده‌اند، فهمیده شود، می‌تواند با تمام این تجربیات گره‌گشای بسیاری از معضلات فکری و مشکلات اجتماعی بشر امروز و راه‌گشای حقیقی توده‌های تحت ستم به‌سمت آزادی و رهایی باشد ....

- هم‌چنین ضرورت بررسی محتوای ایدئولوژیک سازمان و مسیری که تا کنون طی کرده است، تنها به‌دلیل نتایج ارزنده‌اش در زمینه‌های سیاسی_اجتماعی و در شرایط خاص میهنی نیست، بلکه، و شاید مهمتر، آن است که یک بار دیگر در گوشه دیگری از جهان و در تجربه انقلابی مردم دیگری، بر این حقیقت جهانی که مارکسیسم_ لنینیسم تنها ایدئولوژی طبقه کارگر و علم رهایی خلق‌هاست، صحه گذارده می‌شود.

در بیانیه اعلام مواضع، در باره « شکست رفرمیست‌های ملی مذهبی» می‌خوانیم:

- .... وقتی که سران نهضت آزادی در دادگاه نظامی شاه خائن به‌اتهام اقدام علیه امنیت کشور و مخالفت با رژیم سلطنتی محاکمه می‌شدند (اتهامی که لااقل به‌برخی از بالاترین عناصر رهبری چسبندگی نداشت!)، مهدی بازرگان ضمن رد این اتهام و دفاع از خود، هیات قضات و رژیم حاکم را هشدار می‌داد که: «این آخرین باری است که شما در این قبیل دادگاه‌ها با کسانی روبرو می‌شوید که قانون اساسی و رژیم سلطنت را قبول دارند و حاضرند در چنین سیستمی، تنها به‌یک مبارزه قانونی و پارلمانی دست بزنند» به‌بیان دیگر، ایشان بخوبی می‌دانست که دیگر کس دیگری پیدا نخواهد شد که چنین شیوه‌های عقب‌مانده و مهجوری را برای مبارزه در مقابل چنین رژیم خونخوار و غداری در پیش بگیرد و از این نظر به‌خود حق می‌داد که سر هیات قضات و رژیم شاه خائن منت بگذارد که فقط این ما بودیم که به‌چنین شیوه بی‌آزار و قانونی و مسالمت‌آمیزی — که علیرغم همه فشارهای داخلی و خارجی موجود (در داخل نهضت و فشارهای اجتماعی) — در مبارزه با شما دست زدیم. وای بر شما اگر قدر ما را ندانید که بزودی سر و کار شما با کمونیست‌های خدا نشناسی خواهد افتاد که سلطنت و رژیم شاهنشاهی و...
را در همان صد سال پیش، لایق زباله‌دان می‌دانستند![1]

۱. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه ۳۳.

در فصل دوم بیانیه، بر ضرورت اشکال نوین سیاسی – تشکیلاتی و ایدئولوژیک در شرایط جدید اجتماعی تأکید می‌شود و در پایان فصل، دوره‌های گوناگون تشکیلات را متناسب با مراحل مختلف فعالیت‌های سازمان و تکامل اندیشه و ایدئولوژی‌اش، زمان‌بندی می‌کند.

پیرامون «بروز تناقضات ایدئولوژیک در برنامه آموزشی سازمان» می‌خوانیم:

- بعد از سه سال کار، با آن که حجم عظیمی از مطالعات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی صورت گرفته بود و با آن که برخی از استنباطات مربوط به‌مبارزات گذشته جمعبندی شده و رهنمودهایی برای ادامه کار مخفی سازمانی به‌دست آمده بود، اما رهبری سازمان در تحلیلی که از سه سال کار گذشته به‌عمل آورده بود، اعلام می‌داشت که در رسیدن به‌یکی از اصلی‌ترین هدف‌های مرحله‌ای، یعنی کسب بینش علمی و قدرت تحلیل علمی از طرف کادرها، به‌موفقیت نرسیده است.[۱]

در بخشی از بیانیه، چگونگی نگاه سازمان به‌مارکسیسم و برخورد با آن بیان می‌شود:

- مارکسیسم از نظر ما (در آن موقع) دارای دو قسمت بود. یک قسمت پایه فلسفی آن که بر اساس ماتریالیسم قرار داشت و قسمت دیگرش تجربیات سیاسی ــ اجتماعی و علمی آن که ما آن‌را حاصل شرکت در یک پروسه طولانی مبارزه توده‌ها و رهبری مبارزات طبقاتی در یک صد سال اخیر می‌دانستیم. بدین ترتیب ما نا آگاهانه مارکسیسم را تکه پاره می‌کردیم و تصور می‌کردیم که پذیرش و درک مفاهیم سیاسی– اجتماعی– تجربی مارکسیسم، و هم‌چنین قبول و درک دیالکتیک به‌عنوان اسلوب شناخت علمی، بدون اعتقاد عمیق به‌مبانی ماتریالیسم، امکان‌پذیر است. ما حتی تصور می‌کردیم که قبول ماتریالیسم به‌عنوان پایه فلسفی این مکتب، برد شناسایی آن‌را از جهان، محدود به‌جهان ماده کرده! و جهان غیر مادی را نمی‌تواند در بر گیرد. از این نظر به‌خودمان حق می‌دادیم که این مقولات و دست‌آوردهای عملی و تئوریک را (دست‌آوردهای انقلابی مارکسیسم را) که به‌هر حال تاریخ و علم بر صحت آن‌ها گواهی داده بود، بر پایه دیگری غیر از ماتریالیسم، یعنی پایه‌ای که قبول اراده حاکم بر جهان... در متن آن قرار داشت، قرار داده و مارکسیسم را به‌اصطلاح از بن‌بست

۱. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه ۴۴.

ماده محدود! برهانیم! .... به‌هر حال، ورود ما به‌پهنه مارکسیسم– لنینیسم، هر چند که سرشار از پیش‌داوری‌های غیر علمی و مخالفت‌های ذهنی قبلی بود و هر چند که کوشش‌های بسیاری که در جهت گنجانیدن مفاهیم علمی و انقلابی این اندیشه در چهارچوب تنگ و محدود ایده‌آلیسم مذهبی صورت می‌گرفت و عملا هسته اساسی آن‌را تحریف و بی محتوا می‌ساخت، اما به‌مرور و به‌تناسب عبور از مراحل گوناگون پراتیک انقلابی، نتایج قابل توجهی در جهت شناخت ضعف‌ها و خلل‌های بنیانی موجود در تفکر و اندیشه مذهبی – که مخصوصا با قبول اصول دیالکتیک حادتر و اساسی‌تر می‌شد – ببار می‌آورد (البته این دیالکتیک هنوز یک دیالکتیک مارکسیستی بخلاف آنچه ما در آن موقع تصور می‌کردیم، نبود. این یک دیالکتیک ایده‌آلیستی بود که از پاره کردن مفهوم کلی و غیر قابل تفکیک ماتریالیسم دیالکتیک به‌دست می‌آمد).[۱]

تلاش سازمان برای وحدت با سایر نیروهای مبارز

دشواری مبارزه، نیروهای مختلف چریکی را بر آن می‌داشت که با یک‌دیگر هم‌کاری کنند. اتحاد نیروهای مبارز به‌هماهنگ کردن نقطه نظرات و فعالیت‌های سیاسی و هم‌سویی در انجام فعالیت‌های چریکی، می‌انجامید. از هرز رفتن نیروها جلوگیری می‌کرد. گره‌های کار مبارزاتی آسان‌تر گشوده می‌شد. سازمان مجاهدین برای هم‌کاری با سایر سازمان‌های مبارز بارها پیشقدم شد. اولین کوشش در ۱۳۵۲ هنگامی که رضا رضایی سازمان را رهبری می‌کرد انجام شد. هدف ایجاد یک جبهه واحد توده‌یی به‌رهبری سازمان‌های چریکی بود. تماس‌هایی بین سازمان مجاهدین و سازمان «چریک‌های فدایی خلق» گرفته شد. رضایی پیش‌نهاد مجاهدین را برای اتحاد (نه وحدت) بین دو سازمان و انتشار یک نشریه مشترک مطرح کرد. سازمان فداییان خلق، با نگاهی مارکسیستی_ لنینیستی، از اتحاد با سازمان مجاهدین که یک گروه مذهبی به‌شمار می‌رفت طفره رفت. آن سازمان نمی‌خواست با نیرویی که در سطح جامعه، مذهبی معرفی شده بود در یک جبهه‌ی مبارزاتی ضد رژیم هم‌راه باشد. پاسخ چریک‌های فدایی به‌مجاهدین این بود که حاضرند عناصر دموکراتی را که خواستار عضویت در سازمان آن‌ها باشند، بپذیرند. یعنی عناصر غیرکارگری، غیر مذهبی و غیر کمونیستی را که دموکرات باشند می‌توانند به‌عضویت در سازمان خود در آورند.

---

۱. برگرفته از مقدمه کتاب « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» صفحه۴۸.

با این‌که در سال ۱۳۵۲، چریک‌های فدایی پیش‌نهاد مجاهدین را برای اتحاد دو سازمان رد کرده بودند. اما یک‌سال بعد که مجاهدین در عرصه‌ی عمل مبارزاتی فعالیت‌های خوبی از خود نشان داده بودند، چریک‌های فدایی نرمش بیشتری برای ادامه‌ی بحث وحدت نشان دادند و در سال ۱۳۵۳ کوشش جدیدی در راه وحدت مجاهدین با چریک‌های فدایی خلق صورت گرفت. در ۱۶ بهمن ۱۳۵۳، اعلامیه‌یی مشترک در اعتراض به‌مداخله نظامی شاه در جنگ ظفار، صادر شد. شرکت مجاهدین در این اعلامیه‌ی بدون « نام خدا »، اولین هم‌آوایی مجاهدین با سه گروه مارکسیستی یعنی چریک‌های فدایی خلق، جبهه‌ملی خارج کشور و جبهه خلق برای آزادی عمان بود.

استفاده از آیه‌ی قرآن در آرم سازمان و نام خدا در صدر بیانیه‌های سازمان، در تماس با نیروهای مبارز چپ، و از جمله در گفت‌وگوهای وحدت با چریکهای فدایی اثر می‌گذاشت. چنین ادبیاتی بحث‌های فلسفی را بر می‌انگیخت و بحث‌های وحدت را تضعیف می‌کرد.

محمدتقی شهرام در نقش رهبر بی‌رقیب سازمان مجاهدین، با تکیه بر سابقه‌ی تشکیلاتی مجاهدین و توانمندی تئوریکی خود، جایگاه رهبری جنبش چریکی_ مارکسیستی ایران را از آن خود می‌دانست. او در این راستا می‌کوشید تا در بحث‌های درون سازمانی با چریکهای فدایی، برتری تئوریک خود را نشان دهد و از راه مذاکره به‌جایگاه مورد نظر به‌خود برسد. اما فداییان زیر بار نمی‌رفتند.

در همین سال، در یک نشست مشترک که با مراقبت‌های امنیتی بسیار صورت گرفته بود، مذاکراتی بین دو سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی، انجام شد. از مجاهدین، محمدتقی شهرام و جواد قائدی شرکت داشتند. حمید اشرف هم‌راه بهروز ارمغانی، سازمان چریک‌های فدایی خلق را نمایندگی می‌کردند. در این نشست، فداییان تمایل خود را برای هم‌کاری با مجاهدین اعلام داشتند. مجاهدین، خواستار هم‌کاری عملی دو سازمان بودند. این هم‌کاری می‌بایست بر اساس دیدگاه‌های مشترک سیاسی و اعتقاد به‌مبارزه مسلحانه بر ضد امپریالیسم و استعمار شکل می‌گرفت. فداییان که نگران اخلالگری و دسته بندی حزب توده در سازمان خود بودند، نگرانی خود را از این‌که مبادا مجاهدین برای تماس با اتحاد جماهیر شوروی به‌حزب توده نزدیک شوند، ابراز داشتند. از این‌رو آن‌ها خواستار آن بودند که برخورد هماهنگ و مشترک مجاهدین و فداییان علیه حزب توده و گروه های وابسته‌اش، مانند گردانندگان نشریه‌ی نوید، صورت گیرد. در اینجا مجاهدین مخالفت خود را با حزب توده به‌عنوان یک نیروی ورشکسته‌ی وابسته به‌شوروی اعلام داشتند. در همین

گفت‌وگوها مجاهدین به‌فداییان گفتند:

- ما گرایش مارکسیستی خود را تا کنون ابراز نکرده‌ایم زیرا نمی‌خواستیم چنین تداعی شود که تحت تأثیر حزب توده بوده‌ایم. اگر قرار باشد با شوروی تماس بگیریم، چرا از طریق حزب توده این کار را بکنیم.

در این نشست، نماینده مجاهدین خطاب به‌چریک‌های فدایی گفت:

- شما که بارها مبارزات، فداکاری‌ها و به‌شهادت رسیدن رفقای مجاهد را نا دیده نگرفته‌اید و عدم تایید ما را نسبت به‌حزب توده هم می‌دانید، باید موضع گیری سیاسی ما را مشخص و صریح تلقی کرده و موجبات وحدت را فراهم کنیم.

در این نشست بنا شد دو سازمان در زمینه‌های زیر با یکدیگر هم‌کاری کنند:

- مسائل تکنیکی، مطلع ساختن یکدیگر از تاریخ و محل عملیات پیش‌رو (در تهران سه روز قبل از عمل و در شهرستان‌ها یک هفته). تبادل تدارکات، نشریات، تجارب مبارزاتی، جلسات ارتباطی، تعیین و معرفی عناصر رابط بین دو سازمان، ضبط مکالمات انجام شده در نشست‌های مشترک برای آگاه نمودن سایر اعضای دو سازمان.

هم‌چنین تصمیم گرفته شد که نشست‌ها تا رسیدن به‌هدف نهایی ادامه پیدا کند. گرچه این پیمان را هر دو گروه قبول کردند، اما در در زمینه عملی، کار مهمی انجام نشد.

فداییان و گفت‌و گوهای وحدت (فاز ۲)

سال ۱۳۵۴، بعد از این‌که بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین علنی و پخش شد و نقطه نظرات بخش مارکسیست_لنینیست مجاهدین منتشر شد، مذاکرات بین دو سازمان برگزار شد. در این نشست نمایندگان سازمان مجاهدین فرایندی را که این سازمان تا مرحله‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک گذرانده بود بیان داشتند. گفت‌وگوهای پیرامون روابط و همکاری بیشتر و حتی وحدت بین دو سازمان نیز صورت گرفت.

بدیهی بود که سازمان چریک‌های فدایی خلق هرگز نمی‌خواست هژمونی خود را به‌عنوان سازمانی مارکسیستی و پیش‌تاز در صحنه‌ی مبارزه با نیروی دیگری شریک شود و یا از دست بدهد. در این نشست، فداییان دریافتند که وحدت با مجاهدین هرگز به‌معنای

آن نیست که آن‌ها زیر رهبری چریکهای فدایی قرار گیرند. چه بسا مجاهدین بخش منشعب با اتکا به‌توشه‌ی تئوریک خود و با سابقه مبارزاتی که دارند، در صدد انحلال فداییان در سازمان خود باشند. با چنین نگرشی، چریک‌های فدایی نه تنها از پیشنهاد وحدت استقبال نکردند بلکه آن‌را در مقاله‌یی در نشریه « نبرد خلق»، ارگان آن سازمان، تحت عنوان «شعارهای وحدت» به‌مسخره گرفتند. در آن مقاله از مجاهدین به‌عنوان کسانی نام برده شده بود که «وحدت» را مزه مزه می‌کنند.

شرایط دشوار امنیتی که جولانگاه چریک‌ها را به‌شدت محدود کرده بود، بار دیگر هر دو سازمان مجاهدین و چریک‌ها را وا داشت تا باری دیگر برای هماهنگ کردن فعالیت‌های دو سازمان، گفت‌وگوهای وحدت را از سر گیرند. از نیمه دوم سال ۱۳۵۴ تا نیمه‌ی اول ۱۳۵۵ ارتباط منظمی بین سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی برقرار بود و هر چند وقت یک بار گفت‌وگوهای در سطح رهبری دو سازمان صورت می‌گرفت.

در آذر ماه ۱۳۵۴ نشستی بین رهبران مجاهدین و فداییان انجام شد. در این نشست، محمدتقی شهرام و جواد قائدی از سازمان مجاهدین و حمید اشرف و بهروز ارمغانی از اعضای چریک‌های فدایی شرکت داشتند. انتشار یک نشریه مشترک با نام «بحث وحدت» مورد قبول دو طرف قرار گرفت. در پی این توافق، مجاهدین مارکسیست_لنینیست خواستار تشکیل یک گروه مشترک از دو سازمان برای تدوین و انتشار این نشریه بود. اما فداییان از این پیشنهاد استقبال نکردند. بنا شد هر سازمانی نشریه «بحث وحدت» خود را منتشر کند. سازمان چریک‌های فدایی خلق، با اینکه بخش مارکسیست_لنینیست مجاهدین را به عنوان یک سازمان مارکسیستی پذیرفته بود، اما در برخورد با مجاهدین بسیار خود محور عمل می‌کرد.

در درازای نُه ماه، تنها یک شماره«بحث وحدت» منتشر شد. مجاهدین و فداییان هر یک این نشریه‌ی درون سازمانی را به‌نام خود بیرون دادند. در این نشریه‌ها تنها از موارد اختلاف دو سازمان یاد می‌شد بدون این‌که راهبردی عملی برای از بین بردن اختلافات پیش‌نهاد شود. از آنجا که چگونگی هم‌کاری دو سازمان به‌گونه‌یی شفاف مشخص نشده بود، بحث وحدت تنها در دایره‌ی رهبری دو سازمان دور می‌زد و از نظرات توده‌های سازمانی در این باره بی بهره بود.

اوائل اسفند همان سال (۱۳۵۴) یک نشست دوازده ساعته بین نمایندگان دو گروه صورت گرفت تا علت ناکامی در انتشار «بحث وحدت» را بررسی کند.

در این جلسه، سازمان مجاهدین مارکسیست_لنینیست خواستار تشکیل یک کمیته

مشترک وحدت شد تا موانع موجود در راه وحدت دو سازمان را شناسایی کند و راه ادغام دو سازمان در یک‌دیگر هموار شود.

در بحث‌های وحدت، در باره‌ی تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین بارها گفت‌وگو شده است. بارها از سوی چریکهای فدایی مطرح شده است که مجاهدین از لحاظ طبقاتی به‌خرده‌بورژوازی وابسته است و مجاهدین مارکسیست نمی‌توانند پرولتاریا را نمایندگی کنند.

در گفت‌وگوهای دو سازمان، چریکها یادآور می‌شوند که مجاهدین مارکسیست می‌بایست سازمان مذهبی را رها می‌کردند و سازمانی برای خود تشکیل می‌دادند. اما در باره ترورهای درون تشکیلاتی مجاهدین، از برخورد با این سازمان خودداری کردند. این‌گونه واکنش ناشی از این بود که خود سازمان چریکهای فدایی نیز به‌حذف فیزیکی عناصر داخلی و ترورهای درون سازمانی آغشته بوده است.

با این‌که گفت‌وگوهای وحدت دو سازمان در ایران ادامه داشت، بخش خارج از کشور چریک‌های فدایی می‌کوشید گوی سبقت را در رابطه با کشور لیبی نصیب خود کند.

در سال ۱۳۵۴سازمان مجاهدین و سازمان چریک‌های فدایی، تقریبا هم‌زمان، با برخی مقامات دولت لیبی تماس گرفته بودند تا از آن‌ها کمک‌های مالی و تسلیحاتی دریافت کنند. دولت لیبی دفتری در اختیار هر گروه در بنغازی قرار داد، اما دادن کمک بیشتر از آن‌را به‌زمانی موکول کرد که دو سازمان به‌وحدت رسیده باشند.

در دی‌ماه ۱۳۵۴ سازمان مجاهدین مقاله‌یی درون‌تشکیلاتی با نام « ظهور امپریالیسم منطقه» منتشر کرد. این نوشته به‌تجزیه و تحلیل روابط اقتصادی نوین در سطح خاورمیانه پرداخته بود. این جزوه، بر دوگانگی سیاسی برخی کشورهای منطقه انگشت گذاشته بود. نظام‌های سیاسی سوریه، عراق و لیبی را دولت‌هایی خرده‌بورژوایی معرفی کرده بود که «مردم خود را سرکوب می‌کنند و در برابر امپریالیست‌ها نیز سر و صدا راه می‌اندازند.» نسخه عربی این نوشته نیز در لبنان منتشر شده بود.

نمایندگان سازمان چریک‌های فدایی خلق، نسخه‌ی عربی این نوشته را به‌مقامات لیبی داده بودند تا آن‌ها را از نگاه مجاهدین نسبت به‌دولت خود آگاه کنند. در شرایطی که کمک دولت لیبی مشروط بر وحدت دو سازمان بود، این اقدام چریک‌های فدایی، تیشه به‌ریشه‌ی منافع هر دو سازمان می‌زد. علاوه بر آن، چریک‌های فدایی با هم‌آوایی نمایندگان جبهه ملی در لیبی، جریان ترور شریف‌واقفی را هم به‌مقامات این کشور، اطلاع

داده بودند تا به‌آن‌ها بفهمانند که مجاهدین،عناصر مذهبی‌شان را نابود کرده‌اند و با اسلام سر ستیز دارند.[۱]

ادامه‌ی بحث وحدت بین دو سازمان

در ادامه‌ی تلاش برای وحدت دو سازمان، مرکزیت سازمان مجاهدین خلق، در شهریور ۱۳۵۵، نامه‌یی خطاب به‌مرکزیت سازمان چریک‌های فدایی نوشت و با تاسف از بی‌نتیجه ماندن تلاش‌های انجام شده برای وحدت، از فداییان دعوت کرد تا در راستای فراهم آوردن زمینه‌های عملی وحدت بکوشند. در آخر شهریور ۱۳۵۵، مجاهدین، دومین شماره «بحث وحدت» را خطاب به‌کادرهای سازمان خود منتشر کردند. در این نوشته از برخورد آرام و احتیاط آمیز چریک‌های فدایی با مسئله وحدت به‌شدت انتقاد شده بود. سازمان مجاهدین مارکسیست_لنینیست عمل‌کرد فداییان را در زمینه‌ی وحدت دو سازمان، به‌زیان جنبش کمونیستی پرولتاریای ایران برآورد می‌کرد. اواخر تابستان ۱۳۵۵، پس از چند ماه بی‌خبری، دوباره نشست مشترکی انجام شد. این بار نمایندگان پیشین چریک‌های فدایی از جمله حمید اشرف، که در بحث وحدت اسفندماه شرکت کرده بودند کشته شده بودند و نمایندگان جدید فداییان، از بحث‌های وحدت بین دو سازمان و تماس‌هایی که در این راستا صورت گرفته بود بی‌خبر بودند[۲].

ضربه‌هایی که به‌هر دو سازمان وارد آمده بود، مدتی« بحث وحدت » را به‌حاشیه راند و روابط دو سازمان برای مدتی کاملا قطع شد.

مرکزیت جدید چریک‌های فدایی، از گفت‌وگوهای پیشین بین دو سازمان و موضع سازمان‌شان نسبت به‌مجاهدین بی‌خبر بود. آن‌ها مجاهدین مارکسیست_ لنینیست را نیرویی با خط مشی «دفاع مسلحانه» می‌شناختند. مجاهدین، عملیات تهاجمی مسلحانه‌یی

---

۱. برگرفته از کتاب « از فیضیه تا پیکار»، خاطرات تراب حق‌شناس، صفحه ۵۰۹، نقل به‌مضمون.

۲. در اردیبهشت ۱۳۵۵سازمان چریک‌های فدایی ضربات شدیدی را متحمل شد. حدود چهل نفر از چریک‌های شهری کشته‌شدند و خانه‌های تیمی زیادی در شهرهای مختلف مورد حمله‌ی ساواک قرار گرفت. حمید اشرف، برجسته‌ترین کادر عملیاتی و تشکیلاتی چریک‌های فدایی خلق، پس از بارها جستن از محاصره نیروهای امنیتی، در ۸ تیر ۱۳۵۵ در درگیری با مزدوران دولتی کشته شد و ضربه شدیدی به‌ساختار منسجم سازمان چریک‌های فدایی وارد آمد.

را که انجام داده بودند شاهد گرفتند و بر مشی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خود (نه دفاع مسلحانه) پا فشاری کردند.

نگاه نادرست چریک‌های فدایی به سازمان مجاهدین و بی اطلاع بودن‌شان از تماس‌های پیشین بین دو سازمان، نشان آن بود که آموزش و روابط تشکیلاتی آنان دچار کمبودهای اساسی بود.

فرصت‌ها در تنگنای شدت یافتن فشارهای امنیتی از سوی رژیم، به‌تندی از دست می‌رفت. مجاهدین خواستار شدت بخشیدن به‌گفت‌وگوهای وحدت به‌شکلی هدفمند بودند. آن‌ها ادغام هر چه سریع‌تر دو سازمان را به‌عنوان هدف اصلی معرفی می‌کردند و می‌خواستند که همه‌ی بحث‌ها در آن راستا باشد تا از هرز رفتن وقت و نیروی محدود هر دو سازمان جلوگیری کند.

سرانجام نشست دیگری برای «بحث وحدت» صورت گرفت. این هنگامی بود که مرکزیت جدید فداییان هنوز ضربه‌های وارد شده بر آن سازمان را هموار نکرده بود. از این‌رو اعلام کردند که آن‌ها برای اقدامات عملی در زمینه وحدت آمادگی ندارند و تنها می‌توانند در چارچوب هماهنگی تاکتیکی با مجاهدین هم‌کاری کنند.

مجاهدین خواستار آن بودند که نظرات کادرها و عناصر دو سازمان پیرامون مسئله وحدت به‌گونه‌یی شفاف و دست نخورده، جدا از دیدگاه مرکزیت، منعکس شود. اما فداییان در پی آن بودند که کمیته‌یی برای بررسی و گزینش نظرات اعضا تشکیل شود.

یکبار دیگر با ضربه‌های جدیدی که بر سازمان چریک‌های فدایی وارد آمد رابطه بین دو سازمان قطع شد. در دیداری که پس از مدتی انجام شد، دو تن از مرکزیت چریک‌های فدایی، به‌نمایندگی این سازمان اعلام کردند که هم‌کاری دو سازمان را تنها در سطح تاکتیکی خواهند پذیرفت. مجاهدین (مارکسیست_لنینیست) این حداقلِ هم‌کاری را پذیرفتند و گسترش همه جانبه‌ی روابط دو سازمان را به‌آینده موکول کردند.

بخشی از واکنش غیر فعال چریک‌های فدایی در مسئله وحدت بین دو سازمان را می‌توان نتیجه‌ی خود محور بینی مجاهدین مارکسیست دانست. گفت‌وگوهای وحدت بین دو سازمان، که اسناد آن موجود است، نشان می‌دهد که برخورد محمدتقی شهرام در این گفت‌وگوها همواره از موضعی برتر بوده است. در این گفت‌وگوها چریک‌های فدایی احساس میکردند که فراخوان و پی‌گیری محمدتقی شهرام پیرامون وحدت با سازمان آنها به‌منظور ایجاد سازمانی است که مجاهدین مارکسیست آن‌را رهبری کنند.

پی آمد انتشار بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک

در جریان تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین، اندکی از اعضا که به‌ایدئولوژی پیشین سازمان یعنی اسلام وابسته بودند از سازمان خارج شدند. بسیاری از کسانی که از مذهب گذشته بودند و سکولار فکر می‌کردند، به‌تدریج به‌مارکسیسم گرایش پیدا کردند. برخی خود از سازمان بیرون رفتند و افرادی که با معیارهای تازه‌ی سازمان هماهنگ نبودند، اخراج شدند. بنابراین سازمان با بحران کم‌بود اعضا دست بگریبان بود. آبشخور اساسی سازمان‌های چریکی، دانشگاهها بود. مجاهدین مارکسیست یعنی سازمانی که به‌مذهبی بودن شناخته شده بود و اکنون با شعارهای مارکسیستی به‌کار خود ادامه می‌داد چندان مورد اعتماد دانشجویان و روشنفکران نبود. تصفیه‌ی خونین شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف، نیز زخم چرکینی بود که بخش مارکسیستی مجاهدین از آن رنج می‌برد. این ساختار، یعنی مجاهدین مارکسیست شده، هنوز در صحنه‌ی عمل خود را نشان نداده بودند. بنابراین کسانی که گرایش به‌چپ داشتند خود را به‌سازمان چریک‌های فدایی بسیار نزدیک‌تر می‌دیدند تا به‌مجاهدینی که مارکسیست شده بودند.

در چنین شرایطی، سازمان فعالیت خود را برای جذب نیرو از هواداران پیشین خود که پس از «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» در پذیرش یا رد مارکسیسم دچار تزلزل بودند متمرکز کرد.

در بهار ۱۳۵۵ با پیوستن چند گروه مارکسیستی کوچک، صف خالی اعضای سازمان تا حدودی ترمیم شد. در این هنگام کمیته مرکزی از محمدتقی شهرام بهرام آرام، جواد قائدی و حسین سیاه‌کلاه تشکیل می‌شد. قدرت تشکیلاتی، بیشتر در دست اعضای با سابقه‌ی مرکزیت یعنی محمدتقی شهرام و سپس بهرام آرام بود. دو نفر دیگر به‌تازگی وارد مرکزیت شده بودند. این چهار نفر، به‌ترتیب، شاخه‌های سیاسی_تئوریک، نظامی_فنی، کارگری_تکنیکی و نشریه‌ی داخلی و شهرستان‌ها را رهبری می‌کردند. آن‌ها افزون بر مسئولیت شاخه‌ی خود، مسئول آموزش اعضای تازه پیوسته به‌سازمان نیز بودند.

اول اردیبهشت ۱۳۵۵ سه تن از کادرهای سازمانی، مهدی موسوی‌قمی، جمال شریف‌زاده شیرازی و طاهره میرزاجعفرعلاف که در شاخه‌ی سیاسی— تئوریک به‌رهبری محمدتقی شهرام فعال بودند، در درگیری با ساواک کشته شدند. بدین‌ترتیب، این شاخه‌ی مهم ضربه‌ی سنگینی خورد و از هم پاشید. به‌ناچار از زیر شاخه‌های دیگر برای شاخه‌ی سیاسی_تئوریک، یارگیری شد. این شاخه ها تا پاییز ۱۳۵۵ فعال بودند.

ترور سه مستشار آمریکایی

پیگرد گسترده و یورش ساواک به‌سازمان‌های چریکی مجاهدین و چریک‌های فدایی، به‌شدت این سازمان‌ها را زیر فشار گذاشته بود. هر روز خبرهای ناگواری از دستگیری یا کشته شدن عناصر فعال این سازمان‌ها به‌گوش می‌رسید. در این شرایط دشوار، پیش‌برد « تبلیغ از راه مباره مسلحانه» بسیار دشوار می‌نمود. تیم فعال و کارآمد نظامی سازمان با دستگیری وحید افراخته در سال ۱۳۵۴ سخت آسیب دیده بود. اما مبارزه ادامه داشت و مشی مسلحانه سازمان هم‌چنان به‌جای خود باقی بود. در بهار و تابستان ۱۳۵۵، سازمان چریک‌های فدایی تا مرز نابودی مورد تهاجم نیروهای امنیتی رژیم شاه قرار گرفته بود، مجاهدین نیز تلفات سنگینی را متحمل شده بودند. از یک‌سال پیش از آن، سازمان مارکسیست_لنینیست مجاهدین به‌فکر عملیاتی چشم‌گیر علیه دست‌اندرکاران رژیم شاه و هم پیمانان آمریکایی آن بود. اما توانمندی نظامی سازمان که بسیاری از نیروهای عملیاتی خود را از دست داده بود، انجام این خواسته را به‌درازا کشاند. پس از گردآوری و آمادگی افراد کارآمد سازمان، برای عملیات نظامی، سه مستشار نظامی آمریکا در ایران شناسایی شدند و برنامه‌ی ترور آن‌ها در دستورکار سازمان قرار گرفت.

برای انجام ترور، یک تیم عملیاتی با فرماندهی حسین سیاه‌کلاه و شرکت مهدی فتحی، محسن طریقت، قاسم عابدینی، شهرام محمدیان باجگیران و غلامحسین صاحب‌اختیاری شکل گرفت. مسیر حرکت اتومبیلی که مستشاران را ساعت هفت تا هفت و بیست دقیقه بامداد از محل زندگی‌آن‌ها به‌دفتر کارشان می‌رساند شناسایی شد.

یک فولکس‌واگن قدیمی برای ایجاد راه بندان خریداری شد؛ و یک اتومبیل برای فرار نیز آماده شد. محل عملیات، خیابان خیام، منشعب از میدان وثوق در تهران نو بود.

بامداد ششم شهریور ۱۳۵۵، راننده‌ی موتورسیکلت و فردی که ترک موتور نشسته بود، با حرکتی، ورود اتومبیل سوژه را به‌صحنه عملیات خبر داد. تیم ترور آرایش گرفت. ماشین فولکس واگن راه اتومبیل حامل مستشاران آمریکایی را سد کرد. راننده که احساس خطر کرده بود کوشید اتومبیل را از صحنه خارج کند که ناکام ماند. پس از آن‌که راننده به‌دستور گروه ترور، سرش را زیر داشبورد ماشین پنهان کرد، آمریکایی‌ها به‌رگبار دو مسلسل کلاشنیکف بسته شدند. دو نفر از آن‌ها در صندلی عقب و یکنفر در حال فرار، بیرون از اتومبیل به‌قتل رسیدند. گروه عملیات از صحنه گریخت و همگی به‌سلامت به‌خانه‌های تیمی برگشتند.

اولین گزارش ساواک از این عملیات چنین بود:

- مقارن ساعت ۷ روز ۱۳۵۵/۶/۶، شش نفر از اعضای گروه تروریستی به‌اصطلاح مجاهدین خلق ایران (مارکسیست‌های اسلامی) راه عبور اتومبیل سه نفر اتباع آمریکایی مقیم تهران به‌اسامی «روبرت کرون گارد»، «ویلیام کاترل» و «دونالد اسمیت» را که با نیروی هوایی شاهنشاهی ایران هم‌کاری داشتند و عازم محل کار خود بودند، در میدان وثوق واقع درمنطقه تهران نو، با اتومبیل فولکس واگن مسدود نمودند و با مسلسل و سلاح کمری هر سه نفر مذکور را به‌قتل رساندند. گروه عملیاتی با به‌جای گذاردن اتومبیل خود، از محل حادثه گریخت.

این عملیات، پاسخی به‌تبلیغات گسترده‌ی رژیم و قدرت‌نمایی او در سرکوب نیروهای چریکی بود. هدف عملیات، مستشاران نظامی و فنی آمریکا در ایران بودند. مجاهدین، نظامیان آمریکایی را نماینده‌ی امپریالیسم آمریکا می‌دانستند و این عملیات را در راستای مبارزه ضد امپریالیستی خود معرفی کردند.

پیش از این عملیات، رژیم، با وارد ساختن ضربات سهمگین به‌سازمان چریک‌های فدایی خلق، متلاشی شدن همه‌ی گروه‌های چریکی را به‌طرفداران خود نوید می‌داد. ترور مستشاران آمریکایی نشان داد که چریک‌ها هنوز توانایی عملیات بزرگ علیه رژیم را دارند.

برخی شیوه‌های پیچیده‌ی پیگرد و شناسایی که ساواک برای نابود کردن سازمان‌های چریکی به‌کار می‌برد، برای چریک‌ها ناشناخته بود. در سازمان مجاهدین همواره این نگرانی وجود داشت که مبادا سازمان در تور ساواک باشد. اما با ترور آمریکایی‌ها، این بدگمانی بر طرف شد. زیرا اگر ساواک نظارتی بر فعالیت سازمان می‌داشت، نمی‌گذاشت چنین عملیاتی به‌انجام برسد.

پس از ترور مستشاران آمریکایی، دامنه‌ی گشت‌های پیگرد و شناسایی ساواک بسیار گسترده شد. حضور افراد ناشناس و مشکوک، پیرامون برخی خانه‌های تیمی احساس شده بود. یورش به خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی و جنگ و گریز خیابانی هم‌چنان ادامه داشت. ساواک با شناسایی فولکس واگنی که در عملیات استفاده شده بود به‌هم‌کاری حسن آلادپوش با عملیات، پی برد. ساواک برای دستگیری حسن آلادپوش، گروهی عملیاتی به‌نام «کولاک» را بسیج کرد. وی پنج روز پس از عملیات ترور مستشاران،

شناسایی شد و در جنگ و گریز با گروه کولاک کشته شد.[۱] شش ماه پس از این عملیات، غلامحسین صاحب‌اختیاری در مشهد توسط ساواک شناسایی شد. وی در برخورد مسلحانه با ماموران ساواک، کپسول سیانور را در دهانش خرد کرد. او را به تهران فرستادند و پس از درمان، زیر شکنجه از او اعتراف گرفتند.[۲]

با نگاهی به‌تاریخ انجام ترورها، می‌توان گفت که توانمندی نظامی و اراده‌ی تصمیم‌گیری برای عملیات ضد آمریکایی در دورانی که مجاهدین ظاهرا از نظر ایدئولوژیک هنوز یک‌پارچه و مذهبی بودند به‌مراتب کم‌تر از هنگامی است که بدنه‌ی اصلی سازمان تغییر ایدئولوژی را پذیرفته بود. این پدیده گرچه به‌تفاوت بین توان نظامی سازمان در این دو دوره اشاره دارد، نشان می‌دهد که بخش مارکسیست لنینیست از قاطعیت بیشتری نسبت به‌بخش مذهبی برخوردار بوده است.

با این‌که عملیات نظامی جلوه‌ی بیرونی مبارزه مسلحانه چریکی بود و در راستای استراتژی سازمان انجام می‌شد، هم‌زمان با جریان دگردیسی ایدئولوژیک در سازمان، این شیوه‌ی مبارزه، کم و بیش مورد انتقاد قرار گرفت. دامنه‌ی این انتقادات کم‌کم چنان گسترش یافت که سرانجام به‌تغییر استراتژی سازمان منجر شد.

«مسایل حاد جنبش ما»

پس از خسارت‌هایی که در سال ۱۳۵۴ تا تابستان ۱۳۵۵ بر جنبش چریکی شهری وارد آمد، به‌ویژه ضربه‌های سنگینی که چریک‌های فدایی خلق را هدف قرار داد، مجاهدین که هم‌چنان پیگیر وحدت دو سازمان بودند، چریک‌های فدایی را زیر فشار گذاشتند تا نوارهای ضبط مذاکرات و نامه‌های بین دو سازمان را در سطح دو گروه پخش کنند. اما

---

۱. حسن آلادپوش متولد ۱۳۲۱، فارغ التحصیل معماری از دانشگاه ملی، شریک میرحسین موسوی و عبدالعلی بازرگان در شرکتی خصوصی، عضو بخش مارکسیست_لنینیست سازمان مجاهدین بود. همسر او محبوبه متحدین نیز عضو سازمان مجاهدین بود که ۶ ماه پس از کشته شدن حسن الادپوش، در درگیری با ساواک جان باخت.

۲. غلام‌حسین صاحب‌اختیاری، متولد ۱۳۳۱، مهندس صنایع، عضو مجاهدین مارکسیست _لنینیست، سی و یکم خرداد ۱۳۵۶، در تهران بر اثر شکنجه در زندان اوین جان باخت.

همه‌ی کسانی که از سوی سازمان چریک‌های فدایی خلق در مذاکرات بین دو سازمان شرکت کرده بودند در یورش‌های ساواک از بین رفته بودند. بنابراین اطلاع رسانی پیرامون گفت‌وگوهای وحدت، از سوی چریک‌های فدایی انجام نشد. مجاهدین خود دست به‌کار شدند و جزوه‌یی با نام « نشریه‌ی ویژه‌ی بحث درون دو سازمان»، منتشر و در سطح دو گروه پخش کردند. هدف از انتشار این جزوه به‌انجام رساندن مبارزه ایدئولوژیک با سازمان چریک‌های فدایی بود.

در سال ۱۳۵۶ همین جزوه رساتر شد و به‌صورت کتابی با نام «مسایل حاد جنبش ما»، منتشر و به‌شکلی گسترده پخش شد. این کتاب که به‌بررسی خط‌مشی چریک‌های فدایی پرداخته بود، با تحلیل مبارزه چریکی، بر شمردن دستاوردها و زیان‌های آن، به‌نفی این شیوه از مبارزه رسیده بود.

ارتباط با سایر گروه‌های مبارز در ایران

سازمان مجاهدین مارکسیست_لنینیست، با چندین گروه مبارز دیگر نیز در ارتباط بود که بیشترشان مذهبی بودند. هم‌کاری با این گروه‌ها در زمینه‌ی تکنیکی، اطلاعاتی و برخی کمک‌های متقابل دور می‌زد. در این راستا می‌توان از گروه‌های «الفت»، «فریاد خلق»، «هسته مذهبی» و چند محفل مذهبی دیگر نام برد. بیشتر این گروه‌ها به‌تدریج به‌سازمان مجاهدین خلق پیوستند. تماس با گروه‌های نام‌برده تا تابستان ۱۳۵۵ ادامه داشت و پس از آن قطع شد. تنها تماسی که هم‌چنان پا برجا مانده بود، ارتباط با گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق بود. سازمان مجاهدین مارکسیست_لنینیست می‌کوشید که این گروه را به‌خود جذب کند. اما در جریان گفت‌وگوهای که صورت گرفت، نزدیکی آن‌ها با حزب توده بر ملا شد و از اوایل سال ۱۳۵۶ از این ارتباط چشم‌پوشی شد.

تز «انحلال سازمان»

تابستان ۱۳۵۵، فضای شهر تهران به‌شدت امنیتی شده بود و رفت و آمد عناصر فعال سازمان همواره با خطراتی هم‌راه بود. سازمان می‌بایست با شناخت تاکتیک‌های ساواک، به‌چگونگی لورفتن خانه‌های تیمی پی می‌برد تا با محکم کردن بندهای امنیتی، بدنه‌ی تشکیلات را از شر ساواک در امان دارد. بنا شد تا دستیابی به‌شگردهای ساواک، سازمان به‌طور موقت منحل شود.

اولین اقدام برای انحلال موقت، تخلیه‌ی خانه‌های تشکیلاتی و نقل‌مکان به‌خانه‌های جدید بود. در راستای « تز انحلال موقت تشکیلات»، پیش‌نهاد شد که کارهای اجرایی سازمان برای مدتی کاهش یابد. بدیهی است که تعطیلی کامل یک تشکیلات سیاسی به از دست دادن بسیاری از نیروها و اعضای آن منجر می‌شد. بنابراین، تصمیم گرفته شد که رهبری و برخی از کادرهای بالا به‌مشهد نقل‌مکان کنند. برخی فعالیت‌های ضروری مانند گذشته ادامه یابد. شاخه‌ی کارگری بر اساس محمل‌های طبیعی کارگری به‌فعالیت خود ادامه دهد. شاخه‌های پایین سازمان و اعضای تازه وارد به‌سازمان، موقتا منحل شده افراد آن پراکنده شوند. آن‌ها باید به‌ابتکار خود شغلی دست و پا کنند که نشان دهد هم‌چون مردم عادی به‌کار و زندگی سرگرم‌اند. بنا شد در دوره‌ی انحلال موقت تشکیلات، فعالیت شاخه‌ی نظامی با رعایت مسایل امنیتی محدود شود. این گروه باید هم‌چنان به‌شناسایی اهداف مناسب و آمادگی برای عملیات بزرگ ادامه دهد. در این دوره، فعالیت‌های چاپی و مطبوعاتی محدود و یا تعطیل شود.

در این شرایط که اصل بقای پیش‌تاز، دغدغه‌ی اساسی سازمان به‌شمار می‌رفت می‌بایست برای حفظ رهبری سازمان و ادامه‌ی فعالیتش راهکارهای مناسبی پیدا کرد. در این راستا، بنا شد حسین سیاه‌کلاه برای برآورد شرایط زیستی رهبری در خارج از کشور به‌خارج مسافرت کند.

کشته شدن بهرام آرام، ضربه‌یی بزرگ برای سازمان

تنها دو ماه از انحلال موقت تشکیلات گذشته بود که در ۲۵ آبان ۱۳۵۵، بهرام آرام در دام ماموران گشت «کمیته مشترک ضد خرابکاری» گرفتار شد و در اثر منفجرکردن نارنجکی که همراه داشت، جان باخت. بهرام آرام، یکی از عناصر پرکار رهبری بود. وی در غیاب محمدتقی شهرام که در مشهد به‌سر می‌برد، مسئولیت رهبری و انسجام سازمان را به‌دوش داشت. با از دست رفتن او، ضربه سختی بر رهبری و سازمان وارد شد. بهرام آرام طولانی‌ترین دوره حضور در مرکزیت سازمان را داشت. نقش پر رنگ او در فرماندهی عملیات نظامی سازمان، جایگاه ویژه‌یی به‌او داده بود. در دوره‌ی رهبری محمدتقی شهرام، بهرام آرام نه‌تنها بازوی اجرایی او به‌شمار می‌آمد؛ بلکه عضوی از مرکزیت بود که مورد قبول و اعتماد عناصر ناسازگار با محمدتقی شهرام نیز بود. پس از فقدان بهرام آرام، محسن طریقت و محمدقاسم عبدالله‌زاده به‌عضویت مرکزیت پذیرفته شدند. مرکزیت جدید

تصمیم گرفت که به‌علت شرایط دشوار امنیتی در داخل کشور، محمدتقی شهرام و جواد قائدی به‌خارج فرستاده شوند.

در سازماندهی جدید، مسئولیتی به‌محمدتقی شهرام داده نشد و او غیر فعال در مشهد باقی ماند تا به خارج فرستاده شود. با کشته شدن بهرام آرام، فعالیت‌های نظامی سازمان فروکش کرد و با کنار گذاشتن محمدتقی شهرام سلطه‌گری و تمامیت‌خواهی رهبری در سازمان کم‌رنگ شد.

مقاله دوآلیسم

اواخر پاییز ۱۳۵۵، پس از این‌که کش‌مکش‌های ایدئولوژیک رو به‌آرامش می‌رفت، حسین احمدی روحانی، یکی از مسئولان نشریه‌ی درون تشکیلاتی، جزوه‌ی«دوآلیسم (دو اندیشه‌ی ناسازگار)» را نگاشت. این نوشته، اندیشه‌ی جمعی سازمان را در این بازه‌ی زمانی بررسی می‌کرد؛ از فروپاشی دوآلیسم ایدئولوژیک (ایدئولوژی برگرفته از مذهب و ماتریالیسم) در سازمان مجاهدین پرده بر می‌داشت.

روحانی، دگرگونی ایدئولوژیک را نتیجه‌ی پیشی گرفتن تفکر ماتریالیستی بر تفکر مذهبی در سازمان می‌دانست. هم‌زمان، ادامه‌ی دوآلیسم سیاسی(اعتقاد به‌کار توده‌یی، هم‌راه با گرایش به‌مشی چریکی) را به‌نقد می‌کشید. وی معتقد بود، مادام که گرایش به‌مشی چریکی در سازمان حاکم باشد، کار با توده‌های مردم برای آگاهی و بسیج‌شان، انجام شدنی نیست. پس باید از مبارزه به‌شیوه‌ی جنگ چریکی دست‌کشید تا بتوان مردم را آگاه و بسیج کرد. رهبری سازمان این مقاله را که بر تناقضات ایدئولوژی و استراتژی سازمان انگشت می‌گذاشت تا ده ماه در اختیار خود گرفت و اجازه پخش آن‌را در سطح سازمان نداد.[۱]

فرار دو عضو مرکزیت

محمدتقی شهرام که خود را برای خروج از کشور آماده می‌کرد هنگام بازگشت، در راه مشهد به‌تهران تصادف کرد و مدتی را در خانه‌یی بستری شد. در این میان، در ۱۸ بهمن ۱۳۵۵ محبوبه متحدین که رابط محمدتقی شهرام با سازمان بود نیز در درگیری با

۱. برگرفته از کتاب « سازمان مجاهدین خلق ایران»، نوشته حسین احمدی روحانی، صفحه ۱۶۰.

نیروهای امنیتی کشته شد.[۱] هم‌زمان حسین سیاه‌کلاه از خارج برگشت و با کمک محسن طریقت و محمدقاسم عبدالله‌زاده، که از مقاله دوآلیسم جانبداری می‌کردند در برابر خط مشی سازمان که جواد قائدی آن‌را رهبری می‌کرد قرار گرفتند و به‌فکر انشعاب و یا انهدام سازمان افتادند.[۲]

با کشته شدن محبوبه متحدین، ارتباط محمدتقی شهرام با سازمان مدتی قطع بود تا این‌که خود را به‌تهران رسانید و از طریق یکی از افراد شاخه‌ی کارگری توانست با جواد قائدی تماس بگیرد. محمدتقی شهرام که خبر جدال بین اعضای مرکزیت را شنیده بود، برای کنترل اوضاع نابسامان سازمان، اعضای مرکزیت را به‌جلسه‌یی در تهران فرا خواند. محسن طریقت و قاسم عبدالله زاده که جرأت رویارویی با شهرام را نداشتند و از متهم شدن به‌خیانت در هراس بودند، با جاگذاشتن یک یادداشت و سلاح و مهماتی که در اختیارشان بود، از ایران گریختند. تقی شهرام، نوک حمله علیه نابسامانی‌ها را به‌سوی حسین سیاه‌کلاه نشانه گرفت و با بررسی انتقاداتی بر او، سیاه‌کلاه را از مرکزیت اخراج کرد و به‌کارگری فرستاد. خروج سه عضو از مرکزیت و تزلزل افراد زیر مجموعه‌شان، سازمان را با بحرانی جدی روبرو کرد. محمدتقی شهرام مسئولیت‌های تشکیلاتی را به‌جواد قائدی سپرد و خود به‌بررسی و تحلیل عمل‌کرد انشعاب‌طلبان پرداخت تا با افشای آن‌ها از فروپاشی سازمان جلوگیری کند.

تز "رکود"

بهای نفت، پس از جنگ اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳(مهرماه ۱۳۵۲)، به‌گونه‌یی کم سابقه بالا رفته بود. برخی از کشورهای عربی شیرهای صادرات نفت را به‌روی غرب بستند و قیمت نفت ناگهان از بشکه‌یی زیر ده دلار به‌بالای بیست و پنج دلار جهش کرد. دلارهای نفتی دور از انتظار، به‌خزانه‌ی مالی رژیم شاه به‌گونه‌یی کم‌سابقه رونق بخشید. روان شدن بخشی از این پول‌ها، بازار را به‌تکاپو انداخته بود، میزان واردات بی در و پیکر

---

۱. محبوبه متحدین متولد ۱۳۲۹، دانش آموخته دانشکده هنرهای زیبا، همسر حسن آلادپوش و عضو سازمان مجاهدین مارکسیست_لنینیست بود. محبوبه در ۱۸ بهمن ۱۳۵۵ توسط اکیپ گشتی «کمیته‌ی مشترک» در منطقه‌ی دروازه شمیران تهران ترور شد. دکتر علی شریعتی «قصه حسن و محبوبه» را بر اساس سرگذشت این زن و همسرش نگاشته است.

۲. برگرفته از کتاب « سازمان مجاهدین خلق ایران» از حسین احمدی روحانی صفحه ۱۶۱.

رشد می‌کرد. فزونی بهای نفت به‌زرق و برق بی رویه‌ی زندگی شهری انجامید. صنایع مونتاژ به‌سرعت در حال پای‌گیری و گسترش بود. با همان سرعت که روستاییان از کار بی رونق کشاورزی دست می‌کشیدند، طبقه نوپای کارگران صنعتی، به تندی رشد می‌کرد. ساختار قدیمی روستاها دگرگون می‌شد. زمین‌های کوچکِ تقسیم شده در اصلاحات ارضی به‌بیابان‌های خشک اطرافش می‌پیوست. روستاییان بی‌کار به‌شهرها هجوم می‌آوردند. این دگرگونی‌ها که در ظرف یک دهه شرایط جامعه را به‌سرعت تغییر می‌داد، نگاه سازمان‌های مبارز را به‌اوضاع جامعه دگرگون کرد. بازنگری به‌شیوه‌ی مبارزه و سازماندهی مناسب با شرایط جدید را به‌عنوان یک ضرورت مطرح می‌کرد.

در رابطه با گفت‌وگوهای دو سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق و انتشار گاهنامه‌ی «بحث درون دو سازمان»، محمدتقی شهرام مقالاتی در خط مشی و سیاست‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق نوشته بود. او در فروردین ۱۳۵۶ تصمیم گرفت که این مقالات را به‌صورت کتابی به‌چاپ برساند. شهرام مقدمه‌یی بر این کتاب نوشت که به« تز رکود» معروف شد. گرچه متن اصلی کتاب به‌دلایل سیاسی_تشکیلاتی و فنی در ایران چاپ نشد، مقدمه‌ی آن منتشر شد. پس از چندی نسخه‌ی بدون مقدمه‌ی کتاب نیز توسط بخش خارج از کشور سازمان مجاهدین، به‌چاپ رسید.

محمدتقی شهرام در مقدمه‌ی مذکور، ضمن تحلیل جامعه‌ی ایران به‌این نتیجه رسیده بود که:

- با ورود پول نفت از سال ۱۳۵۳ به‌بازار اقتصادی ایران، علاوه بر رشد بورژوازی، اقشار خرده‌بورژوازی متوسط و بالای شهری و روستایی نیز بطور نسبی و در مقایسه با گذشته به‌نان و نوایی رسیده و در همین رابطه، جنبش توده‌یی نیز افت کرده است و تا زمانی که پول نفت به‌همین منوال وجود داشته باشد، جنبش انقلابی در حال رکود خواهد بود. در این هنگام که اقشار و طبقات غیر کارگری به‌سمت جنبش انقلابی روی نخواهند آورد، وظیفه‌ی سازمان‌های کمونیستی، کار روی طبقه کارگر و قشر خرده‌بورژوازی در دراز مدت است. همین تجزیه و تحلیل، ادامه‌ی مشی چریکی را از سال ۱۳۵۳ به‌بعد نادرست ارزیابی کرد و اعلام کرد که مشی چریکی دیگر قادر به‌برانگیختن توده‌ها نخواهد بود. در راستای تز رکود، تقویت آموزش‌های مارکسیستی در دستور کار قرار گرفت.[۱]

---

۱. برگرفته از کتاب « سازمان مجاهدین خلق ایران» از حسین احمدی روحانی صفحه ۱۶۴.

جمع‌های مشورتی

محمدتقی شهرام با تشکیل «گروه‌های مشورتی» درکنار مرکزیت کوشید بخشی‌از وظایف اجرایی سازمان را از دوش مرکزیت بردارد و به‌کادرهای سازمان منتقل کند. به‌گونه‌یی که این کادرها در غیاب رهبری سیاسی_استراتژیک قادر باشند، تشکیلات را اداره کنند.

بدین ترتیب، سازماندهی با گروه‌های مشورتی، جایگزین سازماندهی شاخه‌یی شد. هر عضو گروه مشورتی، مسئول یک گروه مشورتی درجه‌ی پایین‌تر از خود بود. کار اصلی تمامی گروه‌ها نیز مطالعه ادبیات مارکسیستی و شرکت در کار کارگری عنوان شد.

با تصمیم بالاترین گروه‌های مشورتی، بنا شد که رهبری سیاسی سازمان، محمدتقی شهرام و جواد قائدی، برای مدت کوتاهی در خارج از کشور، دور از پیگرد ساواک، به‌تحلیل مسایل ایران و تعیین خط مشی سیاسی_استراتژیک سازمان به‌پردازند.

در تیرماه ۱۳۵۶، محمدتقی شهرام مسئولیت داخل کشور سازمان را به‌جواد قائدی سپرد و به خارج کشور رفت. چندی بعد، علی‌رضا سپاسی که مسئولیت خارج از کشور را داشت به‌ایران برگشت و هم‌راه جواد قائدی به‌رهبری و سازماندهی نوین تشکیلات پرداخت. علی‌رضا سپاسی پس از بازگشت به‌ایران، انتقادات علیه محمدتقی شهرام را در سازمان دامن زد و رهبری حرکتی علیه شهرام را به‌دست گرفت.

رهبری جدید سازمان در داخل، مسایل مهم تشکیلات را طبقه‌بندی کرد و آن‌ها را در گروه‌های مشورتی به‌همه پرسی گذاشت. برایند همه پرسی در زمستان همین سال، نشان می‌داد که همه‌ی گروه‌ها یک‌پارچه مشی چریکی را رد می‌کنند. تز رکود محمدتقی شهرام را تسلیم‌طلبانه و انحرافی می‌دانند. با «خودکشی» به‌عنوان دفاع از خود یا سازمان، مخالف‌اند دفاع مسلحانه از خود را تنها با شرایط ویژه‌یی می‌پذیرند. ترورهای درون‌سازمانی سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ را محکوم می‌کنند. این برایند، زمینه‌ی نا شایسته‌انگاری رهبری گذشته را فراهم کرد. چندی بعد، جواد قائدی با هم‌راه داشتن برایند همه پرسی درون‌سازمانی به‌خارج از کشور رفت.

اعلام پایان مشی چریکی

در فضای پُر تشنج عمل مبارزاتی و عکس العمل نیروهای امنیتی، اختناق بیش از پیش گلوی‌جامعه را می‌فشرد و راه هرگونه آگاهی‌بخشی به‌شیوه‌های مسالمت‌آمیز را دشوارتر از پیش می‌کرد. فعالیت‌های چریکی در درازای چند سال و مقابله‌ی خشونت‌بار رژیم با

آن، ناگزیر به رادیکالیزه شدن جامعه انجامید. دیگر هرگز صدایی برای قانون‌گرایی و راهی جز کاربرد خشونت برای گره‌گشایی از مشکلات جامعه به چشم نمی‌خورد. شرایط موجود در جامعه، مبارزه چریکی را به‌عنوان راهی بدون برگشت به نیروهای مبارز تحمیل کرده بود.

سازمان‌های چریکی، به‌دنبال تبلیغ سیاسی از راه عملیات نظامی‌بودند. عملیات نظامی تنها راهی بود که چریک‌ها با انجام آن می‌توانستند حضور و قدرت خود را به‌نمایش بگذارند و از این راه نیروهای بیشتری را به‌سوی خود فراخوانند. این سازمان‌ها، با تمام توانایی خود به عملیات تخریب و ترور می‌پرداختند که تنها راه رشد یک سازمان چریکی بود. در سوی دیگر، رژیم، با تمام وسائل به‌تبلیغات گسترده‌یی علیه نیروهای چریکی می‌پرداخت تا چهره‌ی آنان را نزد افکار عمومی جریحه‌دار کند.

مبارزه به‌شیوه چریکی ضایعات فراوان داشت. یرواند آبراهامیان تعداد جانباختگان مجاهدین را از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ چنین بر می‌شمرد:

- ۱۰۳ نفر از اعضای سازمان مجاهدین در راستای فعالیت‌های این سازمان، جان باختند. ۵۲ نفر از آن‌ها در درگیری‌ها کشته شدند، ۲۵ نفر اعدام شدند. ۱۹ نفر زیر شکنجه جان باختند. ۳ نفر ناپدید شدند. ۲ نفر با سیانور جان باختند و ۲ نفر هم هنگام فرار از پای درآمدند.[۱]

دو نفری که به‌گفته‌ی آبراهامیان هنگام فرار از پای درآمدند، کسانی بودند که در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴، هنگامی که در زندان بسر می‌بردند، مورد انتقام‌جویی ماموران ساواک قرار گرفتند و همراه با هفت تن از چریکهای فدایی خلق در تپه‌های اوین تیرباران شدند. ساواک این جنایت را "کشته شدن زندانیان در حال فرار" گزارش کرده بود.

این بخشی از هزینه‌یی بود که سازمان بین سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ در راستای مشی چریکی پرداخته بود. گرچه نیروهای مبارز تجربیات بسیار آموخته بودند، در برابر آن‌ها نیروهای سرکوبگر رژیم نیز از تجارب بسیاری برخوردار بودند.

در دی‌ماه سال ۱۳۵۶، هنگامی که محمدتقی شهرام در خارج کشور بود، اعلامیه‌یی با عنوان« پیام به‌دانشجویان مبارز خارج از کشور»، با امضای «بخش مارکسیست_ لنینیست سازمان مجاهدین»، نوشت. این بیانیه را برای اطلاع اعضای سازمان به‌داخل کشور فرستاد. بخش داخل کشور گرایش چریکی متن نوشته شده را کاهش داد و بر

۱. برگرفته از کتاب « ایران بین دو انقلاب»، از یرواند آبراهامیان، صفحه ۵۹۳.

ضرورت سمت‌گیری به‌سوی جنبش‌های مردمی جاری در ایران تأکید کرد. در بیانیه‌یی که منتشر شد، سمت‌گیری سیاسی و استراتژیک جدیدی مطرح شده بود. بیانیه، بدون این‌که از مبارزه مسلحانه چریکی انتقاد کند، از برتری مبارزه‌ی توده‌یی و فعالیت برای آگاهی بخشی زحمت‌کشان و اقشار فرودست جامعه نام می‌برد.

دو ماه بعد، در اسفند ۱۳۵۶، بیانیه‌یی با عنوان «پیام سازمان مجاهدین به‌کلیه‌ی نیروهای انقلابی میهن: دموکرات‌های انقلابی و انقلابیون کمونیست» منتشر شد. در این بیانیه، برای اولین بار بخش مارکسیست_لنینیست سازمان مجاهدین، تأکید کرد که مبارزه مسلحانه‌ی جدا از توده‌ها و مشی چریکی کنار گذشته شده است. با این‌که محمدتقی شهرام مخالفت خود را با درون‌مایه‌ی بیانیه ابراز کرده بود، این اطلاعیه، بدون موافقت وی منتشر شد. این اولین نشان از ایستادگی اعضای بخش مارکسیست_لنینیست سازمان در برابر محمدتقی شهرام بود.

در راستای مشی جدید، بسیاری از اعضای سازمان، به‌فعالیت در محافل کارگری و میان زحمت‌کشان در خارج از محدوده‌ی شهری روی آوردند. دستاورد این کوشش‌ها در کتابی به‌نام «مبارزات زحمت‌کشان خارج از محدوده» چاپ و پخش شد.

در داخل کشور، علی‌رضا سپاسی ، به‌حرکت انتقادی درون‌سازمانی سرعت بخشید و سازمان را بیشتر از پیش منسجم و هماهنگ کرد. وی کوشید تا فضایی نسبتا دموکراتیک در سازمان به‌وجود آورد که پیش‌نهادهای همه‌ی اعضا مورد توجه قرار گیرد. پی‌آمد این دگرگونی‌ها، خواست همگانی اعضای سازمان برای برکناری محمدتقی شهرام و جواد قائدی از رهبری سازمان و گزینش رهبری جدید بود.

گزارش به‌خلق

امیرحسین احمدیان، افسر پیشین شهربانی که در آزادی محمدتقی شهرام از زندان ساری نقش مهمی داشت، پس از فراری دادن شهرام و عزتی، دو زندانی سیاسی زندان ساری، خود نیز به سازمان مجاهدین پیوست. در هنگام حضور محمدتقی شهرام در پاریس، احمدیان نیز در پاریس بود. او که از چندی پیش از آن نا رضایتی خود را از روابط تشکیلاتی مجاهدین مارکسیست_لنینیست نشان داده بود، موقعیت را غنیمت شمرد و به‌انتقاد از سازمان و به‌ویژه از شخص محمدتقی شهرام پرداخت.

شهرام پس از گفت‌وگویی با احمدیان که با بی توجهی به نوشته‌های انتقادی او همراه بود، به‌جای پاسخ دادن به انتقادات، از احمدیان می‌خواهد که برای مأموریتی به افغانستان برود. احمدیان تا نیمه راه را رفته بود که از ادامه سفر خودداری کرد و به پاریس برگشت. وی سپس خاطرنشان می‌کند که تا پاسخ انتقاداتش را نگیرد به افغانستان نخواهد رفت. خودداری احمدیان از انجام یک دستور سازمانی، سرپیچی از وظیفه تشکیلاتی تلقی می‌شود و دیگر بحثی پیرامون نوشته‌های او انجام نمی‌گیرد. احمدیان، نوشته‌های انتقادی خود را با عنوان«گزارش به‌خلق»[1] در اختیار جبهه ملی_بخش خاورمیانه، چریکهای فدایی و دانشجویان هوادار سازمان قرار می‌دهد. او در این نوشته، ادعا می‌کند که سازمان مجاهدین با ساختاری که دارد سازمانی نیست که ارزش بقا داشته باشد و باید با سازمان دیگری جایگزین شود. پس از تشکیل «شورای مسئولان»، عمل‌کرد احمدیان به عنوان یک اقدام سکتاریستی به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفت.

احمدیان رابطه‌ی ضعیف خود را با بخش منشعب سازمان(م.ل)، تا تشکیل سازمان «پیکار» حفظ کرد و سپس، بدون جانبداری از این سازمان به‌ایران بازگشت. وی پس از چندی به سازمان نوپای« نبرد برای رهایی طبقه کارگر» پیوست.

برکناری محمدتقی شهرام و تشکیل " بخش منشعب "

بر اساس یک همه پرسی محدود درون تشکیلاتی، گروهی از داخل کشور برای گفت‌وگو با رهبری سازمان و تصمیم‌گیری پیرامون ساختار رهبری گزینش شد. برای آن‌که این گفت‌وگوها در فضایی آرام و دور از پیگردهای ساواک انجام گیرد. اواسط خرداد ۱۳۵۷ گروهی به‌نمایندگی از بخش داخل کشور، عازم فرانسه شد. این گروه به‌رهبری علی‌رضا سپاسی و حسین احمدی روحانی و شامل محمد نمازی، مسعود فیروزکوهی و قاسم عابدینی بود. در مرداد ۱۳۵۷ جلسه‌یی با شرکت نمایندگان داخل کشور و با حضور محمدتقی شهرام و جواد قائدی تشکیل شد.

گفت‌وگوهای تندی بین گروه داخل و رهبری سازمان درگرفت. در نشست پاریس، تصمیم‌ها و رویکردهای سازمان از سال ۱۳۵۲ به‌بعد مورد بررسی قرار گرفت.

---

۱. این نوشته در بخش آرشیو سایت اینترنتی «انتشارات اندیشه و پیکار» در دسترس است.

انتقاد و انتقاد از خود، مبارزه ایدئولوژیک، یکه‌تازی و عمل‌کرد رهبری پیشین، تصفیه‌های درون تشکیلاتی، هم‌زمان با تغییر ایدئولوژی، کاربرد شیوه‌های تروریستی برای حذف مخالفین در درون سازمان، خط مشی چریکی و بسیاری از سیاست‌های انحرافی گذشته و گفت‌وگوهای وحدت با سازمان چریک‌های فدایی از سرفصل‌های گفت‌وگوهای این نشست بود.

در این گفت‌وگوها، محمدتقی شهرام هیچ یک از انتقادهای وارد بر او، از جمله، تصفیه‌های خونین درون‌تشکیلاتی را نپذیرفت. پس از دو ماه گفت‌وگو در پاریس، محمدتقی شهرام و جواد قائدی، مجبور به‌کناره‌گیری از رهبری سازمان شدند.

در مهرماه ۱۳۵۷ بیانیه‌یی منتشر شد که در آن اساسی‌ترین مسایل سیاسی و تشکیلاتی و ایدئولوژیک سازمان، بیان شده بود. در این بیانیه، برکناری رهبری پیشین به‌آگاهی می‌رسید. ترورهای داخلی، ضد انقلابی تلقی می‌شد. مشی چریکی، غیر مارکسیستی و غیر توده‌یی شناخته شده بود. افزون بر اینها، مواضع سیاسی سازمان درباره مرحله‌ی انقلاب، خط مشی تاکتیکی‌اش، و موضع گیری نسبت به‌سوسیال امپریالیسم شوروی نیز بیان شده بود. نام سازمان از «بخش مارکسیست_لنینیست سازمان مجاهدین خلق ایران»، به «بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق ایران» تغییر می‌کرد.

تشکیل شورای موقت مسئولان

در ادامه‌ی بحث‌ها و مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون سازمانی، گزینش رهبری جدید سازمان اساسی ترین پرسش بود. در این زمینه پیش‌نهادهای گوناگونی داده شد که عمده‌ترین‌شان تشکیل یک «شورای عمومی»، «شورای نمایندگان» یا «شورای موقت مسئولان» بود. بیشتر اعضای سازمان از «شورای موقت مسئولان» جانبداری می‌کردند. با این گزینش، شورای موقت از مسئولان کنونی سازمان تشکیل می‌شد و موقتا رهبری سازمان را به‌عهده می‌گرفت تا در ادامه‌ی کار، به‌تدریج، افراد دارای شایستگی بیشتر جایگزین افراد فعلی شوند و رهبری سازمان را به عهده بگیرند. پس از تشکیل شورای موقت مسئولان، چند تن از شرکت کنندگان در گفت‌وگوهای پاریس از این شورا جانبداری نکردند و از این جمع جدا شدند.

مسعود فیروزکوهی، جواد قائدی، ، محمد یزدانیان و عباس پاک‌ایمان، که از سازمان جدا شده بودند، گروهی با نام «اتحاد مبارزه برای آرمان طبقه کارگر» را بنیان نهادند که به«گروه آرمان»، معروف شد.

در همین راستا، ناصر پایدار، و محمدعلی عالم‌زاده، از اعضای بخش منشعب سازمان که دیدگاه خود را با نظرات شورای مسئولان هماهنگ نمی‌دیدند، با همراهی تقی پاک‌ایمان، محمد صادق و چند تن دیگر، گروه « نبرد برای رهایی طبقه کارگر» را پایه گذاری کردند. چندی بعد، کریم روغنی و امیر حسین احمدیان نیز به این گروه پیوستند. شورای مسئولان، با شرکت ۱۲ عضو، رهبری بخش منشعب سازمان را به‌عهده گرفت.[۱]

تصمیمات شورای موقت مسئولان، خط بطلانی بود که بر بسیاری از راهکارهای پیشین سازمان مجاهدین کشیده می‌شد. مهم‌ترین رهنمود شورای مسئولان، بسیج همه نیروهای سازمان برای آگاهی بخشی و سازماندهی در میان طبقه کارگر و اقشار زحمت‌کش بود.

تشکیل سازمان " پیکار"

رهبری موقت بخش منشعب(مارکسیست_لنینیست) سازمان، یعنی «شورای موقت مسئولان»، پس از بازگشت به ایران، در راستای اوج‌گیری قیام مردمی، رهنمودهایی به‌صورت جارنامه از سوی سازمان منتشر می‌کرد. اعلامیه‌ی ۱۶ آذر ۱۳۵۷، با عنوان«پیش به‌سوی هسته‌های مسلح» که امضای سازمان «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» را همراه داشت، برای اولین بار موجودیت سازمان « پیکار» را به آگاهی می‌رساند.

قیام مردمی در ایران سرانجام در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، به سرنگونی رژیم شاه انجامید. زندانیان سیاسی آزاد شده بودند. گروه‌های سیاسی گوناگون در عرصه‌ی نوینی که ایجاد شده بود به فعالیت مشغول بودند تا نیروهای آزاد شده در جامعه را در مسیری که خود می‌پسندیدند هدایت کنند. بیشتر گروه‌های فعال، گرایش مارکسیستی داشتند. مرزبندی بین گروه‌های فعال چپ، بر اساس بینش‌های سیاسی و تشکیلاتی، آن‌ها را به سه دسته تقسیم کرده بود.

---

۱ . برگرفته از کتاب « سازمان مجاهدین خلق ایران» از حسین احمدی روحانی صفحه ۱۶۴.

دسته اول، حزب توده و اقمار شوروی را شامل می‌شد. سازمان‌های با مشی چریکی به‌ویژه چریکهای فدایی، خط دوم نامیده می‌شدند. گروه‌های فعال چپ، که با توده‌ای‌ها و چریکهای فدایی هم‌آوا نبودند، به خط سوم معروف شدند.

گروه‌های خط سوم، از جمله سازمان‌های «آرمان»، «نبرد»، «پیکار» و «رزمندگان»، با شرکت در یک کنفرانس وحدت کوشیدند اتحادی بین این گروه‌ها به‌وجود آورند. گفت‌وگوهای وحدت چند ماه ادامه داشت، اما افت و خیزهای ناشی از بی‌ثباتی در کشور و تنگ شدن عرصه‌ی فعالیت گروه‌های سیاسی، از به ثمر رسیدن اتحاد گروه‌های خط سه جلوگیری کرد. چند هفته پس از اولین نشست کنفرانس وحدت، اولین کنگره سازمان پیکار تشکیل شد.[۱]

دستگیری و اعدام محمدتقی شهرام

محمدتقی شهرام، بدون وابستگی به سازمان یا گروهی، از پاریس به ایران برگشته بود. چندین ماه از قیام مردمی در ایران گذشته بود و اوضاع نا بسامان ناشی از قیام، هم‌چنان ادامه داشت. سه سال پیش از آن، محمدتقی شهرام چند ماهی را در پستوی یک مغازه در پاساژ کویر پنهان شده بود. وی در آنجا، «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین» را می‌نوشت. خیاطی روبروی مخفی‌گاه شهرام در این پاساژ کار می‌کرد. خیاط بارها شهرام را دیده بود و تصویر او را همیشه به‌یاد داشت. خیاط با احمد احمد که مدتی به این مغازه رفت و آمد داشت نیز آشنا شده بود. پس از آشکار شدن خبر ترور مجید شریف‌واقفی و خودکشی فاطمه ترتوک‌زاده، همسر پیشین احمد احمد، خیاط، محمدتقی شهرام را قاتل این افراد می‌دانست.

بعد از ظهر ۱۱ تیر ۱۳۵۸، در خیابان کارگر جنوبی، میدان توحید، چشم خیاط، به‌شهرام می‌افتد. او با داد و قال، شهرام را به‌عنوان قاتل به‌مأموری از کمیته که هم‌راهش بود معرفی می‌کند. در این هنگام، محمدتقی شهرام، هم‌راه یکی از هم‌کاران پیشین و مبارز خود بود. تقی به‌خیاط می‌گوید «آقا اشتباه گرفته‌ای». خیاط با این‌که از وحشت،

۱. برای اطلاعات بیشتر به‌سایت اینترنتی «انتشارات اندیشه و پیکار» مراجعه کنید.

می‌لرزید، « قاتلی» را که از مدت‌ها پیش به‌دنبالش بوده است، ول نمی‌کند. مردم گرد آن‌ها حلقه می‌زنند. برخی می‌گویند:

- آقا شما که حکم دستگیری نداری حق نداری ایشون رو بگیری.

خیاط و مأمور هم‌راهش، می‌گویند که از این فرد شکایت دارند.... در این بین، کسان دیگری نیز به‌کمک خیاط می‌آیند:

- تو رو به‌کمیته می‌بریم اگه بی‌گناه باشی ولت می‌کنن واگه قاتل باشی نگه‌ات می‌دارن.

مأمور کمیته که در این ماجرا هم‌راه خیاط بود، از کمیته‌ی محل کمک می‌گیرد و شهرام را به‌کمیته می‌برند. سرانجام، با شناخت هویت او، شهرام را به‌عنوان دشمن درجه یک طلایه‌داران مذهب و عامل مارکسیست شدن سازمان مجاهدین و قاتل شریف‌واقفی، بازداشت می‌کنند. محمدتقی شهرام پس از ۱۳ماه زندان انفرادی، در دادگاه انقلاب، که او هرگز به‌رسمیت نشناخت، غیابی محکوم به‌اعدام شد. در تاریخ ۲ مرداد ۱۳۵۹، با اجرای حکم اعدام محمدتقی شهرام، دفتر زندگی پُر تلاش وی، در ۳۳ سالگی بسته شد.[۱]

۱. یادداشت‌های تقی شهرام، در دوره‌یی که در زندان جمهوری اسلامی به‌سر می‌برد، بصورت کتابی بنام«دفترهای زندان»، منتشر شده است. نسخه‌ی الکترونیکی آن در سایت « انتشارات اندیشه و پیکار» در دسترس است.

نمایه

ا

ابریشم‌چی، مهدی, ۱٤٦, ۲۰٤, ۲۰٦, ۳۰۸
ابن رُشد, ۲۱۸
ابو جهاد، خلیل الوزیر, ۲۱۵
ابونجو ا، علی‌رضا, ۱۵۵
احمد، احمد, ۱۰۸
احمدزاده، مسعود, ٦۱, ۱٤۵, ۲۸۵, ۳۲۰
احمدی، محمود, ۱٤٦, ۲۰٤, ۲۰۵
احمدیان، امیرحسین, ۱٤۷, ۱٤۸, ۱۵۱, ۱۵۳, ۱۵٤, ۱۵۵, ۱۸۰, ۳۱۸, ۳۱۹, ۳٦۸, ۳٦۹, ۳۷۱
احمدی‌روحانی، حسین, ۲٤, ۳۹, ۵۰, ۵۸, ٦۸, ۷٦, ۱۵۵, ۲۵۱, ۲۸۵, ۲۸۹, ۲۹۰, ۳۱۹

آ

آخوندزاده، میرزا فتحعلی, ۲۲۰
آخوندی، محمدرضا, ۱۵٤
آرام، احمد, ۲٤٤
آرام، بهرام, ۲۲, ۲٤, ۳۲, ۵۵, ۷٦, ۹۱, ۹٦, ۱۱٤, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۳٦, ۱۳۷, ۱٤۸, ۱٤۹, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱٦۵, ۱٦٦, ۱٦۷, ۱۷٤, ۱۷۵, ۱۷۸, ۱۸۰, ۱۸۵, ۱۸٦, ۱۹۰, ۱۹۷, ۱۹۹, ۲۰۸, ۲۱٦, ۲۳۳, ۲۵۸, ۲۵۹, ۲٦۰, ۲٦۱, ۲٦۳, ۲٦٤, ۲٦۵, ۲۷۰, ۲۷۳, ۲۷۵, ۲۷٦, ۲۷۷, ۲۸۰, ۲۸۳, ۲۸۸, ۲۹۸, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۱۰, ۳۱٤, ۳۱٦, ۳۱۸, ۳٤۰, ۳٤۲, ۳۵۵, ۳۵۷, ۳٦۲, ۳٦۳

ا

ارانی، تقی, ۵۱, ۳۲۱
ارکون، دکتر محمد, ۲۱۹
اُزگان، عمار, ۲٤۳
اسپینوزا، باروخ, ۲۸۲
استالین، جوزف, ۲٤۰
اسماعیل‌خانیان، مسعود, ٦۲, ۲۰۷, ۳۳۸
اسماعیل‌زاده، نصرالله, ۸۸, ۸۹
اسمیت، دونالد, ۳۵۹
اشرف، حمید, ٦۱, ۷۸, ۱۷۷, ۳۵۱, ۳۵۳, ۳۵۵

اشرف‌زاده‌کرمانی، منیژه, ۵۵, ۱۵۰, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۷۸, ۳۴۰
افتخاری، مهدی, ۱۱۱
افراخته، وحید, ۵۵, ۸۲, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۶۷, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۷۸, ۳۱۴, ۳۱۵, ۳۳۹, ۳۵۸
افراز، رفعت, ۵۵, ۱۵۹
افراز، محبوبه, ۵۵, ۱۵۹

آ

آقاخان کرمانی، میرزا, ۲۲۰

آقازمانی، عباس, ۱۰۸, ۲۸۳

ا

اکبری‌آهنگران، محمد, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۸۰, ۳۱۲, ۳۳۸

آ

آل‌احمد، جلال, ۲۲۰, ۳۲۱
آلادپوش، حسن, ۳۵۹, ۳۶۰, ۳۶۴
آلادپوش، حسین(مرتضا), ۸۰, ۸۲, ۱۴۶, ۲۰۴, ۲۰۵
آلادپوش، سرور, ۲۸۰, ۳۱۲
آلادپوش، مجتبی, ۲۸۰, ۳۱۲

السعداوی، دکتر نوال, ۲۱۹
العزاوی، جلیل, ۱۵۶
المسیری، عبدالوهاب, ۲۱۹
امام علی, ۲۴۳, ۲۴۴, ۳۳۰
انواری، آیت‌الله محمدباقر, ۳۰۵, ۳۳۲
انیشتین، آلبرت, ۲۴۵
اوپارین، الکساندر ایوانوویچ, ۲۴۵

آ

آوخ، ابراهیم, ۱۹, ۷۵, ۹۰, ۹۵, ۱۲۸, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۰۹, ۳۳۸

ب

بازرگان، پوران, ۵۳, ۵۴, ۵۵, ۹۴, ۱۲۷, ۱۴۸, ۱۵۱, ۱۵۴, ۱۵۵, ۱۷۳, ۲۹۰, ۳۱۶
بازرگان، عبدالعلی, ۳۶۰
بازرگان، منصور, ۶۳, ۳۳۸
بازرگان، مهندس مهدی, ۲۵, ۲۶, ۲۸, ۲۹, ۳۴, ۳۵, ۴۵, ۴۶, ۵۵, ۵۶, ۷۲, ۱۷۳, ۲۰۸, ۲۱۰, ۲۲۲, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۲۶, ۳۰۳, ۳۴۸
بازرگان، هایده, ۱۵۵, ۳۱۶
بازرگانی، بهمن, ۳۲, ۳۹, ۴۲, ۴۳, ۴۸, ۷۲, ۹۳, ۹۴, ۱۰۶, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۵۴, ۲۰۳, ۲۰۴, ۲۰۵, ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۱۵, ۲۴۱, ۲۵۱, ۲۵۳, ۲۵۶, ۲۷۹, ۲۸۲, ۲۹۶, ۲۹۷, ۲۹۸, ۲۹۹
بازرگانی، محمد, ۶۲, ۶۸, ۷۲, ۹۸, ۱۰۱, ۱۲۱, ۱۲۵

باکری، رضا, ۷۲, ۲۰۷, ۳۳۸
باکری، علی, ۵۷, ۶۸, ۱۰۱, ۱۰۳, ۱۲۱, ۱۲۵, ۱۷۹, ۱۸۰, ۲۹۸
بجنوردی،کاظم, ۱۰۷, ۱۰۸
بدیع‌زادگان، اصغر, ۲۶, ۳۶, ۴۵, ۵۲, ۵۷, ۷۰, ۷۴, ۷۵, ۷۶, ۸۸, ۹۸, ۹۹, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۰, ۲۹۸
برائی، جواد, ۲۰۴, ۲۰۵
بطحایی، محسن, ۱۸۲, ۲۷۸, ۳۱۴, ۳۴۰
بنی‌طُرُفی، هاشم, ۲۴۵
بهار، مهدی, ۲۴۶
بهپور، علی, ۷۲, ۲۰۷, ۲۰۸
بهزاد، محمود, ۲۴۵
بهشتی، سیدمحمد, ۲۵, ۲۸, ۵۰, ۱۶۱
بوپاشا، جمیله, ۲۴۴
بیچراستو، هریت, ۲۴۳

پ

پاک ایمان، نقی, ۳۷۱
پاک‌ایمان، عباس, ۱۵۴, ۳۷۱
پایدار، ناصر, ۱۵۴, ۳۷۱
پرایس، هارولد, ۱۳۱
پلانک، ماکس, ۲۴۴, ۲۴۵
پهلوی، اشرف, ۸۰
پهلوی‌نیا، شهرام, ۷۵, ۷۶, ۷۸, ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۱۲۰, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۶۶
پولیتسر. ژرژ, ۲۴۰
پویان، امیرپرویز, ۶۱, ۱۴۵, ۲۸۵, ۳۲۰

ت

ترنر، جک, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۴
تشید، علی‌رضا, ۸۶, ۸۷, ۹۵, ۱۲۸, ۱۴۶, ۲۰۵
تشید، محمد, ۳۳۸

ث

ثابتی، پرویز, ۶۶, ۱۰۳, ۱۱۴, ۱۲۶, ۱۵۹, ۱۶۰, ۲۳۷

ج

جزنی، بیژن, ۶۱, ۱۴۶, ۱۴۷, ۲۰۷, ۳۲۶, ۳۲۷
جعفری، محمدتقی, ۲۵, ۱۱۳, ۱۶۱, ۱۷۳
جلال العظم، صادق, ۲۱۹
جلیل‌افشار، احمد, ۱۴۷
جمال‌الدین افغانی, ۲۱۹
جوان‌خوشدل، مصطفا, ۵۰, ۱۴۷, ۲۰۰
جودةالسحار، عبدالحمید, ۲۴۳
جوهری، محمدابراهیم, ۱۵۴, ۱۶۵, ۱۶۷, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۹۰, ۲۸۳

چ

چمران مصطفا, ۱۲۵
چوپان‌زاده، محمد, ۱۴۷

ح

حاج سیّاح محلاتی, ۲۲۰
حاج‌محمودیان، عطاالله, ۹۰

حامد ابو زید، نصر, ۲۱۹
حجتی‌کرمانی،محمد جواد, ۲۵
حُسنان، حسن, ۳۱۳
حسن‌پور، غفور, ٦۱
حقانی، زین‌العابدین, ۹۱, ۲۰۷, ۲۰۸
حق‌شناس، تراب, ۲٦, ٤٥, ٤٦, ۵۰, ۵٦, ۵۷, ۹۱, ۹۲, ۹٤, ۹۵, ۱۰۳, ۱۰٤, ۱۱٤, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۵۵, ۱۵٦, ۱۵۸, ۱٦۳, ۱٦٤, ۲۰٦, ۲۱٤, ۲٤٤, ۲۷۲, ۲۸۷, ۲۹۰, ۲۹۱, ۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹٤, ۲۹۷, ۳۲۹, ۳۳۱, ۳۳۲, ۳۵۵
حنفی، حسن, ۲۱۹
حنیف‌نژاد، احمد, ۱٤٦, ۲۰۵, ۳۰۸
حنیف‌نژاد، محمد, ۲۱, ۲۳, ۲۵, ۲٦, ۲۸, ۳۰, ۳۲, ۳٤, ۳۵, ۳٦, ۳۸, ۳۹, ٤۲, ٤۳, ٤٤, ٤۵, ۵۰, ۵٤, ۷۰, ۷٤, ۷۵, ۷٦, ۷۷, ۷۹, ۸۰, ۸٤, ۸۵, ۸٦, ۸۸, ۹۰, ۹۱, ۹۳, ۹٤, ۹۵, ۹۸, ۱۰٤, ۱۰٦, ۱۱۵, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۲, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱٤۵, ۱٦۱, ۱۷۹, ۲۰۸, ۲۱۵, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۳٤, ۲۳۵, ۲۳٦, ۲۵۰, ۲۵۱’۲۵۲, ۲۵۳, ۲۵٤, ۲۵۵, ۲۵٦, ۲۸۱, ۲۸۵, ۲۹۰, ۲۹۹, ۳۰۹
حیاتی، محمد, ۷۵, ۹۰, ۱٤٦, ۲۰٤, ۲۰۵, ۲۲۸, ۳۰۸
حیدری، ابولفضل, ۳۳۸

خ

خامنه‌ای، سیدعلی, ۳۳۳
خامنه‌ای، فتح الله, ۵۷, ۹۸, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۰۹, ۳۳۸
خاموشی، محسن, ۱۵۰, ۲۷٦, ۲۷۸, ۳۱۱, ۳۱٤, ۳٤۰
خاموشی، مرتضا, ۵۵, ۱۵۹
خسروشاهی، سید هادی, ۲۵, ۵۰
خسروشاهی، مهدی, ۷۲, ۱۲٦, ۲۰۷, ۲۰۸, ۳۳۸
خمینی، آیت‌الله روح الله, ۵۱, ۵۹, ۱٦٤, ۲۳۷, ۲۹۰
خواجه‌نوری، عبدالله, ۱۲۱
خوش‌رو، حسین, ۵۸
خیابانی، شیخ محمد, ۲٤٦
خیابانی، موسی, ۵۸, ۹۸, ۱۲۸, ۳۰٦, ۳۰۷, ۳۰۸

د

داوری، عباس, ۳۰۸, ۳۳۸
داوود آبادی، محمد, ۸۱
دعایی، محمود, ۵۱
دلفانی، الله‌مراد, ٦۳, ٦٤, ٦۵, ٦٦, ٦۷, ٦۹, ۱۰۳

ذ

ذاکری، ابراهیم, ۳۰۸
ذوالانوار، کاظم, ۱٤۷, ۲۰۰

ر

رازی، محمدزکریا, ۲۱۷
راهی، حسن, ۱۰۲, ۱۱۸, ۱۲۵, ۱۲٦, ۱٤٦, ۲۰٤, ۲۰۵, ۳۳٤
ربانی‌شیرازی، عبدالرحیم, ۳۳٦
ربیعی، جواد, ۱۵٤

رجایی، محمدعلی, ۳۰۵
رجوی، مسعود, ۴۰, ۴۵, ۵۸, ۶۲, ۶۸, ۶۹, ۷۱, ۷۵, ۹۴, ۱۰۱, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۲۱, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۴, ۲۰۶, ۲۳۷, ۲۷۵, ۲۷۹, ۳۰۳, ۳۰۴, ۳۰۶, ۳۰۷, ۳۰۸, ۳۰۹, ۳۳۷
رحمانی، محمدعلی, ۶۴, ۶۵, ۲۰۷, ۲۰۸, ۳۳۸
رحیمی، محمدطاهر, ۱۵۰, ۱۸۲, ۲۶۰, ۲۷۶, ۲۷۸, ۳۴۰
رژی دبره., ۲۴۲
رضاخان، پهلوی, ۱۲۱, ۱۳۱
رضاشاه, ۱۲۱, ۱۳۳
رضایی، احمد, ۵۰, ۷۵, ۹۱, ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۵, ۱۱۷, ۲۳۷
رضایی، رضا, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۴۸, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۳, ۱۶۳, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۷۸, ۱۹۰, ۲۹۸, ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۵۰
رضایی، محسن, ۳۰۸
رضایی، مهدی, ۵۶
روحانی، حسین احمدی, ۴۰, ۵۷, ۱۲۴, ۱۵۵, ۱۶۳, ۱۶۷, ۱۹۷, ۲۸۵, ۲۸۶, ۲۸۷, ۲۸۸, ۲۸۹, ۲۹۰, ۲۹۱, ۲۹۲, ۳۰۸, ۳۱۰, ۳۱۶, ۳۱۹, ۳۲۱, ۳۳۷, ۳۴۲, ۳۶۳, ۳۶۴, ۳۶۵, ۳۶۹, ۳۷۱
روغنی، کریم, ۳۷۱

ز

زرکش، علی, ۳۰۸
زریـن کفش، عبدالله, ۱۶۷
زعیتر، اکرم, ۲۴۶
زمردیان، علی‌رضا, ۲۰۷, ۲۰۸, ۳۳۴
زمردیان، لیلا, ۱۶۷, ۲۶۰, ۲۶۵, ۲۶۹, ۲۷۴, ۲۷۶, ۳۴۵
زندی‌پور، رضا, ۵۵, ۱۴۹, ۱۵۰

س

سادات‌دربندی، محمد, ۲۰۵
سامی، کاظم, ۱۰۹
سپاسی‌آشتیانی، علی‌رضا, ۱۰۸, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۳۵, ۱۵۱, ۱۵۴, ۱۶۵, ۱۶۷, ۱۸۰, ۱۹۰, ۱۹۷, ۲۸۳, ۲۸۴, ۲۸۶, ۲۸۷, ۲۸۹, ۲۹۰, ۲۹۱, ۳۰۱, ۳۱۰, ۳۱۶, ۳۱۹, ۳۶۶, ۳۶۸, ۳۶۹
سحابی، عزت الله, ۲۰۷, ۲۰۸
سحابی، یدالله, ۲۵, ۲۹, ۳۴, ۳۵, ۲۳۳
سرمدی، عباس, ۶۱, ۱۴۷, ۳۶۷
سروش، عبدالکریم, ۲۹
سعادتی، محمدرضا, ۳۰۸
سعیدی، محمدجواد, ۳۰۹, ۳۱۰
سلمان, ۲۴۳
سماواتی، ناصر, ۷۲, ۸۶, ۸۷, ۱۷۳
سورکی، عباس, ۶۱, ۱۴۷
سیاه‌کلاه حسین, ۲۷۶, ۲۷۷, ۳۱۸, ۳۵۷, ۳۵۸, ۳۶۲, ۳۶۴
سید القمنی, ۲۱۹
سیداحمدیان، سید جلیل, ۵۸, ۷۵, ۹۰, ۲۰۷, ۲۰۸, ۳۳۸
سیدی‌کاشانی، محمد, ۸۰, ۸۶, ۱۲۸, ۲۰۵

ش

شامخی، تقی, ۱۵۸

شامخی، محمود, ۵۸, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۴۷
شاهسوندی، سعید, ۱۶۷
شائوچی، لیو, ۲۴۱, ۲۴۲
شریعتمداری، آیت‌الله سیدکاظم, ۵۴
شریعتی، علی, ۲۹, ۲۴۳, ۲۸۵, ۳۰۴, ۳۲۱, ۳۶۴
شریعتی، محمدتقی, ۲۸۵, ۳۲۱
شریف زاده شیرازی، جمال, ۱۹۰, ۳۵۷
شریف‌واقفی، مجید, ۱۵۰, ۱۵۳, ۱۵۴, ۱۶۸, ۱۷۶, ۱۷۸, ۱۹۷, ۱۹۸, ۱۹۹, ۲۵۸, ۲۵۹, ۲۶۰, ۲۶۳, ۲۶۵, ۲۶۷, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۷۸, ۲۷۹, ۲۸۸, ۲۹۶, ۲۹۸, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۲, ۳۱۴, ۳۲۳, ۳۳۳, ۳۴۵, ۳۵۴, ۳۵۷, ۳۷۲, ۳۷۳
شفر، پاول, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۴
شفیعی‌ها، کاظم, ۵۸, ۱۱۵, ۱۲۸, ۱۴۶, ۲۰۴, ۲۰۵, ۲۵۳
شمس‌حائری، هادی, ۱۰۸, ۱۱۱
شهرام، محمدتقی, ۵۸, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۴۶, ۱۴۷, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۷۴, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۹۰, ۱۹۶, ۱۹۷, ۱۹۹, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۱۰, ۲۴۶, ۲۵۸, ۲۵۹, ۲۶۰, ۲۷۰, ۲۷۳, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۸, ۲۸۰, ۲۸۳, ۲۸۸, ۲۸۹, ۲۹۷, ۲۹۸, ۳۰۱, ۳۰۴, ۳۰۵, ۳۱۰, ۳۱۴, ۳۱۶, ۳۱۸, ۳۳۹, ۳۴۰, ۳۴۱, ۳۴۲, ۳۵۱, ۳۵۳, ۳۵۶, ۳۵۷, ۳۶۲, ۳۶۳, ۳۶۴, ۳۶۵, ۳۶۶, ۳۶۷, ۳۶۸, ۳۶۹, ۳۷۰, ۳۷۲, ۳۷۳
شیبانی، عباس, ۳۳۴

ش

شیخ محمد عبدُه, ۲۱۹

ص

صاحب‌اختیاری، غلامحسین, ۳۵۸, ۳۶۰
صادق، محمد, ۲۰۴, ۲۰۵, ۲۸۰, ۳۱۲, ۳۷۱
صادق، ناصر, ۴۹, ۶۲, ۶۴, ۶۶, ۶۸, ۹۸, ۱۰۱, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۵
صالحی، سیمین, ۵۵, ۱۶۷
صدام حسین, ۱۵۵, ۱۵۷
صدر، حسن, ۲۴۲
صفاری‌آشتیانی، محمد, ۶۱
صفایی‌فراهانی، علی‌اکبر, ۶۱
صمدیه‌لباف، مرتضا, ۱۵۰, ۱۵۴, ۱۶۷, ۲۵۹, ۲۶۳, ۲۶۵, ۲۶۸, ۲۷۰, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۷۸, ۲۸۸, ۳۱۲, ۳۱۴, ۳۲۳, ۳۴۰, ۳۴۵, ۳۵۷
صمیمی بهبهانی، ساسان, ۲۷۸, ۳۴۰

ض

ضیاظریفی، حسن, ۱۴۷

ط

طالقانی، آیت‌الله سید محمود, ۲۵, ۲۸, ۲۹, ۳۴, ۳۵, ۴۵, ۴۶, ۵۰, ۵۹, ۱۳۸,

۱۶۱, ۱۶۲, ۲۰۸, ۲۳۷, ۲۴۱, ۲۵۲,
۳۳۰, ۳۳۷
طالقانی، مجتبی, ۳۳۰
طاهری، سرهنگ سعید, ۱۳۵
طبری، احسان, ۳۲۱
طرابیشی، جرج, ۲۱۹
طریق الاسلام، محمود, ۱۵۴
طریقت، محسن, ۲۸۰, ۳۵۸, ۳۶۲, ۳۶۴
طریقت، محمد, ۸۰
طریقت، محمود, ۳۱۲

ع

عابدینی، قاسم, ۳۵۸
عالم‌زاده، محمدرضا, ۱۱۱
عالم‌زاده، محمدعلی, ۱۱۱, ۳۷۱
عباسی، باقر, ۱۰۸, ۱۰۹, ۱۱۱, ۱۳۵,
۱۳۶, ۱۳۷, ۱۳۸
عباسی، شمسی, ۱۳۸
عباسی، صادق, ۱۰۷, ۱۰۹
عبدالله زاده، محمدقاسم, ۳۶۲, ۳۶۴
عبدالناصر، جمال, ۲۴۴
عثمان, ۲۴۳
عراقچی، مهدی, ۳۰۵
عرفات، یاسر, ۲۷, ۲۱۵, ۲۴۴
عزتی‌کمره‌ای، حسین, ۱۴۷
عزیزی،حسن, ۱۰۷, ۲۰۵
عسگراولادی، حبیب‌الله, ۳۰۵, ۳۳۸
عسگری‌زاده، محمود, ۵۲, ۶۲, ۶۸, ۷۲,
۷۸, ۸۸, ۹۲, ۹۳, ۹۹, ۱۰۳, ۱۱۸,
۱۲۲, ۱۲۵, ۱۲۸, ۱۳۰, ۲۲۹, ۲۴۶

غ

غرضی، محمد, ۱۲۵
غفاری، ابوذر, ۲۴۳
غیوران، مهدی, ۱۵۰

ف

فاضل، محسن, ۱۴۸, ۱۵۱, ۱۵۵, ۲۹۵,
۲۹۶, ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۶, ۳۱۸,
۳۱۹
فانون، فرانس, ۲۴۳
فتحی، مهدی, ۳۵۸
فرتوک‌زاده، فاطمه, ۳۴۲
فروغی، محمدعلی, ۲۴۴
ففر، جان, ۴۳, ۲۴۵
فؤاد زکریا, ۲۱۹
فوده، فرج, ۲۱۹

ف

فیروزکوهی، مسعود, ۳۶۹, ۳۷۱
فیروزیان، مهدی, ۱۲۵, ۱۴۶, ۲۰۴, ۲۰۵

ق

قاضی، حسین, ۸۰, ۸۲, ۱۳۰, ۳۳۸
قائدی، جواد, ۱۶۷, ۳۱۸, ۳۵۱, ۳۵۳,
۳۵۷, ۳۶۳, ۳۶۴, ۳۶۶, ۳۶۸, ۳۶۹,
۳۷۰, ۳۷۱
قائمی، علی‌اکبر, ۱۵۴

قرنی، سپهبد, ۷۸
قریشی, ۳۰۵
قلعه‌گلابی، فرزاد, ۳۳٤
قهرمانی، صفرخان, ۱۳۷, ۱۳۸

ک

کاترل، ویلیام, ۳۵۹
کارل، الکسیس, ۲٤٤
کاشانی، سیدمحمد, ۸۲, ۸۷, ۱٤٦
کرون گارد، روبرت, ۳۵۹
کسروی، احمد, ۲٤٦, ۳۲۱
کلانتری، مشعوف, ۱۳۱, ۱٤۷, ۳٤۱
کَواکبی، عبدالرحمن, ۲۱۹
کیانوری، نورالدین, ۳۲۱
کیانی، ستار, ۱٤٦, ۲۰٤, ۲۰۵

گ

گلزاده‌غفوری، علی, ۲۵, ۱٦۱

ل

لاجوردی، اسدالله, ۲۸۹, ۳۰۵
لادن، نام تشکیلاتی, ۷۸, ۷۹, ۸۰
لارتگی، ژان, ۲٤۳
لاهوتی، آیت‌الله حسن, ۵۰, ۱۷۸
لبافی نژاد، مرتضا, ۲۷۸, ۳٤۰
لنین، ولادیمیر, ۱۷۲, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲٤۲, ۳۰۰
لومومبا، پاتریس, ۲٤٤

م

مارکس، کارل, ٤۱, ٤۵, ۱۱۹, ۱۸۰, ۲۲۹, ۲۳٦
مائو تسه‌تونگ, ۲۳۹, ۲٤۰
متحدین، محبوبه, ۳٦۳
مجتهدشبستری، محمد, ۲۵, ۵۰
محسن، سعید, ۲٦, ۳۰, ۳۱, ۳۲, ۳٤, ۳٦, ۳۸, ٤۳, ٤۵, ٤۸, ٤۹, ۵۰, ٦۸, ۸۸, ۹۲, ۹٤, ۹۸, ۹۹, ۱۰۱, ۱۰۳, ۱۱۲, ۱۱٦, ۱۱۷, ۱۲۲, ۱۲۵, ۱۲۸, ۱۳۰, ۱٦۱, ۱۷۹, ۲۲۸, ۲۳۸, ۲٤۱, ۲۹۷
محسن، عبدالله, ۳۸, ۳۹, ۲۱۵, ۲٤۱, ۳۳۸
محصل، مهدی, ۷۲, ۱٤٦
محلاتی، آیت‌الله, ۵۰
محمدبن عبدالله, ۲۱۷
محمدیان باجگیران، شهرام, ۳۵۸
مروت، حسین, ۲۱۹
مستأجر،علی, ۲۰۷
مشکین‌فام، رسول, ۵۱, ۵۷, ۵۸, ۷۵, ۷٦, ۸۰, ۸٦, ۸۹, ۹۰, ۹۱, ۹۲, ۹۸, ۹۹, ۱۱۹, ۱۲۲, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۳۰, ۲۳۹, ۲۵۵
مشکینی، آیت‌الله, ۵۰
مصباح، نام نشکیلاتی, ۲۸۷, ۲۸۸, ۳۱۷
مصدق، دکتر محمد, ۲۲۵
مطهری، آیت‌الله مرتضا, ۲۵, ۵۰, ۱٦۱, ۱٦۲
مظاهری،عباس, ۱۰۷, ۲۰۵
معظمی، نبی, ۸٦, ۱۲۷, ۳۰۸, ۳۳۸
مفیدی، محمد, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۳۵, ۱۳٦, ۱۳۸

مقداد, ۲۴۳
مکرم‌دوست، حبیب, ۳۳۸
مکی، حسین, ۲۴۶
ملایری، مصطفا, ۱۲۵, ۳۳۴
منتظری، آیت‌الله حسینعلی, ۵۰, ۱۶۲, ۳۳۷
منتظری، محمد, ۱۶۴
منوچهری(وظیفه خواه)، منوچهر, ۹۲, ۱۰۴, ۱۱۸, ۲۹۷
منیری جاوید، عبدالرضا, ۲۷۸, ۳۴۰
مهدوی‌کنی، آیت‌الله محمدرضا, ۵۰, ۳۳۲, ۳۳۳
مهرآیین، محمد, ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۱۲۹
مهشید، سیدکیوان, ۱۳۸
موسوی‌قمی، مهدی, ۳۴۱, ۳۵۷
میثمی، لطف‌الله, ۲۵, ۲۸, ۵۵, ۱۱۴, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۴۷, ۱۶۲, ۱۶۴, ۱۶۷, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۸, ۱۸۰, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۵۷, ۲۹۷, ۳۰۷
میرزا جعفر علاف، طاهره, ۱۶۷, ۳۵۷
میرزا مَلکَم خان, ۲۲۰
میرزاجعفرعلاف، علی, ۳۱۲
میهن‌دوست، علی, ۳۹, ۴۰, ۶۲, ۶۸, ۷۵, ۷۶, ۱۰۱, ۱۱۶, ۱۲۱, ۱۲۵, ۱۷۹, ۲۳۲, ۲۳۶, ۲۵۱, ۲۸۵

ن

نبوی، بهزاد, ۳۳۴
نبوی‌نوری، علی‌اکبر, ۸۰, ۸۲, ۱۲۹
نجات‌حسینی، محسن, ۵۸, ۵۹, ۶۲, ۷۲, ۷۳, ۳۱۶
نجاتی، غلامرضا, ۲۴۳
نخعی، کامران, ۳۳۸
نمازی، محمد, ۲۹۳, ۳۶۹
نهاوندی، هوشنگ, ۲۴۶
نهرو، جواهر لعل, ۲۴۴
نیک‌بین،عبدالرضا, ۳۱, ۳۴, ۳۷, ۲۲۶
نیکسون، ریچارد, ۱۳۱

ه

هاشمی‌رفسنجانی، اکبر, ۵۰, ۱۱۷, ۱۶۲, ۲۱۴, ۲۴۶, ۳۳۱, ۳۳۶
هاشمی‌نژاد، عبدالکریم, ۳۳۳
هاوکینز، لوئیس, ۱۵۰, ۱۵۱, ۳۴۰
هودشتیان، مرتضا, ۱۷۶, ۳۱۰

و

واعظ‌طبسی، عباس, ۳۳۳
وثیق‌پور، هاشم, ۱۵۴, ۲۹۳
وهبه، مراد, ۲۱۹

ی

یاسر، عمار, ۲۴۳
یزدانیان، محمد, ۱۶۵, ۱۶۷, ۱۹۰, ۲۸۸, ۲۸۹, ۳۴۲, ۳۷۱
یقینی، محمد, ۷۲, ۲۸۴, ۲۸۷, ۳۱۶, ۳۱۷

« MOJAHEDIN »

The religious militant organisation that became Marxist

(1965-1979)

Mohsen Nejat H.

www.mnejat.com
suednh@gmail.com

ISBN: 978-91-527-1231-3